



تاریخ سامانیان

عصر طلایی ایران بعد از اسلام

تألیف:

دکتر جواد هروی

تاریخ سامانیان

(عصر طلایی ایران بعد از اسلام)

تالیف:

دکتر جواد هروی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۲

هروی، جواد
تاریخ سامانیان (عصر طلایی ایران بعد از اسلام) / تألیف جواد هروی. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۰.
۵۳۶ ص.

ISBN 964-00-0764-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

چاپ دوم: ۱۳۸۲

۱. ایران - تاریخ - سامانیان، ۲۷۹ - ۳۸۹ ق. ۲. ایران - تاریخ - پس از اسلام. الف. عنوان.

۹۵۵ / ۰۴۷۱

ت ۲ / ۶۴۵ / ۸۴ DSR

۸۰ - ۲۱۰۸۰

کتابخانه ملی ایران



تاریخ سامانیان (عصر طلایی ایران بعد از اسلام)

تألیف: دکتر جواد هروی

چاپ اول: ۱۳۸۰

چاپ دوم: ۱۳۸۲

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0764-1

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۷۶۴-۱

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال.

WWW.AMIR-KABIR.COM

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۱	پیشگفتار
۱۵	دیباجه
۲۱	سخنی درباره برخی منابع و مآخذ عمده این دوره
۳۷	بررسی برخی تحقیقات عمده
۴۵	تبارنامه سامانیان
۴۶	نقشه قلمرو سامانیان
۴۷	بخش اول - سامانیان و استقرار در شرق
۴۹	فصل اول - بررسی جایگاه و موقعیت سامانیان
۴۹	۱. عملکرد سامانیان در بوتۀ نقد اندیشمندان سلف
۵۷	۲. تحلیلی بر جایگاه سامانیان از منظر محققان معاصر
۷۷	۳. خراسان بزرگ، قلمرو سیاسی دولت سامانیان
۹۷	۴. تحلیلی بر مناسبات دولت سامانیان و خلافت عباسیان
۱۱۹	فصل دوم - پیشینه و خاستگاه آل سامان
۱۱۹	۱. تبار و نسب

۲. سامان خدات ۱۲۲
۳. اسدبن سامان خدات ۱۲۵
۴. تحولات خراسان و دستیابی آل سامان بر امارت ماوراءالنهر ۱۲۷
۵. نصر بن احمد (نصر اول) در مرکزیت سمرقند ۱۳۸
- بخش دوم - دوران اقتدار سیاسی - نظامی سامانیان ۱۵۳
- فصل اول - امیر اسماعیل بنیانگذار دولت سامانیان ۱۵۵
۱. قدرت‌یابی اسماعیل اول و مرکزیت بخارا ۱۵۵
۲. مروری بر شخصیت و فضایل انسانی اسماعیل ۱۵۹
۳. پیروزیهای اسماعیل در سرحدات ترک ۱۷۳
۴. خلافت و دامن زدن به تنش سیاسی میان صفاریان و سامانیان ۱۸۳
۵. پیکار سرنوشت‌ساز (۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م.) ۱۹۴
۶. استیلای سامانیان بر طبرستان و شکست علویان ۲۰۶
۷. درگذشت امیر اسماعیل ۲۱۵
- فصل دوم - عصر امارت احمد بن اسماعیل (احمد دوم) ۲۱۹
۱. امارت‌یابی و استقرار در حکومت ۲۱۹
۲. تهاجمات به سرحدات سامانیان ۲۲۵
۳. سوء قصد و درگذشت امیر شهید ۲۲۸
۴. ملاحظاتی پیرامون عصر امارت احمد دوم ۲۳۲
- بخش سوم - نصر دوم و عصر طلایی سامانیان ۲۳۵
- فصل اول - نصر دوم ۲۳۷
۱. جلوس بر تخت امارت ۲۳۷
۲. وزارت ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی ۲۴۷
۳. امیر نصر و منشور امارت ۲۵۱
۴. عصیان اسحاق بن احمد در سمرقند ۲۵۳
۵. سیستان مقارن با دوره نصر دوم ۲۵۶
۶. عصیان حسین بن علی مرورودی، احمد بن سهل ۲۵۹
۷. لیلی بن نعمان و تسخیر نیشابور ۲۶۲

۸. وزارت ابوالفضل محمد بن عیdale بلعمی ۲۶۵
۹. عصیان برادران امیرنصر ۲۷۰
۱۰. ابوعلی الیاس و حاکمیت کرمان ۲۷۳
۱۱. نصر دوم و کشمکش دایمی بر سر گرگان و طبرستان وری ۲۷۶
۱۲. وزارت ابوعلی جیهانی ۲۸۹
۱۳. وزارت ابوطیب مصعبی ۲۹۲
۱۴. قدرت یابی نظامی - سیاسی خاندان چغانی (آل محتاج) ۲۹۴
۱۵. رودکی و امیرنصر سامانی ۳۰۰
۱۶. تحرکات اسماعیلی به روزگار نصر دوم ۳۱۰
۱۷. مناسبات سامانیان با چین ۳۱۶
۱۸. آغازین روابط ایران و روس در عهد امیرنصر سامانی ۳۲۲
۱۹. ارتحال امیرسعید سامانی ۳۲۷
- بخش چهارم - دوران تنزل اقتدار سیاسی - نظامی سامانیان ۳۳۵
- فصل اول - روزگار امارت نوح بن نصر (نوح دوم سامانی) ۳۳۷
۱. آغاز امارت نوح دوم ۳۳۷
۲. نوح و منشور امارت ۳۴۰
۳. وزارت ابوالفضل محمد سلمی مروزی (حاکم جلیل) ۳۴۳
۴. احمد بن حمویه ۳۴۶
۵. سامانیان و استیلای آل بویه بر بغداد ۳۴۸
۶. ابوعلی چغانی از فتح ری تا سقوط بخارا ۳۵۳
۷. منصور بن قراتکین، سپهسالار خراسان ۳۶۳
۸. کشمکشهای سیاسی - نظامی پایان عصر نوح دوم ۳۶۸
- فصل دوم - روزگار امارت عبدالملک اول ۳۷۱
۱. جلوس بر تخت امارت ۳۷۱
۲. عبدالملک و روابط با خلیفه عباسی ۳۷۳
۳. تحولات سیاسی - نظامی تا سال ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. ۳۷۵
۴. روزگار بی ثباتی دولت عبدالملک تا درگذشت وی ۳۸۰

۳۸۴	۵. قدرت‌یابی ترکان در دولت سامانیان (۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م.).
۳۸۹	فصل سوم - امارت منصور بن نوح (منصور اول).
۳۸۹	۱. جدال بر سر جانشینی و تثبیت منصور.
۳۹۲	۲. انشعاب غزنویان از حکومت سامانیان.
۳۹۵	۳. سپهسالاری ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی.
۳۹۷	۴. ابوالحسن سیمجور و مقابله با تحرکات سیاسی و نظامی.
۴۰۲	۵. وزارت در عصر منصور اول سامانی.
۴۰۴	۶. غازیان خراسانی در غزای روم.
۴۰۷	بخش پنجم - ضعف اقتدار سیاسی - نظامی و سقوط سامانیان.
۴۰۹	فصل اول - امارت نوح بن منصور (نوح سوم).
۴۰۹	۱. امارت‌یابی نوح سوم و تشدید زمینه‌های رکود.
۴۱۴	۲. از امارت نوح سوم تا مرگ تاش.
۴۲۳	۳. از قدرت‌یابی ابوعلی سیمجور تا سقوط بخارا.
۴۲۸	۴. سقوط بخارا (۳۸۲ هـ. / ۹۹۲ م.).
۴۳۲	۵. امیرنوح و دعوت از حکام غزنه.
۴۳۹	۶. سپهسالاران در قفس.
۴۴۳	۷. معاهده صلح قطوان (۳۸۶ هـ. / ۹۹۶ م.).
۴۴۵	۸. وزرای عهد نوح بن منصور.
۴۴۹	۹. درگذشت نوح سوم سامانی در سال مرگ شاهان (۳۸۷ هـ. / ۹۹۷ م.).
۴۵۳	فصل دوم - امارت منصور بن نوح (منصور دوم).
۴۵۳	۱. منصور بن نوح و تکیه بر سریر امارت.
۴۵۷	۲. وزرا و تغییرات پیاپی.
۴۶۱	فصل سوم - عبدالملک دوم و سقوط سامانیان.
۴۶۷	فصل چهارم - اسماعیل منتصر آخرین مدعی سیاسی - نظامی سامانیان.
۴۷۵	فهرست منابع.
۴۷۷	کتابها.
۴۹۵	مقالات.

۴۹۹ اتکلیسی
۵۰۳ سرلیک روسی - تاجیکی
۵۰۵ نمایه‌ها
۵۰۷ نمایه کسان
۵۲۵ نمایه دودمانها، خاندانها، فرقه‌ها
۵۲۹ نمایه جایها

پیشگفتار

من این نامه فرخ گرفتم به فال
سرآرم من این نامه باستان

همی رنج بردم به بسیار سال
به گیتی بماند ز ما داستان

فردوسی

ده سال پیش هنگامی که برای نخستین بار تحقیق و نگارش عصر سامانیان را به صورتی جدی و همه جانبه آغاز کردم، تصور نیز نمی شد که چنان در تحولات این روزگار مستغرق شوم که تمامی فکر و ذکرم در خلال سالها تا امروز، تحقیق و تفحص در مورد زوایای تاریخ این روزگار از تاریخ باشد. بر همین اساس با تکمیل تحقیقات درباره دوره اول تاریخ سامانیان، کتاب ایران در زمان سامانیان در سال ۱۳۷۱ ش. ۱۹۹۲ م. جان گرفت و تولد یافت. این اثر که اولین تحقیق جامع در مورد خاندان سامانی در زبان فارسی به شمار می رفت، چون سر پرشور از حکایت روزگاری طرب انگیز از آزاداندیشی و عقل داشت، دامن از اقلیم درون برگرفته و پارا فراتر از مرزهای ایران نهاد و در تاجیکستان در سال ۱۳۷۷ ه. ۱۹۹۸ م. به همت محقق دانشمند جناب آقای پرفسور سفر سلیمانی به خط سرلیک روسی - تاجیکی برگردانده شد. این کتاب تاریخ تحولات سامانیان را از آغاز پیدایی تا پایان قرن سوم هجری در بر می گرفت. نویسنده در آنجا وعده داده بود که

بزودی، تاریخ جامع این دوره را تا پایان قرن چهارم هجری نیز تقدیم علاقه‌مندان تاریخ ایران خواهد کرد.

از آن هنگام تاکنون، به‌رغم دستیابی به مطالب تازه و منابع گسترده‌تر و با وجود اشتیاق بسیار به تحقیق پیرامون زوایای گوناگون این روزگار، امکان نگارش چنین تألیفی میسر نشد. تنها با نگارش مقالات و سخنرانیهای چند، این مقصود به‌طور محدودی تأمین شد. در همین حال، تحقیقات وسیعی که برای تکمیل رسالهٔ دکتری بایستی صورت می‌پذیرفت، اسباب آن را فراهم کرد تا در شکلی وسیع‌تر از آنچه پی‌جویی می‌کردم و با مطالعات تازه و پردامنه و بازنگری در آنچه تا به حال نگاشته بودم، به تکمیل پژوهش و مطالعاتم در زمینهٔ دودمان سامانیان در قرون سوم و چهارم هجری بپردازم. این حاصل، فرصتی را می‌طلبد تا نویسنده به وعدهٔ خویش یعنی تألیف تاریخ جامع سیاسی سامانیان از آغاز تا فرجام جامعهٔ عمل بپوشاند.

اکنون این فرصت فراهم شده است تا با همت مسئولان دلسوز و پرتلاش انتشارات امیرکبیر این اثر به زیور چاپ درآید. تأثیر بنیادین این روزگار در بستر تاریخ ایران و اسلام، سبب شد تا آن را تحت عنوان تاریخ سامانیان عصر طلایی ایران بعد از اسلام تقدیم همهٔ فرهنگ‌دوستان فرهیختهٔ این مرز و بوم جاودانه کنم.

فراهم آمدن این کتاب، مرهون راهنمایی و کمکهای استادان، سروران، دوستان و بنیادهای علمی - پژوهشی چندی بوده است که بدانها از سر وظیفه اشاره می‌کنم: راهنمایی این رهرو بی‌توشه، دامن استادان فاضل و دانشمندان بسیاری را گرفت که بیش از همه باید از راهنماییهای جناب آقای دکتر رضا شعبانی، آقای دکتر اللهیار خلعتبری و آقای دکتر عبدالحسین نوائی سپاسگزاری کنم. همکاریهای آقای دکتر محمدجعفر یاحقی ریاست اسبق مرکز خراسان‌شناسی را نیز قدر می‌نهم. یاریهای چندین سالهٔ آقای جاهدنیا سرپرست اتاق محققان کتابخانهٔ آستان قدس رضوی و همکارانشان را و همچنین آقای صدیقی سرپرست کتب مرجع کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه فردوسی مشهد را می‌ستایم.

همچنین در همین جا باید از همکاریهای برخی از محققان تاجیک نیز یاد کنم. جناب

آقای پرفسور میرسعیدآف ریاست محترم آکادمی علوم تاجیکستان و آقایان پرفسور میرزاملاحمد، دکتر عیسی متآف دکتر بابایف و آکادمیسین نعمتآف، استادان دانشگاه و آکادمی علوم تاجیکستان، همکاریهای صمیمانه‌ای در تکمیل برخی از مطالعاتم داشته و زمینه سفرم به برخی از نقاط ماوراءالنهر را تسهیل کردند. جناب آقای جوهره بیک ریاست انستیتو شرق شناسی و مرکز نسخ خطی آکادمی علوم تاجیکستان نیز زمینه آشنایی مرا با برخی از نسخه‌های خطی آن مرکز در شهر دوشنبه فراهم کرد. از رایزنی جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان که یاریهای بی‌شائبه‌ای به این حقیر کردند، سپاسگزارم.

در پایان بایسته است یاد استادانی را گرامی بدارم که گرچه امروز نقاب در چهره خاک کشیده‌اند لیکن واژه‌واژه این کتاب مرهون تعلیمات آن فرزندگان بود که تعلیم القبای این عصر طلایی را به قلم بر دستم، و به محبت و باور در دلم نهادند: دکتر عبدالهادی حائری، دکتر محمداسماعیل رضوانی و استاد سیدمحمد محیط طباطبایی. یادشان گرامی و راهشان پررهو باد.

از خوانندگان محترم نیز تقاضا دارم تا با گوشزد کردن نواقص کار که نویسنده خود پیشاپیش بدان معترف است، در هرچه بهتر کردن این جزوه ما را یاری فرمایند.

جواد هروی

مشهد، ۱۳۷۹

دیباچه

هر باد که از سوی بخارا به من آید

با بوی گل و مشک و نسیم و سمن آید

رودکی

رمز جاودانگی روزگار سامانیان و ستایش جهانیان از این عصر، در دستاوردهای عظیم و خیره‌کننده آن در عرصه‌های گوناگون علمی و هواخواهی از فکر و اندیشه است. سامانیان آفرینشگران عصری در تاریخ شدند که نخبگان‌شان را به‌عنوان اخلاف صالح عهد طلایی یونان باستان باید شمرد. زیرا که معلم ثانی (ابونصر فارابی)، بطلمیوس ثانی (ابونصر عراق)، جالینوس ثانی (ابوعلی سینا)، بقراط ثانی (ابوطیب نیشابوری) و... همگی محصول رستاخیز این روزگارند.

تب و تاب ایرانیان در عصر سامانیان حاکی از حضور مجدد این مردم در عرصه‌های سیاسی و نظامی و بویژه فرهنگی پس از دو قرن است. همچنان‌که رکود حیات فرهنگی از ساسانیان تا سامانیان نشانگر فقدان یک روح متحول و پویا در میان ایرانیان، و وجود نگرشهای متعصبانه حکام و خلفای عرب نسبت به این ملت فرهیخته است. این همه در حالی بود که سامانیان، در کنار احیا و تداوم فرهنگ و تمدن ایران باستان، به متحول

ساختن مبانی اندیشهٔ اسلامی در قالبهای نوین و خلاق نیز برآمدند. این خاندان، در پرتو اسلام، شعور و نگرش ایرانیان را رونق بخشیده و بدان جلوهٔ عالمگیر دادند.

بزرگترین هنر سامانیان، ایجاد یک فضای مساعد و گسترده با عنایت به مکتب اسلام، در دورترین فاصله از حاکمیت خلفای عرب بود که در آن به دور از اندیشه‌های متعصبانه، به بسط آزاداندیشی و تساهل و تسامح و مدارا با افکار گوناگون می‌پرداختند. همان‌گونه که خراسان و مرکزیت دولت سامانی، در دورترین نقطه نسبت به خلافت عرب بود، ساختار فکری و فرهنگی آنان نیز بیشترین فاصله را از فرهنگ عرب داشت. بنابراین اگر آل‌بویه به اشاعه و تقویت فرهنگ و زبان و ادبیات عرب مبادرت می‌ورزند، بزرگترین افتخار سامانیان، دوری گزیدن از آن و احیای فرهنگ و ادب پارسی بود. شاهنامه، نمایش احیاء عنصر فرزانهٔ ایرانی در قبال مهاجمان متعصب و بیگانهٔ ترک و عرب است. لذا اگر فردوسی یک شاعر و متفکر جهانی شده است، این به سبب عمق کلام و اندیشهٔ باز روزگار اوست.

یکی دیگر از اقدامات چشمگیر سامانیان در درون حوزهٔ سیاسی قلمرو خویش، ایجاد یک روح متجانس در کالبد یک پیکرهٔ نامتجانس از فرهنگها و قومیتهاست. خراسان بزرگ، سرزمینی که از ری تا کاشغر را در بر می‌گرفت، نماد یک قلمرو متجانس فرهنگی و سیاسی شد. امروزه نیز با گذشت هزار سال، هنوز یک تاجیک بحق خود را در پیوند استوار فکری و فرهنگی با یک ایرانی می‌داند و بر آن پای می‌فشارد.

با این حال، به‌زعم تمامی ستایشها و تحقیقات پراکنده دربارهٔ این روزگار، این نکته به فراموشی سپرده شده است که آفرینشگران تحولات سیاسی، نظامی فرهنگی این عهد چه کسانی‌اند؟ و زمامدارانی که در سایهٔ سیاستهای بخردانهٔ آنها، چنین تحولات عظیم فرهنگی بروز کرده و بستر خلاقیت و تکاپوهای وسیع را گشاده‌اند چه کسانی بوده‌اند؟ از یک حکومت متشدد و بی‌ثبات، هیچ‌گاه نمی‌توان انتظار شکوفایی علم و فرهنگ را داشت. بلکه این تثبیت حاکمیت مرکزی و تقویت نظامات کشوری و دیوان‌سالارانه توسط امیران سامانی بود که فرصت لازم را برای بسط فعالیت‌های علمی و فرهنگی مهیا ساخت. بنابراین پژوهش و تحقیق بر روی ساختار سیاسی - نظامی این دودمان، آغازین

گام و ضروری‌ترین آهنگ بر شناخت و مطالعه دیگر موضوعات خواهد بود. متأسفانه در زمینه بررسی و شناخت این مقطع از تاریخ ایران، تحقیق گسترده و جامعی که در بر دارنده وضعیت سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی باشد صورت نپذیرفته است. برخی از محققان نیز، به گونه‌ای اجمالی، و یا در جوار دیگر مطالعات و تحقیقات خود، بدین خاندان و عصر آنها نیز اشاراتی کرده‌اند. تحقیقات کسانی چون باسورث و بارتولد از جمله چنین مواردی است که با وجود کوشش بسیار، هیچ‌گاه پاسخگوی مسائل این روزگار نیست.

بنابراین ضرورت تألیف کتابی در فضای خالی از تحقیقات ما درباره عصر سامانیان، آن هم متکی بر مجموعه متون و منابع تاریخی، مهمترین دلیل بر انجام چنین پژوهشی بوده است. لیکن کتاب حاضر، قصد آن ندارد تا به تمامی جوانب روزگار سامانیان بپردازد. بلکه تنها به تحولات سیاسی و نظامی، آن هم به دلیل اولویت در به دست دادن یک چهارچوب و ساختار مشخص و روشن، و اتکای دیگر جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بدان، پرداخته شده است. امید اینکه، وجیزه حاضر، دبیاچه‌ای بر تحقیقات عمیق و گسترده محققان در آینده باشد.

کتاب حاضر، نتیجه چندین سال تحقیق و مطالعه بر روی منابع و تحقیقات و مقالات تاریخی در این زمینه در زبانهای فارسی، عربی، انگلیسی و خط سریلیک، در کتابخانه‌های معتبر و بزرگ ایران و برخی از کشورهای منطقه همجوار است. تلاش نویسنده آن بوده است تا مطلبی از قلم نیفتاده و نکته‌ای از نظر دور نماند، مثلاً برای یافتن سروده‌های مربوط به روزگار سامانیان، بیش از هفتاد دیوان شعر مورد مطالعه قرار گرفته است.

در همین راستا، برای تکمیل تحقیقات و مطالعات، سفر به ماوراءالنهر یا فرارود، سرزمین بوی جوی مولیان، از دیگر رهاوردهای گرانبار و تلاشهای پرخاطره مؤلف بود. آنگاه که از نزدیک، برخی از نقاط این دیار پرخاطره تاریخی را دیدم، شوق تحقیق درباره روزگار سامانیان در این ناچیز دوچندان شد. مراجعه به شبکه اینترنت، از دیگر کوششها برای یافتن تبعات تازه و نوین در این زمینه بوده است.

بدین ترتیب در تحقیق حاضر، تلاش شده است تا یک طرح جامع از سیر تحولات سیاسی و نظامی دولت سامانیان از آغاز تا پایان، با اتکای بر منابع و مآخذ موجود تبیین شود. این طرح براساس یک دوره‌بندی پنجگانه، به این سبب که دودمان سامانی، پنج مقطع متمایز از یکدیگر و با ویژگی‌های کاملاً متفاوت را در طی حاکمیت خویش از سر گذرانده‌اند، تقسیم شده است:

۱. دوران حاکمیت محلی و استقرار آغازین (۲۰۴-۲۶۱ هـ. / ۸۱۹-۸۷۵ م.)
 ۲. دوران تثبیت و اقتدار در منطقهٔ ماوراءالنهر (۲۶۱-۳۰۱ هـ. / ۸۷۵-۹۱۴ م.)
 ۳. دوران طلایی و رستاخیز فرهنگی - تمدنی نصر دوم (۳۰۱-۳۳۱ هـ. / ۹۱۴-۹۴۳ م.)
 ۴. دوران تنزل اقتدار سیاسی - نظامی (۳۳۱-۳۶۵ هـ. / ۹۴۳-۹۷۶ م.)
 ۵. دوران فروپاشی و اضمحلال (۳۶۵-۳۹۵ هـ. / ۹۷۶-۱۰۰۵ م.)
- نویسنده بر همین مبنا، مباحث کتاب حاضر را در پنج بخش اصلی و متمایز از یکدیگر تبیین کرده است. در بخش نخست به بررسی نحوهٔ استقرار دودمان نوپای سامانی در شرق ایران و خلافت پرداخته می‌شود. در فصل اول، به اساسی‌ترین نکاتی که هر خواننده پیش از مطالعهٔ عصر سامانی بدان نیاز دارد و در جست‌وجوی آن برمی‌آید، پرداخته شده است. بررسی منزلت و جایگاه این دودمان از منظر اندیشمندان گذشته و حال، و سپس بررسی موقعیت جغرافیایی خراسان بزرگ و اینکه این حوزهٔ بزرگ سیاسی از دستاوردهای عصر سامانی است، از جمله مباحث این فصل است. در پایان این فصل نیز سعی شده تا دیدگاه نادرستی که تلاش در تعمیم این عقیده دارد که سامانیان خراجگزار و تابع محض خلیفه از آغاز تا فرجام بوده‌اند، نقد و تصحیح شود.
- در فصل دوم این بخش نیز آغازین تکاپوهای دودمان سامانی از ابتدای قدرت‌یابی تا دستیابی نخستین امیر سامانی در ماوراءالنهر به منشور خلیفه و مبدل شدن حکومت محلی به حکومتی مستقل اشاره شده است.

بخش دوم کتاب حاضر در بر دارندهٔ دوران تثبیت سیاسی - نظامی دودمان سامانی در منطقهٔ ماوراءالنهر است. در فصل نخست به تکاپوهای خردمندان و مقتدرانهٔ امیراسماعیل، و پیروزیهای درخشان او بر صفاریان و علویان پرداخته شده است. در

فصل دوم نیز ضمن اشاره به تحولات روزگار احمد دوم سامانی، به نقد و بررسی این دوره نیز پرداخته‌ایم.

بخش سوم که یکی از مفصل‌ترین مباحث تحقیق حاضر می‌باشد به بیان روزگار امارت نصر دوم سامانی و تحولات بسیار در طی سه دهه حکومت او پرداخته شده است. از نکات قابل ملاحظه در این عهد دگرگونیهای فکری و فرهنگی بسیاری است که البته درخور تأمل و تتبع بسیار نیز هست. همین قضیه موجب می‌شود تا به دلیل وسعت تکاپوهای فکری و ظهور آرا و اندیشه‌های مختلف و گرم شدن بازار علم و فرهنگ، از آن به عهد طلایی سامانیان نیز یاد شود.

در بخش چهارم، ضمن عنایت به استواری ساختارهای دولت سامانیان، به چگونگی تنزل موقعیت سیاسی - نظامی این دودمان در طی امارت نوح دوم، عبدالملک اول و منصور اول پرداخته شده است. در فصل اول، تضعیف موقعیت امیر سامانی در برابر سرداران نظامی و رهبران دینی مورد بررسی قرار می‌گیرد. طغیان ابوعلی جغانی و آغاز کشمکشهای سیاسی و نظامی با دولت نوپای آل‌بویه که بر بغداد نیز سیطره یافته‌اند، از دیگر موارد مورد اشاره در این فصل است. در فصل دوم به بررسی دلایل بی‌ثباتی امارت عبدالملک اول و بویژه نحوه قدرت‌یابی عناصر نظامی ترک و تغییر پیاپی وزرا به دلیل عدم ثبات سیاسی، پرداخته شده است. نقطه عطف ۳۴۵ هـ. (۹۵۶ م.)، از مهمترین لحظات تاریخ ایران به شمار می‌آید که بدان در این مبحث پرداخته‌ایم. در فصل سوم نیز با تبیین تحولات روزگار منصور اول، بویژه انشعاب آغازین هسته‌های حکومت غزنویان، و همچنین تنشهای سرداران نظامی، به استقرار تمام‌عیار خاندان سیمجور در خراسان پرداخته می‌شود.

در بخش پنجم، به بررسی روند پرشتاب انحطاط دورنی و تشدید منازعات میان عناصر قدرت نظامی و تغییر پیاپی وزرا اشاره می‌شود. در فصل اول تنشهای سیاسی و نظامی دوران بیست و دو ساله نوح دوم، و همچنین هجوم قراخانیان ترک و سقوط بخارا و سقوط خاندان سیمجوری و قدرت‌یابی غزنویان در خراسان مورد بررسی واقع شده است. در فصول بعدی نیز به امارت منصور دوم که فاقد هرگونه قدرتی و تغییری است،

پرداخته می‌شود. همچنین امارت یافتن عبدالملک دوم به دست سرداران نظامی به‌عنوان، آخرین تلاشهای نظام دیوانی در قبال نظامیان مورد بررسی قرار می‌گیرد. محتوای این بخش، حکایت از روند پرشتاب اضمحلال دولت سامانیان دارد. مهمترین عوامل سقوط در این بخش، تحرکات خودمختارانه و زمزمه‌های سلطنت‌طلبی درونی و همچنین هجومهای پی‌درپی قراخانیان ترک، به تفصیل مورد بحث قرار گرفته‌اند. در نهایت نیز مدعیان داخلی و مهاجمان خارجی، به نیت خویش دست یافته و جیحون را سرحد فی‌مابین قرار دادند. تلاشها و تحرکات بسیار زیاد اسماعیل منتصر، آخرین بازمانده و مدعی امارت سامانیان نیز ثمری نبخشید و قلمرو سامانیان میان حاکمان نوپای ترک که برخلاف سامانیان بر خویش عنوان سلطنت نیز نهاده بودند، تقسیم شد.

سخنی درباره برخی

منابع و مآخذ عمده این دوره

منابع و مآخذ بسیاری در کتاب حاضر مورد استفاده قرار گرفته است که از آن میان، برخی تنها به یک یا چند نکته، در پیرامون یک حادثه پرداخته‌اند و برخی دیگر، در بسیاری از مقاطع، مورد استفاده فراوان و جدی قرار می‌گرفت. شیوه نویسنده در تحقیق حاضر، تکیه و اولویت بخشیدن به منابع، آن هم در وهله اول، منابع قرن چهارم و پنجم هجری بوده است. در وهله دوم، تکیه بر منابعی بود که صحت گفتار مؤلف بر یک بینش واقع‌گرایانه و معقول، مبتنی بود. نکته اول، چندان کار دشواری نیست و شناسایی منابع براساس تقدم زمانی، سرعت میسر می‌شود. لیکن نکته دوم یعنی شناسایی و نقد و بررسی منابع و حتی مآخذ، هنگامی امکان‌پذیر خواهد بود که محقق، بر موضوع مورد بررسی، اشراف نسبی پیدا کرده باشد. بنابراین، برای مؤلف، هرچه پیشتر می‌آمد، امکان نقد منابع و گاه صحت و سقم قضایا بیشتر روشن می‌شد. بر همین اساس، در این قسمت، کوشش می‌شود تا به نقد و بررسی برخی از منابع و مآخذی که نقش اساسی‌تری در تبیین تحولات سیاسی - نظامی عصر سامانیان در قرن سوم و چهارم

هجری داشته‌اند، پرداخته شود. نخست به چند مورد از منابع تاریخی و جغرافیایی و سپس در پایان به چند نمونه از تحقیقات معاصران اشارت می‌شود:

تاریخ گردیزی تألیف ابوسعید عبدالحی گردیزی در سال ۴۴۲ هـ. / ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ م. در صدر منابع تاریخی قرار می‌گیرد. این کتاب که در زمره نخستین کتب زبان فارسی است، اطلاعات ذی‌قیمت و مفصلی از عصر سامانیان را ارائه می‌کند. از نکات برجسته این کتاب، رعایت ترتیب زمانی حوادث، و به دست دادن اطلاعات منحصر به فرد پیرامون بسیاری از رویدادهای این روزگار است که در سایر منابع تاریخی دیده نمی‌شود. از احوال مؤلف چندان اطلاعی در دست نیست، ولی تمایلات او را در موارد عدیده، نسبت به خلفای عباسی بروشنی می‌توان دریافت. وی بیشترین تلاش را در پیوند سیاسی بخشیدن، میان سامانیان و خلافت عباسیان دارد. به نحوی که در بسیاری از مقاطع که تمامی منابع، نسبت به مراودات و مکاتبات سامانیان با خلافت سکوت ورزیده‌اند، گردیزی به مناسبات میان این دو اشاره می‌کند. مطالعه و بررسی مسکوکات عصر سامانی، بهترین گواه بر بطلان این‌گونه موارد، بطور مثال، بوده است. محققانی که در بسیاری از موارد دیگر دچار خلط مبحث شده و موقعیت حوادث را مشخص نمی‌بینند، با مطالعه این کتاب، انتظام وقایع را به دست آورده و رشته امور را بازمی‌یابد. این کتاب، نویسنده را در موارد متعدد که دچار سردرگمی در تنظیم و ترتیب حوادث یک مقطع کوتاه می‌شد، دستگیر بوده است. با تمام این احوال، احتمال می‌رود که به دلیل شمول بر رخدادهای فراوان و نزدیکی به زمان وقوع این حوادث، بعدها مورد استناد بسیاری از مورخان دیگر نیز قرار گرفته باشد، تا جایی که بسیاری از منابع قرون بعد، با اندکی دخل و تصرف، همان اطلاعات گردیزی را گزارش کرده‌اند.

بدین ترتیب، همان‌گونه که از منابع تاریخ عمومی نیز انتظار می‌رود، گردیزی نیز اجمال‌نویسی را شیوه کار خود قرار داده و در عین حال تنها به رخدادهای سیاسی و نظامی اشارت کرده است. عزل و نصب وزیران و سرداران نظامی و ذکر نام بسیاری از صاحب‌منصبان و یا عاصیان بر دولت سامانی را در بهترین و دقیق‌ترین صورت آن، در این کتاب می‌توان ملاحظه کرد.

بیشترین اشارات را نیز بر مناسبات سیاسی میان سامانیان و دولتهایی چون دیلمیان و ترکان، در این کتاب می‌توان سراغ کرد. اما با تمام این اوصاف، نسبت به برخی از رویدادها نیز، سکوت محض اختیار کرده است.

از دیگر مزایای این کتاب، تصحیح و تحشیه عالمانه عبدالحی حیبی بر آن است. این کتاب که در چاپهای نخست تحت عنوان زین‌الخبار انتشار یافت، بعدها در سال (۱۳۶۳ ش. ۱۹۸۵ م.) در تهران با مقدمه سعید نفیسی با عنوان تاریخ گردیزی با چاپی بهتر و تصحیحاتی تکمیل‌تر منتشر شد. مصحح گرانقدر، در ذیل تمامی صفحات، ضمن مقایسه مطالب گردیزی با منابعی همچون تاریخ کامل ابن‌اثیر، به بسیاری از تحقیقات جدید نیز همانند ترکستان‌نامه بارتولد نیز ارجاع می‌دهد. در کنار آن به معنای بسیاری از لغات دشوار و یا نقد و بررسی برخی از اطلاعات و یا تحلیل زمان بروز حوادث، پرداخته است.

مزیت‌های برشمرده شده فوق باعث شد تا بسیاری از محققان معاصر همچون سعید نفیسی در کتاب محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی و عباس پرویز در کتاب از عرب تا دیالمه، با اتکای صرف به تاریخ گردیزی، به تبیین تحولات این روزگاران بپردازند و سخن گردیزی را نصب‌العین بر همه رخدادها و وقایع قرار دهند.

تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی که در سال ۳۳۲ هـ. / ۹۴۴ م. آن را به امیرنوح دوم سامانی تقدیم کرد، از دیگر منابع معتبر و اساسی روزگار سامانی است. این کتاب که از جمله تواریخ محلی به شمار می‌آید، تاریخ شهر بخارا را از دیرباز تا نیمه قرن چهارم هجری بازگو می‌کند. اصل کتاب عربی بوده که امروز، اثری از آن در دست نیست. بعدها این کتاب توسط ابونصر احمد قباوی، با حذف و اضافاتی ترجمه شد. از این ترجمه نیز امروزه چیزی به ما نرسیده است. تنها در سال ۵۷۴ هـ. / ۱۱۷۹ م. شخصی به نام محمدبن زفر بن عمر تلخیصی از ترجمه آن را انجام داد. کتابی که هم‌اکنون در دست ماست، همان تلخیص محمدبن زفر است. ظاهراً بعدها نیز دخل و تصرفاتی در آن صورت گرفته است. با این حال پیرامون پایتخت سامانیان، شهر بخارا و زمامداران آن از آغاز تا نیمه قرن چهارم هجری، بویژه امیراسماعیل سامانی و امیرنصر دوم، اطلاعات

منحصر به فرد این کتاب قابل ملاحظه است. به حدی که هیچ تألیف دیگری را در این خصوص، بی نیاز از تاریخ بخارا، نخواهیم یافت. اگرچه متأسفانه، پس از روزگار امیراسماعیل، نگارش این کتاب شکلی کاملاً اختصاری به خود می‌گیرد و اطلاعات آن در بیشتر موارد با همدیگر ناهمخوانی پیدا می‌کند.

از خصوصیات بارز این کتاب، اعتبار داشتن و موثق بودن آن است. به نحوی که کاملاً از تملق و گزافه‌گویی پرهیز کرده و اثری از این‌گونه مصنوعات در آن نمی‌بینیم. این قضیه تا به حدی است که گاه شیوه نگارش را چنان از تکلف و ساختار دستوری به دور کرده، که اتصال میان جمله‌بندیها و عبارات را سخت و دشوار می‌کند. با این حال در بسیاری از این‌گونه موارد، تصحیح و تحشیه دقیق مرحوم سیدمحمدتقی مدرس رضوی و پانویسها و تعلیقات عالمانه ایشان، مطالعه آن را تسهیل می‌کند.

این کتاب به زبانهای مختلف چاپ و ترجمه شده و در زبان فارسی نیز دو بار توسط انتشارات توس در تهران انتشار یافته است. لیکن ناگفته‌های بسیاری پیرامون مطالب آن هنوز وجود دارد که می‌بایستی در آینده، محققان ما به چاپ آن مبتنی بر نقد و بررسی جامع‌تری مبادرت ورزند.

تجارب الامم و تعاقب‌الهمم تألیف ابوعلی مسکویه رازی (۳۲۰-۴۲۱ هـ. / ۹۳۲-۱۰۳۰ م.) است که شرح حوادث را تا سال حدود ۳۶۹ هـ. / ۹۷۹ م. به رشته تحریر درآورده است. این کتاب، در زمره تواریخ عمومی است که به زبان عربی و در دستگاه دولت آل‌بویه نگاشته شده و حوادث را بخصوص در قرن چهارم هجری، به تفصیل بیان کرده است. در تبیین تاریخ دولت سامانیان، هر محققى نیازمند به استفاده از آن می‌باشد، تا آنجا که برخی از وقایعی که مؤلف بدان پرداخته، در منابع دیگر ذکر نشده است. اطلاعات منحصر به فرد او، پیرامون برخی حوادث در مناسبات بین سامانیان و دیلمیان کاملاً حایز اهمیت است. به نحوی که در تبیین مناسبات سامانیان با غرب و بویژه با خلافت عباسیان و منازعات با دولت آل‌بویه و یا مکاتبات میان امیران و وزیران سامانی و بویه، اساسی‌ترین و مفصل‌ترین منبع تاریخی است.

این مسکویه، هرچند در بیان رخدادها از زیاده‌گویی اجتناب کرده، و تلاش او بر ذکر

وقایعی است که متضمن حکمت اخلاقی و عبرت آموزی بوده است، لیکن به دلیل قرار داشتن در زیر حمایت امرای بویه، نسبت به برخی از رویدادها، یکسونگرانه و جانبدارانه پرداخته است. این طرفداری را می توان در پیکارهای سامانیان و آل بویه و نحوه بیان این تحركات سیاسی و نظامی بروشنی دریافت خرده گیری بر سامانیان به سبب پرهیز از قبول سلطه معنوی خلیفه عباسی پس از استیلای امرای آل بویه، از دیگر نکاتی است که می بایستی بدان توجه داشت.

بنابراین اطلاعات این کتاب بخصوص پیرامون روزگار امارت عبدالملک اول، منصور اول و سالهای آغازین حکومت نوح سوم سامانی، قابل توجه است. همچنین با ذکر تحولات سیاسی - نظامی در ری در همین روزگاران، تصویر روشنی را از این ناحیه پرحادثه و منازعات فی مابین سامانیان و آل بویه بر سر آن، به دست ما می دهد. ارزش و اهمیت این کتاب باعث شده تا ذیلهای چندی بر آن نگاشته شود و در زبانهای مختلف به ترجمه درآید. در زبان فارسی نیز چندین نوبت، به ترجمه قسمتهایی از آن مبادرت ورزیده اند. آخرین ترجمه ای که مورد استفاده نویسنده نیز قرار گرفته است، از سوی علی نقی منزوی در تهران توسط انتشارات توس در سال ۱۳۷۶ ه. / ۱۹۹۸ م. به صورتی وزین و همراه با تصحیح و تحشیه عالمانه ایشان در دست است. ایشان در این ترجمه ضمن مقابله با برخی منابع معتبر تاریخی، به نقد و بررسی پاره ای از موارد نیز مبادرت ورزیده اند.

تاریخ کامل یا تاریخ بزرگ اسلام و ایران تألیف عزالدین ابوالحسن علی بن اثیر جزری (۵۵۵ - ۶۳۰ ه. / ۱۱۶۰ - ۱۲۳۳ م.) از معتبرترین کتب تاریخی است که حوادث تاریخی را تا سال ۶۲۸ ه. / ۱۲۳۱ م. ضبط کرده است. این کتاب که یکی از مستندترین و دقیق ترین متون تاریخی به شمار می آید، نسبت به حوادث قرون چهارم تا آغاز قرن هفتم هجری، به تفصیل هرچه تمام تر پرداخته است. تألیف ابن اثیر درباره روزگار سامانیان نیز به عنوان مفصل ترین تاریخ تلقی می شود. همین تفصیل مباحث و ذکر رخدادها باعث شد تا بسیاری از مورخان قرون بعدی، همچون ابن خلدون و میرخواند در تواریخ خود، بیشترین مراجعه را به تاریخ ابن اثیر بکنند. به گونه ای که خود در ذکر رویدادهای عصر

سامانیان بصراحت نقل قول از ابن اثیر کرده‌اند. بنابراین نگارش تاریخ سامانیان بدون استفاده از این کتاب، بسیار ناقص است.

از دیگر محاسن این کتاب، نگرش نقادانه و بی طرفانه آن است. مؤلف تلاش کرده تا از میان رخدادهای مختلف عصر سامانی، آن چیزی را که مبتنی بر واقعیت و از نظر وی منطقی است، بنگارد. از سوی دیگر در طول این کتاب هیچ‌گاه دچار جانبداری و یا تملق و اغراق نشده است و این بر اعتبار و وثوق او هرچه بیشتر می‌افزاید. کمتر حادثه‌ای می‌توان در دوره سامانیان دید که ذکری از آن در این کتاب نیامده باشد. به همین دلیل، هر جا دیگر مورخان از ذکر واقعه‌ای بازمانده‌اند، می‌توان به‌عنوان تکمله مطلب، از او سود جست.

مؤلف تألیفات دیگری نیز دارد که در این تحقیق از آن سود جسته‌ایم کتاب اللباب فی تهذیب الانساب بویژه پیرامون خاندان سیمجوریان اطلاعات ذی‌قیمتی به ما می‌دهد. این کتاب چندین نوبت در زبان عربی در بیروت به چاپ رسیده است.

تاریخ کامل، به دلیل اهمیت و اعتبار خود، تا به حال به زبانهای مختلف ترجمه شده است. ذیلهایی نیز بر این کتاب بعدها نگاشته است. در زبان فارسی نیز تمامی مجلدات آن توسط عباس خلیلی و ابوالقاسم حالت ترجمه شده که نویسنده از آن نیز سود برده است.

در سالهای اخیر نیز تلاشهایی برای ترجمه مجدد آن به فارسی صورت گرفت لیکن با درگذشت سیدحسین روحانی، این ترجمه ناتمام باقی ماند.

تاریخ یبسی یا تاریخ عتبی تألیف ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی در سال ۴۱۲ هـ. / ۱۰۲۱ م. است. حوادث و وقایع این کتاب مشتمل بر سالهای نیمه قرن چهارم هجری تا سال ۴۰۹ هـ. / ۱۰۱۹ م. است. در واقع مؤلف تلاش کرده تا به ذکر تاریخ خاندان غزنویان از آغاز قدرت‌یابی آنان تا زمان خود بپردازد. بنابراین کاملاً روشن است که مطالب این کتاب در توصیف و ستایش خاندان غزنوی نگاشته شده است. مؤلف به تاریخ سامانیان از دوره عبدالملک اول به تفصیل هرچه تمام پرداخته اما هیچ‌گاه مقصود وی، نگارش تاریخ امارت سامانی نبوده است. به همین جهت سرعت از حوادث ایام عبدالملک و منصور

عبور کرده و با ظهور غزنویان در خراسان، مبحث خود را بتفضیل هرچه بیشتر بسط می دهد. لیکن با تمام این احوال، این کتاب یکی از معتبرترین و مفصلترین متون تاریخی در حوادث تاریخ سامانیان از نیمه قرن چهارم هجری تا پایان دولت سامانیان محسوب می شود و بدون اتکای به آن ذکر حوادث نیمه دوم قرن چهارم هجری ناقص خواهد بود. اصل کتاب به زبان عربی است و در آغاز قرن هفتم هجری، ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، آن را به فارسی ترجمه کرد. این ترجمه به نثر منشیانه بسیار متکلف نوشته شد. هرچند همه جای این کتاب مغلق و پیچیده نیست و عبارات ساده نیز در آن به چشم می خورد. این ترجمه که امروزه بیش از اصل عربی آن شهرت یافته است تحت عنوان ترجمه تاریخ یمنی نامیده می شود. این ترجمه چندین نوبت در تهران به اهتمام دکتر جعفر شعار در بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسیده است. چندین شرح نیز به دلیل اهمیت و اعتبار، بر آن نوشته شده است که از آن جمله شرح احمد بن علی منینی، شهرت بیشتری دارد.

از مزایای عمده چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران، تصحیح و تحشیه عالمانه دکتر جعفر شعار بر آن است.

در این کتاب بجز غزنویان و سامانیان درباره امرای سیستان، آل زیار، سیمجوریان، دیلمیان و خوارزمشاهیان نیز مطالب مبسوطی وجود دارد. همچنین از مسائل گوناگون اجتماعی و مذهبی نیز اشاراتی در آن است که بخصوص طرز تفکر مردم در قرن چهارم و پنجم هجری و آداب و رسوم اجتماع آن روزگار را نیز نشان می دهد و در نگارش تاریخ عصر سامانی، کاملاً درخور اهمیت است. مؤلف خود چندی در زمره منشیان دستگاه ابوعلی سیمجور بوده و بعدها به دربار سبکتکین انتقال می یابد. بدین ترتیب این کتاب با وجود ویژگیهای فوق، یکی از منابع اساسی در تدوین تاریخ سامانیان بویژه در دوره پایانی تلقی می شود.

تاریخ بیهقی معروف به تاریخ مسعودی تألیف ابوالفضل بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ هـ / ۹۹۵-۱۰۷۸ م.) از دیران و مورخان شهر قرن پنجم هجری است. این کتاب به زبان فارسی نگارش یافته و یکی از مهمترین و مشهورترین متون ادبی و تاریخی به شمار می آید. مؤلف این کتاب

به ذکر حوادث دوره سامانیان پس از آغازین سالهای قرن چهارم هجری می‌پردازد. بویژه اطلاعات او از دوره منصور اول سامانی به بعد در تحولات دولت سامانی به تفصیل سوق پیدا می‌کند. کتاب موجود، ظاهراً بخشی از کتاب بزرگ وی بوده که برای ما باقی مانده است. وی در اثر موجود، اشارات روشنی بر برخی رویدادهای تاریخ سامانیان می‌کند. هرچند مقصود وی بیشتر جنبه‌های ادبی و اخلاقی بوده و به همین جهت اشارات وی به تحولات روزگار سامانیان بیشتر برکنار از وقایع نظامی و گاه حتی سیاسی دیده می‌شود.

از سوی دیگر این کتاب، چون یک متن صرف تاریخی نیست، به همین لحاظ اشارات تاریخی را می‌بایستی جسته و گریخته در داخل آن دنبال کرد. مؤلف به شرح وقایع دوران سلطنت مسعود غزنوی می‌پردازد و در ضمن آن مطالب مفیدی در تاریخ سامانیان و گاه حتی صفاریان ذکر می‌کند. در همین زمینه، اطلاعات جغرافیایی او درباره خراسان و ماوراءالنهر در روزگار سامانیان درخور اهمیت است. بویژه اشارات او به مسائل اجتماعی دوره غزنوی و سامانی شایان توجه می‌باشد. مؤلف چون به دنبال تبیین رخدادهای عصر غزنویان بوده است، لذا بسیاری از وقایع پایان دوره سامانیان را نیز اشاره کرده است. بنابراین بیشترین اشارات او پیرامون وقایع تاریخی سامانیان، مربوط به دوره نوح سوم سامانی و در آستانه سقوط سامانیان است. در این حال پرداختن به قدرت‌یابی غزنویان در خراسان، از دیگر نکاتی است که این مؤلف به آن توجه کرده است.

این کتاب به عربی و روسی نیز ترجمه و در هند و ایران نیز به فارسی و با تصحیحات مختلف به چاپ رسیده است. تصحیح مرحوم علی اکبر فیاض بر این کتاب، هنوز هم بعد از گذشت چندین سال، ارزشمند و درخور توجه است و نگارنده نیز به همین تصحیح برای استناد به روایات تاریخی آن رجوع کرده است.

طبقات ناصری (تاریخ ایران و اسلام) تألیف ابوعلی عمر عثمان منهای سراج جوزجانی از مورخان قرن هفتم هجری، از دیگر منابع ارزشمند برای تبیین دولت سامانی است. این کتاب به زبان فارسی و در زمره تواریخ عمومی محسوب می‌شود. مؤلف در این کتاب با

نثری روان و شیوا به بیان تواریخ سلسله‌های هند و مغولی می‌پردازد، لیکن پیش از آن نگاهی نسبتاً اجمالی بر تاریخ اسلام و ایران انداخته و به برخی از سلسله‌های حکومتی من جمله سامانیان می‌پردازد.

به نظر می‌رسد مؤلف در این کتاب قسمت اعظم مطالبش را از تاریخ گردیزی گرفته باشد. چنانکه لغزشها و اشتباهاتی را که گردیزی بیان کرده، او نیز تکرار کرده است. از سوی دیگر با وجود ستایش از ترکان غزنوی و تشابه بعضی از مطالب با تألیف عتبی، احتمال استفاده جوزجانی از تاریخ یمنی نیز می‌رود.

مؤلف این کتاب نسبت به تحرکات باطنی، موضع‌گیری کرده و با نگرشهای مغرضانه، برخی از رخدادها را متأثر از قرمطی‌گری می‌سنجد. لذا اتهام قرمطی‌گری نسبت به بعضی از وزیران و سرداران برای خدشه‌دار کردن آنها، از جمله نکاتی است که وی بدان پرداخته است. ظاهراً مؤلف در بعضی از موارد طریق عمد را در پیش گرفته همان‌گونه که شعر بوی جوی مولیان را به معزی نسبت می‌دهد. اما با تمامی این احوال و با وجود لغزشهای فاحش زمانی، این تألیف دارای ارزشهای منحصر به فرد است. به همین سبب نیز در هند و ایران، چاپهای متعددی از آن شده است. عبدالحی حبیبی نیز به تصحیح و مقابله این کتاب پرداخته و در تهران توسط نشر دنیای کتاب در ۱۳۶۳ هـ. / ۱۹۸۷ م. به چاپ رسیده است. نویسنده از همین تصحیح در کتاب حاضر سود جسته است.

تاریخ سیستان یکی دیگر از منابع قابل ملاحظه در شناسایی و تبیین تاریخ سامانیان است. مؤلف آن گمنام و سال تألیف آن نیز به دلیل شیوه‌های مختلف نگارش در آن و قرائن دیگری که در متن وجود دارد، حدود ۴۴۵ - ۷۲۵ تخمین زده می‌شود. برخی از مباحث و مطالب آن حتی از تاریخ گردیزی و تاریخ بیهقی نیز قدیمتر به نظر می‌رسد و در عین حال برخی از قسمتهای آن اشاراتی تا عهد مغول را نیز در خود جای داده است.

این کتاب در زمره کتب تاریخ محلی به شمار آمده و پیرامون تاریخ منطقه سیستان، یکی از مراجع و متون اساسی تاریخی محسوب می‌شود. به همین جهت در تمامی روزگار دولت سامانیان از آغاز تا پایان، هرگاه که ارتباطی با سیستان حاصل می‌شود می‌بایستی از این کتاب سود جست. لشکرکشیهای سامانیان به سیستان در طی دفعات و

مقاطع عدیده، و اعزاز حکام به آن سرزمین و یا نظارت بر تحرکات نظامی این ناحیه همگی از جمله مواردی هستند که استفاده از این کتاب را ضرورتی می‌کند.

برکنار از این قضایا، گاه برخی از مباحث نیز در این کتاب گنجانیده شده که برای دولت سامانیان ارزش ادبی دارند. همانند حکایت نصر دوم سامانی با امیرابو جعفر حاکم سیستان، که در آن قصیده نونیه رودکی نیز بیان شده است.

بنابراین بسیاری از وقایع مهم تاریخ سامانیان که متأثر از منطقه سیستان است، ضرورت استفاده از این کتاب را در تبیین تحولات سیاسی نظامی دولت سامانیان چندان می‌کند.

این کتاب به اهتمام و تلاش ملک‌الشعراء بهار توسط نشر کلاله خاور در چندین نوبت در تهران به زیور طبع آراسته شده است. نگارنده نیز در موارد بسیار از آن سود جسته است.

تاریخ طبرستان تألیف بهالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب به سال ۶۱۳ هـ. / ۱۲۱۶ م. از دیگر منابع تاریخ محلی و کاملاً ضروری در مطالعه و تبیین تاریخ سامانیان است. مؤلف که به نگارش تاریخ منطقه طبرستان از قدیم‌الایام تا عصر خود پرداخته، هرچاه لازم دانسته اشاراتی بر سامانیان و حکام سامانی بر این منطقه داشته است. اگرچه استیلای سامانیان بر طبرستان به دفعات، لزوم اشارت این مؤلف را بر این سلطه سیاسی - نظامی و زمامداران سامانی در این منطقه ایجاب می‌کند. بویژه در کشمکشهای سامانیان و علویان طبرستان، اشارت ابن اسفندیار حایز اهمیت بسیار است. با ظهور دولتهای دیلمی در منطقه طبرستان و جدال مداوم سامانیان بر سر طبرستان با آنان، این کتاب اطلاعات لازم را در این زمینه در اختیار محققان قرار می‌دهد. این اطلاعات در بسیاری از مواقع کاملاً منحصر به فرد بوده و در جای دیگر آن را نمی‌توان یافت.

جلد دوم نیز که به این کتاب الحاق شده، اگرچه روشن نیست که تألیف ابن اسفندیار باشد، لیکن اطلاعات قابل توجهی پیرامون توافقات سامانیان و رکن‌الدوله دیلمی ارائه می‌دهد.

درباره وشمگیر و فرزندانش و مرادوات با سامانیان نیز، در این بخش می‌توان

آگاهی‌های جالبی را به دست آورد. روی هم رفته اطلاعات این کتاب از مناسبات سرداران دیلمی در طبرستان با سامانیان از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. نثر کتاب نیز ساده و روان بوده و امکان استفاده محققان را از آن براحتی میسر می‌سازد.

این کتاب توسط عباس اقبال تصحیح شده و چندین نوبت توسط نشر پدیده خاور در تهران به طبع رسیده است. این کتاب و بخش دوم الحاقی، مورد استفاده فراوان در این رساله قرار گرفته است.

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی در سال ۳۷۵ هـ. / ۹۸۵ م. از جمله معتبرترین منابع جغرافیایی به شمار می‌آید. مباحث مطروحه در این کتاب به قدری حایز اهمیت بوده که این کتاب را در ردیف کتب مشهور جغرافیایی در آورده است. اشارات گسترده‌ای که او از اوضاع قلمرو سامانی در زمینه‌های مختلف می‌کند، اهمیت مطالعه آن را برای این عصر دوچندان می‌کند. بسیاری از اطلاعات او گذشته از برخی اغراقات مؤلف، منحصر به فرد است و بسیاری دیگر از مورخان و جغرافی‌نویسان همزمان و یا در ادوار بعد، از آن سود جسته‌اند. این اطلاعات مبتنی بر مشاهدات و مطالعاتی بوده که مؤلف در ضمن سفرهای خود بدان دست یافته و مشتمل بر آداب، رسوم، اخلاق، فرهنگ و تمدن و زبان آن سرزمینها است. یکی از مناطقی که مقدسی شخصاً بدان مسافرت کرده و با آن آشنا شده و از ویژگیهای اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی و روحیات اقوام آنجا به ما گزارش کرده، خراسان بزرگ است. توصیفات که او از منزلت سامانیان در میان توده مردم می‌کند و موقعیتی که از این خاندان نزد اقوام مختلف می‌کند، در هیچ‌یک از متون تاریخی دیگر دیده نمی‌شود. ستایشهای او از سامانیان، در موارد متعدد نشان‌دهنده وجود یک تصویر مثبت از این خاندان در نزد مردم خراسان است.

اشاره به خراج خراسان و ولایات آن، همچنین وجود بندگانی که با انتقال از آن سوی جیحون به این سو، منبع درآمدی برای سامانیان بوده‌اند. وجود بازارهای بزرگ دایمی در این مناطق بازگوکننده اوضاع اجتماعی و اقتصادی خراسان در عهد سامانیان است.

ذکر حکایاتی از سامانیان در حمایت دانشمندان و برکشیدن آنان و همچنین نخبگان

اندیشمندی که در خدمت این دولت بوده‌اند همانند ابو عبدالله جیهانی، از دیگر اخباری است که مقدسی به ما می‌دهد. وی به همین سبب خراسان را مرکز نیکوکاری و دانش دانسته و اینکه دانشمندان در آنجا به حکومت می‌رسند. اینان را خوشرفتارترین و فرهنگ‌پرورترین فرمانروایان برمی‌شمارد تا جایی که دانشمندان در برابر آنها مجبور به زمین‌بوسی نیستند.

از سوی دیگر ذکر فواصل شهرها و اشارات کوتاهی از وضعیت هر شهر و قصبات، محصولات، سکنه، خراج و... در این کتاب بر اهمیت هرچه بیشتر آن می‌افزاید. به این ترتیب اطلاعات وسیع از روزگار منصور اول و نوح سوم سامانی، مبتنی بر گزارش مقدسی از خراسان بزرگ در این عهد بهترین مطالب تاریخی و جغرافیایی را در اختیار ما قرار می‌دهد.

بدین ترتیب آنچه بر اهمیت این کتاب در میان کتب جغرافیایی برای تبیین عصر سامانی می‌افزاید وسعت دامنه اطلاعات او در زمینه‌های مختلفی است که کمتر مؤلفی بدان پرداخته است. اهمیت اطلاعات این کتاب باعث شده تا بارها به زبانهای مختلف به چاپ رسیده و تصحیحات متعددی بر روی آن انجام پذیرد. در زبان فارسی این کتاب توسط علینقی منزوی در دو جلد ترجمه و تصحیح شده است و نگارنده نیز استفاده‌های بسیاری از آن در این تحقیق برده است. این کتاب توسط شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در سال ۱۳۶۱ ه. / ۱۹۸۳ م. در تهران به چاپ رسیده است. با وجود این کسانی چون آقای فیروز منصوری مترجم و مصحح کتاب اشکال‌العالم جیهانی بر این نسخه خرده گرفته و آن را به صورت تحریف‌شده اصل واقعی می‌دانند که محل تأمل دارد.

صورة الارض تألیف ابوالقاسم محمدبن حوقل بغدادی به سال ۳۶۷ ه. / ۹۷۷ م. از دیگر متون جغرافیایی ارزشمند در زمینه این تحقیق است. او معاصر با منصور اول سامانی بود و در همین ایام مسافرت بیست و هشت‌ساله خود را در ممالک اسلامی آغاز و شرح مشاهدات خود را در این سفرنامه می‌نگارد. از سوی دیگر مؤلف از دیگر کتب جغرافیایی درباره ممالک اسلامی نیز سود جسته و بر مطالب این کتاب می‌افزاید. شیوه کار ابن حوقل به گونه‌ای بود که گفتار کسانی را که در صداقت آنها تردید نمی‌کرده

می پذیرفته و سخن دیگران را با دیگر اقوال می سنجیده تا به یک واقعیت دست یابد. این قضایا نهایتاً او را برانگیخت تا شخصاً به سفر پرداخته مسائل را از نزدیک روایت کرده و خود بنویسد.

یکی از مناطقی که مورد توجه او قرار گرفته و در سفرنامه اش بدان اشارات مفصلی می کند، منطقه خراسان و ماوراءالنهر است. او در این فصل ضمن اشاره به محدوده جغرافیایی این مناطق به شرح احوال مردم و ویژگیهای اخلاقی آنان نیز می پردازد. چون از ماوراءالنهر سخن می گوید از برکت و خرمی این سرزمین و رغبت مردمان آن به نیکی و بخشش نسبت به ضعیفان یاد می کند. وجود اقوام و گروههای اجتماعی همچون بندگان و خصیصه سلحشوری مردمان این دیار و اطاعت اینان در قبال حکام خود، از دیگر نکاتی است که به تفصیل از آن یاد می کند.

مؤلف سپس به سامانیان و اقتدار سیاسی - نظامی آنان در خراسان و ماوراءالنهر اشاره می کند. عدالت در پرداخت مقرری و ذکر جدولی از دستمزد صاحبان برید و همچنین اشاره به لشکریان سامانی و استفاده از بندگان ترک زرخرد از دیگر موارد مورد توجه اوست. در این حال به ذکر نیک سیرتی منصور بن نوح سامانی و حسن سیاست و ریاست واقع و معنوی امیران سامانی می پردازد.

توصیف شهرهای خراسان و ماوراءالنهر و ذکر جمعیت آنها، همچنین دروازه ها، روستاها، نهرها، ساختمانها، مسکوکات و بازارها، البسه و پوشاک مردم و وجود اقلیتهای دینی و همچنین به تفصیل از ذکر مسافات میان این شهرها یاد می کند.

به این ترتیب سفرنامه ابن حوقل، مبتنی بر مشاهدات و مطالعات مؤلف فراهم آمده و مجموعه ای ارزشمند از وضعیت اجتماعی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی این بلاد، مقارن با حاکمیت سامانیان بر خراسان و ماوراءالنهر به دست می دهد.

نسخه های متعددی در زبانهای مختلف از این کتاب به چاپ رسیده که نشانگر استقبال محققان از این تألیف بوده است.

در زبان فارسی نیز چند ترجمه و تصحیح از این کتاب صورت گرفته است. از آن میان آقای جعفر شعار، بخش مربوط به ایران را تحت نام سفرنامه ابن حوقل ترجمه و تصحیح

کرده‌اند. این اهتمام عالمانه چندین نوبت از سوی انتشارات امیرکبیر در تهران به چاپ رسیده و نگارنده نیز از همین کتاب بسیار بهره گرفته است.

اشکال‌العالم تألیف ابوالقاسم بن احمد جیهانی از متون جغرافیایی قرن چهارم هجری و به گفته مصحح آن مقدم بر دیگر کتب جغرافیایی این قرن و کسانی چون اصطخری، ابن حوقل و مقدسی است. از شرح حال و سرگذشت مؤلف اطلاعی در دست نیست. مؤلف وابسته به خاندان جیهانیان بوده و بروشنی معلوم نیست که آیا وی همان وزیر سامانی است که در ۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م. به وزارت نشست یا خیر. شهرت کتاب مفقودشده جیهانی در تاریخ، موجب شده تا بسیاری به جست‌وجوی آن برآیند. لیکن تاکنون اثری از آن به دست نیامده است.

اشکال‌العالم به زبان عربی نگاشته شده و در قرن هفتم هجری به دستور حاکم بخارا توسط علی بن عبدالسلام کاتب، به فارسی ترجمه شده است. مصحح این کتاب با ذکر دلایلی چند اعتقاد دارد که کسانی چون اصطخری و ابن حوقل، شالوده کتاب خود را از این کتاب گرفته‌اند. به گونه‌ای که اگر سطر به سطر این کتب را با همدیگر مقایسه کنیم، این مسئله روشن می‌شود. به این ترتیب اگر ادعاهای این مصحح را بپذیریم، باید قبول کنیم که این کتاب همان کتاب معروف صورالاقالیم و یا مسالک و ممالک جیهانی است.

مؤلف در این کتاب به ذکر سرزمینهای مختلف اسلامی پرداخته و ضمن شرح اوصاف شهرهای بزرگ و ولایات، به مسائل اجتماعی، اقتصادی و عمران و آبادی آنها اشاره کرده است. او در اقلیم نوزدهم و بیستم، به خراسان و ماوراءالنهر اشاره می‌کند و ضمن برشمردن شهرهای هرکدام، به ذکر خصوصیات مختلف آنها می‌پردازد. اشاره به ویژگیهای اجتماعی مردمان ماوراءالنهر و توصیف محله‌ها و بازارها و کاروانسراهای شهرهایی چون سمرقند از ممیزه‌های این کتاب است. سلحشوری مردمان این ناحیه و داشتن پیشه انصاف و عدل از دیگر خصوصیات است که در این منطقه گسترده شده است. ذکر فواصل و مسافت میان شهرها و اشاره به معادن و تجارت در این مسیرها، از جمله نکات برجسته آن است. توجه به بخارا و ذکر خصوصیات اجتماعی و اقتصادی آن از دیگر محاسن این کتاب در زمینه مورد تحقیق ماست. روی هم رفته اطلاعات این

کتاب از وضعیت جغرافیایی، اطلاعات اجتماعی و اوضاع اقتصادی قرن چهارم هجری در خراسان و ماوراءالنهر، قابل توجه است.

این کتاب به تصحیح و حواشی آقای فیروز منصوری، از سوی شرکت به نشر آستان قدس رضوی در مشهد در سال ۱۳۶۸ ه. / ۱۹۸۸ م. به چاپ رسیده است و نگارنده از همین چاپ بهره جسته است.

مجمعل التواریخ تألیف نویسنده‌ای گمنام به سال ۵۲۰ ه. / ۱۱۲۶ م. از دیگر منابع قابل استفاده و معتبر پیرامون دولت سامانیان و از تواریخ عمومی به شمار می‌رود.

شیوه نگارش مؤلف، همان‌طور که از نام آن برمی‌آید اجمال‌نویسی است. با این حال اطلاعات مختصر این کتاب در مقایسه با بسیاری دیگر از کتب تاریخی قابل توجه و در برخی نکات، منحصر به فرد است. وی در نگارش خود به نوشته‌های حمزه اصفهانی نیز توجه داشته و همچون او روش خلاصه‌نویسی را در پیش گرفته است. مؤلف ضمن اختصاص بابی تحت نام سامانیان و اشاره اجمالی بر دوران امارت هر امیر سامانی، در سایر ابواب نیز به این دولت نیز اشاراتی دارد. از نکات برجسته این کتاب اشارات منحصر به فرد او به مناسبات امرای سامانی با خلافت عباسیان بوده است.

ظهور غزنویان در خراسان، و تحولات خراسان در نیمه دوم قرن چهارم هجری، از دیگر نکات قابل استفاده در تحقیق حاضر بوده است.

از دیگر خصوصیات این تألیف، انشای ساده‌دری و دست‌نخورده آن است که هنوز از سجع و ترکیبات لفظی برکنار مانده است. در عین حال مؤلف نتوانسته اطلاعات پیرامون یک قضیه و یا دولت را در یک سرفصل این کتاب که توسط ملک الشعراء بهار تصحیح شده و به همت محمد رضانی در کلاله خاور به طبع رسیده است و نگارنده نیز از چاپ دوم همین تصحیح سود جسته است.

الفهرست تألیف محمد بن اسحاق الندیم، از برجسته‌ترین تألیفات قرن چهارم هجری، و از گنجینه‌های اطلاعات این روزگار محسوب می‌شود. این کتاب به زبان عربی تألیف یافته و در آن تاریخ فرهنگ و تمدن سرزمینهای اسلامی و آثار نویسندگان و دانشمندان بسیاری ذکر شده است. بسیاری آن را کتابخانه‌ای در یک کتاب می‌دانند.

این کتاب در ده مقاله در فنون مختلف که در آن اخبار اقشار مختلف علما، صاحبان ادیان و مذاهب، فرق و نحله‌ها، شعبده‌بازان و کیمیاگران و صاحبان فنون مختلف و... ذکر شده است. احتمال این کتاب بر فهرستی از کتابهای تألیف شده تا زمان مؤلف در موضوعات مختلف است. اطلاعات او پیرامون خط و زبان، ادیان و مذاهبی چون زردشت و مزدک و مانی و... قابل توجه است.

به این ترتیب اطلاعات او از تألیفات دانشمندان زمان خود، این کتاب را به شاهکاری مبدل کرده است. هرچند مؤلف در برخی از جاها به اغراق کشیده می‌شود (همچون حکایت بابک) و گاه استناد بر اقوال کسانی چون ابودلف می‌کند با این حال، هیچ‌گاه از ارزش این کتاب کاسته نشده است.

اطلاعات او در زمینه اندیشمندان و صاحبان فرق مذهبی دوره سامانیان بی‌نظیر است. تا جایی که اطلاعات او را پیرامون مثلاً کتابهای ابو عبدالله جیهانی و شخصیت ابوعلی جیهانی، یا مناظره نسفی (نخشبی اسماعیلی) با فقها در سال ۳۳۱ هـ. / ۹۴۳ م. و همچنین دستگیری و مرگ حسین مروودی در زندان در کمتر کتاب دیگر می‌توان یافت. شرح سرگذشت و تألیفات نخستین داعیان اسماعیلی در خراسان و ماوراءالنهر و همچنین وجود اقوالی پیرامون مثلاً کتابهای ابوزید بلخی و قطع شدن صله او را در کتاب دیگری نمی‌توان یافت.

اطلاعات منحصر به فرد ابن ندیم در پاره‌ای از قضایای عصر سامانیان، این کتاب را در ردیف یکی از مهمترین کتب مورد استفاده در تحقیق و تبیین این روزگار می‌سازد. این کتاب و گاه پاره‌ای از آن به زبانهای مختلف به طبع رسیده است. آقای محمدرضا تجدد مازندرانی نیز آن را به زبان فارسی ترجمه، و تحقیق جامعی پیرامون آن صورت داده‌اند. این ترجمه در تهران توسط نشر امیرکبیر چندین نوبت به چاپ رسیده است. نگارنده نیز از همین طبع در تحقیق حاضر استفاده کرده است.

بررسی برخی تحقیقات عمده

نامه آل سامان را شاید بتوان یکی از مهمترین تحقیقات صورت گرفته تا زمان حاضر پیرامون سامانیان برشمرد. تدوین آن کتاب مبتنی بر مجموعه مقالاتی بود که در مجمع علمی تمدن تاریخ و فرهنگ سامانیان از سوی صاحب نظران در سال گذشته (۱۳۷۸ ش. / ۲۰۰۰ م.) ارائه شد.

برخی از مقالات این مجموعه، در بر دارنده نکات و تحلیلهای بسیار ارزشمند و درخور توجهی است. تا آنجا که می توان نتایج جدیدترین تحقیقات تاریخی را در زمینه روزگار سامانیان در آن مشاهده کرد. هرچند این تجلیل مشتمل بر تمامی مقالات این مجموعه نمی شود، لیکن در مجموع اثری ارزشمند و معتبر محسوب می شود. مباحثی چون مناسبات سامانیان با دولتهای همجوار، سامانیان و اسماعیلیه، روابط سامانیان با چین، امرای چغانی در دولت سامانیان، چالشهای اجتماعی - تاریخی عصر سامانیان، خردباوری و انسانگرایی، تصوف خراسان در عهد سامانیان، و اوضاع مذهبی ماوراءالنهر در عهد سامانیان، از جمله برجسته ترین مباحث این کتاب را تشکیل می دهند.

در میان مباحث فوق، گاه با تحلیلهای چندان مستند و قوی مواجه می شویم که در حقیقت با هیچ کدام از تحقیقات صورت گرفته تاکنون از سوی محققان ایرانی و اروپایی قابل قیاس نیست. نقد و بررسی منابع روزگار سامانی از یک سو و تطبیق دیدگاههای مورخان و محققان از سوی دیگر و همچنین مطالعه در آثار غیرمکتوب همانند مسکوکات و اخذ نتایج روشن منطبق بر شیوه های علمی، از بارزترین محاسن این تألیف محسوب می شود.

نکات ضعفی نیز در این تألیف دیده می شود که درخور تأمل است. عدم ترکیب واحد مقالات و اشتغال هرکدام بر یک زمینه متفاوت، مانع از انسجام یک تحقیق کاملاً علمی شده است. به گونه ای که دو مبحث را در یک زمینه در آن ملاحظه نمی کنیم. همین پراکندگی موضوع مانع از قیاس علمی و همچنین فقدان تشکیل یک زمینه مشخص شده

است. در کنار آن، برخی از مباحث نیز آن‌چنان دور از شیوه‌های علمی و نتایج به دست آمده تا عصر حاضر است که موجب تأسف خواننده می‌شود. لیکن در مجموع، این تألیف بسیار ارزشمند و درخور مطالعه و تحقیق بر هر محقق روزگار سامانی است. این کتاب در سال ۱۳۷۸ از سوی وزرات فرهنگ و ارشاد اسلامی و به کوشش دکتر علی اصغر شعر دوست به زیور طبع آراسته شد. نویسنده در کتاب حاضر از برخی مباحث این کتاب بسیار استفاده برده است.

ادموند کلیفورد باسورث یکی از محققان برجسته تاریخ است که پیرامون تاریخ ایران در قرن چهارم و پنجم هجری، تحقیقات گسترده‌ای انجام داده و از نظرات ارزشمند و کارشناسانه‌ای نیز برخوردار است. با ذکر نام وی، توجه همگان به سوی کتاب معروف او تاریخ غزنویان جلب می‌شود، اما مقصود ما در این نقد و بررسی، آن کتاب نیست. هرچند وی در همان کتاب نیز، در مباحث آغازین، نظریات ارزنده‌ای در زمینه سامانیان و جریان اضمحلال این دولت داده است. او در کتاب سلسله‌های اسلامی نیز اشارات مختصری بر سامانیان دارد. ایشان آنچنان‌که از تحقیقاتش برمی‌آید، بیشتر تبعات وسیعی بر روی دولت ترکان غزنوی انجام داده است. به همین دلیل باید او را محقق در عرصه شناخت و تحقیق عصر غزنوی بدانیم. با این حال تحقیقات وی در مقطع دوم روزگار سامانی، یعنی از هنگام ورود عنصر ترک به ایران، با توجه به تحقیقات عمیق و بسیار مستند ایشان، قابل ملاحظه است. همین دیدگاه سبب شده است تا در آثار و مقالات او (که در حاضر نیز از چندین مورد آن به زبان انگلیسی و یا ترجمه فارسی آن سود جستیم) توجهات خاصی بر روی عصر سامانی مشاهده شود.

مقالات معتبر باسورث درباره برخی شخصیتها و موضوعات عصر سامانیان، در دایرةالمعارف اسلام چاپ لیدن در سالهای اخیر، کاملاً درخور مطالعه و استفاده برای هر محقق عصر سامانی است. با مطالعه برخی از این تحقیقات، بروشنی بر آگاهی و آشنایی وی بر تحولات روزگار سامانیان واقف می‌شویم.

اطلاعات وسیع او از این عصر، موجب شده تا به استنتاجات جالب و درخور توجهی در این زمینه دست یابد. مثلاً نقد عالمانه مضامین سفرنامه ابودلف و انطباق موضوعات آن

با واقعیات عصر سامانی، یکی از این نمونه‌هاست. بویژه نظریات او پیرامون تاریخ سامانیان پس از نیمه قرن چهارم هجری قابل بررسی بسیار است. متأسفانه بسیاری از مقالات و کتب باسورث، هنوز به زبان فارسی ترجمه نشده و امکان استفاده همگان را از آنها فراهم نکرده است.

نگارنده در تحقیق حاضر سعی کرده است تا با استفاده از برخی کتب و مقالات وی، از نظرات این محقق بهره جوید.

و.و. بارتولد از دیگر محققان برجسته‌ای است که درباره تاریخ ایران بعد از اسلام، تحقیقات قابل توجه و ارزشمندی انجام داده است. تألیف ارزشمند او به نام ترکستان‌نامه، یکی از تألیفات وزین در تاریخ ایران به شمار می‌آید. در این کتاب که در آغاز قرن حاضر نگاشته شد، وی به صورت جدی و مفصل به روزگار سامانیان پرداخته است. نقطه نظرات و دامنه وسیع تحقیقات مستند او بر روی عصر سامانی در این کتاب، تا به حدی است که هیچ تحقیقی را تا عصر حاضر بی‌نیاز از این کتاب نمی‌بینیم. تا جایی که برخی از محققان حاضر، این کتاب را به عنوان الگو و چهارچوب تحقیق خویش به کار گرفته‌اند.

با وجود قبول قابلیت و ارزشمندی مباحث این کتاب درباره حکومت سامانیان، بسیاری از مباحث وی امروزه فاقد تحلیل به شیوه‌های علمی است. بارتولد در این کتاب اگرچه بر بسیاری از منابع و متون تاریخی تکیه کرده و شالوده یک تحقیق منسجم و جامع را ریخته است، اما هیچ‌گاه در صدد تحلیل قضایا بر نیامده و نتوانسته است تحولات این عهد را بر اساس یک شیوه علمی، ربط منطقی به هم ببخشد. نمونه‌های بسیاری از این دست را می‌توان در کتاب حاضر همراه با نقد علمی مستند مشاهده کرد.

دیدگاه فوق هیچ‌گاه به منزله بطلان نظریات و تحقیقات او نیست، زیرا که تحقیقات او اساس و شالوده بسیاری از تحقیقات زمان حاضر است و از تألیف محقق در صد سال پیش نمی‌باید خرده گرفت.

دیگر تحقیقات عمیق او را می‌توان در آثار دیگرش همچون خلیفه و سلطان مطالعه کرد. وی در این کتاب تلاش بسیاری برای تعیین جایگاه و منزلت سیاسی حاکمان

سرزمینهای اسلامی می‌کند و در این راه به بسیاری از دولتها همچون سامانیان نیز اشاره دارد.

وی همچنین در کتاب دیگرش تذکره جغرافیای تاریخی ایران، نگاهی بر جغرافیای تاریخی ولایات ایران انداخته و تلاش کرده تا به آن شیوه علمی و چهارچوب ارزشمندی ببخشد. هرچند امروزه، با تألیف کتب معتبر در این باره این کتاب ارزش خود را از دست داده است.

از دیگر تألیفات بارتولد که بتازگی توسط نشر توس در تهران ترجمه و چاپ شده است کتاب تاریخ ترکهای آسیای میانه است. در این کتاب او به تحقیقی جامع پیرامون دسته‌های ترک به صورت اجمالی پرداخته است. همین فشردگی موضوع تحقیق از اعتبار کتاب کاسته لیکن هرگز از ارزش آن چیزی کم نکرده است. در این تألیف بارتولد، ضمن اشارت به ترکان قرن چهارم هجری، به اوضاع داخلی دولت سامانیان و مناسبات میان سامانیان و ترکان پرداخته است. انهدام حاکمیت سامانیان توسط اقوام و دولتهای ترک غزنوی و قراخانی از مباحث مورد نظر در این کتاب به شمار می‌آید. اگرچه مطالب این کتاب نسبت به تحقیقات جدیدتر همانند امپراتوری صحراوردان قابل مقایسه نبوده و از شیوه‌های علمی و استنتاجات عمیق آن بسیار فاصله دارد، لیکن با این حال قابل مراجعه و توجه است.

از دیگر تألیفات بارتولد در زمینه دولت سامانیان باید از کتاب گزیده مقالات تحقیقی نام برد. در این کتاب، طی چند مبحث، اشاراتی به برخی زمینه‌های اجتماعی و مذهبی عصر سامانیان شده است. بخصوص تحقیق بر روی مسیحیان در ماوراءالنهر در عصر سامانیان، و برخی مباحث دیگر جغرافیایی در این روزگار، به اختصار در این تألیف اشارت شده است.

از دیگر تألیفات این محقق برجسته روس که بتازگی به فارسی ترجمه شده است، کتاب جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام است. این کتاب نیز که مجموعه سخنرانیهای وی پیرامون مباحث تاریخی منطقه شمال خراسان در ادوار مختلف می‌باشد، در بر دارنده برخی نکات و نقطه‌نظرات قابل استفاده است. روی هم رفته در

میان آثار این محقق، و حتی دیگر محققانی که بر روی عصر سامانیان تحقیق کرده‌اند، هنوز هم بعد از گذشت سالها، کتاب ترکستان‌نامه، برخوردار از یک ارزش و اهمیت قابل ملاحظه است.

ریچارد. ن. فرای نویسنده کتاب بخارا دستاورد قرون وسطی که از تحقیقات مفید و قابل مطالعه در زمینه عصر سامانیان است. مؤلف در اینجا تلاش کرده با ارائه یک سیر اجمالی از اوضاع اجتماعی - اقتصادی روزگار سامانیان، به تبیین واضحی از رویدادهای آن دوره پردازد. در این اثر، فرای، همت خویش را بیشتر به شرح موقعیت اجتماعی شهر بخارا گذاشته و با دادن مصادیق بسیار بر وضعیت این شهر، خواسته تا یک تحقیق جامع را بیافریند و در این راه توفیق بسیاری نیز حاصل کرده است. لیکن فقدان بیان موقعیت سیاسی دولت سامانی در این کتاب، مانع از دستیابی مؤلف به مقصود نهایی خود شده است. مؤلف بدون اشارت به منابع استنادی خویش در این کتاب، لطمه‌ای بزرگ بر اعتبار و ارزش آن وارد ساخته است، به گونه‌ای که در هیچ کجا، از منابع مورد استفاده نویسنده، چیزی نمی‌بینیم.

در این کتاب اگرچه، ریچارد فرای بیشتر به حکایت بخارا در لابه‌لای حوادث گوناگون به صورت یک سرگذشت تاریخی از یک شهر پرحادثه پرداخته است، لیکن همچنان به عنوان یک کتاب ارزشمند در مطالعات تاریخی شهر بخارا در روزگار سامانی، قابل مطالعه است.

ریچارد فرای در کتاب عصر زدین فرهنگ ایران که ادامه مباحث (میراث باستانی ایران) نیز هست، به شکلی بسیار مختصر، نگاهی بر روزگار سامانیان می‌اندازد. در اینجا، مؤلف تلاش کرده تا به طرح مباحث جدی درباره سامانیان و منزلت اساسی آنها پردازد، اما اجمال مطالب او مانع از دستیابی به این هدف شده است. تحقیق سطحی این نویسنده در این کتاب، ارزش دیگر تحقیقات او را نیز خدشه‌دار کرده است.

فرای همچنین در جلد چهارم کتاب تاریخ ایران کمبریج در کمتر از بیست صفحه، خواسته است تا به ارائه یک تاریخ جامع و همه‌جانبه از روزگار سامانیان پردازد. به زعم تلاش بسیاری که مؤلف در این راه انجام داده، متأسفانه به نتیجه دلخواه نرسیده است.

در این کتاب وی به تمامی موضوعات قابل طرح در عصر سامانی پرداخته است، لیکن عدم ارتباط منطقی میان مباحث، و فقدان ارائه ساختاری روشن از تحولات گوناگون عصر سامانیان و پاسخ ندادن به بسیاری از پرسشهای قابل طرح در این زمینه، مطالب را از هم گسیخته و سطحی نشان می‌دهد.

با تمامی این احوال، مباحث فرای برای محققان این عصر قابل مراجعه و استفاده است. نگارنده نیز در حاضر از نقطه نظرات وی سود جسته و در برخی موارد نیز به نقد آن پرداخته است.

برتولد اشپولر، مؤلف کتاب گرانقدر تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، از صاحب نظران برجسته تاریخ ایران به شمار می‌رود. آثار بسیاری از وی به طبع رسیده که تعدادی از آنها نیز به زبان فارسی ترجمه شده است. فحوای مطالعات و تحقیقات او نشانگر دقت نظر فراوان و همچنین تکیه بسیار بر منابع و متون تاریخی است. همین خصوصیات بارز موجب ارزشمندی نظرات و تألیفات او شده است.

اشپولر در این کتاب، اگرچه به تاریخ ایران بعد از اسلام تا عصر سلجوقیان پرداخته است، لیکن این وسعت مطلب هیچ‌گاه بر ارزش و اعتبار تحقیق او لطمه نزده است. در این میان، مباحثی که درباره سامانیان اشاره کرده است، کاملاً درخور تأمل و مطالعه است. شیوه پسندیده ایشان در این کتاب مبتنی بر تحلیل و پرداختن به حوادث و تحولات دولتهای ایرانی به‌طور هم‌زمان می‌باشد، که در این مقصود، توفیق نیز حاصل کرده است. او با چنین شیوه‌ای، توانسته به یک بررسی تطبیقی در میان دولتهای سامانیان با طاهریان و صفاریان و علویان و دیلمیان پردازد. از سوی دیگر، مؤلف با دنبال کردن یک روند مشخص از تحولات سیاسی در میان این دولتها، به تحلیل اوضاع درونی هرکدام نیز پرداخته است.

به این ترتیب، اشپولر در این کتاب، طرح جامعی از تحولات گوناگون عصر سامانی و مرتبط به دولتهای هم‌زمان در قرن سوم و چهارم هجری، با توجه به وضعیت درونی جامعه سامانیان به دست داده است. به همین دلیل نیز هر خواننده‌ای در فهرست مطالب این کتاب، دچار این توهم می‌شود که چرا نویسنده، مثلاً سامانیان را در یک مقطع

جداگانه از کتاب به تحلیل ننشسته است.

از سوی دیگر تکیهٔ نویسنده بر منابع و متون تاریخی در شکل گسترده، اسباب ارزشمندی هرچه بیشتر کتاب او را فراهم ساخته است.

اشپولر در کتاب دیگر خود جهان اسلام نیز به تبیین اجمالی از دوران سامانیان پرداخته و از آن میان به تحولات برجستهٔ آن روزگار توجه کرده است.

نگارنده در کتاب حاضر، از نقطه نظرات ارزشمند این محقق آلمانی استفاده کرده است.

رنه گروسه از دیگر محققان برجستهٔ آلمانی است که در زمینهٔ تاریخ ایران و ترکان، آثار گرانقدری از خود به چاپ رسانیده است. کتاب ارزشمند امپراتوری صحرانوردان، گرچه نسبت به دورهٔ سامانیان، دارای اشارات بسیار گذرا و مختصری است، اما همین اشارات مختصر، چندان با تحلیلهای عمیق همراه است که هر محققى را به خود جلب می‌کند. یکی از بارزترین مباحث وی موضوع جایگزینی و استیلای ترکان بر قلمرو سامانیان است. گروسه طرح روشنی از استیلای قراخانیان در ماوراءالنهر ارائه می‌کند که نگارنده در جای دیگر ندیده است. مشخص کردن مرزها و تحولات قراخانیان و غزنویان، و استیلای بر خراسان و ماوراءالنهر، گرچه در زمرهٔ مباحث وی، دربارهٔ ترکان است، لیکن در تحقیق دربارهٔ سامانیان کاملاً قابل مطالعه و استفاده است. همچنین تقسیم قلمرو سامانیان، میان قراخانیان و غزنویان و دیگر مناسبات میان دو قدرت ترک بعد از سامانیان، به تفصیل در این کتاب آمده است.

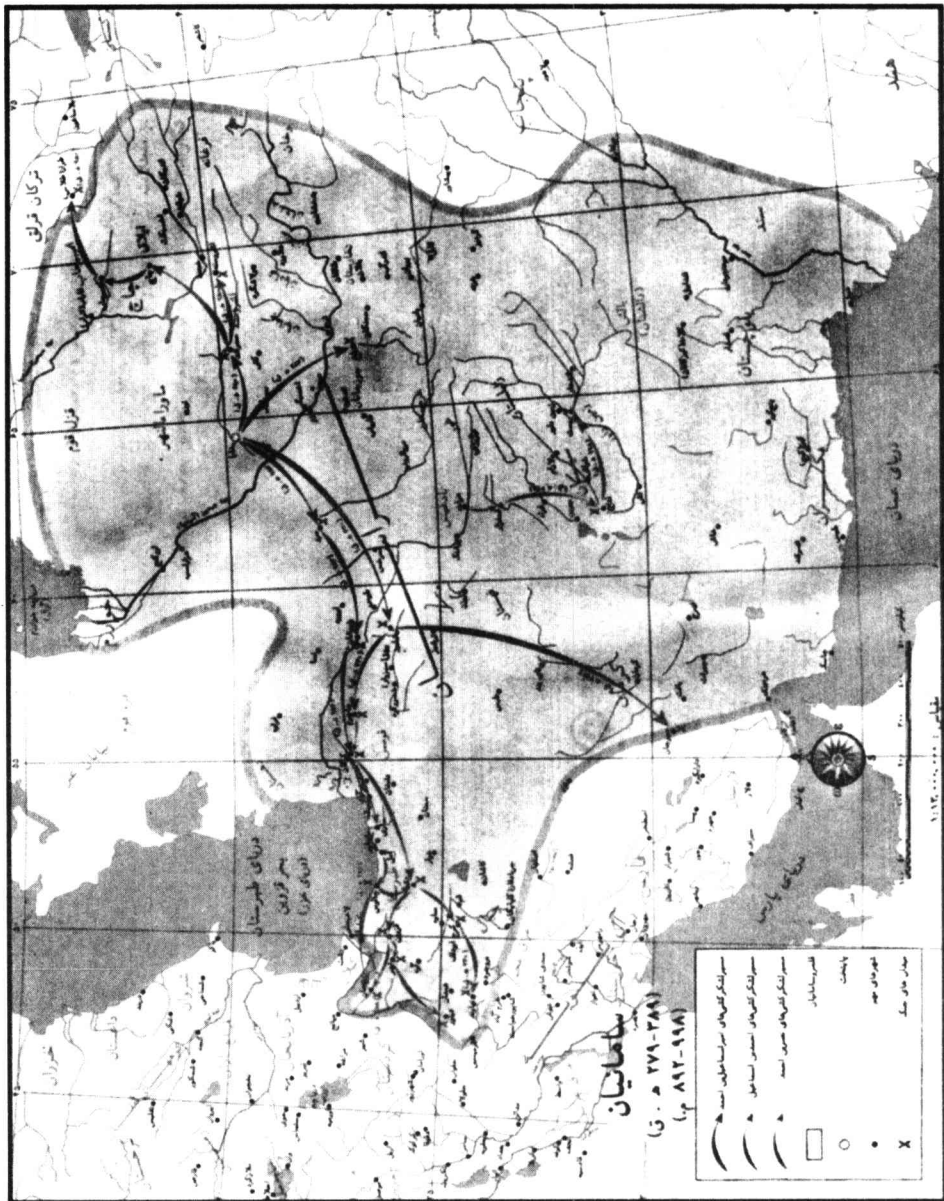
به این ترتیب، نحوهٔ ورود عنصر ترک به قلمرو سامانیان، و کیفیت قدرت‌یابی در دستگاه نظامی سامانی، و رشد روزافزون بازماندگان البتکین، از نکات مورد توجه در نظرات وی است.

همین مؤلف در کتاب دیگری با نام چهره آسیاکه مشتمل بر مجموعه مقالاتی از وی و دیگران می‌باشد، سامانیان را ادامه‌دهندگان سنت ساسانیان در نبرد با ترکان برمی‌شمارد. او معتقد است که از همان هنگام که این خاندان، راه را بر ورود عنصر ترک در قلمرو خود و بر مناصب عالی نظامی گشود، ساختار سیاسی و بویژه وجاهت ملی

خود را از دست داد. بنابراین فردوسی در قبال چنین وضعیتی، به سرایش حماسه‌های ایرانیان در قبال تورانیان این زمان، یعنی ترکان دست می‌زند. برخی از مقالات وی نیز در مجلات ایران ترجمه و به چاپ رسیده و مورد استقبال اهل تحقیق واقع شده است. نگارنده از نقطه‌نظرات این نویسنده در تحقیق حاضر نیز سود جسته است.

تبارنامه سامانیان

	قلمرو حاکمیت	لقب	
	قریه سامان		۱. سامان خدات
— ۲۰۴ / — ۸۱۹	قریه سامان		۲. اسدبن سامان خدات
۸۵۵ - ۸۱۹ / ۲۴۱ - ۲۰۴	چاچ و اسروشنه		۳. یحیی بن اسد
۸۵۶ - ۸۱۹ / ۲۴۲ - ۲۰۴	هرات		۴. الیاس بن اسد
۸۶۴ - ۸۱۹ / ۲۲۸ - ۲۰۴	سمرقند		۵. نوح بن اسد (نوح اول سامانی)
۸۶۴ - ۸۱۹ / ۲۵۰ - ۲۰۴	ماوراءالنهر		۶. احمد بن اسد (احمد اول سامانی)
۸۹۲ - ۸۶۴ / ۲۷۹ - ۲۵۰	ماوراءالنهر		۷. نصر بن احمد (نصر اول سامانی)
۹۰۷ - ۸۹۲ / ۲۹۵ - ۲۷۹	خراسان بزرگ	عادل	۸. اسماعیل بن احمد (اسماعیل اول سامانی)
۹۱۴ - ۹۰۷ / ۳۰۱ - ۲۹۵	خراسان بزرگ	شهید	۹. احمد بن اسماعیل (احمد دوم سامانی)
۹۴۳ - ۹۱۴ / ۳۳۱ - ۳۰۱	خراسان بزرگ	سعید	۱۰. نصر بن احمد (نصر دوم سامانی)
۹۵۴ - ۹۴۳ / ۳۴۳ - ۳۳۱	خراسان بزرگ	حمید	۱۱. نوح بن نصر (نوح دوم سامانی)
۹۶۱ - ۹۵۴ / ۳۵۰ - ۳۴۳	خراسان بزرگ	رشید	۱۲. عبدالملک بن نوح (عبدالملک اول سامانی)
۹۷۶ - ۹۶۱ / ۳۶۵ - ۳۵۰	خراسان بزرگ	سدید	۱۳. منصور بن نوح (منصور اول سامانی)
۹۹۷ - ۹۷۶ / ۳۸۷ - ۳۶۵	خراسان بزرگ	رضی	۱۴. نوح بن منصور (نوح سوم سامانی)
۹۹۹ - ۹۹۷ / ۳۸۹ - ۳۸۷	خراسان بزرگ		۱۵. منصور بن نوح (منصور دوم سامانی)
۹۹۹ / ۳۸۹ —	خراسان بزرگ		۱۶. عبدالملک بن نوح (عبدالملک دوم سامانی)
۱۰۰۶ - ۹۹۹ / ۳۹۵ - ۳۸۹		منتصر	۱۷. اسماعیل بن نوح (اسماعیل دوم سامانی)



سمرقند و سامانیان
 (۲۷۱-۳۸۸ ق.م.)
 (۸۹۲-۹۹۸ م.)

- سمرقند کهنه یا سمرقند امروزی
- سمرقند کهنه یا تمدن سامانیان
- سمرقند کهنه یا حصار امروزی
- قریه‌ها
- پایتخت
- شهرهای مهم
- X دیوارهای سنگی

بخش اول

سامانیان و استقرار در شرق

فصل اول

بررسی جایگاه و موقعیت سامانیان

۱. عملکرد سامانیان در بوتۀ نقد اندیشمندان سلف

بخش قابل توجهی از اوراقی که پیرامون عصر سامانیان و یا تاریخ ایران بعد از اسلام نگاشته شده به تجلیل و ستایش از این خاندان اختصاص یافته است. هرچند مقصود از ستایش، برکشیدن شخصیت‌های مبرز و فرهیخته هم بوده است، لیکن هدف اصلی، تمجید و تجلیل از مظاهر عالی اندیشه و عمل در این روزگار و تداوم آن در اعصار بعد تا دوران حاضر است.

کدامین کتاب و یا مقاله دربارهٔ این روزگار خوانده‌ایم که زبان به مذمت اینان گشوده باشد؟ چنین مواردی بندرت مشاهده می‌شود. بنابراین به دلیل ضرورت روشن شدن این امر، در این فصل تلاش می‌شود تا با تکیه بر مستندات تاریخی اعم از نظم و نثر، به تتبع و نقادی این‌گونه دیدگاه‌های عالمانه پرداخته شود. امید است که ارزیابی مبتنی بر باورهای واقعگرایانه تاریخی، جوابگوی ما در روشن ساختن نقش و سهم این خاندان در تکوین و بارور کردن ساختارهای جوامع ایرانی و اسلامی باشد. بنابراین به اختصار به مصادیق

موجود در کتب پیشینیان اشاره می‌شود.

رودکی شاعر بلندپایه زبان فارسی، با وجود همزیستی و همجواری با امرای سامانی، هیچ‌گاه زبان به مداحی و تملق آنان نگشوده است. او تنها در چند مورد کلی (با توجه به مطالعه‌ای که در تمامی اشعار به جای مانده و منسوب به او انجام گرفت)، کرامت این خاندان را چنین اشاره می‌کند:

کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی

ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

امروز به هر حالی بغداد، بخاراست

کجا میر خراسانست، پیروزی همان‌جاست

ساقی تو بده باده و مطرب تو بزن رود

تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست

می هست و درم هست و بت لاله‌رخان هست

غم نیست و گر هست، نصیب دل اعداست^۱

سرودهٔ عنصری نیز در همین راستاست:

نه تن بودند ز آل سامان مشهور هریک به امارات خراسان مأمور

اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور^۲

کسانی مروزی چون از روزگار سامانیان یاد می‌کند به مطابقت دست یازیده و گوید:

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان، با نهاد و سامان بود^۳

خاقانی شاعر، فرهیختهٔ قرن ششم هجری، از آن دولت به نیکی و کمال روزگار یاد

می‌کند و روتق عهد خویش را بدان دوره مثل می‌زند:

بادش کمال دولت، تا هر دم از کمالش در ملک آل سامان، سامان تازه بینی^۴

۱. رودکی سمرقندی. دیوان. براساس نسخهٔ سعید نفیسی و براگینسکی. (تهران، نگاه، ۱۳۷۳). ص ۷۱-۸۴.

۲. عنصری بلخی. دیوان. به کوشش و مقدمهٔ دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی. چاپ دوم. (تهران، سنایی ۱۳۶۳). ص ۳۷۵.

۳. اشعار حکیم کسایی مروزی. به اهتمام دکتر مهدی درخشان. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰). ص ۶۰.

۴. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل‌بن علی. دیوان. به کوشش دکتر ضیاء‌الدین سجادی. چاپ چهارم.

صاحب ظفرنامه نیز در بیان تاریخ دولت سامانیان به نظم و به صورت مفصل، چنین آغاز می‌کند:

بسان بزرگان سامانیان کز ایشان بسی نیکویی شد عیان
کنون کار آن خسروان زین سخن ز مستوفی از بیش و کم گوش کن^۱

مؤلف احسن‌التقاسیم که خود طی سفری به خراسان، از نزدیک اوضاع دولت و دولتمردان سامانی را مشاهده کرد، با توصیف بی‌بدیلی اشاره می‌کند که، این سرزمین بیش از دیگر نواحی دارای دانشمند بوده و مرکز نیکوکاری و دانش و حتی پایگاه اسلام و دژ استوار دنیای اسلامی است. دانشمندان در آنجا به حکومت می‌رسند، و حاکمانش سرآمد دیگر بلاد و خوش‌رفتارترین و فرهنگ‌پرورترین فرمانروایان هستند.^۲ وی در ادامه می‌گوید:

«از امثال زبانزد مردم است که هرگاه درختی بر خاندان سامانیان یاغی شود خشک خواهد شد.»^۳

وی در جایی دیگر می‌آورد که در قلمرو سامانیان ممیزه‌های خاصی به چشم می‌خورد که در جای دیگر ندیده است و آن اینکه در فرهنگ این خاندان چنان است که دانشمندان را در برابر شاه مجبور به زمین‌بوسی نمی‌کنند و دربار آنان، هیچ‌گاه از پیران بزرگوار خالی نمی‌شود.^۴

ابوریحان بیرونی نیز به بی‌تکلفی و به کارگیری عناوین ساده و تنهاکنیه از سوی سامانیان تکیه دارد و همچنین اینکه آنان در استفاده از القاب رغبت نکردند.^۵

اصطخری نیز به مردانگی در امر فرمانروایی، و داشتن اقلیمی آباد و کاملاً استوار و

→ (تهران، زوار، ۱۳۷۳). ص ۴۳۳.

۱. مستوفی، حمدالله. ظفرنامه. زیر نظر نصرالله رستگار. (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۷). ج ۱. ص ۵۲۳.

۲. مقدسی، ابو عبدالله. احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم. ترجمه دکتر علی‌نقی منزوی. (تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱). ج ۲. ص ۳۷۸ - ۳۷۹.

۳. همان. ص ۴۸۱. ۴. همان. ص ۴۹۵ - ۴۹۶.

۵. بیرونی، ابوریحان. آثارالباقیه عن القرون‌الخالیه. ترجمه اکبر داناسرشت. چاپ سوم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳). ص ۲۰۶.

داشتن پیکره قدرتمند نظامی - سیاسی و غیر قابل مقایسه با قدرتهای معاصر صحه می‌گذارد.^۱

از دیگر مؤلفان برجسته جغرافیدان، صاحب صورة الارض هم به وجاهت والای سامانیان اذعان کرده و اینکه این خاندان متمایز از تمام پادشاهان عجم و کریم الاصل اند. وی حتی اشاره دارد که: «آل سامان به سبب حُسن سیاست، ریاست واقعی و معنوی دارند.»^۲

مؤلف تاریخ بخارا، با عنایت تمام به اینکه تاریخ و جغرافیای بخارا مرکز دولت سامانیان را نگاشته، اما نگرش او در کل فضای کتاب، ستایش آمیز و از سر عظمت است. او به بخارا به چشم یک مجتمع وسیع و عظیم علمی نگریده و بصراحت اشاره می‌کند: «اگر جمله علمای بخارا را ذکر کنیم، دفترها باید.»^۳

ثعالبی از دیگر مؤلفان پرکار و صاحب تألیفات عدیده در همین روزگار تلقی می‌شود. وی مجلس امیران سامانی را مملو از دانشمندان صاحب‌خرد بر شمرده است که در مواقع لزوم از آرا و نظرات آنان جهت پیشبرد صحیح امور و رفع مشکلات جامعه استفاده می‌شد. لذا اضمحلال سامانیان از زمانی آغاز شد که این شیوه پسندیده، به خودرأیی و کناره‌گیری از حشر و نشر با خردمندان تغییر کرد.^۴ همین مؤلف در کتاب دیگر خود حکایتی در همین زمینه آورده است:

«پدرم ابوالحسن را به روزگار امیر سعید [نصرین احمد سامانی] به بخارا فرا خواندند. در آنجا گروهی از افاضل کمیاب... گرد آمده بودند، چون مجلس گفت و شنود در آداب دانش و ادب گشوده شد و در بوستان دانش گل‌های ادب را بویدند و مروارید کلام به رشته نظم درکشیدند [...] پدرم مرا گفتم: فرزندم، این روز روزی است پرآوازه آن را یاد

۱. اصطخری، ابواسحاق. مسالك و ممالک. به اهتمام ایرج افشار. چاپ سوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸). ص ۲۳۰.

۲. ابن‌حوقل. سفرنامه ابن‌حوقل (ایران در صورة الارض). ترجمه دکتر جعفر شعار. چاپ دوم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶). ص ۲۰۰ - ۲۰۱.

۳. نرشخی. تاریخ بخارا. ترجمه ابونصر قباوی. تلخیص محمدبن زفر. تصحیح و تحشیه مدرس رضوی. (تهران، توس، ۱۳۶۳). ص ۷.

۴. ثعالبی، ابونصور. آداب الملوك. به کوشش جلیل‌الطیبه. (بیروت، بی‌نا، ۱۹۹۰). ص ۹۳ - ۹۴.

نامه‌ای نه برای گردهمایی نامداران دانش این زمان، و از پس من، این روز را در شمار اعیاد روزگار در خاطر نگهدار که نپندارم با گذشت زمان، تو را دیگر دیداری از چنین جماعتی دست دهد.^۱

صاحب مجمل‌التواریخ والقصص، هنگامی که به ذکر القاب دولتها می‌پردازد، طی جدولی از آنها یاد کرده است. لیکن اذعان می‌کند که در عهد سامانیان از القاب و عناوین جز امیر استفاده نشده است.^۲ عوفی و ابن‌اثیر نیز به همین مضمون اشاره کرده‌اند که: سامانیان نام نیک را بر هر عنوان دیگری ترجیح می‌دادند و در عالم‌پروری و عدل‌گستری و ایجاد فضای ساکن و امن، از بهترین دولتها به شمار می‌روند.^۳

عده‌ای از مؤلفان برجسته نیز در ادوار بعد، با تمجید از سامانیان، آنان را سرسلسله ملوک اسلامی و احیاگران استقلال ایران برشمرده و بر همین اساس، نگارش تاریخ ملوک و وزرا را از روزگار سامانیان آغاز کرده‌اند.^۴

برخی دیگر از نویسندگان سلف نیز همچون سمانی، خصوصیت بارز عصر سامانی را عدالت و رعیت‌پروری و بسط آن در قلمرو خویش بر شمرده‌اند. اینان رونق و بسط علم و فرهنگ و آزادیهای سیاسی - اجتماعی را معلول آن می‌دانند.^۵

جالب توجه اینجاست که مورخان و نویسندگان قرن چهارم هجری و حتی قرون دیگر، هیچ‌گاه زبان به مذمت یا عیب‌گیری از این دوره نگشوده‌اند. بنابراین سخن کثیری از مورخان، در توصیف فضایل و مناقب این دوره است. به چه سبب نویسندگان تا بدین

۱. ثعالبی، ابومنصور. یتیمه‌الدهر فی محاسن اهل‌العصر. به تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید. (قاهره، مطبعه حجازی، ۱۳۶۶ / ۱۹۴۷). ج ۴. ص ۱۰۱.
۲. مؤلف نامعلوم. مجمل‌التواریخ والقصص. تصحیح ملک‌الشعراء بهار. به اهتمام محمد رضائی. چاپ دوم. (تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸). ص ۴۲۸.
۳. عوفی، محمد. لباب‌الالباب (النصف‌الثانی). به اهتمام ادوارد براون. (لیدن بریل، ۱۳۲۱ / ۱۹۲۳). ص ۲۲. ابن‌اثیر. تاریخ کامل. ترجمه عباس خلیلی. (تهران، علمی، بی‌تا). ج ۱۵. ص ۲۶۲.
۴. خواندمیر. دستورالوزراء. تصحیح و مقدمه سعید نفیسی. (تهران، اقبال، ۱۳۱۷). ص ۱۰۷. عقیلی. آثارالوزراء. تصحیح محدث ارموی. چاپ دوم. (تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴). ص ۱۴۶. منشی کرمانی. نسائم‌الاسحار فی لطایم‌الاجبار. تصحیح محدث ارموی. چاپ دوم. (تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴). ص ۳۵.
۵. سمانی. الانساب. (هند، حیدرآباد، بی‌نا، ۱۹۷۶ / ۱۳۹۶). ج ۷. ص ۲۴ - ۲۵.

حد نسبت به سامانیان عنایت داشته‌اند؟ پاسخ روشن بر این سؤال بر نحوه عملکرد سامانیان باز می‌گردد. کدام روزگار در تاریخ ایران و اسلام را می‌توانیم نشان دهیم که خرمی از شاهکارهای بی‌مانند نبوغ تاریخ بشر را، آن هم با این وسعت و گستردگی پرورده باشد. در کدام مقطع از تاریخ ایران و اسلام می‌توانیم همزمان، با فردوسی و ابن سینا و بیرونی و زکریای رازی و فارابی و رودکی و صدها متفکر و اندیشمند بی‌بدیل را با همدیگر و در یک منطقه جغرافیایی جمع آوریم. کافی بود یک دوره از تاریخ، با داشتن یکی از نخبگان ادبی و حماسی چون حکیم ابوالقاسم فردوسی، یا یکی از نخبگان علمی چون ابوریحان بیرونی، یا یکی از نخبگان سیاسی چون ابو عبدالله جیهانی یا ابوالفضل بلعمی، آوازه و شهرت یابد. نگارنده، عصر سامانیان را «عصر عطش علم و دانش» می‌نامد و گواه ادعای خویش را فرهیختگان این دوره می‌داند. عصر سامانیان دریای مساعدی را برای پرورش نخبگان بی‌همتا آفرید تا در قبال تلاطم امواج فکری خویش، روزگار شفافی از فرهنگ و تمدن را نه فقط برای ایرانیان که برای جهانیان فراهم سازد.

مصادیق نخست سخن و تأکید بر گفته مورخان و صاحب‌نظران سلف، گواهی بر این ادعاست. مصادیق عملی تلاشهای علمی و حکایات بی‌مانند تاریخی از سرگذشت فرزندان این عصر شاهی بر فراهم شدن بستر مناسب و پرتکاپوی علم و فرهنگ در این دوره است. به‌عنوان مثال به چند نمونه از ممارست علمای این عصر بر کسب دانش و ظهور عصر طلایی تاریخ ایران بعد از اسلام اشاره می‌شود. سپس بدان خواهیم پرداخت که سامانیان از جمله دولت‌مردانی بودند که در تقویت این رویه، تلاشهای بی‌شائبه‌ای کردند:

نسخه‌ای از کتاب النفس منسوب به ارسطو را یافتند که مکتوبی از فارابی در آن بود بدین عبارت که: «این کتاب را صد بار خواندم».

یا زمانی که ابوعلی سینا چهل بار ترجمه کتاب مابعدالطبیعه ارسطو را خواند و درنیافت تا تفسیر فارابی را بر آن یافت. یا هنگامی که ابوریحان بیرونی به گفته ولوالجی تا آخرین دم حیات دست از سؤال و ممارست علمی برنداشت. همو که پس از پنجاه‌سالگی به

جهت امتناع علماء هندی از تعلیم به زبانی غیر از سانسکریت، آن زبان را فرا گرفته و پس از آن پدر تاریخ هند نام گرفت.^۱

همین ابوریحان، در توصیف عشق محمدبن زکریای رازی به علم و کتاب گوید: «او پیوسته به مطالعه اشتغال داشت و سخت آن را دنبال می‌کرد، چراغ خود را در چراغدانی بر روی دیوار می‌نهاد و کتاب خود را بر آن دیوار تکیه می‌داده و به خواندن می‌پرداخت، تا اگر خواب او را دربرآید کتاب از دستش بیفتد و بیدار شود و به مطالعه خود ادامه دهد.»^۲

محیط خراسان بزرگ، در این دوره آنچنان مستعد بود که عالمان علم را وادار به ره‌سپردن به اقصی نقاط جهان نمی‌کرد. لذا هیچ‌کدام فارغ‌التحصیل آکادمی‌های مغرب‌زمین نبودند. دنیای غرب دوره قرون وسطای خود را طی می‌کرد، و خصیصه ممتاز آن دوره عقل‌ستیزی بود. این شاخصه بارز ایران قرن چهارم هجری / دهم میلادی، بخصوص در خراسان بزرگ بود که زمینه را برای پرورش خلاقیت‌های نوین مهیا می‌کرد. از لوازم اساسی این امر، زمامداران با کفایت و لایق بودند. یک ملت را بزور می‌توان مطیع و منقاد کرد، اما هیچ‌گاه نمی‌توان وادار به آفرینشگری و جهش و جنبش عقلی نکرد. اساساً یک نظام، هنگامی موفق است که قدرت بسط خلاقیتها را داشته باشد و ایجاد مصونیت در جامعه بکند. مصونیت یعنی قرار گرفتن فکر در مقابل فکر، و کسانی توانایی این مهم را دارند که خود صاحب خرد باشند. برکنار از امرای پایانی سامانی، این خاندان فرهنگ‌دوست، به کرامت انسانی جامعه، و حیات و مبانی علم و دانش حرمت می‌نهادند و بسط زمینه‌های زیربنایی آن را موجب شدند.

اقتدار هر دولتی را به فتوحات نظامی و تثبیت سیاسی آن محدود نمی‌توان شمرد.

۱. بیرونی، ابوریحان. فلسفه قدیم هند از کتاب تحقیق ماللهند. ترجمه اکبر داناسرشت. چاپ سوم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳). ص ۵-۶، اذکائی، پرویز. ابوریحان بیرونی افکار و آراء. چاپ دوم. (تهران، طرح نو، ۱۳۷۵). ص ۲۰۱.

۲. بیرونی، ابوریحان. فهرست کتابهای رازی و نامه‌های کتابهای بیرونی. ترجمه و تصحیح دکتر مهدی محقق. چاپ دوم. (تهران، دانشگاه تهران ۱۳۷۱). ص ۴۸. محمدبن زکریا. السیره الفلسفیه. تصحیح و مقدمه پول کراوس. ترجمه عباس اقبال. چاپ دوم. (تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱).

بلکه بر کنار از آن باید به دگرگونیهای زیربنایی نیز توجه کرد. کارگزاران هر نظامی، باغبانان آن بوستانند. مراقبت و آینده‌نگری، مصونیت و خلاقیت، از شرایط اصلی چنین محیطهایی است. آزاداندیشی و فضای تساهل تسامح فکری از مهمترین پیامدهای عصر سامانیان بود که در سخن مورخان کاملاً به‌نظر می‌رسد. بنابراین از هنگامی که این فضا مخدوش شد و تعصبات جایگزین آن شد، رونق این دوره نیز به پایان رسید.

دقیقاً در همین زمان، فضای علمی و فرهنگی مغرب‌زمین را از سخنان محققان غربی نیز می‌توان دریافت که اساساً قابل قیاس با دنیای اسلام نیست. دوزی مستشرق هلندی گوید:

«در همین وقت (قرن چهارم هجری / دهم میلادی) در تمام اروپا بندرت کسی خواندن و نوشتن می‌دانست و اگر می‌دانست هم اغلب از کشیشان و مردان دین بود.»^۱ سامانیان با وجود حق عظیمی که برگردن ایرانیان دارند اما متأسفانه، بدرستی نقادی و شناسایی نشده‌اند.^۲ هیچ‌گاه گفته نشده که با وجود خیل گسترده شاعران بلندپایه‌ای چون رودکی و دقیقی و فردوسی و... چرا در این روزگار مداحی پیشه آنان نبوده است، و چرا مدایح مطول و متعددی از امرای سامانی در دیوان شاعران این دوره نمی‌بینیم؟

میزه یک فرهنگ پویا، تواضع و خردورزی و سلامت آن است نه مدح آن. همین فرهنگ و ادب هم بود که شالوده و بنیان فرهنگ و ادبیات غنی و عمیق و جذاب فارسی را ریخت و امروزه این محصول بازار سامانیان را به لفظ شکرشکن فارسی و ادبیات سرشار از فرهنگ‌دوستی و اخلاقیات آن را می‌شناسیم. دقیقی شاعر عهد سامانی، به‌جای تملق و مداحی، در کمال آزادی، عقیده و اندیشه خود را به دور از هرگونه تعصب و هراسی این‌گونه می‌سراید:

۱. آل علی، نورالدین. اسلام در غرب. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰). ص ۳۱۶ - ۳۱۷.

۲. «قدیمیترین دانشگاه اروپا (سالرنو در ایتالیا) از تأثیر مدارس اسلامی خالی نبود. دانشگاه بولونیا، و دانشگاه‌های پاریس، مونپلیه و اکسفورد همگی بعد از قرن دوازدهم میلادی به‌وجود آمدند مدتها بعد از تأسیس دانشگاه‌های اسلامی. بسیاری از رسوم و الفاظ دانشگاه‌های امروز جهان، مثل قرائت، اجازه و... اقتباس از تمدن اسلامی است.» (زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. کارنامه اسلام. چاپ چهارم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹). ص ۴۵.

دقیقی چار خصلت برگزیدست به گیتی از همه خوبی و زشتی
 لب یاقوت‌رنگ و نغمه چنگ می خون‌رنگ و کیش زردهشتی^۱

زمانی که ابن سینا در مداوای مرض نوح بن منصور (نوح سوم سامانی) توفیق یافت، اجازه استفاده از کتابخانه سامانیان را گرفت. او می‌گوید که: چون داخل کتابخانه شدم، اتاقهای بسیار دیدم که در هر اتاقی صندوق بسیار از کتب بر روی یکدیگر چیده، و در هر اتاقی درباره یک موضوع یا دانش بود.^۲

بنابراین تلاش سامانیان در خلق هسته‌های نوین فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی امری غیر قابل انکار، و به خدمت گرفتن اقتدار سیاسی - نظامی در راستای تکوین هویت ملی یک نبوغ خردمندانه بوده است.

۲. تحلیلی بر جایگاه سامانیان از منظر محققان معاصر

«وقتی که به دستور نظام‌الملک، مدرسه نظامیه‌ای در شهر بخارا ساخته می‌شد، علما و فقهای آنجا که غالباً پیرو مذهب حنفی بودند، مجلس ختمی در مسجد جامع شهر بر پا کردند و گفتند، فاتحه تعلیم علم خوانده شد، زیرا تحصیل علم فقها، در اختیار حکومت، برای تأمین غرض خاصی قرار گرفت.»^۳

این در حالی بود که پیش از این، در قرن چهارم هجری / دهم میلادی حکومت سامانیان در همین سرزمین، خود عهده‌دار و مدعی بسط زمینه‌های علمی و فرهنگی بود و سیاست و فرمانروایی‌اش در خدمت فرهنگ و تمدن و اشاعه آن صرف می‌شد. ترغیب و تشویق دولت سامانی به نشر دانش و فرهنگ و توسعه مراکز علمی و اکرام و حرمت به دانشمندان، در راستای اغراض شخصی یا مقطعی هیچ‌گاه صورت نگرفت. به

۱. دقیقی طوسی. دیوان. به اهتمام دکتر محمدجواد شریعت. (تهران، اسطیر، ۱۳۶۸). ص ۱۰۶.

۲. دیباجی، سیدابراهیم. این سینا به روایت اشکوری و اردکانی. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴). ص ۴۰.

۳. محیط طباطبایی، سیدمحمد. تطور حکومت در ایران بعد از اسلام. (تهران، بعثت، ۱۳۶۷). ص

همین دلیل نیز محصولات این تلاشها و تکاپوها، ظهور نوابغ بزرگ جهان بشریت در این عصر در خراسان بزرگ بود. اما این شیوه بعدها نیز با همین عشق و دلسوزی ادامه یافت یا خیر؟ پاسخ نه تنها منفی، که نگران‌کننده بود. مقاصد و مراکز علمی پس از این عهد، در لهیب آتش تعصب و غرض‌ورزیها قرار گرفت:

«برای من بیان این حقیقت بسیار دردناک است که بنویسم که خواجه نظام‌الملک طوسی نیز نظامیه‌های خود را برای این به وجود نیاورده بود که بوعلی سینا و زکریای رازی و ابوریحان بیرونی و اقلیدس و ارشمیدس و پاستور و لاوازیه تربیت کند و به جهان اسلام اهدا کند، جهانی که سخت نیازمند این‌گونه دانشمندان بود. غرضش این بود که فقه اسلامی و احکام اسلام را بر مبنای تفکرات علمای سنت و جماعت گسترش دهد. به همین جهت در طی سالهای متمادی که نظامیه‌ها در شهرهای بغداد و نیشابور و شهرهای دیگر بر پا بود، یک دانشمند نامدار که بتوان او را در برابر یکی از دانشمندان جهانی قرار داد به وجود نیامد.»^۱

دکتر حمید عنایت، سده چهارم هجری در خراسان را یک نقطه عطف در تاریخ اسلام بر شمرده و زمان برانگیختگی و بیداری و باروری اندیشه دانسته است. وی وجود ناموران دانش و ادب در این مقطع را ممتاز از سایر ادوار تاریخ ایران پس از اسلام، و به روزگار پرتب و تاب تاریخ، نام نهاده است.^۲

پروفسور پوپ عصر سامانیان را در خراسان تکوین یک رستاخیز اصیل ایرانی، که موجد پیدایی فرهنگی و هنر تازه‌ای با ویژگیهای ایرانی شد، می‌داند. او همچنین این دوره را از بارزترین و خلاق‌ترین ادوار تاریخ ایران که ادبیات، هنرهای گوناگون و علوم، از شور و شوقی جدی و سرشار برخوردار شده‌اند برمی‌شمارد.^۳ اشپولر یکی از محققان صاحب‌نظر بصراحت اذعان می‌کند که:

«حیات فرهنگی در واقع با روی کار آمدن سامانیان بود که آغاز شد.»^۴

۱. هروی، دکتر جواد. ایران در زمان سامانیان. با مقدمه مرحوم دکتر محمد اسماعیل رضوانی. (مشهد، نوند، ۱۳۷۱). ص ۱۱.

۲. عنایت، حمید. «بینش سیاسی اخوان‌الصفاء». مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹ - ۱۳۰ (۱۳۷۷). ص ۵۶.

۳. پوپ، آ. معماری ایران. ترجمه غلامحسین صدری افشار. (ارومیه، نشر انزلی، ۱۳۶۶). ص ۸۱.

۴. اشپولر، برتولد. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ترجمه مریم میراحمدی. (تهران، علمی و

وی در جایی دیگر سامانیان را نخستین احیاگران و مروجان معنویت و روح ایرانی برمی‌شمارد.^۱ وی در کتاب دیگر خویش، پیرامون نقش و اهمیت سامانیان معتقد است که خدمتی که سامانیان در ترویج و توسعه علوم و ادبیات انجام دادند جاودانه و زوال‌ناپذیر محسوب می‌شود.^۲ بنابر این دیدگاه، آنچه سبب شد تا این رستاخیز عظیم در غرب ایران صورت نپذیرد به دو دلیل است: نخست اینکه بزرگترین دولت در غرب ایران آل‌بویه بود که تمایلات نظامیگری‌اش بیش از مقاصد علمی و فرهنگی بود. دوم اینکه «اوضاع و احوال قسمت غربی ایران هنوز برای رشد و نمو یک تمدن تازه، نامساعد بود و این یک واقعه کاملاً تصادفی نبود که ولادت مجدد فرهنگ ایرانی، در قلمرو سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر آغاز گشت».^۳

وی سامانیان را احیاگر دوره نوینی از صلح و امنیت در ولایات ایران برشمرده و اینکه ایرانی این فرصت را پیدا کرد تا با تکیه بر هوش و خرد خویش به خودآگاهی و بسط آزادی و هویت برسد.^۴ برخی نیز درباره رونق علمی عصر سامانیان معتقدند که، همان بس که یکی از علمای این دوره شیخ‌الرئیس (سالار دانشوران) لقب یافت و تألیفات و پژوهشهای آنان همچون رساله «آبله و حصبه» رازی، پانصد سال وقت لازم داشت تا اروپاییان قدرت هضم آن را بیابند.^۵

دست‌پروردگان عصر سامانی نیز با هیچ‌کدام از ادوار تاریخ ایران اسلامی قابل مقایسه نیستند. اگر فهرست کاملی از نخبگان و اندیشمندان و صاحبان فکر و اندیشه و

→ فرهنگی، (۱۳۶۹)، ج ۲، ص ۲.

۱. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ترجمه جواد فلاطوری. چاپ دوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴). ج ۲، ص ۴۲۵.

۲. اشپولر، برتولد. جهان اسلام. ترجمه دکتر قمر آریان. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴). ص ۱۲۶.

۳. همان. ص ۱۲۴. ۴. همان. ص ۱۲۵.

۵. حتی، فلیپ خلیل. تاریخ عرب. ترجمه ابوالقاسم پاینده. چاپ دوم. (تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶). ص ۴۶۷. همچنین Nuraliev, Yusuf: "Medicine and Medical Care Under the Samanids", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People (Dushanbe, 1998), P. 149.

برت، د. هنر ایران در دوره اسلامی (میراث ایران). ترجمه عزیزالله حاتمی. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶). ص ۲۱۰.

همدم با کتاب و قلم در این عهد تهیه شود قطعاً بسیاری از شبهاتی را که نگارنده سعی در رفع آنها دارد از میان خواهد برد. هرچند نویسندگانی به تهیه فهرستهای مفصلی از اندیشمندان مسلمان پرداخته‌اند که باز هم قسمت اعظم آن اختصاص به سده چهارم هجری و خراسان عهد سامانی دارد.^۱

جوئل کرمر، از سرانصاف (با توجه به اینکه اصلاً نام اثر خویش را احیای فرهنگی در روزگار آل بویه گذاشته است) در تحلیلی گسترده، مرکز رنسانس ایرانی - اسلامی را که منجر به رشد شعر و فلسفه و ادبیات شد، خراسان روزگار سامانیان قلمداد می‌کند.^۲ بدین ترتیب این واقعیت قابل ملاحظه است که بسیاری از محققان و نویسندگان معاصر بر اینکه در دوره سامانیان رستاخیزی برپا شده که تمامی بنیادهای فرهنگی و تمدنی ایران و اسلام را دگرگون ساخت و عصر جدیدی از تکوین مبانی فکری را پی‌ریزی کرده است، اتفاق نظر دارند.

هرچند برخی از مؤلفان نیز با ناآشنایی از شرایط و موقعیت عصر سامانی و نخبگان این دوره، قضاوت‌های عجولانه‌ای نیز در پیش گرفته‌اند که البته درخور تأمل و پاسخگویی است. من جمله بعضی با توجه به تحولات پایانی عصر سامانیان و فشارهای اقتصادی و عدم رغبت مردم به دفاع از سامانیان در قبال ترکان، تأکید کرده‌اند که در این دوره، همگان در ناخشنودی از دولت سامانی و به دنبال کسب استقلال بوده‌اند.^۳ مؤلف بدرستی تمیز میان مقاطع سیاسی عصر سامانیان نداده و با اشمال مقطع پایانی روزگار سامانی به تمام این دوره، واقعیت مبرهن تاریخی به این خاندان را از یاد برده است. یا هنگامی که نویسنده مشهور کتاب متفکران اسلام، که از صاحب نظران تاریخ فرهنگ و

۱. قربانی، ابوالقاسم. زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی. (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵). صفا، دکتر ذبیح‌الله. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱). ج ۱. ص ۱۵۶. همچنین. Bashiri, Iraj: "Samanid Achievements", in *Tajikistan*, Vol. 5, (Dushanbe, 1999), PP. 42 - 45.

۲. کرمر، جوئل. احیای فرهنگی در عهد آل بویه. ترجمه محمدسعید حنایی کاشایی. (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵). ص ۳۸۵.

۳. فاروقی، فؤاد. سرنوشت انسان در تاریخ ایران. (تهران، عطایی، ۱۳۶۳). ص ۲۰۵.

تمدن اسلامی تلقی می‌شود و مجادلات مفصلی همچون بحث آکادمی علوم فرانسه (۱۸۳۶ - ۱۸۷۱) را طی یک مقاله جامع و مبسوط درباره کتاب مجسطی بوزجانی خاتمه می‌بخشد^۱، در کتاب دیگر خود برخی از پرورش‌یافتگان روزگار سامانیان را (همچون فردوسی) به غلط و برخلاف گفته تمامی منابع تاریخی به دوران غزنویان متعلق می‌داند. این خود به منزله نادیده گرفتن حقوق دولت سامانی است. وی مدعی است که سلطان محمود غزنوی، پس از اینکه قریحه و استعداد بالای فردوسی را دید، او را به خود مقرب ساخت و کتاب سیرالملوک را در اختیار او گذاشت تا شعر بسراید. فردوسی هم متأثر از چنین موقعیتی الهام گرفته و سرایش شاهنامه را آغاز کرد و مورد توجه سلطان قرار گرفت.^۲ چنین نگرشهایی نسبت به عصر سامانیان، اگر نگوئیم خالی از غرض، اما خالی از اشکال نیست. بررسی روزگاری که تحولات آن در شاهنامه ذوب شده تا آن را متبلور ساخته، با چنین نگاهی، بی‌انصافانه است. به قول اسلامی ندوشن:

«شاهنامه، نیروی جهنده یک قوم در دوران توانمندیش سروده شد. شاهنامه آخرین صلابت خردورزی بود، سرگذشت مردمانی که پایشان بر زمین محکم است بی آنکه از آسمان بریده باشند. شاهنامه اراده بودن و برجای ماندن ملت ایران را با آوایی بلند اعلام کرد.»^۳

مسئلاً چنین خطابی به دوران سامانیان و خراسان قرن چهارم هجری بوده است و بس.

او در جایی دیگر می‌گوید:

«بر اثر سیاست سامانیان، نوعی تجدید خاطره ایران گذشته، باب روز می‌شود و منجر به شاهنامه‌پردازی می‌گردد که از ابوالمؤید بلخی، عماره مروزی، دقیقی شاهنامه ابومنصوری آغاز می‌گردد و در شاهنامه فردوسی به کمال می‌پیوندد.»^۴

۱. ابوالقاسم قربانی و محمدعلی شیخان. بوزجانی‌نامه. (تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱). ص ۹.
۲. بارون کارادو وو. متفکران اسلام. ترجمه محمدرضا شجاع. (مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴). ج ۱. ص ۱۵۳.
۳. اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی. «از تمدنهای باستانی چه برمی‌آید؟». مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۴، ش ۱۵۱ - ۱۵۲ (۱۳۷۹). ص ۸.
۴. اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی. «هویت ایرانی در دوران بعد از اسلام». مجله اطلاعات سیاسی -

ریچارد فرای از صاحب نظران عصر سامانیان نیز با توجه به تحقیقات گسترده‌ای که پیرامون این دوره از تاریخ ایران انجام داده است، نظراتی از سر تأمل بر کلیت این عهد دارد. وی با قاطعیت اعلام می‌دارد که:

«بخارا در بین‌المللی ساختن دین و تمدن اسلامی، نقش عمده داشت [...] و به نظر من، امتزاج ایران و اسلام، بزرگترین دستاورد سامانیان بود و به همین خاطر، همواره باید از آنان یاد شود.»^۱

وی در تکمیل ادعای خود می‌آورد که:

«رستاخیز فرهنگی - تمدنی قرن سوم و چهارم هجری در قلمرو سامانیان، عکس‌العمل ناسیونالیسم ایرانی برضد اسلام نبود - بلکه تحول موقفی برای نجات اسلام و رهانیدن آن از زمینه عربی و رسوم و آداب بدوی بود. از این راه که اسلام را به فرهنگی غنی‌تر و انطباق‌پذیرتر و جهانی‌تر از آنچه قبلاً بود، مبدل ساخت.»^۲

به همین دلیل نیز هست که وی اتحاد عناصر گوناگون در خراسان و ماوراءالنهر و تبدیل آن به ملتی واحد از سوی فرمانروایان سامانی را از بسیاری جهات به معجزه شبیه می‌داند. معجزه‌ای که اسلام را از زمینه تنگ شعایر عرب بدوی رهانید و به فرهنگ و جامعه‌ای جهانی مبدل کرد.^۳

برخی نیز ضمن اشاره به درخشش عصر سامانیان، آن را به‌عنوان انعکاسی از عظمت عصر ساسانی دانسته، و به‌عنوان نخستین جلوه از روح ایرانی بعد از اسلام به شمار می‌آورند.^۴ به همین جهت کسانی چون گروسه، نیت واقعی و باطنی سامانیان را با توسل به عناوین بی‌تفاخر و بی‌تکلف «امیر»، ترمیم و احیای حس ملی ایرانیان در پناه دین اسلام می‌دانند.^۵ همو در کتابی دیگر، یکی از مشترکات سامانیان و ساسانیان را، نبرد با

→ اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹ - ۱۳۰ (۱۳۷۷). ص ۵۲.

۱. فرای، ریچارد نلسون. بخارا دستاورد قرون وسطی. ترجمه محمود محمودی. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵). ص ۱۵۴. ۲. همان. ص ۹.

۳. فرای، ریچارد نلسون. «سامانیان». تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه (جلد ۴ تاریخ ایران کمبریج). ترجمه حسن انوشه. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳). ص ۱۲۸ - ۱۴۰.

۴. کریستین سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی. چاپ پنجم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷). ص ۵۳۷.

۵. گروسه، رنه. امپراتوری صحراوردان. ترجمه عبدالحسین میکده. چاپ سوم. (تهران، علمی و

دشمنان ایرانی یعنی طوایف ترک استپی می‌داند که از آن تعبیر به تداوم سنت کرده و آنان را در برابر دنیای نیمه‌وحشی به پاسداری از تمدن از نو احیا شده ایران تلقی می‌کند.^۱

بدین ترتیب بود که ظهور سامانیان، آینده شرق را رقم زد و تعادل مناسبی را برای پرورش هنر و علوم و ادبیات فراهم ساخت.^۲ به تعبیری دیگر ساختارهای جوامع شرقی، در تحولات قرن چهارم هجری / دهم میلادی، مهیای یک تغییر زیربنایی شد و اگر هر آینه این تحول ادامه می‌یافت، آینده آن را هیچ‌گاه نمی‌توانستیم تصور کنیم. دکتر شریعتی می‌گوید:

«سامانیان، هزار سال پیش که هنوز مسایل دقیق جامعه‌شناسی و زبان و مذهب و فرهنگ و عوامل حیات و ارتقا و استقلال ملت و رابطه‌های دقیق و علمی میان این نهادها مطرح نبود و در اوج افتخار و قدرت عالمگیر زبان عربی و تحقیر ملیت و زبان ملی و حقارت زبان فارسی، ابتکاری کردند که اگر بعدها فراموش نشده بود هم موجب آن شده بود که فرهنگ و مذهب اسلام در عالی‌ترین و اصیل‌ترین سطح و سرمایه‌اش در میان مردم، رسوخ نماید و هم بینش و اندیشه و فرهنگ توده مردم ما از سطح عامیانه و خرافی فرارفته و کمال و وسعت و غنا یابد.»^۳

بنابراین به گفته یکی از نویسندگان، در برابر انبوه سؤالاتی که از ما می‌پرسند که این رستاخیز از کجا، آن هم با این وسعت و شدت و حدت سر برداشته است، قرار می‌گیریم. به تعبیری تولد این همه حکیم و فرزانه و دانشمند و فرهیخته، این سؤال را به دنبال دارد که آنان تا آن روز کجا بودند و چگونه در اعصار پیشین سر بر نیفراشتند و چگونه بعدها این روند ادامه نیافت و این پهنه پربار علم و فرهنگ مبدل به شوره‌زاری از

→ فرهنگی، (۱۳۶۸). ص ۲۴۶.

۱. گروسه، رنه. چهره آسیا. ترجمه غلامعلی سیار. (تهران، فرزانه، ۱۳۷۵). ص ۹۸.

2. Farmer, Henry George: A History of Arabian Music, (London, Luzac, 1967), PP. 139 - 145.

۳. شریعتی، دکتر علی. بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی. مجموعه آثار ۲۷. (تهران، الهام، ۱۳۶۹). ص

تعصب و افراط و تفریط و نابخردی و ستیزه با عقل و اندیشه شد.

بدین ترتیب ظهور چنین رستاخیزی در عالم اسلام و ایران که نظیر آن را شاید با مقیاس دیگر تنها در حوزه اسکندریه بتوان یافت، اسباب سؤال برانگیزیهای فراوان شده است.^۱ لذا پاسخگویی به این سؤالات، معطوف به تحقیق و تفحص دربارهٔ عصر سامانیان و نحوهٔ عملکرد امیران و صاحب‌منصبان آن خواهد بود. برآستی روتق دانایی و رشد آگاهی و بالا رفتن شعور اجتماعی مردمان در این عصر مرهون چه شرایطی است؟ جالب‌تر اینکه بسط علوم، آن‌چنان شیوع پیدا کرد که آرام‌آرام زمینهٔ انتقال و گسترش آن در میان غیر اهل فن نیز رایج شد. نگارش دایرةالمعارفها گواه بر این واقعیت است که در عصر سامانیان و به دنبال آن، به یکباره دایرةالمعارف‌نویسی نیز روتق یافت به نحوی که دامنهٔ وسیع آن، همهٔ عرصه‌های علوم را در بر گرفت. برجسته‌ترین نمونه‌های آن احصاءالعلوم فارابی (۳۳۹ هـ.)، جوامع‌العلوم ابن فریغون (۳۴۴ هـ.) مفاتیح‌العلوم خوارزمی (۳۶۵ هـ.)، دانشنامه علایی ابن سینا (۴۱۴ هـ.) و... است.^۲ همین کارها زمینهٔ نشر و اشاعهٔ رسالات «اخوان‌الصفاء» را در قلمرو سامانیان نیز فراهم کرد. به نحوی که پدر ابن سینا نیز از قرار روایت پرسش، در آن دیار، به مطالعهٔ این رسالات رغبت نشان می‌داد.^۳

برخی از محققان را عقیده بر این است که روزگار سامانیان، از زمانهای محوری و یا گذار تاریخی ملت ایران است. در این نقاط، تمام هستی و شعور اجتماعی و تاریخی ملت ما، مسئله‌آمیز شده و به چالش و پرسش و پاسخ گذاشته می‌شوند:

«در تاریخ چند هزارسالهٔ ایران، تا اکنون چندین بار این قضیه روی داده است که بدون تردید عصر سامانیان در شمار یکی از مهمترین دورانهای عطف و گذار تاریخ ایرانیان محسوب می‌شود [...] فی‌الواقع ایرانیان براساس آگاهی تاریخی خویش، در این برهه از

۱. فرشاد، مهدی. تاریخ علم در ایران. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵). ج ۱. ص ۸۲.

۲. وسل، ژیوا. دایرةالمعارفهای فارسی. ترجمهٔ محمدعلی امیرمعزی. (تهران، نوس، ۱۳۶۸). ص ۷
Bosworth, E.C: The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, (London, 1977), P. 58.

۳. زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. تاریخ مردم ایران. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸). ج ۲. ص ۲۷۵.
C.f. Kameli, A: "State of the Sciences in the Epoch of the Samanids", The Samanids and the Revival..., P. 112.

زمان، به تکوین چنان خودشناسی و خودسازی تازه‌ای نایل آمده است که بسیاری از جریانها و عناصر آن هم‌اکنون در شمار اصول مقوم و استخوان‌بندی اصلی حیات معنوی و قامت رسای فرهنگ ایرانی به شمار می‌آید. در حقیقت قرن‌هاست که عصر سامانیان، پشت سر ما قرار دارد و از خاطر ما محو شده است. ولی بسیاری از جریانهای آن دوران به شکل رهاوردهای گوناگون اجتماعی و فرهنگی و معنوی - در زمینه‌های علوم، فلسفه، زبان و ادبیات، آداب و رسوم پایدار، مدنیت اجتماعی، خلیقات و... به تاریخ کنونی این ملت انتقال پیدا کرده‌اند و همه اینها اکنون کم و بیش در تار و پود احساس و عقل نهفته در فرهنگ و تمدن ملت ایران فعلیت یافته‌اند و با تاب و توان و تنش خاصی هنوز فعال هستند.»^۱

دکتر عالم‌اف، در یک تحلیل جالب توجه از عصر سامانیان معتقد است که ساختار بنیادین تفکرات اجتماعی در آغاز دولت، متمایل به نگرشهای عقلی و فلسفی و علوم طبیعی و منطقی است، درحالی‌که در پایان عصر سامانی، تمایل به نگرشهای صوفیانه شدت یافته و دگرگون می‌شود.^۲ لذا پس از عصر سامانیان تصوف چندان انتشار یافت که تمامی جوانب حیات معنوی جامعه را نیز فراگرفت. علت این امر را ایشان حرکت از واقعگرایی به سوی نگرشهای نومیدانه و دهشتبار می‌داند. جامعه‌ای که زمانی در آن اندیشه و خرد اعتبار بود و اندیشمند و خردمند معتبر محسوب می‌شدند، در پایان، اندیشه‌ستیز شد و تعصب و تسلیم و قناعت و دریوزگی را بر هرچیز دیگری رجحان می‌نهاد.

ایشان در جایی دیگر اشاره دارد:

«یکی از خصیصه‌های قابل ملاحظه این دوره نسبت به زمان غزنویان و سلجوقیان، کمتر بودن تعصب مذهبی و قومی است. به همین سبب آثاری با دیدگاههای گوناگون و حتی ناسازگار با دین اسلام نیز در کتابخانه‌ها محفوظ بوده، مورد استفاده دانشمندان و

۱. آشتیانی، منوچهر. «چالشهای اجتماعی - تاریخی عصر سامانیان». نامه آل سامان. (تهران، مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، ۱۳۷۸). ص ۴۱۸.

2. Alimov, K: "Theology and Mysticism During the Samanid Era", The Samanids and the Revival of the Civilization..., P. 68.

هواخواهان علم و فلسفه قرار می‌گرفت [...] در عصر سامانیان، فلسفه به طفیل شرایط مساعد فرهنگی و سیاسی آن روزگار، و سعی و تلاش دانشمندان و صاحبان استعداد چون ابن‌سینا، ابوریحان بیرونی و دیگران در اوج رشد و تکامل قرار گرفت و در تاریخ و تمدن جهانی، دولت سامانیان را در ردیف بهترین دوره‌های شکوفایی علم و فرهنگ گذاشت.^۱

یکی از مهمترین ویژگیهای این دوره را که می‌توان به‌عنوان اساسی‌ترین عامل رشد و توسعه افکار و علوم قلمداد کرد، تساهل و تسامح فکری است که بعینه در سرگذشت بسیاری از شخصیت‌های این روزگار مشاهده می‌کنیم و در فصول بعد مفصلاً بدان خواهیم پرداخت. آزادی عقیده مهمترین دلیل بسط دانش و پویایی فکر و تداوم عقلگرایی بود که از سوی امرای سامانی تقویت و حمایت می‌شد. آسودگی فرق مختلف در کنار یکدیگر، نشان از آزادی فکر و عقیده در این زمان است که خود سبب رواج تمدن و پیشرفت علوم و فرهنگ شده است.^۲

آکادمیسین نعمت‌اف، در این باره اعتقاد دارد که یکی از کامیابیهای دولت سامانیان این بود که افکار سیاسی - اجتماعی برخوردار از تقدس و احترام و در عین حال منضبط و قانونی بودند. همین قضایا موجبات هدایت دولت رعیت و عدالت‌پرور سامانیان به سوی دموکراسی، اصول انسان‌دوستانه، نیکی، صلح و آسایش می‌شد.^۳

یافته‌های مسلمانان در زمینه‌های گوناگون دانش و فرهنگ تا جایی در اروپا راه یافت که جهانیان را به این باور رساند که مسلمانان پایه‌گذاران رنسانس اروپا بوده‌اند.^۴ به واقع این مسلمانان بودند که در قرن دهم میلادی، هنگامی که مغرب‌زمین، در چنگال مقیدات

۱. عالم‌اف، کرامت‌الله. «فلسفه در زمان سامانیان». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. (دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷). ص ۱۸۳ - ۱۹۳.

۲. رک. یوسفی، دکتر غلامحسین. فرخی سیستانی. چاپ سوم. (تهران، علمی، ۱۳۷۰). ص ۳۱۳. صفا، دکتر ذبیح‌الله. خلاصه تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶). ص ۸۵.

3. Nematov, N: "The Samanid State", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, P. 38.

۴. حائری، عبدالهادی. آزادیهای سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه‌گران. (مشهد، جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۴). ص ۴۸.

قرون وسطایی خویش بود، زنجیر از عقل و نگرشهای عقلایی برداشتند و با طراوات بخشی به آن، زمینه‌های بالندگی و شکوفایی تفکرات پویا و خلاق را میسر ساختند. سهم سامانیان از این میان، بسیار است.

جامعه سامانی، اگرچه در قلمرو یک حاکمیت دینی حیات دارد، لیکن فضای فکری جامعه و سطح فرهنگ توده‌های اجتماعی بسته و متعصبانه نیست. خراسان در عصر سامانی جایگاه امن تمام مشربهای فکری و دینی است. تضارب حکیمانه آرا، توسط صاحبان افکار، نه تنها جدالها و ستیزه‌های سیاسی و نظامی را موجب نمی‌شود بلکه بستر مناسبی را برای ظهور اندیشه‌های خلاق و آفرینشگر فراهم می‌کند.

«در هیچ دوره و زمان دیگری، چنین رنگین‌کمانی از عقاید مذهبی، همزیستی غیرمتعصبانه نمایندگان ادیان، مذاهب و فرقه‌های گوناگون و همزمان رواج و رونق فلسفه و الهیات و علوم دیگر دینی، توأم با بحث و مجادله، مکالمه و تبادل افکار، آزادفکری و آزاداندیشی نبوده است.»^۱

بارتولد عصر سیادت سامانیان را عصر استبداد منوره نامیده است.^۲ وی علت اساسی پیشرفت در صنعت و بازرگانی این عصر را مشخصاً در دو عامل برمی‌شمارد: نخست فقدان باج و خراج سنگین و خردکننده، دوم صلح خارجی.^۳ وی معتقد است که از دوران حکومت سامانی به دلیل استقرار قدرت سیاسی - نظامی مقتدر، سیاست بارو و دیوارسازی جای خود را به سیاست تعلیم و آموزش سپاه برای محارب تغییر داد. اما هیچ‌گاه سیاست اینان تجاوزکارانه نبود.^۴

1. Abdullaev, Sh: "Religious Practices Under the Samanids", The Samanids and the Revival of Civilization of Iranian People, P. 101.

رک. بارتولد، و.و. گزیده مقالات تحقیقی. ترجمه کریم کشاورز. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸). ص ۲۰۶.

رک. نفیسی، سعید. پورسینا. چاپ سوم. (تهران، دانش، ۱۳۵۹). ص ۹۹. رک. حبیب‌اللهی، محمد. ارمغان نوید. (اصفهان، میثم تمار، ۱۳۶۳). ص ۲۰۱.

۲. بارتولد، و.و. ترکستان‌نامه. ترجمه کریم کشاورز. ج ۱. (تهران، آگاه، ۱۳۶۶). ص ۴۶۲. فرهنگ و تمدن مسلمانان. ترجمه علی‌اکبر دیانت. (تبریز، ابن‌سینا، ۱۳۳۷). ص ۸۸ - ۸۹.

۳. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۰۳ - ۵۱۰.

۴. بارتولد، و.و. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ترجمه غفار حسینی. (تهران، توس، ۱۳۷۶). ص ۵۳. باسورث، ا.ک. تاریخ غزنویان. ترجمه حسن انوشه. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲). ص ۲۹.

وی معتقد است که این دودمان همچون طاهریان، مدافع نظم و قانون، شریعت عامه، حفظ سنن و سلسله مراتب اجتماعی بودند حال آنکه رقبای آن، صفاریان سیستان را عیاران فرومایه می دانستند^۱ بنابراین سامانیان علی رغم پرداختن به سیاست خارجی و در عین حال تهاجمی خود، آنچه بیش از همه مورد عنایتشان قرار داشت مبانی فرهنگی و شالوده های فکری جامعه بود. به تعبیری این خاندان، نظام سلطه را طریقی بر پیاده کردن مجاری ضابطه مند و قانونی، با هدف، تقویت ساختارهای فکری جامعه گرفتند. لذا اگر عده ای معتقدند که قدرت فسادآور است، لیکن در دوران نخست عصر سامانی، این حقیقت صدق پیدا نکرده است. صاحبان اقتدار سیاسی و نظامی جامعه، خادمان فرهنگی و تمدنی جامعه شدند.

بنابراین تمامی نظریاتی که تلاش کرده اند ساختار دولتی سامانیان را متکی بر نظام فئودالی بدانند، واقعیت ندارد. کسانی چون لمبتون، در عین تتبعات عمیق علمی و اطلاعات گسترده تاریخی، با تحولات و تحرکات اجتماعی نخستین قرون ایران بعد از اسلام ناآشنایند و حداقل تا پیش از قرن پنجم هجری/ یازدهم میلادی، مقتضیات و شرایط اجتماعی و فکری جامعه ایرانی، را نمی شناسند.^۲

حال در صورتی که دیدگاههای این گونه محققان، نسبت به وضعیت اجتماعی سیاسی و اقتصادی ایران، پس از قرن چهارم هجری، مصداق بیشتری پیدا می کند. به عنوان نمونه سرایش شاهنامه، به منزله تبیین جایگاه دیرینه نظام دهقانی، در جامعه ایران باستان نیست. اگرچه می تواند نقشی از این قضایا را در خود متبلور کند. پژوهشها و قضاوتهای بسیاری از محققان بر روی شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، متأسفانه منطبق با فرآیند اجتماعی و ساختارهای سیاسی جامعه ایران بعد از اسلام نیست. شاهنامه بیش از اینکه خدای نامه و مبین نامه شاهان باشد، مبین ساختار فکری ایرانی و در برگیرنده اصالت دیرینه عنصر ایرانی در قبال عناصر بیگانه است.

فردوسی در پایان روزگار سامانی، با احساس خطر و فشار از سوی دو سنگ آسیا

۱. تاریخ غزنویان. ج ۱. ص ۲۵.

۲. لمبتون، ا.ک. س. مالک و زارح در ایران. ترجمه منوچهر امیری. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲).

(عرب و ترک) و دو قومیت بیگانه، بیش از اینکه منادی نظام طبقاتی جامعه باشد، شارح هویت عنصر فرهیخته و قومیت مغلوب شده ایرانی است. نادرست خواهد بود که اگر در چنین موقعیتی، فردوسی را سراینده مفاخر نظام دهقانی و احیاگر آن بدانیم. آنچه سامانیان را در اجرای مقاصد عالیة فرهنگی و تمدنی توفیق بخشید، خیلی بیشتر از اتکای بر طبقه دهقان، تکیه بر وفاداری مردم بوده است.^۱ چون عملکرد زمامداران سامانی با آرمانهای فکری جامعه فرهیخته و دانش پرور و فرهنگ دوست ایرانی منطبق شد، شاهد دستاوردهای عالی فرهنگی و تمدنی در ایران شدیم. به عبارتی دیگر، زمانی که نخستین زمامداران سامانی، شیوه‌ای مبتنی بر سیادت فکری - فرهنگی در پیش گرفتند، کامکار شدند. لذا تا هنگامی که صاحبان خرد و اصحاب عقل و دانایی و انجمن عالمان و دانشمندان بر گرد آنان حلقه زده بود، به آفرینشگری و خلق شیوه‌های نوین فرهنگ و تمدن مبادرت کردند. بنابراین هنگامی که صاحبان قدرت و شمشیر، جانشین اصحاب اندیشه و قلم شدند، استعدادها نیز فرو مردند:

«سلاطین موفق و کامکار کسانی بوده‌اند که رأی ثاقب و صائب خیراندیشان را در مهام امور می‌طلبیدند و بجا از آن استفاده می‌کردند. اگر نیز وقتی صواب‌اندیشی آنان موافق ثواب نبوده است، جهات دیگر کار را باید در نظر گرفت و نه مضرت رایزنی با آزمودگان ملت را.»^۲

یکی از عظیم‌ترین تحولات فرهنگی ایران در عصر سامانی در عرصه ادبیات نظم و نثر بروز کرد.

این تحول خود خبر از خلاقیت عمیق عنصر ایرانی داشت. اگرچه بسیاری تلاش کرده‌اند که روزگار غزنویان را دوره اعتلای نظم و نثر بدانند و لذا گستردگی و کثرت ادبا و شعرای عصر غزنوی و دربار سلطان محمود را گواه بر این مدعای خود گرفته‌اند. که البته این سخن و ادعا به دلیل فقدان بررسی صحیح و پژوهشهای ناکافی مردود است. به گفته ملک الشعراء بهار، ادبیات نظم و نثر در دوره غزنویان از پویایی و خلاقیت افتاده است و

۱. رک. فرای، ریچارد. عصر زدین فرهنگ ایران. ترجمه مسعود رجب‌نیا. (تهران، سروش، ۱۳۶۳). ص

۲۱۲

۲. شعبانی، دکتر رضا. مبانی تاریخ اجتماعی، ایران. (تهران، قومس، ۱۳۶۹). ص ۱۳۸.

حتی نثر کاملاً از تحول بازماند و لذا «هنوز کتابی که به نثر فارسی در اوایل قرن پنجم هجری برای ملوک غزنه یا ملوک سمرقند نوشته شده باشد به دست ما نیامده است [...] و گویا به دلیل موجود نبودن باعث و محرض تازه‌ای در تاریخ و احیاء آثار ملی، سبک نثر تغییر عمده نیافت. و اگر چیزی از گوشه و کنار به وجود آمد، به همان سبک و شیوه دیرینه نوشته می‌شد، مانند کتب ناصر خسروی علوی که در نیمه دوم قرن پنجم تألیف یافته است و با شیوه نثر سامانیان برابر است [...] در شعر هم جز مدایح محمود و آنچه به کار ترویج سیاست می‌خورده، نحوه دیگری مثل قدیم اتخاذ نمی‌شد و به یقین می‌دانیم که اگر تشویق قبلی امرای طوس و ولات سیمجوری خراسان نمی‌بود و فردوسی از بیست سال پیش - یعنی از عهد سامانیان - به سرودن شاهنامه دست نزده بود، لذا از داشتن آن کتاب هم محروم بودیم، و دیدیم که خود آن گوینده بزرگ، از نبودن ممیزی بصیر در دربار غزنین چگونه می‌نالد.»^۱

جالب اینجاست که همین تحول ادبی، با وجود اینکه بیشترین تقویت و نیرو را از دیار سامانی گرفت، لیکن کمترین تأثیر را نیز از خاندان سامانی بر خود پذیرفت. به عبارتی دیگر، ادبیات نظم و نثری که در سایه حمایت و پشتیبانی امرای سامانی، توسعه و گسترش یافت هیچ‌گاه در خدمت مدح آنان در نیامد.

تحقیقات گسترده‌ای که در این باب در دیوان شعرا تا قرون حاضر انجام شده، بسختی موردی را در منقبت مداحانه و یا تملق و گزافه‌گویی از سامانیان نشان می‌دهد.^۲ شعرای زمان نیز هیچ‌گاه به مداحی امرای سامانی دست نزده و به چاپلوسی مبادرت نکردند. هدف از تشویق و برکشیدن شاعران در عهد سامانی، ستایش و مداحی نبود بلکه مقصود، ترغیب آنان به کارهای مفید ادبی بود^۳، معروفترین شاعری که در درگاه سامانیان (نصر دوم سامانی) آمد و شد داشته رودکی است. لیکن با بررسی در اشعار به جای مانده و یا منسوب به او هیچ‌گاه تملق و مدحی را نسبت به امرای سامانی نمی‌بینم. البته قضیه سرودن شعر «بوی جوی مولیان» نیز درخور تحلیل است و در فصل

۱. بهار، دکتر محمدتقی. سبک‌شناسی. چاپ سوم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳). ج ۲. ص ۶۲.
 ۲. هروی، دکتر جواد. «نگاهی به سیمای سامانیان در آیین ادب فارسی». ویژه‌نامه مجمع سامانیان، ش ۱۰، (مرکز خراسان‌شناسی، ۱۳۷۸). ص ۱۵.
 ۳. رک. حالت، ابوالقاسم. شاهان شاعر. (تهران، علمی، بی‌تا). ص ۵.

سوم همین بخش دلایل رد این حکایت و نسبت نادرست آن به نصر دوم و نقد نخستین کتابی که این واقعه را به غلط تصویر کرده و متأسفانه ادیبان و مورخان پس از قرن ششم هجری نیز آن را نقل کرده‌اند، خواهد آمد. این در صورتی بود که مدح و تملق شاهان، شیوه متداول و رایج شاعران هر دوره‌ای بوده است. آن دورانی که ادبیات در خدمت شاهان قرار می‌گرفت. اما هرگز در دوره سامانیان ادبیات و شعر و نثر به خدمت امیران و وزیران درنیامد. بلکه این سامانیان بودند که به خدمت ادبیات و بسط و توسعه آن درآمدند و شالوده ادبیات فارسی را در خراسان بزرگ پی‌افکنند. به گونه‌ای که امروز پس از هزار سال هنوز شاهد حیات و تکاپوی پویای آن در ایران، تاجیکستان، افغانستان و برخی نواحی دیگر هستیم.

نکته جالب‌تر اینکه، ادبیات فارسی در عصر سامانیان، حتی به خدمت دیگر پادشاهان زمان درنیامد. در همین زمینه شادروان حبیب‌اللهی می‌گوید:

«آنچه تفحص کرده‌ام، در دیوان هیچ‌یک از شاعران زبان فارسی، شعری که در ستایش آل‌بویه و پادشاهان دیلم باشد دیده نمی‌شود. در صورتی که هزاران شعر عربی در مدح آنها و وزیران ایشان موجود است. اینجاست که باید بگویم این خراسانیان بودند که زبان فارسی دری را زنده نگه داشتند و باعث حفظ ملیت و استقلال ایران شدند و سامانیان بودند که مروج و مشوق توسعه و بسط زبان شدند.»^۱

سامانیان بر دو جنبه کاملاً تکیه می‌کردند و تلاش و سعی فراوانی بر بسط اقتدار آن داشتند:

اول ملیت، دوم مکتب.

جالب همین جااست که هیچ‌کدام را نیز فدای دیگری نکردند. مثلاً ترجمه تاریخ و تفسیر طبری، در عین اینکه به اصالت‌های ملی بازگشت می‌کند به هویت‌های دینی نیز مرتبط است، هم‌گویای هویت کهن ملی و هم تعالیم دینی است.

رویکرد امیران سامانی به هویت ایرانی کاملاً جدی است تا جایی که تمامی مظاهر و

۱. ارمنغان نوید. ص ۲۰۰.

C.f. Ettinghausen, R: Unity and Variety in Muslim Civilization, "Interaction and integration in Islamic Art", (University of Chicago, 1967), P. 114.

دستاوردهای آنان مصادیق بارز احیای فرهنگ و تمدن و ارزشهای ایرانی است. احیای هویت‌های ملی نیز با تکیه بر پشتوانه‌های ملی و مردمی بود. آنچه موجب اشتهار سامانیان شده است، ویژگی مردمی و سادگی آغازین بود.

به همین جهت دیدیم که برخلاف دولتهای دیگر، سامانیان صاحب القاب پرطمطراق درباری نیستند. مسکوکات به دست آمده از عصر سامانیان نیز حاکی از این است که آنان، از ضرب القاب اجتناب کرده‌اند و این یک نمونه بی‌بدیل در تاریخ سیاسی ایران و حیات اجتماعی مردم این مرز و بوم است.^۱

لیکن با تمامی این اوصاف و جلوه‌های مردمی و احیای هویت‌های ایرانی، معلوم نیست که محقق برجسته‌ای همچون بارتولد چرا این‌گونه ذکر می‌کند که:

«علویان و زیاریان و خاندان بویه، ظاهراً به توده‌های مردم متکی بوده و بیش از سامانیان در ارضای تمایلات ملی ایرانیان کوشا بودند!»^۲

شاید بارتولد به دو علت، چنین نتیجه‌ای گرفته باشد:

اول اینکه، از دیدگاه وی، مثلاً مرداوچ زیاری و یا عضدالدوله دیلمی جوای القاب پادشاهی بودند و چون بر خود حتی عنوان شاهنشاه را نیز گذاشته‌اند و بر مسکوکات خویش نیز از همین عناوین استفاده برده‌اند، پس اینان وارثان همان شاهنشاهان ساسانی‌اند و لذا چهره ملی آنان صدق پیدا می‌کند.

دوم اینکه، آرزوی احیای تاج و تخت ساسانیان را در سر داشتن، ویژگی مردمی بودن آنها شناخته شده و سامانیان را به دلیل در سر نداشتن آداب و رسومی، به دور از تمایلات ملی پنداشته است.

یکی از محققان معاصر نیز، تاج بر سر نهادن امرای سامانی را در مراسم رسمی و بر تخت سلطنت تکیه زدن آنان را، با توجه به اینکه این قضیه مورد بررسی و تفصیل هیچ‌یک از مورخان به‌طور جدی قرار نگرفته، مورد تأیید قرار می‌دهد، که قابل تأمل است.^۳

۱. رک. برومند، صفورا. «پیشینه سکه‌های سامانیان». نامه آل سامان. ص ۳۷.

۲. بارتولد، و.و. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۸۶.

۳. ناجی، محمدرضا. تاریخ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان. (تهران، مجمع علمی تمدن، تاریخ و

بنابراین هنگامی که امیران سامانی، به صورت هوشیارانه، سنجیده و معقولانه، نسبت به اشاعه فرهنگ و تمدن ایرانی آن هم با تکیه بر توانمندیهای سیاسی - نظامی و اقتصادی در یک مقطع نسبتاً طولانی، عمل کردند، غیرمنصفانه خواهد بود اگر، آنان را به جهت فرو گذاشتن امور تجملی مورد نكوهش قرار دهیم و در ارضای تمایلات ملی ناتوان تلقی کنیم.

بسیاری از محققان اروپایی نیز به دلیل بیگانگی با فرهنگ اجتماعی ایرانیان، متأسفانه تحلیلهای نادرستی از روزگار سامانیان داده‌اند. در آثاری که از آنها برای فارسی‌زبانان ترجمه شده، همین شبهات را به کار گرفته‌اند. به طور نمونه می‌توان به ریچارد فرای اشاره کرد که در یکی از کتابهای خود سخنی را اشاره کرده که در کتاب دیگر خویش، همان را کاملاً تخطئه کرده است. ایشان در جایی سامانیان را نماینده سنن محافظه‌کارانه طبقات اشراف می‌داند که نه تنها به منافع طبقه دهگانان هیچ صدمه‌ای نمی‌رساند بلکه موجب تقویت این طبقه هم می‌شد و فرمانروایان محلی و دهگانان از این دستگاه پشتیبانی می‌کردند.^۱

در حالی که ایشان در جایی دیگر به ماوراءالنهر در عهد سامانیان اشاره کرده و می‌گوید:

«آسیای میانه در دوره پیش از اسلام، زیر سلطه نظام درسته کاست‌وار ساسانیان نبود، و دبیران، و روحانیون و اهل قلم، از حیث نفوذ در جامعه، برابری بیشتری داشتند. زیرا جامعه ماوراءالنهر بیشتر جامعه‌ای سوداگری و داد و ستدی بود. برخلاف جامعه ایران که دارای سلسله‌مراتب اجتماعی و طبقات منفصل بود، بنابراین ماوراءالنهر، بیش از ایران برای پیدایی یک جامعه تساوی‌خواه زمینه داشت.»^۲

هم ایشان در جایی دیگر دولت سامانیان را فارغ از وحدت بر شمرده و عوامل متعددی را در یک‌دست نبودن دولت سامانیان اشاره می‌کند.^۳ در حالی که در کتاب دیگر خود، وحدت عناصر گوناگون را یک معجزه بر می‌شمرد!

→ فرهنگ سامانیان، (۱۳۷۸). ص ۱۷۲. ۱. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۷۶.

۲. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۸. ۳. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۷۷.

«اتحاد عناصر گونه‌گون در ماوراءالنهر توسط سامانیان و تبدیل آن به ملتی واحد از بسیاری جهات به معجزه شباهت داشت. چنانکه گویی وحدت ایران و فرهنگ آن در آسیای میانه صورت گرفت نه در ایران.»^۱

بدین ترتیب دیدگاههایی که تاکنون از سوی محققان مختلف پیرامون تاریخ دولت سامانیان ارائه شده است، در عین برخورداری از نقاط قوت بسیار، دارای نقاط ضعف چندی نیز هست. لیکن عصر سامانیان به دلیل اعتبار و اهمیتی که در بستر تحولات سیاسی و فرهنگی جامعه ایرانی دارد، می‌بایستی با دقت و تأمل بیشتری مورد تحلیل و بررسی واقع شود و ارزشهای احیاشده در این روزگار، به صورت جدی مورد مذاقه و مطالعه قرار گیرد. اهمیت این دولت در تبیین جایگاه نوین فرهنگی ایرانیان بویژه برای فارسی‌زبانان، بسیار گسترده‌تر از آن است که بخواهیم این دوره را هم‌ردیف سایر دولتهای مقارن و یا حتی پیش و پس از آن فرض کنیم.

شادروان دکتر رضوانی، پیرامون تأثیر این دولت بر حکومتهای پس از خود می‌گوید: «حکومت‌هایی که بعد از سامانیان مانند غزنویان و سلجوقیان به وجود آمدند از خود مایه و پایه‌ای نداشتند و بالاچار در همان جاده‌ای گام نهادند و همان راهی را پیمودند که سامانیان ایجاد کرده بودند. غزنویان غلامان سامانیان بودند و سلجوقیان نیز بیابانگردان گله‌داری بودند که تربیت‌شدگان مکتب غزنویان که همان مکتب سامانیان باشد به حکومتشان جلوه و جلا دادند. عمیدالملک کندی و خواجه نظام‌الملک طوسی و امثال آنها در محیطی پرورش یافته بودند که دولتمردان سامانی از قبیل بلعمی‌ها و جیهانی‌ها به وجود آورده بودند [...] کمترین حقی که سامانیان برگردن اسلام دارند این است که ثابت کردند اسلام مانع پیشرفت تمدن و فرهنگ نیست [...] تحقیق درباره تاریخ آنها با این هدف باید انجام یابد که، چه کرده‌اند که در عصر آنها علم و حکمت به اوج اعتلاء رسید و چگونه محیطی به وجود آورده‌اند که مستعدان در زاویه‌ها و حجره‌های مدارس و مساجد جای گرفته و به تحصیل دانش پرداخته‌اند.»^۲

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۴۰.

۲. ایران در زمان سامانیان (مقدمه). ص ۹ - ۱۴. رک. کلوزنر، کارلا. دیوانسالاری در عهد سلجوقی.

یکی دیگر از دانشمندان معاصر نیز مقایسه‌ای میان تاریخ این دوران، با رنسانس غرب انجام داده که بسیار قابل توجه است. ایشان در یک مطالعه تطبیقی، این دو رویداد مهم تاریخ بشری که به فاصله حدود ۶ تا ۷ قرن در شرق و غرب به وقوع پیوست را بررسی کرده است. او اشاره می‌کند که تفکر انسانگرایی، نیرومندترین محور فکری نهضت رنسانس در غرب بود که در مقایسه با آن، همین تفکر در آثار متفکران سده‌های سوم و چهارم، در اشعار فردوسی، مباحث ناصرخسرو و رسایل اخوان‌الصفاء موج می‌زند. وی می‌گوید:

«شعار دانایی توانایی است یا "قدرت انسان به اندازه دانایی اوست" که فرانسویس بیکن (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶ م.) اعلام کرد، با مصرع "توانا بود هر که دانا بود" حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۵ - ۴۱۱ ه.) کاملاً منطبق است.»^۱

ایشان با تکیه بر فهرست سیصد کتاب که از قرن اول تا دوازدهم تألیف شده و به صورت میراث علمی - فرهنگی به غرب منتقل شد، جدولی فراهم آورده که اهمیت تحولات و تلاشهای علمی در اوج باروری آن یعنی سده چهارم هجری، بدرستی قابل تشخیص و ممتاز است. وی اشاره دارد که در قرن اول بیشتر کتابهای لغوی و شعر و خطابه تألیف شد. در قرن سوم تدوین کتابهای فلسفی، ریاضی، جغرافی، علوم طبیعی افزایش می‌یابد. از قرن ششم به بعد مجدداً کتابهای نظری و عرفانی و ادبی ادامه می‌یابد و رونق کتب علمی تنزل پیدا می‌کند.

خلاقیت و نوآوری از ویژگیهای کتابهای قرن سوم و چهارم است که در بقیه ادوار دیده نمی‌شود و از قرن ششم به بعد، بتدریج ابداع و ابتکار و نوآوری کاهش یافته و بیشتر حالت تقلیدی و تلفیقی می‌یابد و در نتیجه علم و فرهنگ دچار انحطاط می‌شود.^۲

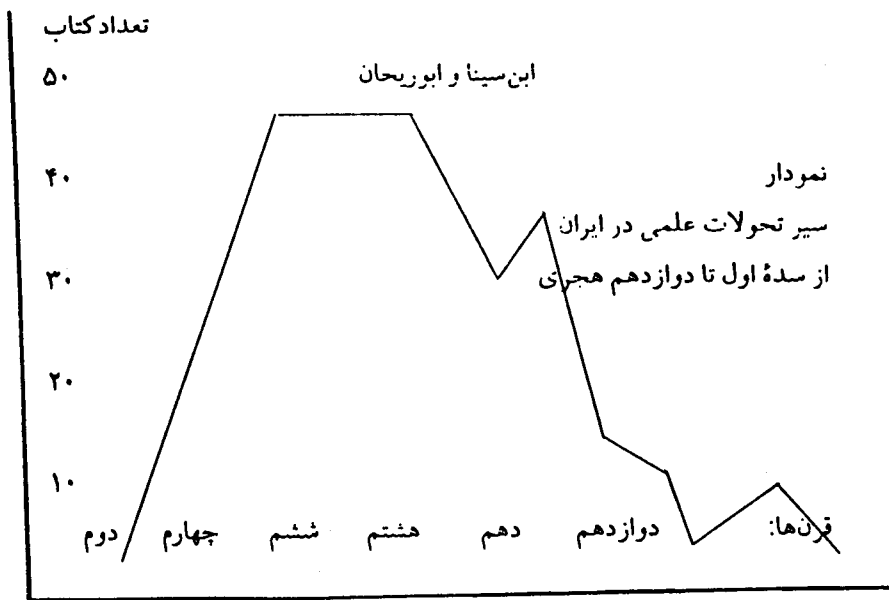
→ ص ۷۲. مورگان، دیوید. ایران در قرون وسطی. ترجمه عباس مخبر. (تهران، طرح نو، ۱۳۷۳). ص ۲۸.
۱. ارشاد، دکتر فرهنگ. «خردباوری و انسانگرایی شرقی در سده‌های سوم و چهارم و مقایسه آن با رنسانس غرب». نامه آل سامان. ص ۴۶۷.

۲. جدول و نمودار مأخوذ از نامه آل سامان. ص ۴۶۵ - ۴۶۷.

تعداد کتاب	قرون هجری
۳	اول
۱۵	دوم
۳۷	سوم
۵۱	چهارم - اوج -
۴۹	پنجم
۴۰	ششم
۴۴	هفتم
۲۲	هشتم
۱۷	نهم
۶	دهم
۱۳	یازدهم
۳	دوازدهم
۳۰۰	جمع

در پایان نیز با اشارت مورخ توانای غرب ویل دورانت در همین زمینه، سخن این فصل را خاتمه می‌بخشیم. وی به خاندان سامانیان به چشم حرمت و ستایش نگریسته و بخارای عهد سامانی را همسنگ بغداد و مرکز معتبر علوم و فنون، و ابن سینا را بزرگترین فیلسوف و رازی را بزرگترین طبیب قرون وسطا برشمرده^۱ است. این امتیازات و ویژگیهای منحصر به فرد عصر سامانیان متأسفانه دیگر تکرار نشد و تاریخ ایران چنین فضای روشن و حرکت‌بخش و فرهنگ‌آفرین را پس از این روزگار، دیگر هیچ‌گاه تجربه نکرد و فرهیختگانی چون فردوسی و ابن سینا و ابوریحان و فارابی و رازی را در دامان خود نپروراند.^۲

۱. دورانت، ویل. تاریخ تمدن (بخش اول). ترجمه ابوالقاسم پاینده. چاپ چهارم. (تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۳). ج ۴. ص ۲۶۱.



۳. خراسان بزرگ، قلمرو سیاسی دولت سامانیان

پرداختن به قلمرو آل سامان، از جهاتی متفاوت با سایر دولتهاست. مهمترین آن، تکوین ساختار جغرافیای سیاسی، از هسته‌های اولیه در ماوراءالنهر، به خراسان بزرگ است. به همین دلیل نیز به نظر بسیاری از مورخان قدیم و محققان جدید، تبیین جایگاه و قلمرو علویان در طبرستان و یا مطالعه منطقه تحت استیلای صفاریان، با وجود تمامی تب و تابها، چندان کار دشواری نیست. اما یک محقق پیش از اینکه، مطالعه دوران سامانی را آغاز کند، در همان گام اول، اگر بدرستی هدایت و راهنمایی نشود، در پیچ و خم سؤالاتی چون خراسان بزرگ کجاست؟ شامل چه مرزهایی می‌شود؟ ماوراءالنهر کجاست؟ و چه پیوستگی با خراسان دارد؟ اصلاً با خراسان مرتبط و پیوسته است؟ و... گرفتار خواهد

شد.

هنوز نیز با گذشت هزار سال از آن روزگار، بدرستی سیمای قلمرو سیاسی سامانیان و تأثیر و تأثر متقابل میان ولایات اطراف، و مرکزیت آن روشن نیست. مناقشه‌ای که در میان مورخان قدیم بر سر وجه تسمیه خراسان وجود داشت، هنوز لاینحل است و بروشنی تعریف جامعی از مرزهای خراسان بزرگ در دست نداریم. گذشته از آن، اشتمال این حوزه بر خوارزم در شمال و تا سیستان در جنوب نیز مشخص نشده است. متأسفانه پس از نیمه قرن نوزدهم، با وضع اصطلاح «آسیای میانه» و پذیرش یونسکو و متداول شدن آن در دایرةالمعارفها و رسانه‌های همگانی جهان، بار فرهنگی بسیاری از نامهای ریشه‌دار تاریخی، بی‌دلیل و ناآگاهانه (و شاید آگاهانه و با اغراض سیاسی) از خاطرها رفته است.^۱ بنابراین اگر امروزه، خراسان ایران در میان صاحب‌نظران همچنان بدین نام موسوم است، در مناطقی چون تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان، کمتر دیده می‌شود که کسی از این عنوان یاد کند و قریب به اتفاق مردم و اندیشمندان از همان اصطلاح آسیای میانه استفاده می‌کنند.

برخی از مورخان، هرکجا که نام سامانیان را آورده‌اند، آنان را فرمانروایان خراسان یاد کرده‌اند. مثلاً ابن مسکویه صاحب کتاب گرانقدر تجارب‌الامم، سامانیان را در همه‌جای کتاب بزرگ خویش، تحت عنوان «فرمانروایان خراسان» یاد می‌کند.^۲ این مطلب نه بدان معناست که مورخ صاحب‌اطلاعی چون ابن مسکویه، بر خاستگاه سامانیان و منطقه ماوراءالنهر آشنا نبوده است، بلکه مقصود او از خراسان، سرزمین گسترده خراسان بزرگ بوده است که از غرب به ری و قومس محدود، و از شرق به منطقه طراز و فرغانه منتهی می‌شده است. این نکته می‌تواند گویای این نکته باشد که، در قرن

۱. برای آگاهی بیشتر در همین زمینه رک. ورجاوند، دکتر پرویز. «ایران و پیوندهای ژرف و دیرپای فرهنگی و تاریخی در خراسان بزرگ». مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۶، ش ۵۹ - ۶۰ (مرداد و شهریور ۱۳۷۱). ص ۲۷. همچنین رک.

Солех, Мухаммадзамони: Дебори Хуросон, (Душанбе, Ирфон, 1999).

۲. ابن مسکویه. تجارب‌الامم. ترجمه به فارسی از دکتر علی‌نقی منزوی. (تهران، توس، ۱۳۷۶). ج ۵ و ۶. صفحات مختلف.

چهارم هجری / دهم میلادی، مردمان و نویسندگان و فرمانروایان در غرب ایران، برداشت متفاوتی از نام خراسان در محدوده ذکر شده داشته‌اند. بنابراین ضرورتی در توضیح بیشتر و تکمیل‌تر این عنوان نمی‌دیدند. تا جایی مردم بخارا خود را خراسانی قلمداد می‌کردند و این امر عمومیت داشت. ابن فقیه همین نکته را به سخنی دیگر اشاره می‌کند:

«یکی از اهل خراسان، فرزانه و ادیب و آشنا به مردم آل سامان، بر یکی از خلفا وارد شد. آن خلیفه او را گفت: مرا خبر ده که راست‌گوترین مردم خراسان کیانند؟ گفت بخاراییان.»^۱

همچنین مؤلف احسن‌التقاسیم، که بیشترین اطلاعات را درباره وضعیت جغرافیایی عصر سامانیان و اخبار شهرهای آن به ما می‌دهد نیز به همین نکته پرداخته است:

«اگر پرسند که: چرا مانند دیگر مردم، هر سوی را سرزمین جداگانه نشاناساندی؟ مگر نینی خود مردم گویند: خراسان و ماوراءالنهر؟ در پاسخ گفته شود، ولی همین مردم نیز از مرزهای قومس تا طراز را خراسان می‌نامند. مگر نه خاندان سامانی، شاهان خراساند و در آن سوی رود زندگانی می‌کنند؟ من نیز که خراسان را نام ویژه این سوی رود نهادم تا سوی دیگر را مانند تو به نامی دیگر بخوانم!

اگر پرسند که: پس چرا سگستان را برخلاف پیشینیان داخل این سرزمین کردی؟ در پاسخ گفته شود: مردم گاهی هم آن را از خراسان می‌شمرند، مگر نمی‌دانی در آن سامان خطبه به نام خاندان سامانی خوانده می‌شود؟ هرگاه ما سگستان را یک سرزمین می‌نامیدیم، می‌بایستی خوارزم را نیز جدا یاد کنیم که شهرهای بسیار دارد و آداب و رسوم و زبانی جداگانه دارند و با هم کسی چنین کاری نکرده است: اگر بگویند: پس چرا این سرزمین را به دو بخش تقسیم کردی؟ گفته شود: همچنان‌که یمن را دارای دو بخش، و مغرب را در دو سوی دریا معرفی نمودیم.»^۲

در میان محققان معاصر نیز بعضی خراسان را به همان معنی قدیم یعنی خاورزمین در

۱. ابن فقیه. ترجمه مختصر البلدان. ترجمه ح. مسعود. (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹). ص ۱۶۹.

۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۳۸۰.

نظر گرفته‌اند که در اوایل قرون وسطا به‌طور کلی بر تمام ایالات اسلامی که در سمت خاور کویر لوت تا کوه‌های هند واقع بودند، اطلاق می‌شد. لذا سرزمین ماوراءالنهر را نیز در این تعریف، داخل در محدودهٔ خراسان می‌دانند.^۱ برطبق این نظر بعدها این حدود دقیق‌تر و کوچکتر شده تا جایی که مرز جیحون، حد شرقی خراسان شناخته شد.

طبیعی خواهد بود، اگر اصطلاح ماوراءالنهر یا فرارود را از سوی مردمان غرب جیحون شایع بدانیم. دلیل این است که این واژه الزاماً می‌بایستی از سوی افراد مسلمانی که خود در این سوی نهر جیحون بوده و سکنی داشته‌اند اطلاق شده باشد. همان‌طور که هنگامی شخصی در این سوی دیوار قرار داشته باشد، در اشاره به پشت همان دیوار، خواهد گفت: آن سوی دیوار. این نکته می‌تواند نشان‌دهندهٔ یک روح پیوستگی میان مردمان این سوی جیحون، با سکنهٔ آن سوی جیحون باشد. به تعبیری دیگر، غرض، رجحان و یا مزیت دادن و برکشیدن مردمان این سوی جیحون بر مردمان ماوراءالنهر نیست. مادامی که در گذشته ارتباط میان این دو حوزه قطع بود، جیحون مرز میان دو قومیت نامتجانس منظور می‌شد ایرانیان و تورانیان و جنگ رستم و افراسیاب به‌عنوان دو سمبل از دو حوزهٔ جمعیتی و فرهنگی و سیاسی، از همین زمینه متأثر شده است. به دشواری می‌توان پذیرفت که در عصر ساسانیان، منطقهٔ ماوراءالنهر را به خراسان بزرگ نسبت داده باشند، چراکه تجانس مشترکی میان این دو ناحیه وجود نداشته است. لیکن پس از ورود اسلام به خراسان در عهد خلیفهٔ سوم، با استیلای مسلمانان بر منطقهٔ ماوراءالنهر، جیحون از حالت سرحدی خارج، و سرحدات شرقی به سیحون عقب نشست. اینجا بود که فرآیند وجه تسمیه ماوراءالنهر به ادغام در خراسان مطرح شد و عنوان خراسان بزرگ در محدوده‌ای گسترده، مشتمل بر خراسان قدیم و ماوراءالنهر به‌وجود آمد.

خوارزمی در همین رابطه معتقد است که خراسان به‌معنای مشرق بوده و ایرانیان بدان صاحب‌النهر یا صاحب رود جیحون یا همان مرز توران یا سرحد ترک می‌گفته‌اند. او می‌نویسد:

۱. لسترنج، گی. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمهٔ محمود عرفان. چاپ سوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷). ص ۴۰۸.

«مردم خراسان، این سرزمین را مرز ایران یعنی مرز عراق می‌نامیدند.»^۱

بنابراین با اتصال ماوراءالنهر به دنیای اسلام، اشتراکات فرهنگی و تمدنی نوینی شکل پیدا کرد. اگر ماوراءالنهر در پیش از اسلام، جزو ناحیت ترکستان (دیار ترک) محسوب می‌شد، لیکن بعد از اسلام جزئی از شرق قلمرو اسلامی و ایرانی در آمد. اگر جیحون مرز سرحدی با ترکان بیگانه تلقی می‌شد، در این زمان فصلی از خراسان محسوب، و سیحون مرز دیار ترک و حتی در شکل سیطره دینی، مرز دیار کفر به حساب آمد. به دوران دولتهای طاهری، صفاری و سامانی، به دلیل مشترکات فرهنگی و تمدنی، ماوراءالنهر و خراسان قدیم، اساساً جزئی از پیکره خراسان بزرگ در آمد و حتی با ایجاد شرایط مساعد سیاسی، خاستگاه حماسه‌های ملی ایرانیان و بستر ظهور ادبیات نوین فارسی شد.

پیوند قطعی میان خراسان قدیم و ماوراءالنهر، در عهد سامانیان حاصل شد.^۲ هنگامی که امیراسماعیل سامانی در سال ۲۸۷ هـ / ۹۰۰ م. در پیکار بلخ، بر نیروهای عمرولیث صفاری غالب شد و در همان سال بر قوای محمدبن زید علوی نیز در ناحیه گرگان چیره شد، عملاً اتصال تمام عیار و عمیق میان این دو منطقه در تمامی زیرساختهای فکری، اجتماعی، دینی و سیاسی به وجود آمد.^۳

پس زمانی که عصاره‌های فکری سرزمین پهناوری که این چنین با هم پیوند خورده بودند به مرکزیت سیاسی آن دولت سرازیر شد، نهضت متجانسی از فرهنگ و تمدن ایرانی نیز ظهور کرد.

غناي عظیم فرهنگی و تمدنی خراسان، هنگامی که با موقعیت استراتژیک و ترانزیتی ماوراءالنهر درآمیخته شد، و از یک قطب محلی، به دایره‌ای جهانی پا فراتر گذاشت، رستاخیز بی‌مانندی را در تاریخ فرهنگ و تمدن بشری حاصل کرد.

۱. خوارزمی، ابو عبدالله. مفاتیح العلوم. ترجمه حسین خدیو جم. چاپ دوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲). ص ۱۱۱.
۲. رک. حدود العالم من المشرق الی المغرب. به کوشش منوچهر ستوده. (تهران، طهوری، ۱۳۶۱). ص ۸۹.
۳. برای تفصیل بیشتر رک. هروی، دکتر جواد. ایران در زمان سامانیان. ص ۱۲۵ به بعد.

اما با تمام این احوال، نمی‌بایستی در قلمرو تازه بنیاد سامانیان که از ری تا فرغانه و از خوارزم تا سیستان را شامل می‌شد، نقطه و منطقه خاصی را مزیت داده و سرمنشاء تحولات عظیم این دوران بدانیم.

تصور نادرستی که از عصر سامانیان مبنی بر اختصاص قسمت اعظم تحولات این روزگار، به شهر خاصی مثلاً همچون بخارا شده است، اسباب غفلت بسیار، از دیگر شهرها و ولایات شده است.

به تعبیر دیگر، ما به نادرست عصر سامانیان را در بخارا یا سمرقند خلاصه کرده و تبلور تمامی شاخصه‌های برجسته این دوره را به یک یا دو منطقه مختص می‌کنیم. اگر بخارا به تنهایی این قدر، قدرت خلاقه داشت، چرا تا پیش از عهد سامانیان در عرصه‌های گوناگون ندرخشیده بود؟ اگر سمرقند تا این حد توان بالقوه داشت، چرا تا به حال، نمود عینی و بالفعل نیافته بود؟

بنابراین آنچه اسباب نضج و پیشرفت سرسام‌آور و شگفت‌انگیز رستاخیز قرن چهارم هجری / دهم میلادی را فراهم کرد، پیکره تازه‌ای از قلمرو سامانیان بود که حریم بسیار وسیعی یافته و امیران سامانی، فرصت تکوین و پویایی بدان بخشیدند. به عبارتی عظمت سامانیان، در داشتن سرچشمه‌های غنی فرهنگی و تمدنی ولایات گسترده‌ای بود که به وسیله اقتدار سیاسی و نظامی زمامداران سامانی، در یک مسیر واحد در آمد و محصول آن بی‌هیچ اغراقی، قدرت آفرینشگری داشت.

اساساً معجزه سامانیان، در این نبود که قلمرو پهناوری را تحت سیطره خویش درآورند، بلکه عظمت کار سامانیان در این بود که از این پیکره نامتجانس، یک روح متجانس آفریدند.

این قضیه به شهرهای ماوراءالنهر مختص نیست، بلکه شامل خراسان قدیم نیز می‌شود. مثلاً هنگامی که حاکم نیشابوری در کتاب تاریخ نیشابور خود، از دوهزار و هفتصد دانشمند این ناحیه یاد می‌کند^۱، نه به معنای این است که این اختصاصات علم‌پروری و

۱. حاکم نیشابوری، محمدبن عبدالله. تاریخ نیشابور. ترجمه خلیفه نیشابوری. به اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. (تهران، آگاه، ۱۳۷۵). ص ۱۵.

دانش دوستی، صرفاً متعلق به این ناحیه بوده است و بس. این مورخ (۳۲۱-۴۰۵ هـ) اگرچه قسمت اعظم این دانشمندان را متعلق به روزگار خویش می‌داند، لیکن هیچ‌گاه نیشابور را از فضای فکری خراسان قرن سوم و چهارم هجری جدا نمی‌داند. به عبارتی، هرکدام از نواحی خراسان بزرگ به چنین استعدادی در این زمانه دست یافتند، که در نوع خود بی‌بدیل و شگفت‌آور بود. اما خلاقیت هرکدام از این شهرها، زمانی فعلیت یافت، که در یک قلمرو یکپارچه و تحت یک نظام فرهنگی متجانس قرار گرفتند. قصبه‌ای به نام طوس در پایان قرن چهارم هجری، خاستگاه حماسه‌سرایی ایرانیان می‌شود و سه تجلی بزرگ حماسه ایران، گشتاسب‌نامه دقیقی، شاهنامه فردوسی و گرشاسب‌نامه اسدی را در خویش خلق می‌کند. دکتر شفیع کدکنی در مقاله‌ای عنوان می‌کند که چرا عظیم‌ترین نمونه شعر حماسی ایران (سه مورد مذکور) محصول شهر طوس است؟ و چه استعدادی در این منطقه به ظهور پیوست، تا حماسه ایرانی را بیافریند؟^۱

هرچند ایشان به این سؤال خویش نیز پاسخی نداده و خواننده خویش را در وادی اندیشه سرگردان رها ساخته‌اند، لیکن جواب این سؤال کاملاً روشن است. در هنگامه‌ای که، یک فضای باز فرهنگی در گستره خراسان بزرگ، و تحت عنایت و ترغیب امرای خردمند و فرهنگ‌دوست سامانی به وجود آمد، آبشخورهای متنوع فکر و اندیشه امکان ورود به بازار گرم طلب را یافت و بهای ارزنده‌ای نیز به پاداش می‌گرفت (بگذریم از حکایت فردوسی که صله سلطان محمود هیچ‌گاه کام او را شیرین نکرد و اگر به‌هنگام پایان شاهنامه، سامانیان در قید حیات و زمامداری می‌بودند، هر آینه پاداش درخوری نیز مطمئناً گرفته و حرمت و اکرام و صف‌ناپذیری می‌یافت). هر اندیشه خلاقه‌ای در هر گوشه از این قلمرو پهناور که بروز می‌کرد، بلافاصله در همان ناحیه و سپس در دیگر بلاد بسط و توسعه پیدا می‌کرد. بنابراین زمانی که آغازین جرقه این نهضت در طوس توسط ابو منصور محمدبن عبدالرزاق طوسی زده شد، تداوم و عینیت‌یابی و تحقق آن در همان طوس امری اجتناب‌ناپذیر بود.^۲

۱. شفیع کدکنی، دکتر محمدرضا. «نکته‌ای درباره طوس و حماسه‌های ملی». فصلنامه هستی، ش ۱ (۱۳۷۱). ص ۱۰۲.

۲. برای توضیح بیشتر رک. مینوی، مجتبی. فردوسی و شعر او. چاپ سوم. (تهران، توس، ۱۳۷۲).

بنابراین در قلمرو سامانیان، تکیه بر بخارا یا نیشابور، قهستان یا چغانیان و... داشتن، و صرفاً از یک زاویه دیدن، خطا به نظر می‌رسد. پس آنچه باعث یک رستاخیز علمی و فرهنگی در عصر سامانیان در مقایسه با روزگار مثلاً طاهریان شد، قلمرو وسیع سامانیان هم بود لیکن این تنها عامل نبود.

حساسیت جغرافیای سیاسی خراسان تا عصر ما نیز همچنان قابل ملاحظه بوده است. تا جایی که یکی از سیاستمداران برجسته انگلیسی که بعدها سمت نایب‌السلطنه هند را نیز پیدا کرد، می‌گوید:

«خراسان کانون مسائل و اموری است که اهمیتی نقصان‌ناپذیر و ارزش و اثر خاص دارد و صدها سال میدان زد و خورد نژادها و در معرض مرگ و تلفاتی بوده که از جنگ و ستیز عادی نیز بیشتر آفت خیز به شمار می‌رفته است و شاید ضایعات شدید جانی آن به تناسب وسعت خاک، بیشتر از حد و اندازه هر قسمت همانند دیگر نواحی آسیا بوده است.»^۱

خراسان عهد سامانیان، برکنار از چنین وضعیتی، در آغاز به جای میدان ستیز و جنگ، عرصه تعاطی افکار و ارتباط فرهنگها و تمدنها بود. شالوده قدرت سیاسی و نظامی سامانیان در قلمرو خراسان بزرگ، در عین ضمانت حیات فکری و فرهنگی ملیتها و اقوام متنوع و متعدد، مبتنی بر صلح و آرامش بود. به همین دلیل نیز بود که در سایه آرامش عامدانه امرای سامانی، زمینه رشد و ترقی تفکرات گوناگون و ظهور نوابغ برجسته در سرزمین خراسان بزرگ فراهم شد. این پیشرفتها، مرهون یک ملیت، یک فرهنگ، و یک ناحیه یا شهر در این مقطع از تاریخ شرق ایران نبود. تساهل و تسامح امرای سامانی، اشتمال بر همه مقولات من جمله قومیتها در عرصه جغرافیای خراسان بزرگ نیز پیدا می‌کرد.

بنابراین مقرب شدن به درگاه سامانیان، بستگی به اینکه شخصی از بدخشان باشد یا از قهستان، از خوارزم باشد یا از سیستان، شیعی باشد یا حنفی، مسلمان باشد یا

→ ص ۵۶. سیدی، مهدی. سراینده کاخ نظم بلند (فصل دوم). (مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۱).
 ۱. کرزن، جرج. ایران و قضیه ایران. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی. چاپ چهارم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳). ج ۱. ص ۲۷.

مسیحی، نداشت. فحوای کلام فردوسی نیز همین است:

توانا بود هرکه دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
یا چنانکه رودکی می‌گوید:

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به
تا توانی روسوی این گنج نه
بنابراین پیش از آنکه ملیتها یا قومیتها در این قلمرو حکومت کنند (بویژه در دوره اول سامانیان)، خردمندان و صاحبان اندیشه بودند که به دور از هر قومیتی یا شاخه مذهبی و رجحان یکی بر دیگری، بر علم و پاس داشتن حرمت اندیشه و تفکر تکیه داشتند و زمام امور را به دست گرفته بودند. لذا از هنگامی که قومیت پرستیها و تعصبات نژادی و قومی در دولت سامانیان پدید آمد، نهال نورسته و پرامید سامانیان، خشکیدن گرفت.
تمام دولتهای پس از نیمه قرن چهارم هجری در ایران، از اسفار و مرداویج گرفته تا برادران بویه، غزنویان و حکام محلی اطراف، به نوعی زیر مجموعه دولت سامانی بودند. این نشان‌دهنده قوت سیاسی و نظامی خاندان سامانی است، لیکن خاندانی که قدرت را نردبان ترقی برای اعتلای فرهنگ و تمدن ایرانی کردند.
از میان قلمرو سامانیان به دو مرکزیت قدرت سیاسی و نظامی آن یعنی نیشابور و بخارا اشاراتی کرده و در بحثهای بعد به تفصیل بیان می‌کنیم:

سرزمین خراسان در تاریخ سیاسی - نظامی ایران بعد از اسلام نقش قابل توجهی ایفا کرده بود. به همین خاطر خراسانیان به عنوان عناصر توانمند نظامی در صحنه تاریخ مشخص شده‌اند. مثلاً ابن فقیه هنگامی که می‌خواهد جبروت نظامی به اهل خراسان بدهد، می‌گوید:

«خراسان ترکش خداوند است. هرگاه بر مردمی خشم گیرد از این ترکش به تیرشان بزند.»^۱

قیام سیاه‌جامگان که موجبات اضمحلال امویان را فراهم کرد و سپس پشتیبانی از مأمون عباسی و به خلافت رسانیدن او در قبال برادرش امین، به قوت عناصر خراسانی صورت گرفت. بعد از آن اعلام استقلال طاهربن حسین و به دنبال آن خودمختاری

یعقوب و عمرولیث صفاری در سیستان و خراسان، همگی زمینه‌های تاریخی واهمه از نیروهای نظامی خراسان، بر دخالت در معادلات سیاسی ایران و خلافت بوده است. به گفته ابن حوقل، بزرگترین نواحی و مراکز خراسان، شهرهای نیشابور، مرو، بلخ و هرات هستند که از سپاه بسیار برخوردار و شحنه‌های متعدد داشته و از پرداخت خراج بیشتری نیز برخوردارند. ولایات دارای اهمیت و وسعت کمتر نیز در خراسان، همچون قهستان، طوس، نسا، ابیورد، سرخس، اسفزار، بوشنگ نیز وجود دارد.^۱ مهمترین ناحیه و شهر در خراسان در عهد سامانیان، نیشابور بود که با عنوان ابرشهر نیز نامیده شده است. به گفته مقدسی، مرکز آبرومندی است که همپایه‌ای در دنیای اسلام به دلیل ویژگیهایی که در آن گرد آمده، وجود ندارد. پهناوری، آب و هوای مناسب، فزونی دانشمندان، وفور مایحتاج زندگی، بازارهای گشاده، باغهای دلگشا، هنرها، تجارت و عبادت و محاسن دیگری که در جایی دیگر وجود ندارد.^۲ او همچنین نیشابور را خزانه مشرقین و تجارتخانه خاور و باختر برمی شمرد. وی ادامه می‌دهد که نیشابور چهل و چهار محله دارد که برخی از آنها، مانند نیمی از شیراز است. این شهر از فسطاط پهناورتر، از بغداد پرجمعیت‌تر و از بصره کامل‌تر، از قیروان مهمتر و از اردبیل پاکیزه‌تر و از همدان آبادتر است. همو در جایی دیگر گوید:

«گویند روزی ابوالفضل بلعمی و ابوالفضل بن یعقوب در مجلس امیرسعید بودند. بلعمی در ستایش مرو زیاده‌گویی نمود. ابن‌یعقوب گفت: ما منکر ستودگی مرو نیستیم که همچنانست که گفتی، ولی نیشابور دوازده روستا دارد که یکی از آنها بشت است که درآمد سه منبر آن روستا، به اندازه درآمد همه مرو می‌باشد. پس چون بررسی کردند دیدند که چنانست.»^۳

سپاه سالار سامانیان و سردار لشکر خراسان در نیشابور اقامت می‌گزیده است.^۴ وی دارای مقامات عالی‌ای بوده و در قلمرو سامانیان صاحب قدرت نظامی، پس از امیر

۱. سفرنامه ابن حوقل. ص ۱۶۶.

۲. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۵۹ - ۴۶۱.

۳. همان. ص ۴۶۴.

۴. عتبی، محمدبن عبدالجبار. ترجمه تاریخ یمنی. ترجمه ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفادقانی. به اهتمام جعفر شمار. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷). ص ۴۷.

سامانی محسوب می شده است. استقرار مقام عالی سپاه در نیشابور نشان دهنده درجه اهمیت نیشابور پس از بخارا، پایتخت دولت سامانیان بوده است.

در مطالعه تاریخ سیاسی - نظامی سامانیان، بارها مشاهده خواهیم کرد که هرگاه امیر بخارا، زمام نیشابور را به کف خویش داشته، دولت او نیز برخوردار از استحکام بوده است. و هرگاه شورشیان به استیلا بر نیشابور توفیق می یافتند، زمام امور در بخارا نیز متزلزل و سست بوده است. جالب تر اینکه، هر زمان یاغیان و طاغیان بر نیشابور سلطه می یافتند، بدون شک، بخارا و ماوراءالنهر نیز در معرض هجوم و سقوط بود.

به همین دلیل (همان گونه که در لابه لای مباحث فصلهای سوم تا دهم مفصل اشاره خواهیم کرد)، نقش نیشابور را در تحولات عصر سامانیان نمی بایستی کمتر از بخارا دانست. هر تحولی در عصر سامانی، بازگشت به تغییرات سیاسی - نظامی در نیشابور دارد. نیشابور و بخارا، دو قطب اصلی و کانون حساس قدرت و دولت سامانیان محسوب می شدند. به جرئت شاید بتوان گفت که نیشابور در دولت سامانی، مرکز معادلات قدرت سیاسی - نظامی در میان سرداران نظامی بوده است. شهر بخارا چون مقر امیر سامانی بوده، بنابراین رقابت میان صاحب قدرت همیشه بر سر سپهسالاری خراسان در نیشابور بوده است. بزرگترین مدعیان و یاغیان برضد امرای سامانی، ابتدا در نیشابور تثبیت می شدند و سپس رهسپار ماوراءالنهر و بخارا می شدند.

این موقعیت والای سیاسی - نظامی، موقعیت ممتازه ای را برای کسب موقعیت علمی و فرهنگی نیز بدان شهر داد، تا جایی که این شهر یکی از مراکز بزرگ فرهنگی در ایران بعد از اسلام در آمد.^۱

حاکم نیشابور، در حقیقت، زمام امور ولایات بزرگ گرگان، ری، قهستان و سیستان را نیز بر عهده داشته است. بویژه، پس از ظهور آل بویه، اهمیت نیشابور و موقعیت سوق الجیشی آن مضاعف شد. به این ترتیب کانون تحولات در این سوی جیحون تا حد فاصل شهر ری و تا گرگان، نیشابور بوده است. اداره شرق قلمرو همان گونه زیر نظارت مستقیم بخارا بود و نواحی غربی قلمرو سامانی، مستقیماً زیر نظارت امیر نیشابور که

عموماً از متنفذان (بیشتر از خاندان چغانیان و سپس سیمجوریان برخاستند) اداره می‌شد.

البته شهرهای دیگری نیز همچون هرات به واسطه حاصلخیزی فوق‌العاده هریرود، و واقع شدن در جوار راههای بزرگ بازرگانی، از بلاد مهم خراسان در عهد سامانی به شمار می‌رفته است.^۱

البته یک سؤال نیز در اینجا قابل طرح در همین زمینه است که نگارنده تا به حال پاسخ روشنی برای آن نیافته است. و آن اینکه، چرا سامانیان که محدوده قلمروشان پس از چندی شامل سرزمینهای پهناوری شده بود، همچنان بر استقرار مرکزیت سیاسی خویش در شهر بخارا تأکید داشتند؟ به تعبیری دیگر، سامانیان با درک اینکه، بخارا در مجاورت مرزهای شرقی قرار داشته و همیشه در حالت هجوم قبایل دیار ترک واقع است، مرکزیت سیاسی را به شهر دیگری انتقال ندادند؟ این مسئله با تکیه بر این واقعیت است که مهمترین ضرباتی که سامانیان در راستای ساقط شدن خویش تحمل کردند از جانب مرزهای شرقی و بویژه هجوم قراخانیان به سمرقند و بخارا در ۳۸۲ ه. و ۳۸۹ ه. بوده است.

اما پیرامون منطقه ماوراءالنهر، منابع تاریخی و جغرافیایی، اطلاعات ذی‌قیمتی به ما می‌دهند. اگرچه سخن برخی چون اصطخری در مسالک و ممالک، جیهانی در اشکال‌العالم، مقدسی در احسن‌التقاسیم و ابن‌حوقل در صورة‌الارض، کاملاً به یکدیگر شبیه است.

جیهانی در کتاب خود پیرامون مردمان ماوراءالنهر، آنان را جوانمرد و مهمان‌نواز و مهربان با همدیگر برشمرده، و از ویژگیهای آنان حرص بر خرج مال و اصرار بر ساختن ابنیه خیریه عمومی و زیارت حج است. وی اینان را مردمانی دلیر و بی‌باک برشمرده و همچنین از محصولات بازرگانی همچون جامه‌های پنبه‌ای و صادرات سنگ آهن و کاغذ این منطقه اشاره دارد.^۲

۱. احسن‌التقاسیم، ج ۲، ص ۴۸۲. رک. بارتولد، و.و. تذکره جغرافیای تاریخی ایران. ترجمه حمزه سردادور. چاپ سوم. (تهران، توس، ۱۳۷۲). ص ۸۶. رک. رنجبر، احمد. خراسان بزرگ. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳). ص ۲۶۲.

۲. جیهانی، ابوالقاسم. اشکال‌العالم. ترجمه علی‌بن عبدالسلام. به اهتمام فیروز منصوری. (مشهد، آستان

ابن حوقل نیز به تفصیل از حدود ماوراءالنهر و سپس از ویژگیهای مردمان و همچنین از وضعیت اقلیمی و معادن و آبها و صادرات سخن گفته است. وی از نیرومندی و دلیری مردمان ماوراءالنهر و اینکه سامانیان بزرگترین سپاهیان را برخوردارند و در عین حال مردمی مطیع اند، و از حکام عدل پرور و صاحب انصاف سامانی تبعیت می کنند.^۱ فردوسی نیز گوید:

اگر پهلوانی ندانی زیان
مقدسی نیز اشاره می کند که:

«سغد گراند، سمرقند بزرگ، خجند شگفت انگیز، در آنجا است که دانشگاهها و پیشوایان بزرگ و [...] پس آنجا، هم مرز جنگی و هم مرکزی علمی و جایگاه ارشاد است که بدعت و احکام ظالمانه در آنجا دیده نمی شود.»^۲

ثعالبی نیز ضمن اختصاص بخشی از کتاب ارزشمند خود، درباره محاسن اهل خراسان و ماوراءالنهر، به ذکر برجستگان و بزرگان این منطقه می پردازد، و بخصوص به تفصیل از بزرگان بخارا یاد می کند.^۳

منطقه ماوراءالنهر، اساساً به چهار منطقه اصلی منقسم می شد. اصلی ترین و مهمترین ناحیه که همان ناحیت سغد است از اهمیت سیاسی - نظامی و اقتصادی بسیاری برخوردار بوده است. دو شهر مهم و معروف این ناحیه همان بخارا و سمرقند است. در جنوب ولایت سغد، ولایت چغانیان، اعم از بخشهای قبادیان و ترمذ و شهرهای چندی است و دارای اهمیت قابل ملاحظه می باشد.

در شمال این منطقه ناحیه خوارزم واقع شده که کات از مراکز مهم و اصلی آن به شمار می رود.

مردمان خوارزم، دانش دوست، اهل ذوق و ادب و فقه هستند. در ویژگیهای شهر کات نیز آمده است که:

«شهر کات گرانمایه است، دانشمندان، ادیبان، خیرات، بازرگانی دارد. بنایان ماهر،

۱. سفرنامه ابن حوقل. ص ۱۹۱ - ۱۹۵.

۲. یتیمه الدهر. ج ۴ / ۱۰.

→ قدس، (۱۳۶۸). ص ۱۷۷.

۳. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۳۸۱ - ۳۸۲.

قاریانی دارد که در خوش آوازی، و در سنت خواندن و خوش رویی و درستی روایت، در عراق همانند ندارند.^۱

چهارمین ناحیه از ماوراءالنهر که دارای اهمیت بسیاری نیز هست، ولایت شرقی، فرغانه است.

از مراکز عمده این ناحیت می توان از چاچ یا شاش نام برد. این ولایت به دلیل همجواری با دیار کفر، از اهمیت ویژه ای نزد اصحاب غزا برخوردار است. به عبارتی اینجا سرحد شرقی دنیای اسلامی گفته می شد و به همین سبب از حساسیت و اهمیت بالایی برخوردار بود.

اما در ولایت سفد، دو شهر سمرقند و بخارا، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بودند. سمرقند نخستین مرکزیت سیاسی و مستقل سامانیان بود که منشور خلافت مستقیماً برای نصر اول سامانی از سوی خلیفه ارسال شد. بدین ترتیب سمرقند آغازین مرکزیت سیاسی دولت سامانی بود. تا اینکه با درگذشت نصر اول (۲۷۹ هـ / ۸۹۲ م.)، با حفظ موقعیت سیاسی، اقتصادی سمرقند، مرکزیت آل سامان به بخارا انتقال یافت. از جهاتی نیز بخارا موقعیت بعیدتری نسبت به مرزهای شرقی در مقایسه با سمرقند داشت. بارتولد، خصلت عمومی مردم سمرقند را عصیان و ناآرامی آنان دانسته که تا عصر حاضر نیز تداوم یافته است.^۲

سمرقند ظاهراً توسط اسکندر (ذوالقرنین) بنا شده است.^۳ سرسبزی این شهر بر شهرت آن هرچه بیشتر افزوده است. در اهمیت اقلیم سرسبز سمرقند، همان بس که یکی از سه موضع تماشاگه های معروف عالم به حساب می آمد (غوطه دمشق، نهرایله و سوم سفد سمرقند).^۴ ابن خردادبه نیز آن را دارای کهن دژ و صاحب ولایات و قصبات بسیار می داند.^۵ برخی نیز سمرقند را جزو اقلیم پنجم برشمرده اند.^۶

۱. احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۴۱۳ - ۴۱۶.

۲. ترکستان نامه، ج ۱، ص ۵۱۲. رک. اسحاق بن حسین منجم. آکام المرجان. ترجمه محمد آصف فکرت. (مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰). ص ۸۸.

۳. قدامه بن جعفر. کتاب الخراج. ترجمه دکتر حسین قره چانلو. (تهران، البرز، ۱۳۷۰). ص ۱۸۷.

۴. اشکال العالم. ص ۱۸۰.

۵. ابن خردادبه. المسالک والممالک. ترجمه دکتر حسین قره چانلو. (تهران، نو، ۱۳۷۰). ص ۲۲ - ۲۳.

۶. قزوینی. آثار البلاد و اخبار العباد. ترجمه شرفکندی. (تهران، اندیشه جوان، ۱۳۶۶). ص ۲۵۵.

پیش از رسمیت و مرکزیت یافتن بخارا، این شهر مرکز ثقل ماوراءالنهر تلقی می شد و از سال ۲۰۴ ه. تا ۲۷۹ ه. همواره به عنوان مرکزیت منطقه محسوب می شده است. موقعیت تجاری و ترانزیتی سمرقند اسباب اهمیت هرچه بیشتر آن را فراهم کرد. اعتبار علمی شهر سمرقند چندان درخور و والاست که از لابه لای کتبی همچون القند فی ذکر علماء سمرقند می توان به مؤسسات علمی و همچنین خردمندان و اصحاب فکر و اندیشه در سمرقند آگاهی یافت. ذکر مختصات مراکز علمی و آموزشی و همچنین اشاره به دانشمندان و صاحبان علم و تحصیل علم برای جویندگان آن در این شهر اطلاعات ذی قیمتی به ما می دهد.^۱

منابع بسیاری نیز به وضعیت طبیعی، اجتماعی و اقتصادی سمرقند، همچنین فرق مختلف موجود در این شهر، آب و هوای سمرقند اشاره کرده اند. تفصیلاتی راجع به ابنیه، بازارها و کالاهای مورد معامله، ساکنان شهر، لشکرها، دانش و علوم و همچنین خلیقات مردم سمرقند نیز می توان در این کتب به دست آورد.^۲

در پایان این قسمت لازم می آید که به بخارا، مرکزیت سیاسی دولت سامانی نیز مروری داشته باشیم:

ای بخارا عقل افزا بوده ای	لیکن از من عقل و دین بریوده ای
این بخارا را منبع دانش بود	پس بخاراییست هرک آتش بود
گر چه دل چو سنگ خارا می کند	جان من عزم بخارا می کند
مسکن یارست و شهر شاه من	پیش عاشق این بود حب الوطن ^۳

بخارا پس از دوره سامانی، آنچنان شهرتی در میان آفاق پیدا کرد که ضرب المثل آبادی، عمران، قدرت و پایگاه شامخی بر علم محسوب می شد. مهمترین منبع اساسی

۱. نسفی، عمر بن محمد. القند فی ذکر علماء سمرقند. تحقیق یوسف الهادی. (تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸/۱۹۹۹). ص ۴۶۹.

۲. رک. سفرنامه ابن حوقل. ص ۲۲۱. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۰۱ - ۴۰۲.

۳. مولوی، جلال الدین. مثنوی معنوی (دفتر سوم). تصحیح نیکلسون. به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳). ص ۲۱۵ به بعد.

پیرامون شناخت این شهر، تألیف ابوبکر نرشخی است که کتاب خود را به نوح بن نصر (نوح دوم سامانی) تقدیم می‌دارد. شکل‌گیری نخستین این شهر و آغازین ساکنان این شهر، حکایت از موقعیت و اقلیم مناسب این ناحیه داشته است.^۱ علی‌رغم موقعیت مناسب اقلیمی، از جهت منزلت دینی هم دارای قداست خاصی بود. کاوشهای به عمل آمده از برخی نقاط شهر بخارا، اثبات می‌کند که این شهر از چند لایهٔ عظیم فرهنگی و دینی برخوردار بوده است. مسجد مغان در محل یکی از آتشکده‌های سابق زردشتی بنا شد. احتمال آن نیز وجود دارد که در این مکان پیش از آن یک دیر بوداییان بر پا بوده است. «به این ترتیب مسجدی بر روی آتشکده‌ای که مخصوص مراسم مذهبی محلی بوده بنا گردیده و همین آتشکده نیز به نوبهٔ خود، بر روی یک وهارهٔ بودایی ساخته شده است. این سه لایهٔ مذهبی را می‌توان به‌طور کلی به ادوار تسلط مسلمانان، هفتالیان و کوشانها بر بخارا مربوط دانست»^۲

حدیث در منقبت شهر بخارا بسیار آمده است. همان‌گونه نرشخی نیز اشاره دارد که این شهر در روز قیامت آراسته شود و فرشتگان آن را تحمید و تکبیر گویند و علما بر پا شود و زیر هر کدام هفتاد هزار شهید باشند.

در ادامه گوید که علت نامگذاری نیز مأخوذ از فاخره است. چرا که روز قیامت بر دیگر شهرها فخر کند.^۳ هرچند اینجا می‌توان ریشه‌های تفکرات شعوبی را نیز پیدا کرد. خبر از وجود بازارهای بت‌فروشان، نشان‌دهندهٔ وجود اندیشه‌های گوناگون اعتقادی در گذشته در این منطقه بوده است.^۴ بخارا به‌هنگام فتح به دست مسلمانان چنین آمده است که در سال نود و چهار هجری قتیبه بن مسلم در حصار بخارا مسجدی بر روی بتخانه برای مردم آنجا بنا کرد:

۱. تاریخ بخارا، ص ۷-۸.

۲. بخارا دستاورد قرون وسطی، ص ۲۳. بارتولد، و.و. گزیده مقالات تحقیقی، ص ۱۱۴ و ص ۱۲۷.

۳. تاریخ بخارا، ص ۳۱-۳۲.

۴. همان، ص ۲۸-۲۹. خسروی، خسرو. «بخارا». دانشنامه جهان اسلام. (تهران، بنیاد دایرةالمعارف

اسلامی، ۱۳۷۵). ج ۲. ص ۳۶۲.

«فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی، هر که به نماز آدینه حاضر شود، دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی، و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی "بکنیتا نکنیت" و چون سجده خواستندی کردن، بانگ کردی "نکوینانکونی."^۱

دیگر منابع قرن چهارم نیز به توصیف بخارا و ساکنان آن به تفصیل پرداخته‌اند. اصطخری از وجود زبان سفدی خبر می‌دهد. همچنین داد و ستد اینجا به مسکوکاتی به نام غطریقی صورت می‌پذیرفته است. ساکنان این شهر برخوردار از فضل و دانش بوده و از پوششهای خاص خویش استفاده می‌کرده‌اند. اینان مردمانی نیک‌عهدند و فرمانبردار. وی حتی می‌گوید که هیچ پادشاهی جنازه‌اش از بخارا بیرون نیامده و هیچ رایتی هم نشکسته است.^۲

ابن حوقل نیز یکی از مفصل‌ترین توصیفات از بخارا و توابع آن دارد. توصیف شاعرانه وی از نمای شهر بخارا و مزارع زیبا و پهناور، باغها، باروها، کوچه‌ها، مردمان قصبات بخارا، نهر سغد و دروازه‌ها، ساختمانها و بازارها بسیار شنیدنی است. مردمان بخارا را صاحب حسن سلوک و اطاعت برمی‌شمارد و از مردم شهر و دارالاماره‌های عهد سامانی گزارشهای مفصلی در اختیار ما می‌گذارد.^۳ همچنین برخی از دیگر منابع این روزگار نیز توصیفات مفصلی از بخارا و مردمان غازی‌پیشه و تیرانداز آن دارند و ویژگی بارز این منطقه و ولایات دیگر آن را جنگجویی و دلاوری می‌دانند.^۴

پس از ورود اسلام به ماوراءالنهر، ناحیه بخارا نیز بسان بسیاری دیگر از مناطق در مرکزیت شهر مرو قرار گرفت. بدین ترتیب مقر والی خراسان و بعد محل توقف مأمون برای حدود یک دهه، شهر مرو بود که از حیث سیاسی و اقتصادی دارای برجستگیهای

۱. تاریخ بخارا، ص ۶۷.
 ۲. مسالک و ممالک، ص ۲۴۵ - ۲۴۶.
 ۳. سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۰۱ - ۲۲۰. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۰۱.
 ۴. حدودالعالم، ص ۱۰۶. بغدادی، مرصداطلاع، (داراحیاءالکتب‌العربیة، ۱۳۷۳/۱۹۵۴)، ج ۱، ص ۱۶۹.

فراوان بوده است. به همین سبب نیز برخی از نویسندگان معتقدند که با انتقال مرکزیت خراسان از مرو به نیشابور در عهد طاهریان، یک خلأ مرکزیت قدرت در ماوراءالنهر پدید آمد که بتدریج، بخارا این خلأ را پر کرد.^۱

سمرقند از آغاز قرن سوم / نهم میلادی برخوردار از رونق شد و خاندان سامانی در ماوراءالنهر و تحت اطاعت طاهریان نیشابور قرار گرفتند. لیکن از نیمه قرن سوم هجری بتدریج بخارا موقعیتهای تازه‌ای را کسب کرد که مهمترین آن، رونقی بود که پس از استقرار و تثبیت امیراسماعیل سامانی در آنجا حاصل شد. سقوط نیشابور ۲۵۹ هـ / ۸۷۳ م. و به دنبال آن سقوط زرنج و گرگان ۲۸۷ هـ / ۹۰۰ م. در نیمه قرن سوم، همه نگاهها را به سوی بخارا هدایت کرد. پس از درگذشت نصر اول سامانی ۲۷۹ هـ / ۸۹۲ م. این جریان کاملاً تشدید یافت و با مرکزیت یافتن بخارا از یک سو، و سقوط مرکزیت‌های قدرت سیاسی در خراسان بزرگ، بخارا بر خوردار از ظرفیتهای بالای سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی شد. به قول نرشخی:

«خدای تعالی بر وی [امیراسماعیل سامانی] رحمت کناد که در ایام وی بخارا دارالملک شد. و همه امیران آل سامان حضرت خویش به بخارا داشتندی، و هیچ از امیران خراسان به بخارا مقام نکردند پیش از وی. و وی به بخارا مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی به هیچ ولایت نیارمیدی جز به بخارا.»^۲

بخارا و عظمت آن با امیراسماعیل سامانی آغاز می‌شود. این شهر که از جهاتی به خراسان نیز نزدیکتر بود در پایان قرن سوم هجری به عنوان مرکز ثقل سیاسی - نظامی شرق دنیای اسلامی در آمد. دقیقاً در هنگامه‌ایکه میان صاحبان قدرت در خراسان و مدعیان نوپا جدال برقرار بود، بخارا در شکلی اعجاب‌آور، مراحل ترقی و تکامل را از سر گذراند. بنابراین زمانی که بخارا به دور از منازعات مدعیان در خراسان، صاحب اقتدار و توانمندی شد، ناخواسته به معرکه جنگ کشیده شد. دو جنگ پیاپی با صفاریان

۱. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۵۳ - ۵۴. زرین کوب. تاریخ ایران بعد از اسلام. ص ۵۰۸.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷ (نرشخی در عظمت و وسعت شهر بخارا در سال ۳۲۵ هـ. اشاره می‌کند که آتشی در بازار بخارا افتاد که خاموش کردن آن سه روز طول کشید و یک ماه چوبها زیر خاکستر می‌سوخت ص ۱۳۱).

و علویان، ناباورانه همه چیز را به نفع بخارا و امیراسماعیل عوض کرد. بخارا پس از این، همسنگ بزرگترین شهرهای جهان شد. تلاشهای نخستین امرای سامانی در تکوین فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی، چیزی جز اعتلا و عظمت برای این شهر به ارمغان نیاورد. بخارا کعبه آمال دانشمندان دنیای اسلام و غیراسلام شد. سرازیر شدن طالبان علم و دانش به این شهر، زمینه‌های یک رنسانس بزرگ علمی و فرهنگی را فراهم می‌ساخت.

بویژه نظام زمامداری نخستین امرای سامانی که مبتنی بر تساهل و تسامح فکری بود، اسباب جذب بسیاری از صاحبان اندیشه و خرد از هر مشرب و مکتبی در شهر بخارا شد. وجود نحله‌های مختلف فکری و اعتقادی و بخصوص رواج اندیشه‌های عقلایی، بستر خروشنده‌ای از آگاهی و رونق علمی را میسر ساخت. پشتیبانی و حمایت امرای سامانی از علم و عالم، اندیشه و اندیشمند، منجر به یک تحول عظیم در بستر فرهنگی و تمدنی، و به عبارتی رنسانس دنیای ایران و اسلام شد.

بخارا در این مقطع از زمان، از جمله نوادر شهرهای جهان شد. لیکن متأسفانه، بخارای این عهد چندان مورد توجه واقع نشده است:

«گرچه معمولاً از اهمیت ماوراءالنهر در تاریخ علم و فلسفه سخنی نمی‌گوئیم، در زمان این خاندان، بخارا و سمرقند، مرکز معتبر علوم و فنون شد و از این جهت با بغداد همسنگ بود. زبان فارسی در آنجا اعتبار از سر گرفت و بنیاد ادبیات با شکوه آن استوارتر شد. ابن سینا، بزرگترین فیلسوف قرون وسطی، در حمایت سامانیان می‌زیست و کتابخانه معتبر ایشان را که از کتابهای گوناگون سرشار بود، در دسترس داشت. رازی، بزرگترین طبیب قرون وسطی، کتاب منصوری را، که یک مجموعه مفصل طبی است، به یکی از امیران سامانی هدیه کرد.»^۱

مقدسی درباره یکی از روستاهای بخارا به نام نموجکث روایت می‌کند که، توده مردم آنجا با ادبیات و فقه آشنا و سر و کار دارند همچنان که داوطلب مرزبانی نیز بسیار دارد. و در ادامه مطلب خود می‌گوید که در آنجا نادان اندک است.^۲

۱. تاریخ تمدن (بخش اول). ج ۴. ص ۲۶۱. ۲. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۰۶.

یکی دیگر از شهرهای اطراف، طواریس بود که بازرگانان برجسته‌ای بدان رفت و آمد داشته و بازار آن ظرفیت بسیار بالایی داشته تا جایی که ده‌هزار نفر خریدار به آن مراجعه می‌کردند.^۱

برخی از محققان نیز در منطقه بخارا، محور تولید را کشاورزی برشمرد و از همین قضیه به وابستگی کشاورز به ارباب یا دهقانان سود می‌گیرند. همچنین افواج چریک افواجی وابسته به دهقانان را از دیگر زمینه‌های کشاورزی منطقه خراسان بر می‌شمارند.^۲ اگرچه این نکات خود قابل مطالعه و درخور تأملند و میزان حدود اختیارات دهقانان در این دوره یکی از مسائل حل نشده در این مقطع است. لهجه بخارایی نیز از دیگر دستاوردهای منطقه بود که پیوند نزدیکی با زبان فارسی داشته است.

دکتر رجایی از این لهجه تحت عنوان زبان تاجیکی یاد کرده و از شاخه زبانهای ایرانی برمی‌شمارد که با زبان فارسی ادبی شباهت بسیار داشته و امروزه در تاجیکستان نیز رایج است.^۳

به این ترتیب اگر خواسته باشیم به ویژگیها و ساختارهای بنیادین جامعه بخارا در این روزگار پردازیم، مبحث مفصلی را طلب می‌کنند که از اندازه این کتاب به دور است. لیکن آنچه کاملاً روشن و مبرهن می‌نماید، این است که بخارا در آستانه قرن چهارم هجری / دهم میلادی، نه به‌عنوان یک مرکزیت سیاسی، که به‌عنوان یک مرکز ثقل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در جهان آن روز مبدل شده است. توسعه روزافزون علم و فرهنگ در این ناحیه و پرورش و تربیت بزرگترین چهره‌های برجسته سیاسی، نظامی، علمی و فرهنگی در آستانه قرن چهارم تا یک قرن پس از آن، تحت نظارت و زمامداریهای بخردانه امرای شایسته سامانی و وزرای لایق و باکفایت و اندیشمندان آگاهان روزگار صورت پذیرفت.

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۷ - ۱۸.

۲. برتلس، آ. ناصر خسرو و اسماعیلیان. ترجمه آرین پور. (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۴). ص ۴۲.

۳. رجایی بخارایی، دکتر احمدعلی. لهجه بخارایی. چاپ دوم. (مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۵).

عطاملک جوینی، چهار قرن پس از این روزگار در دوران ضعف و بی‌رونتی بخارا در اهمیت آن همچنان اعتقاد دارد که:

«از بلاد شرقی قبه اسلام است و در میان آن نواحی به مثابت مدینه‌السلام، سواد آن به بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن به طرف معالی پیراسته، و از قدیم در هر قرنی مجمع نحاریر علماء هر دین آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخارست که به لغت مغان مجمع علم باشد.»^۱

در لابه‌لای مطالب فصول آینده، اشارت مفصلی پیرامون جغرافیای سیاسی خراسان بزرگ و شهرهایی چون بخارا و نیشابور و دیگر ولایات با تکیه بر تحولات سیاسی - نظامی عصر سامانیان خواهیم داشت.

۴. تحلیلی بر مناسبات دولت سامانیان و خلافت عباسیان

امارت یازده امیر سامانی از نصر تا منتصر، دقیقاً مقارن با خلافت یازده خلیفه عباسی، برخوردار از روابط پرفراز و نشیب فراوان بوده است. در طی این مدت، همچنان‌که دستگاه خلافت، دچار تحولات عمیقی می‌شد، سامانیان نیز در مناسبات با آن خلفا، برخوردهای عدیده‌ای را در پیش می‌گرفتند.

یکی از عظیم‌ترین تحولات سیاسی - نظامی جهان اسلام، در قرن چهارم هجری / دهم میلادی در شکل ورود آل‌بویه به بغداد، مرکز خلافت عباسی انجام پذیرفت. این دگرگونی در نظام تابعیت خلیفه از امرای بوهی، رشته ارتباط دیرینه میان خاندان سامانی و این خلفا را متزلزل کرد. تا جایی که پس از خلیفه‌المستکفی بالله، همیشه سامانیان، از تأیید و خطبه و ضرب سکه بر خلیفه تازه، اجتناب می‌ورزید و همچنان مقبولیت خلیفه پیشین را ولو برای چندین سال حفظ می‌کردند.

۱. جوینی، عطاملک. تاریخ جهانگشای جوینی. به اهتمام محمد رضانی. چاپ دوم. (تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۴). ج ۱. ص ۵۰.

جدول همزمانی سامانیان و عباسیان

- معتمد (۲۵۶ - ۲۷۹ هـ.)	- نصر اول سامانی (۲۵۰ - ۲۷۹ هـ.)
- معتضد (۲۷۹ - ۲۸۹ هـ.)	- امیر اسماعیل (۲۷۹ - ۲۹۵ هـ.)
- مکتفی (۲۸۹ - ۲۹۵ هـ.)	- احمد بن اسماعیل (۲۹۵ - ۳۰۱ هـ.)
- مقتدر (۲۹۵ - ۳۲۰ هـ.)	- نصر بن احمد دوم (۳۰۱ - ۳۳۱ هـ.)
- قاهر (۳۲۰ - ۳۲۲ هـ.)	
- راضی (۳۲۲ - ۳۲۹ هـ.)	
- متقی (۳۲۹ - ۳۳۳ هـ.)	- نوح بن نصر دوم (۳۳۱ - ۳۴۳ هـ.)
- مستکفی (۳۳۳ - ۳۳۴ هـ.)	
- مطیع (۳۳۴ - ۳۶۳ هـ.)	- عبدالملک اول (۳۴۳ - ۳۵۰ هـ.)
- طائع (۳۶۳ - ۳۸۱ هـ.)	- منصور اول (۳۵۰ - ۳۶۶ هـ.)
- قادر (۳۸۱ - ۴۲۲ هـ.)	- نوح سوم (۳۶۶ - ۳۸۷ هـ.)
	- منصور دوم (۳۸۷ - ۳۸۹ هـ.)
	- عبدالملک دوم (۳۸۹ - ۳۹۰ هـ.)
	- اسماعیل متصرف (۳۹۰ - ۳۹۵ هـ.)
- قائم (۴۲۲ - ۴۶۷ هـ.)	

از دیگر سو، تمامی منابع تاریخی متفقاً بر این باورند که سامانیان در قبال عباسیان برخوردار از استقلال سیاسی و نظامی بوده‌اند.^۱ هدف مورد نظر دولتهایی چون

۱. رک. هروی، دکتر جواد. «بررسی مناسبات سامانیان و خلافت عباسیان». نامه آل سامان. ص ۳۶۸ -

۳۸۳. آثار الباقیه. ص ۲۰۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۲۹۸. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷.

Montgomery, W: Islamic Political Thought, (University of Edinburgh, 1968), PP. 99 - 100.

سامانیان، تبعیت معنوی یا روحانی از خلیفه بود. روند تاریخی سیر خلافت عباسیان نشان می‌داد که پس از آغاز قرن سوم هجری / نهم میلادی و بعد از درگذشت مأمون و معتصم عباسی، اقتدار سیاسی و دخالت نظامی خلفا در ولایات، خاصه مناطق دوردست، کاملاً محدود و گاه از دست رفته بود. دولتها دیگر همچون گذشته تابع محض خلیفه و مجبور بدین کار نبودند. صرفاً زعمای هر دولتی جهت کسب مشروعیت دینی، و اتکای به نفوذ روحانی نظام خلافت که مبدل به یک نظارت دینی شده بود، به سوی خلافت متمایل می‌شدند. بنابراین هر دولتی تلاش می‌کرد دو نوع مقبولیت یا مشروعیت که هر کدام مؤید بر ثبات و استحکام تلقی می‌شدند را به دست آورد: نخست مقبولیت ملی که بر اساس ساختار نظام ایران باستان و انتساب به یکی از پادشاهان آن عهد حاصل می‌شد. دوم مشروعیت دینی که متأثر از پذیرش اسلام توسط ایرانیان و اعتقاد و پذیرش مقام خلافت، به عنوان یک اصلی معنوی به حساب می‌آمد. بنابراین همه دولتهای ایرانی و حتی بعدها ترک، اگر دارنده خصیصه نخست نبودند، تلاش می‌کردند نسبت به مشروعیت دینی کوشش کرده و مناسبات خود را با دستگاه خلافت در فضایی از تفاهم و همدلی توسعه بخشند. حتی آل بویه ایرانی نیز با توجه به استیلای بر بغداد، در حفظ و تداوم نظام خلافت کوشید.

بنابراین سامانیان، جهت کسب هر دو امتیاز فوق، کوششهایی را صورت دادند، و این تلاشها در دوران آغازین خلافت پررنگ تر و عمیقتر و پس از چندی بی‌رمت تر و کم‌رنگ تر شد. به عبارتی دیگر این روابط در طول زمان دچار چالشهای گوناگون شد، که در مجموع فرصت مناسبی را برای عناصر ترک و گاه مدعیان داخلی جهت متوسل شدن به آن فراهم می‌ساخت. بدین ترتیب این ارتباط در دو صورت اساسی نقش می‌بست:

الف - دینی: حدود یک قرن متوالی، سامانیان به عنوان مرزداران جبهه شرقی دنیای اسلام نقش مهمی ایفا کردند و طبیعی بود که چنین وظیفه‌ای نیازمند یک مشروعیت

→ عقیلی. آثارالوزراء. ص ۱۲۴. نسائم الاسحار. ص ۱۹ - ۲۰.

Sunders, J, J: A History of Medieval Islam, (London, 1972), PP. 118 - 119.

تاریخ سیستان. تصحیح ملک الشعراء بهار. (تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶). ص ۲۲۸. منهاج سراج جوزجانی. طبقات ناصری. تصحیح عبدالحی حبیبی. (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳). ج ۱. ص ۲۰۵.

دینی است. ضرورت حفظ مرزهای اسلامی و کشمکش با اقوام غیرمسلمان در آن سوی سرحدات اسلامی، نیازمند به پشتوانه قوی مذهبی و یا نظام قدرتمندی چون خلافت که روح جمعی دنیای اسلام در آن متبلور شده، بود. پس منازعات سامانیان با مخالفان و یا بیگانگان در دیار ترک و شهرهایی بویژه در آن سوی سیحون و فرغانه، می باید از اقتدار لازمه دینی برخوردار باشد تا مشروعیت این پیکارها مبرهن شود. سامانیان هم به عنوان نمایندگان دنیای اسلامی در توسعه حدود اسلام و یا دفاع از مرزهای دنیای اسلام قرار داشتند. همچنان که با مدعیان مناطقی چون علویان طبرستان نیز می بایستی با همین شیوه برخورد می شد.^۱

یکی از عواملی که ارتباط تنگاتنگی را به نسبت دیگر دولتها با خلیفه ایجاد می کرد، اشتراک مذهبی بود. آل بویه با تمام این احوال که بر بغداد و غرب ایران سلطه یافتند، لیکن از منظر خلافت، مخالفان مذهبی آنان محسوب می شدند. یا صفاریان به دلیل نداشتن یک رویه مشخص و روشن دینی، مرکزیت خلافت را در هراس قرار می دادند. درحالی که سامانیان با داشتن مذهب حنفی، همسو با مذهب خلیفه بغداد قرار داشتند. هرچند باید دوره گرایش امیرنصر دوم را به سوی مذهب اسماعیلیه مستثنی کرده و قطع این شیوه و ارتباط را نیز بپذیریم. پس سامانیان همچون صفاریان و دیلمیان، نه تنها مقصودشان حذف و محدود کردن خلفا نبود بلکه خود را تابعان و دستداران خلافت نیز نشان می دادند.^۲ درحالی که مثلاً آل بویه قصدشان این بود که به طور صحیح و آرام، اختیارات خلیفه را محدود کرده و از او ساقط کنند. سپس نیروی خلافت و سلطنت را با پیوند ازدواج در خاندان خود گرد آورده و شاهنشاهی ایران باستان را با تکیه بر جلوه های اسلامی و مکتب تشیع احیا کنند. شاید اگر سلطنت عضدالدوله دیلمی چند سال دیگر ادامه می یافت، به این منظور و غرض جامعه عمل می پوشید.^۳

1. Von Grunebaum, C.E: Classical Islam (A History 600 A.D - 1258 A.D), (Aldine, Chicago, 1970), P. 107.

تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۲. ص ۱۰۴ و ۱۰۶. بارتولد، و.ر. خلیفه و سلطان. ترجمه سیروس ایزدی. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸). ص ۲۲.

۲. فقیهی، علی اصغر. آل بویه. (تهران، صبا، ۱۳۵۷). ص ۱۳۰.

۳. فقیهی، علی اصغر. شاهنشاهی عضدالدوله. (تهران، اسماعیلیان، ۱۳۴۷). ص ۴۷.

علاوه بر این، ضرب سکه و خواندن خطبه به نام خلیفه در سرتاسر عصر سامانی، متداول بود. این حرکت نشان‌دهنده تبعیت دینی دولت سامانی از خلیفه بغداد، و مشروعیت خود آن دولت بود. محققانی با تکیه بر مکشوفات جدید و مسکوکات به دست آمده از عصر سامانی، تلاش کرده‌اند تا نحوه اطاعت سامانیان و کیفیت ضرب نام خلفا را تحلیل کنند.^۱ اگرچه از ضرب نام خلیفه جدید در چندین مرحله استتکاف ورزیده و همچنان نام خلیفه قبلی را ضرب می‌کرده‌اند. لیکن با این حال حذف نکرده‌اند (مگر در آخرین مقطع عصر سامانی که به دلیل تحولات سیاسی - نظامی، کاملاً توجیه‌پذیر نیز است). این نشان می‌دهد که حتی در صورت استیلای امرای آل‌بویه و عزل و نصب جبری خلفا، باز هم ولو به صورت رسمی، نام خلیفه بر سکه و خطبه جاری بوده است.

ب - سیاسی: سامانیان به عنوان عضو مهمی از پیکره دنیای اسلام به شمار می‌رفتند. بنابراین همان قضیه سرحدی بودن این دولت در قبال مرزهای ترکان و مقابله و غزای اسلامی با کفار سرحدی، نیازمند پشتوانه سیاسی خلافت هم بود سرکوب مخالفان در شرق خلافت اسلامی، مسئله‌ای نبود که در حیطه نظارت و دخالت مستقیم خلیفه بغداد باشد. اساساً خلیفه عباسی توان تحرکات سیاسی - نظامی در این منطقه را نداشت. پس نیازمند، قدرتی بود که به عنوان دست‌نشانندگان و یا تابعان او به مقابله با مخالفان بپردازند. سامانیان چنین صورت و توانی را داشتند. لذا در قبال تحرکات سیاسی و نظامی عمرولیث صفاری، این خاندان سامانی بودند که به دفاع برخاسته و این حریف و رقیب سیاسی را از صحنه خارج کردند.^۲

بنابراین سامانیان خود دولت قدرتمند و مستقلی به حساب می‌آمدند، لیکن حیات سیاسی - نظامی در این روزگار در گروه جانبداری خلیفه عباسی شمرده می‌شد. این همان امتیازی بود که سامانیان پیوسته از آن برخوردار بودند.^۳

۱. فوجانی، عبدالله. «اقتدار سامانیان در برابر خلفای عباسی». نامه آل سامان. ص ۲۰۱.

۲. تاریخ بخارا، ص ۱۱۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.

3. Minorsky, V: "Iran", Unity and Variety in Muslim Civilization, (University of Chicago, 1967), P. 185.

حال آیا سامانیان خراجگزار عباسیان نیز بوده‌اند و یا اینکه نسبت بدان بی‌تمایل بوده‌اند؟

پاسخ روشن در قبال این سؤال می‌تواند این باشد که صراحتاً در تمامی منابع این روزگارا، گزارشی حاکی از ارسال خراج نواحی تحت اداره سامانیان به خلافت دیده نشده است. بسیاری از محققان کنونی نیز همین نکته را که اثباتگر پرداخت مالیات یا خراج به خلیفه بغداد باشد، مردود می‌شمارند.^۱

لیکن برخی از محققان نیز از سامانیان به‌عنوان خراجگزاران خلافت که خراج خود را می‌پرداخته و هیچ‌گونه اشکال سیاسی برای امیرمومنان فراهم نمی‌آوردند و به حفظ اصول اسلامی وفادار بودند، اشاره کرده‌اند.^۲

این در حالی است که در هیچ منبعی از کتب مورخان قدیم و یا مقارن با روزگار سامانی، خبری از خراجگزاری، و یا ارسال هیئت، یا گروهی و یا سپاهی برای انتقال خراج دیده نمی‌شود. به همین جهت سفرای دو طرف بیشتر حامل نامه یا منشور حکومتی بودند. بررسی تحولات سیاسی عصر سامانیان، بروشنی گواه بر این مدعاست. به این ترتیب سامانیان کوشش می‌کردند تا با جلب نظر خلیفه عباسی، موقعیت سیاسی خود را حتی در شکل ظاهر هم متزلزل نسازند. هرچند بعدها تمامی یورشهای آل‌بویه به مرزهای غربی سامانیان، به مدد و اتکای بر منشور و فرمان خلیفه صورت می‌پذیرفت، اما این قضیه موجب نمی‌شد تا سامانیان به قطع ارتباط با عباسیان دست یازیده و یا در برابر عباسیان موضع‌گیری کنند. حداقل اینکه اگر سامانیان با توجه به وضعیت خلفای عباسی و تحت استیلا بودن آنان به دست دیلمیان، این‌گونه تحرکات فتنه‌انگیز و گاه همکاری با مخالفان سامانی و حتی حمایت از عاصیان و شورشیان را می‌دیدند و حسرت می‌خوردند با این حال همچنان به حرمت عباسیان قایل بودند.

حال با توجه به این نکات، می‌توان این ارتباط سیاسی - دینی را در چهار مرحله متمایز از یکدیگر بررسی کرد که نشان‌دهنده یک روند دایم لیکن نوسان‌دار در طول

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۳. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۶۷-۶۸.

۲. تاریخ عرب. ص ۵۹۴. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۲۴. ج ۲. ص ۳۵۳.

زمان و به تبع دستگاه امارت هر امیر و متأثر از وضع سیاسی - نظامی و اعتقادی روزگار سامانیان در طول حدوداً دو سده است:

۱. آغازین مرحله از مناسبات را می‌توان از ابتدای قدرت‌یابی و امارت سامانیان، تا آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی دانست. سامان خدات، نیای سامانیان، ظاهراً از یاران ابومسلم خراسانی بوده است.^۱ وی پیشتر از آن تحت حمایت حاکم خراسان در عهد هشام ابن عبدالملک، به نام اسدبن عبدالله القسری قرار گرفته و به اسلام مشرف شده بود. سامانیان بدین ترتیب در ظل حمایت امرای خلافت اموی در خراسان قرار گرفتند.^۲ در پایان قرن دوم هجری / هشتم میلادی، تشنجاتی ناحیه خراسان را در بر گرفت، به نحوی که هارون شخصاً بدانجا عزیمت کرد لیکن در بین راه در طوس درگذشت. سپس مأمون در مرو به ولایتعهدی برادرش امین نشست. در سرکوب غائله رافع ابن لیث، مأمون از خاندانهای صاحب نفوذ محلی همچون طاهریان و سامانیان کمک جست و بعدها به پاداش این استعانت، مرتبت آنها را بالا کشید و امارت برخی از شهرها را به آنها اعطا کرد. بدین ترتیب از پایان قرن دوم، ارتباط تنگاتنگی میان سامانیان و خلفای عباسی به وجود آمد، تا جایی که با بازگشت مأمون به بغداد، نوح بن اسد سامانی نیز سالها ملازم دربارش شد.^۳

در سال ۲۰۴ هـ / ۸۱۹ م. به دنبال تثبیت مأمون در بغداد، فرزندان اسدبن سامان نیز به حکومت‌های شهرهایی از ماوراءالنهر منصوب شدند.^۴ بنابراین نخستین خاندانی که در ایران، مشروعیت سیاسی و دینی از سوی خلیفه عباسی پیدا کردند (حتی پیش از قدرت‌یابی و تثبیت دولت طاهریان) سامانیان بودند. با استقرار طاهریان در خراسان، آل سامان نیز در امارت خود بر ماوراءالنهر ابقا شد و همکاری و ارتباط میان آل سامان، طاهریان و عباسیان در تمام مدت حیات دولت طاهریان تداوم یافت.^۵

۱. ابن الجوزی، عبدالرحمن. المنتظم فی التاریخ الملوک والامم (قسم الثانی). (حیدرآباد، دایرةالمعارف العثمانیه، ۱۳۵۷). ج ۵. ص ۱۴۱.
 ۲. تاریخ بخارا. ص ۸۱.
 ۳. اصفهانی، حمزه. تاریخ پیامبران و شاهان. ترجمه دکتر جعفر شعار. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷). ص ۲۱۲. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۶.
 ۴. ابن خلدون. تاریخ ابن خلدون. ترجمه عبدالمحمد آیتی. (تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶). ج ۳. ص ۴۷۷.
 ۵. تاریخ بزرگ اسلام و ایران (تاریخ کامل). ج ۱۲. ص ۱۳۳.

ظهور صفاریان موجبات یک رشته تغییرات سیاسی را در شرق خلافت فراهم کرد. مهمترین این دگرگونیها سقوط طاهریان در ۲۵۹ هـ. / ۸۷۳ م. در نیشابور بود. با سقوط طاهریان، حلقه ارتباط رسمی میان آل سامان و خلیفه عباسی برداشته و نصر اول از جانب معتمد عباسی، منشور امارت بر ماوراءالنهر را مستقیماً توسط سفیری دریافت کرد.^۱ این در حالی بود که خلافت عباسی از آغاز قرن سوم هجری / نهم میلادی دچار تزلزل و ضعف شد و با نزدیک شدن به نیمه این قرن، عوارض آن بتدریج ظاهر می شد. خلافت مواجه با برپایی مخالفت‌های گسترده و عظیم برضد خود شد. همچون سر برداشتن یعقوب لیث صفاری و تهدید بغداد، ظهور علویان شیعی زیدی در طبرستان، و سر برداشتن نهضت صاحب‌الزنج و شورش‌های دیگری که در اطراف و اکناف قلمروی عباسیان پیدا شد. همگی اینها نشان‌دهنده ناتوانی خلفا و ضعف روزافزون دستگاه خلافت عباسی بود.^۲

بنابراین در چنین مقتضیاتی، هنگامی که سامانیان در منطقه ماوراءالنهر، اظهار فرمانبرداری و اطاعت می کردند، خلفا، این موقعیت را بخوبی دریافته و آن را به فال نیک گرفته و به مناسبات پر دامنه تری مبادرت کردند. در چنین موقعیتی، آنچه عباسیان بدان نیاز داشتند، نه پرداخت خراج و یا ارسال مالیات، بلکه اظهار انقیاد و تبعیت و مقابله با دشمنان خلافت و حفظ قلمرو هرچند صوری خلیفه از سوی سامانیان بود. سامانیان نیز که دارای وجهه اجتماعی و سیاسی لازم در منطقه بودند، از این مناسبات به دلیل کسب مشروعیت مذهبی از ناحیه خلفای عباسی، استقبال کردند.^۳

بنابراین در مطالعه منابع این دوره، بخوبی روشن می شود که آل سامان در شکل امارت استکفاء استیلا (به معنای اینکه خلافت در عزل و نصبها، دریافت خراج و مالیات، تعیین جانشین و... دخالت ندارد) درآمده‌اند.

مثلاً در حادثه عظیم برخورد و منازعه میان امیراسماعیل و نصر اول، هیچ سندی در دست نداریم، که خلیفه قصد دخالت و یا حتی دست به دخالت زده باشد و یا حتی

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۲۸.

۲. رک. حائری، عبدالهادی. ایران و جهان اسلام. (مشهد، آستان قدس، ۱۳۶۸). ص ۱۹ - ۲۰.

۳. ابن‌خلدون. مقدمه. ترجمه محمد پروین گنابادی. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹). ص ۵۷۹ - ۵۸۰.

اظهار نظر کرده باشد. گفتنی است که پس از مأمون نظام خلافت دچار سستی و ضعف شده و با ورود عنصر ترک و دخالت در تمامی امور خلافت، بتدریج خلفا به بازیچه‌ای در دست این امرا درآمدند.^۱

معمد خلیفه که در این دوره درگیر با شورشهای گسترده بود، صلاحیت شایسته‌ای از خود نشان نداد و عملاً زمام امور به دست برادرش، موفق بالله اداره می‌شد. پس از مرگ موفق، پسرش معتضد مترصد فرصتی برآمد تا جانشین عمویش شود. لذا در سال ۲۷۹ هـ. / ۸۹۲ با برکناری معمد، با تمهیدات سیاسی به خلافت نشست. مرحوم عباس اقبال در همین زمینه چنین آورده است:

«از تأسیس عباسیان تا جلوس متوکل، خلفا همه مقتدر و صاحب اسم و رسم بودند و با وجود خروج مدعیان متعدد، بخصوص علویان، قدرت و نفوذ خلیفه باقی بود و ممالک اسلامی را مطیع بغداد نگاه می‌داشت. از عصر متوکل به بعد، دوره ضعف خلفا شروع شد و دیگر خلیفه توانایی از این به بعد ظاهر نشد. غالب خلفای عباسی یا به دست مخالفان کشته و یا عزل و یا به بند و حبس گرفتار می‌شدند و بغداد چند بار در تصرف درآمد و سقوط کرد. ارسال هدایا گاه چندان شادی بر خلفا می‌بخشید که در پوست خود نمی‌گنجیدند و آن امیر را دعا می‌کردند، ولی عقلاً بر این شادی کودکانه می‌خندیدند.»^۲

به خلافت نشستن معتضد مقارن با درگذشت نصر اول سامانی بود. لذا برادرش امیراسماعیل را که به جای او به امارت نشسته بود، منشور امارت داد.^۳ به گفته یکی از نویسندگان، عباسیان سعی داشتند تا با تمهیدات لازم در آماده‌سازی سامانیان در آن سوی صفاریان، منازعات احتمالی دولت صفاری با خلافت را بدان سو منحرف کرده و سامانیان را نیز به خدمت خود درآورند.^۴

تضعیف خلافت و ناخشنودی امرای بلاد مختلف، موجب شد که نهایتاً معتضد

۱. آل بویه. ص ۱۲۹ - ۱۳۰.

۲. اقبال، عباس. مجموعه مقالات. (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۹). ص ۳۴۳.

۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.

۴. رک. شجاعی، علی. تاریخ تکوین دولت صفاری. (تهران، اهل قلم، ۱۳۷۶). ص ۱۵۱.

عباسی، قوانین مربوط به تدبیر امور و سیاست کشور را تغییر داد. او امیران ولایات را تیولداران همان نواحی قرار داد، تا عایدات مرز و بومی را که در تصرف خویش دارند به مصارف کشوری و لشکری همان ناحیه صرف کنند. چنانکه سامانیان، ماوراءالنهر را تیول خویش ساخته بودند.^۱

پس زمانی که عمرولیت، قصد هجوم به بغداد را در سر می‌پروراند و نیروهای خود را به سازماندهی رسانیده بود، خلافت مترصد تدبیری شد. لذا چون معتمد درگذشت، معتضد با چنین سیاستهایی تلاش می‌کرد تا این‌گونه تهدیدات را از سر خلافت دور نگه دارد. پس تدبیر خلافت در برابر قدرتهای خطرناک زمان، شیوه‌ای از انعطاف و در عین حال سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» بود تا بدین طریق، سلامت و حیات نظام خلافت را تضمین کنند. به تعبیری، نیاز به توسعه مناسبات، بیش از پیش از جانب خلیفه به چشم می‌خورد. به قولی، اگرچه با خلفای عباسی به صلح و مسالمت می‌زیستند، اما هیچ‌گاه تابع و فرمانبردار آنها نبودند. این نیاز خلفا بود که از آنان کمک و یاری می‌طلبید.^۲ به این ترتیب، ارتباط عباسیان با دولت تازه تأسیس سامانیان، به جهت نیازمندی به قدرت موافق در شرق قلمرو اسلامی بوده است. وگرنه سامانیان، براساس اقتدار و اعتبار خویش، صاحب امارت واقعی بوده‌اند. نیاز متقابل این دو ساختار سیاسی-دینی، داشتن اشتراک دینی و عقیدتی، نسبت به تمامی قدرتهای موجود در منطقه، حساسیت و نیاز به انجام این روابط متقابل را بیشتر می‌کرد. پس دفع خطر صفاریان در شرق قلمرو خلافت، یاری خاندان سامانی را می‌طلبید و این نشان از اهمیت و اقتدار لازمه آل سامان بود.^۳

اشپولر اشاره دارد که: «خلیفه مومنان، برای ایران، فقط دستگاه اجرایی تعویض قدرت سیاسی شده بود. سامانیان نیز چنین وضعی داشتند. آنان نام خلیفه را در خطبه ذکر می‌کردند، بر روی سکه نام او ضرب می‌شد و برای وی هدیه می‌فرستادند. اما همواره هدف آشکار این بود که با این رشوه‌ها، منصب خود را خریده باشند. سامانیان،

۱. ابن خلدون. مقدمه. ج ۲. ص ۵۷۸.

۲. ارمغان نوید. ص ۳۰۹-۳۱۱.

۳. برای توضیح بیشتر رک. جهان اسلام. ص ۱۲۴.

بدون اینکه خلیفه در شرق حق اختیاری داشته باشد، تشکیلات را با عبارت "به نام خلیفه مومنان"، که بروی سکه‌ها نیز ضرب شده بود رهبری می‌کردند [...] قدرت کنترل سیاسی خلفا در قرون نخستین به علت ساخت مذهبی دولت، بی‌چون و چرا امری کاملاً صوری شده بود.^۱

بنابراین عباسیان تنها در جریان وقایع قرار می‌گرفتند و بدانها اظهار فرمانبرداری می‌شد و طی گزارشهایی فعالیت‌های خود را اعلام می‌کردند، اما فراتر از این مسئله دیده نشده است. مرحوم محیط طباطبایی در همین زمینه می‌نویسد: «سامانیان بدون سرپیچی عملی از تبعیت اسمی خلیفه، حکومت محدودی در بخارا تشکیل دادند که رنگ ایرانی داشت، ولی با بغداد قطع رابطه نکرده بودند».^۲

بدین ترتیب، بایستی در آغازین روابط این دو دولت، بیشتر تأمل کرد و ظرایف و تدابیر سیاسی را از نظر دور نداشت. هرچند برخی از نویسندگان، از این هم پیشتر رفته، و این‌گونه برخوردها را همچون سیاست‌های استعماری دول اروپایی می‌دانند که گویی، سیاست خود را از عباسیان تقلید کرده‌اند.^۳

در همین احوال و روزگار بود که امیراسماعیل در ماوراءالنهر، در تبعیت خلافت عباسی، صاحب قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای می‌شود. عمرولیث نیز در تکوین قلمرو خویش گام برمی‌دارد. اما چون خلیفه سرکوب او را در توان خود نمی‌بیند، در تلاش برمی‌آید تا با ایجاد معرکه‌ای در خراسان، صاحبان قدرت را درگیر منازعه‌ای سخت کند و خود از آن بهره‌گیرد. بنابراین، منشور ولایت ماوراءالنهر را برای عمرولیث صادر کرد و چون پیکار بلخ صورت پذیرفت، همان امیر مورد تأیید خود را ناسزا گفت. اسماعیل را ستود و بر پیروزی سامانیان بر عمرولیث صفاری سخت شادمان و مسرور شد.^۴ سپس معتضد خلیفه، فرمان امارت و حاکمیت امیراسماعیل را بر همه متصرفات عمرولیث صادر کرد. بنابراین، دولت سامانیان عملاً در سال ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. به دنبال توسعه

۱. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۲. ص ۱۰۶-۱۰۷.

۲. نظور حکومت در ایران بعد از اسلام. ص ۱۷.

۳. نفیسی، سعید. پورسینا. (تهران، دانش، ۱۳۵۹). ص ۱۰۷.

۴. گردیزی، ابوسعید. تاریخ گردیزی. به اهتمام عبدالحی حبیبی. (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳). ص ۱۸۶.

تصرفات قلمرو، و الحاق قلمرو صفاریان و سپس علویان، به صورت یک قدرت بلامنازع درآمد. به تعبیری از یک دولت محلی به یک قدرت کاملاً مقتدر و مستقل و گسترده مبدل شد.

در این میان، شکست محمدبن زید علوی و مرگ او در جنگ گرگان با سپاه سامانی، و اسارت فرزندش زیدبن محمد علوی، دولت علویان را برای چهارده سال از اریکه منطقه طبرستان به دور نگه داشت. این پیروزی دیگری برای عباسیان در به زیر کشیدن عَلمهای سفید ناحیه طبرستان بود.

به این ترتیب، تثبیت دولت سامانیان در سالهای پایانی قرن سوم هجری / نهم میلادی، موجودیت مبارکی برای عباسیان به حساب می آمد، که با هرگونه اقدامی در جهت توسعه آن از سوی عباسیان استقبال می شد.^۱

پس از درگذشت معتضد عباسی، مکتفی به خلافت نشست و تا سال ۲۹۶ هـ / ۹۰۹ م. (یک سال پس از امارت نشستن احمدبن اسماعیل) نیز خلیفه بود. ضرورت تداوم مناسبات میان عباسیان و سامانیان در عصر حکومت احمدبن اسماعیل دو سویه بود. از یک سو احمد پس از مرگ پدرش با ظهور مدعیان در اطراف و اکناف قلمرو و همچنین مدعیان فراوان خانواده شاهی مواجه شود. از سوی دیگر، خلیفه سرگرم مبارزه با قرامطیان و دیگر مدعیان نواحی غربی خلافت خویش بود.

بنابراین استمرار ارتباط متقابل، امری ضروری و لازم به شمار می آمد که هر دو بدان مبادرت می ورزیدند. با مرگ احمدبن اسماعیل در ۳۰۱ هـ / ۹۱۴ م. دوره تازه‌ای در مناسبات سامانیان و خلافت عباسی پدید آمد.

۲. عصر امارت نصر بن احمد سامانی و تحولات سیاسی - نظامی و فکری - فرهنگی روزگار او، مرحله دوم از روابط سامانیان و خلافت عباسیان محسوب می شود. نصر،

معاصر با چهار خلیفه عباسی و مقارن با پیدایی دو خلافت دیگر (فاطمیان اسماعیلی در افریقا و امویان اندلس) در دنیای اسلام است.

دستگاه خلافت عباسی، با آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی، چنان از هم گسیخته شده که شخص خلیفه در زندان اقتدار امرای نظامی ترک خویش محصور، و از داشتن هرگونه حرمتی بی بهره است. به گفته ابن مسکویه، ترکان چنان بر او مسلط شدند که حتی در کاسه شیرخوراک خلیفه، دست برده تا مبادا نامه‌ای پنهانی در آن، برای خلیفه حمل شده باشد.^۱

بنابراین، در چنین فضایی باید مناسبات سامانیان را که وارد عصر طلایی خود شده‌اند، بدرستی و دقت بررسی کرد. به عبارتی دیگر، مقارن با ضعف خلافت، امارت سامانیان به دوران اعتلا و عظمت خود نزدیک شده است. لذا می‌باید منتظر هرگونه دگرگونی در نحوه این ارتباط بود.^۲

به دنبال مقتدر، قاهر و سپس راضی و متقی به خلافت نشستند و خلافت را آن چنان ناتوان ساختند که بغداد خود را برای سقوط، و خلافت خود را برای پذیرش امرای مسلط بر خلیفه توسط دیلمیان مهیا می‌ساخت. روند سقوط بغداد، سرعت فوق‌العاده‌ای در این مرحله یافته بود. قاهر خلیفه عباسیان، چندان ناتوان شد که امرای نظامی میل به چشمش کشیده و از خلافت خلعش کردند و سپس در خیابانها رها ساخته تا به گدایی در مساجد می‌نشست.^۳

به این ترتیب، در دستگاه خلافت عباسیان به تفکیک امور به شکل ذیل، صورت عملی به خود گرفته بود: خلیفه نظارت بر امور دینی و امیران نظامی، هدایت سیاسی - نظامی. دقیقاً در چنین وضعیت متزلزلی در خلافت عباسیان، فاطمیان در حال قدرت‌یابی بودند و عده‌ای را نیز به نام داعیان اسماعیلی تربیت، و به اقصی نقاط دنیای اسلام می‌فرستادند. از جمله مناطقی که در معرض چنین دعوتی قرار داشت، منطقه خراسان

۱. تجارب الامم. ج ۵. ص ۲۲۵.

۲. هرمیداس باوند، دکتر داود. «چالشهای برون‌مرزی و هویت ایرانی در طول تاریخ». مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹ - ۱۳۰ (۱۳۷۷). ص ۲۹.

۳. تاریخ فخری. ص ۳۷۷. التنبیه والاشراف. ص ۳۷۵.

بزرگ بود. پس تلاشهای مبلغان باطنی، در صورتی می‌توانست بهتر مؤثر واقع شود که مناسبات سامانیان و عباسیان دچار ضعف و سردی می‌شد.

اما نصر دوم سامانی، بسان پدرانیش، خود را تابع و مطیع خلافت عباسی قلمداد می‌کرد. لیکن این تکریم و حرمت مقام مذهبی و معنوی خلیفه، تا چه حد و چه هنگام نزد او مقبولیت داشت، روشن نیست. هنگامی که ابن‌فضلان به درگاه امیرنصر در سال ۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م. رفت، چنین گزارش داد:

«در بخارا چند روز اقامت نمودیم، سپس [جیهانی] از نصر بن احمد اجازه خواست تا به حضورش برسیم. او پسری نابالغ است وقتی به خدمتش رسیدیم، با اشاره به او سلام کردیم و امر به نشستن ما داد. نخستین کلامی که به ما گفت این بود که: مولای من امیرالمؤمنین را در چه حالی ترک گفتید؟ خدا او را به سلامت و برای خود و جوانان و اولیای خویش پایدار بدارد. گفتیم: به خیر و خوشی. گفت: خدا خیر او را زیاد کند.»^۱

نقل قول فوق، تنها مورد در این زمینه است که محل تأمل و دقت دارد. در صورتی که دیگر منابع از برخوردهای یک‌جانبه و تند خلیفه و مؤاخذه او در برخی موارد خبر می‌دهند. هنگامی که یکی از علویان در ری و قزوین و قم، قدرتی کسب کرد:

«مقتدر به نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد فرمانروای خراسان نامه نوشت و اعتراض کرد و گفت: من مال و خون کسان را به تو سپردم، اما کار رعیت را مهمل گذاشته و به زبونی دادی و ولایت را نابسامان کردی تا سفیدجامگان بدانجا درآمدند. وی را ملزم کرد تا آنها را برون کند.»^۲

آغاز سردی مناسبات میان سامانیان و عباسیان بروشنی از این سالها مشاهده می‌شود. بویژه هنگامی که شاهد نفوذ داعیان پرشور اسماعیلی در منطقه خراسان بزرگ هستیم. جالب‌تر اینجاست که منابع برخلاف گذشته، از گرمی و شدت مناسبات با عباسیان گزارش نمی‌دهند. برعکس، دعوت گسترده داعیان اسماعیلی، به دلیل فضای تساهل و تسامح به وجود آمده به دنبال سیاستهای بخردانه امیرنصر و مجمع فضلا و

۱. ابن‌فضلان. سفرنامه ابن‌فضلان. ترجمه ابوالفضل طباطبایی. (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵).

ص ۶۲.

۲. مسعودی. مروج الذهب. ترجمه ابوالقاسم پاینده. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰). ص ۷۴۲.

دانشمندان گرد او، بیشتر می شود.^۱

منابع پیرامون تداوم ارتباط گذشته، چندان تفصیلی را در بر ندارند. اما به اشاره درباره منشور و لوا فرستادن برای نصر، چند کلمه‌ای آورده‌اند. چند منبع فقط اشاره کرده‌اند که مقتدر عهد و منشور خراسان را برای نصر بن احمد فرستاده است.^۲ تنها گردیزی است که از ارسال منشور امارت از سوی خلفای قاهر، راضی و متقی بالله سخن گفته است.^۳ اما بیشتر این منابع چیزی را در ابراز صمیمیت عباسیان نسبت به سامانیان ذکر نکرده‌اند.

از سوی دیگر تجارب‌الامم نیز به چند ارتباط ضعیف که می‌تواند گویای زوایای تاریکی از اندیشه‌های باطنی عباسیان یا امیرنصر سامانی باشد ذکر می‌کند.^۴ او در سال ۳۰۸ هـ. / ۹۲۰ م، به ارسال سر لیلی بن نعمان به مرکز خلافت اشاره دارد. همچنین نیز واگذاری شهری را به سامانیان در ازای پرداخت مبالغی سالانه اشاره می‌کند.^۵ وی همچنین از ارسال سر ماکان بن کاکای در سال ۳۳۰ هـ. / ۹۴۲ م. برای خلیفه المتقی بالله اطلاع می‌دهد.^۶

خلفا، گاه از عاصیان برضد سامانیان به گرمی استقبال می‌کردند که این نشان‌دهنده سیاست دوگانه عباسیان در قبال نصر بوده است (من جمله پناهندگی یحیی بن احمد به بغداد در سال ۳۱۰ هـ. / ۹۲۲ م).^۷ همچنین پناهنده شدن محمد بن علی بن صلوک پسر عموی نصر سامانی، که خلعت نیز پوشانیده می‌شود.^۸ همچنین پناهندگی ابراهیم بن احمد بن اسماعیل در سال ۳۳۰ هـ. / ۹۴۲ م. به عراق، که مورد استقبال واقع شد و بعدها اسباب نگرانی فراهم ساخت.^۹

۱. شعبانی، دکتر رضا. «سامانیان و اسماعیلیه». نامه آل سامان. ص ۱۸۵.

۲. ابن‌اسفندیار. تاریخ طبرستان. تصحیح عباس اقبال. (تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶). ص ۲۷۱.

تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۸۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۰ - ۱۲۲.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۳۳۶ و ۳۳۸.

۴. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۳۳. همان. ص ۲۱۶.

۵. همان. ج ۶. ص ۵۱ و متز، آدام. تمدن اسلامی در قرن چهارم. ج ۱. ص ۳۲.

۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶. ۸. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۹۳.

۹. همان. ج ۶. ص ۵۸.

در سال ۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م. ابن مسکویه گزارش می‌کند که بغداد سر حلاج را به خراسان فرستاد و از سامانیان، طی بیست بار، خواست تا یاران حلاج را بدانها تحویل دهند که میسر نشد.^۱

تجارب‌الامم در گزارشات بالا بیشتر اطلاعات را به ما می‌دهد لیکن از چگونگی تحولات قرمطیان اسماعیلی در خراسان و حتی گرایشات باطنی نصر دوم سامانی هیچ اشاره‌ای نمی‌کند؟ - که البته این خود درخور تأمل هرچه بیشتر در این زمینه است.

اگر نگاهی به برخی مسکوکات دوره نصر سامانی نیز بیندازیم، خواهیم دید که گاه بر بعضی سکه‌ها نام خلیفه نیامده است! مثلاً سکه‌هایی که مربوط به سال ۳۱۶ هـ. / ۹۲۸ م. و سال ۳۲۰ هـ. / ۹۳۲ م. می‌گردد نام خلیفه در آنها دیده نمی‌شود.^۲

به این ترتیب روال مناسبات قرن سوم هجری، هیچ‌گاه در قرن چهارم و در عهد نصر بن احمد ادامه نیافت که البته علل روشن آن بر ما معلوم نشده است. لیکن یکی از مهمترین دلایل این مسئله شاید همان تساهل و تسامح فکری عهد نصر دوم سامانی است که اساساً با نگرشهای دگماتیسم نظام خلافت عباسی مابینت داشت. به همین دلیل ما شاهد حضور مذاهب مختلف از ادیان الهی تا فرقه‌های مختلف اسلامی و نحله‌ها و مشربهای صوفیان و فلسفی و حتی کفار ممالک همجوار، هستیم.^۳

اساساً امامان فاطمی در شمال افریقا، سعی بسیار داشتند تا شرق خلافت که عنوان مهمترین پایگاه عباسیان را در گذشته داشت در معرض آرای فکری خود قرار دهند و عملاً حیطة اقتدار خلیفه عباسی را از دو سو به تحلیل برده و شاید مضمحل کنند. البته اشاعه دعوت باطنیان اسماعیلی، منجر به جذب بسیاری از زبندگان خراسان بزرگ بدین دعوت شد (به فصول بعد در همین زمینه مراجعه فرمایید). کسانی چون حسین بن علی مروودی و سپس کسانی چون نخشبی (نسفی)، راه را برای پیوستن سران دولت سامانی به آرای باطنی مهیا ساختند. این قضیه تا بدانجا رسید که امیر نصر نیز به مذهب

۱. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۳۷.

۲. ترابی، جمال. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. (تبریز، موزه آذربایجان، ۱۳۵۰). ج ۲. ص ۲-۴.

۳. برای اطلاع بیشتر رک. فروزانی، سیدابوالقاسم. «اوضاع مذهبی ماوراءالنهر در عهد سامانیان». نامه آل

سلمان. ص ۹۳۱ و ۹۴۲.

باطنی متمایل شد و بعدها جیهانی و بلعمی و رودکی و سپس ابن سیناها و بسیاری دیگر به این آرا روی خوش نشان دادند.^۱

این حرکت موجب هراس علماء، قضات، غلامان ترک و نظامیان شد. به تعبیری تمامی کسانی که نگران تغییر در سیستم فکری - اعتقادی سامانیان بودند. به گفته نظام الملک، عالمان شهر و قاضیان و نظامیان، تدبیری اندیشیده تا طی توطئه‌ای نصر را به قتل برسانند.^۲ نوح پسر نصر، از این توطئه آگاه و جایگزین پدر شده و توطئه‌کنندگان و سپس اسماعیلیان را از میان برد.

هرچند برخی از محققان نیز ملول از نیافتن اطلاعاتی در این باره شده و این واقعه را مردود دانسته‌اند.^۳ لیکن برخی دیگر باز بر آن صحه گذاشته‌اند و از هم عقیدگی نصر با اسماعیلیان یاد کرده‌اند.^۴

به هر صورت دوران امارت نصر دوم سامانی، شاهد سردی و کندی روابط میان سامانیان و عباسیان متأثر از خواسته‌های دوسویه هستیم. هرچند سامانیان هنوز خود را مستقیماً با خلیفه مرتبط دانسته و حایلی چون آل‌بویه ظاهر نشده است.

۳. سومین مرحله از مناسبات میان خلافت عباسی و دولت سامانی، از آغاز حکومت نوح دوم تا پایان خلافت الطایع بالله عباسی به طول انجامید (۳۳۱-۳۸۱ هـ. / ۹۴۳-۹۹۱ م.) به عبارتی از دوران مستکفی بالله تا پایان عصر خلافت الطایع بالله.

در طی این پنجاه سال، از سوی سامانیان تلاش بسیاری جهت ترمیم رشته مودت و پیوند با عباسیان برقرار شد. لیکن این تلاشها هیچ‌گاه به ثمر ننشست. دلایل این ناکامی در حوادث و رخدادهای سیاسی - نظامی و مذهبی خلافت و استیلای دیلمیان آل‌بویه بر

۱. پورسینا، ص ۲۱۲.

۲. خواجه نظام الملک، سیرالملوک. به اهتمام هیوبرت دارک. چاپ سوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲). ص ۲۸۹.

۳. تاریخ غزنویان. ج ۱. ص ۲۶.

۴. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۳۴.

شهر بغداد نهفته بود (۳۳۴ هـ. / ۹۴۶ م.) همچنین به دنبال برکناری نصر دوم، پسرش نوح دوم، به قتل عام وسیعی از اسماعیلیه دست زد. بارتولد نیز با تکیه بر منابع، اعتقادی به الحاد و بد دینی نصر دوم ندارد.^۱

استیلای آل بویه بر بغداد، قاعدتاً مناسبات فی مابین را کاملاً دستخوش دگرگونی نمود.^۲

بویژه روابط خلافت با دولتهایی که مسلک دینی مشترک با خلیفه داشتند، بیشتر از سایر دول در معرض صدمه و زیان بود. سامانیان که تا به حال در تبعیت خلفای حنفی بودند، اکنون باید در اطاعت خلیفه‌ای باشند که خود تحت نظارت امرای شیعی آل بویه قرار دارد.^۳

آل بویه با سلب اختیارات سیاسی و حتی شخصی خلیفه، بر تمامی امور خلافت مسلط گشتند و خلیفه را به یک مقام تشریفاتی تنزل و مشروعیت دینی او را نیز دچار نقصان و ضعف نمودند. تنها از خلیفه نامی، آن هم با صلاح‌دید امرای نظامی باقی مانده بود. به این ترتیب آرام آرام، سامانیان، خلیفه را بازبچه دست رقبای سیاسی - نظامی خود دیدند. پس گسست و جدایی میان خلافت و سامانیان، امری ناخواسته لیکن حتمی می نمود خلیفه المستکفی بالله نیز از خلافت معزول و المطیع بالله جانشین او شد. آورده‌اند که چون عزالدوله پیامی نزد خلیفه المطیع فرستاد که برای جنگ با رومیان نیاز به پول دارم و تو بر فراهم ساختن آن قادر هستی وی در پاسخ گفته بود: «جهاد در صورتی بر من واجب است که در مال و سپاه، اختیاری از خود داشته باشم، درحالی که اکنون جز جیره خوراک‌کی که آن هم به دست تو و یارانت می باشد، چیز دیگری در اختیار من نیست. تنها در منابرتان به نام من خطبه می خوانید که این هم برای تسکین رعایاتان می باشد، اگر مایلید این را نیز بگیرید.»^۴

مسعودی مورخ مشهور دنیای اسلام نیز خود شاهد چنین وضعیتی بوده است و اشاره می کند که امور خلافت را بویه‌یان اداره می کنند (۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م.):

۱. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۲۱.

۲. رک. جعفری، محمد مهدی. سیدرضی. (تهران، طرح نو، ۱۳۷۵). ص ۱۷.

۳. رک. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۸۸.

۴. تجارب الامم. ج ۶. ص ۳۰۵.

«ما از اخلاق متقی و مستکفی و مطیع سخن نیاوردیم که آنها همانند محجوران بوده‌اند و کاری به دستشان نبوده است.»^۱

بنابراین در دوره سوم از روابط سامانیان و عباسیان، شاهد تجدید عهد در تبعیت سامانیان از عباسیان هستیم. لیکن حوادث و رویدادها، بتدریج این خواسته را به یأس مبدل و بویژه استیلای آل‌بویه بر شهر بغداد، موجبات تضعیف ارتباط فی‌مابین و گاه بروز منازعات بر سر شهرهایی چون ری با آل‌بویه می‌شد.

مسئلاً سامانیان آنان را به اتکای خلافت و نفوذ و مشروعیت خلیفه می‌پنداشتند. دلجویی و پناهندگی بسیاری از مخالفان به خلیفه بغداد، و حتی اعطای منشور ولایت خراسان برای آنان، نشان‌دهنده تضعیف این روابط بوده است. مثلاً برای نمونه گردیزی گوید:

«خبر رسید که مطیع خلیفه، خراسان مر ابوعلی چغانیانی را داد [به سال ۳۴۴ ه.ق.]»^۲
محورهای متابعت سامانیان از خلافت، بتدریج تحلیل رفته و سرکشیهای بسیاری در دولت سامانیان به تأیید آل‌بویه صورت پذیرفت، که اساساً همگی این مسائل به سیاست خارجی آنها بازگشت می‌کرد.^۳

بنابراین در مرحله سوم، سامانیان با مشاهده تحولات غربی قلمرو خویش، حساب خلیفه را کاملاً جدای از گذشته کردند و هر از چندی با آل‌بویه و یا عاصیان پناهنده به خلافت، منازعاتی را در پیش داشتند. از دیگر سو، قدرت‌یابی عناصر ترک در داخل، و رشد ناموزون قدرت سیاسی - نظامی در ارکان نظامی دولت، اسباب تضعیف دولت سامانی را نیز از درون مهیا می‌ساخت. لذا سامانیان هرچه پیشتر می‌آمدند، فکرشان بیشتر به مشکلات درونی خویش تا مناسبات بیرونی با دولتهایی همچون عباسیان بود. جالب است بدانیم که از مسکوکات به دست آمده از عصر نوح دوم (۳۳۱ - ۳۴۳ ه.ق / ۹۴۲ - ۹۵۴ م.) نکات روشنی در این زمینه به دست آمده است. مسکوکات مورد نظر که از سال ۳۳۶ تا ۳۴۱ را در بر می‌گیرد، همگی به نام المستکفی بالله ضرب شده است.

۱. التنبیه والاشراف. ص ۳۸۶.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۰.

۳. برای مطالعه بیشتر در این باره رک. ثوابت، جهانبخش. «سامانیان و نظام خلافت عباسی». مجله کیهان اندیشه، ش ۸۳ (۱۳۷۸). ص ۱۵۰.

در حالی که او در ۳۳۵ هـ. معزول و در ۳۳۸ هـ. نیز درگذشته است.^۱
 حتی هنگامی که ابوعلی چغانی نیز بر نوح عصیان می‌کند باز هم به نام مستکفی
 ضرب سکه می‌زند.
 در مسکوکات عبدالملک اول نیز (۳۴۳ - ۳۵۰ هـ. / ۹۵۴ - ۹۶۱ م.) تا سال ۳۴۵ هـ. /
 ۹۵۶ م. سکه‌ها به نام مستکفی، و از آن سال به بعد، به نام مطیع بالله، ضرب می‌شده
 است.^۲
 مسکوکات به دست آمده از نیشابور از دوره منصور اول سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ هـ. /
 ۹۶۱ - ۹۷۶ م.) نیز با وجود اینکه مطیع خلیفه در سال ۳۶۳ هـ. / ۳ - ۹۷۲ م. معزول و در
 سال ۳۶۴ هـ. / ۹۷۳ م. فوت کرده لیکن هنوز به نام او ضرب می‌شده است.^۳
 نخستین مسکوکات روزگار نوح سوم (۳۶۵ - ۳۷۸ هـ. / ۹۷۶ - ۹۹۷ م.) هنوز به نام
 مطیع، خلیفه فقید و سپس تا پایان عهد طولانی او پس از ۳۶۸ هـ. / ۹۷۹ م. به نام الطایع
 بالله ضرب می‌شده است. این در حالی بوده است که الطایع نیز در ۳۸۱ هـ. / ۹۹۱ م.
 معزول شده بود.^۴

۴. چهارمین مرحله، به عنوان عصر پایانی این مناسبات، از روزگار به خلافت نشستن
 القادر بالله (۳۸۱ هـ. / ۹۹۱ م.) آغاز و تا پایان حیات دولت سامانیان اتمام می‌پذیرد.
 انحطاط سامانیان که عملاً از نیمه قرن چهارم هجری / دهم میلادی، شکل جدی و
 عملی به خود گرفت، در مجموع معلول شورشهای مدعیان داخلی و هجوم مدعیان
 خارجی و همچنین بی‌کفایتی کودکانی که به امارت می‌نشستند و مجموع دلایل دیگر (که
 در بخش سوم بدان می‌پردازیم) بود. در یک چنین شرایطی، امیران سامانی، فارغ از فکر
 ارتباط با عباسیان، بیشتر به فکر مشکلات داخلی و هجوم اقوام ترک بودند. به همین

۱. قوچانی، عبدالله. نامه آل سامان. ص ۲۰۳. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. ج ۲. ص ۵.

۲. همان. ص ۲۰۴ و همان. ص ۵ - ۶. همان. ص ۲۰۲ و همان. ص ۶.

۴. همان. ص ۲۰۵ و همان. ص ۶ - ۷.

منوال، عباسیان نیز چنان در ضعف و ناتوانی پیش رفتند که اساس مراوده و مناسبات را بکلی فراموش کردند.

به عبارتی دیگر، اصل ارتباط کاملاً بی‌رنگ، و پایه مناسبات اساساً متزلزل شد. تنها کسانی در این جریان به دنبال ارتباط با خلیفه عباسی بودند که نیات توسعه طلبانه‌ای را در سر می‌پروراندند. پس غزنویان و قراخانیان، هر دو خود را تابع خلیفه نشان داده و حتی به نام خلیفه ضرب سکه کرده‌اند.^۱

منصور دوم سامانی (۳۸۷ - ۳۸۹ ه. / ۹۹۷ - ۹۹۹ م.) نیز همچنان در عصر خویش سکه به نام الطایع خلیفه معزول و عبدالملک دوم (۳۸۹ ه. / ۹۹۹ م.) نیز همچون او هنوز به نام الطایع ضرب سکه می‌کند.^۲

به این ترتیب، سامانیان فقط در ظاهر، نام خلیفه معزول و در گذشته را در خطبه و یا سکه یاد می‌کردند. لذا نام الطایع با وجود اینکه در سال ۳۸۱ ه. / ۹۹۱ م. معزول شده بود، در ظاهر استفاده می‌شد.

بدین ترتیب در پایان عصر سامانیان، شاهد شروع ارتباط خلافت عباسی با غزنویان آن هم در حفظ ظواهر هستیم. تا جایی که محمود غزنوی طی نامه‌ای به خلیفه، علت پیروزی خویش را بر سامانیان، امتناع آنان از به رسمیت شناختن خلیفه دانسته است.^۳ قراخانیان نیز در نخستین سالهای حکومت خویش بر ماوراءالنهر، نام خلیفه القادر بالله را همچون محمود غزنوی به مسکوکات خود ضرب کردند.^۴

۱. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۶۷ و ۵۷۷.
 ۲. نامه آل سامان. ص ۲۰۶.
 ۳. تاریخ غزنویان. ج ۱. ص ۲۷.
 ۴. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۷۷.

فصل دوم

پیشینه و خاستگاه آل سامان

۱. تبار و نسب

نه تن بودند ز آل سامان مشهور
هریک به امارات خراسان مأمور
اسماعیلی و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور^۱
آغازین سالهای قرن سوم هجری / نهم میلادی، منطقه ماوراءالنهر شاهد پدیدار شدن نخستین هسته‌های حکومتی شد که آثار و برکات ارزشمندی را در لوح جاویدان سرزمین ایران و اسلام باقی گذارد.

رستاخیز عظیم فرهنگی - تمدنی این دودمان که در سایه نظام استوار سیاسی - نظامی، در قرن سوم پی‌ریزی شد، فرهنگ و تمدن ایران و اسلام را شکوفا و پربار کرد. ظهور سامانیان، آینده شرق خلافت را رقم زد و زمینه‌های مناسبی را برای تبلور نبوغ ایرانی فراهم ساخت.^۲

۱. دیوان عنصری بلخی. ص ۳۷۵.

2. C.f. Farmer, H.G: A History Of Arabian Music, (London, Luzac, 1967), P. 145.

حکومتهای ایرانی پس از اسلام پیوند با ایران باستان را شرط اساسی سلطنت در منظر همگان نشان می‌دادند.^۱ به عبارتی، این ادعا نشانگر نیت واقعی و باطنی آنها، یعنی احیای احساسات ملی ایرانی، در زیر لوای اسلام بود.^۲

دلیری و رشادت بهرام چوین را می‌توان بروشنی در بیان فصیح فردوسی در شاهنامه یافت. پهلوانی و تبار بزرگ از امتیازات او بر شمرده شده است:

سواری سرافراز و پیچیده اسب	ز بهرام چوینه پورگشسب
سیه‌چرده گردی دلیر و سترگ	قوی استخوانها و بینی بزرگ
هم از پهلوانانش دارد نسب ^۳	جهانجوی چوینه دارد لقب

برخی از منابع نیز، ظاهراً دچار خطا شده و نسب آل سامان را به بهرام گور پسر اردشیر رسانیده‌اند.^۴

با این حال، علت اساسی این انتساب را بر اساس گزارشهای تاریخی، استقرار و دوام بهرام چوین در منطقه ماوراءالنهر و دیار ترک، طی دفعات لشکرکشی به این ناحیه می‌توان دانست.^۵

و برخوردار شدن از فره ایزدی می‌دانستند. این امر به‌عنوان یک اصل که مشروعیت و بقای هر دولتی را تضمین می‌کرد، موجب می‌شد تا هر خاندانی خود را به یکی از پادشاهان و یا برجستگان عهد باستان (بویژه روزگار ساسانیان) منتسب کند. هرچند آنان در تعقیب این منظور، از حفظ مناسبات با دستگاه خلافت عباسیان نیز غفلت نمی‌ورزیدند.

به این ترتیب، مشروعیت هر حکومتی بستگی به برخورداری از این دو مشروعیت سیاسی و مذهبی و جلب و هدایت افکار عامه در این راستا داشت. انتساب به هر کدام از

۱. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۳۲.

۲. رک. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۶.

۳. فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹). ج ۴. ص ۴۷۹.

۴. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۴. المنتظم. ج ۵/۲. ص ۱۴۱. حموی، یاقوت. معجم البلدان. ج ۳. (بیروت، دارصادر، ۱۹۷۹). ص ۱۷۲.

۵. رک. دینوری، ابوحنیفه. اخبار الطوال. ترجمه محمود مهدوی دامغانی. (تهران، نی، ۱۳۶۸). ص ۱۰۷. تاریخ یعقوبی. ترجمه محمدابراهیم آیتی. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲). ج ۱. ص ۲۰۵.

این دو می توانست نمایانگر احساسات میهن پرستانه و یا اعتقادات دینی تلقی شود. اگرچه تا پیش از روزگار حاکمیت ترکان، اتکای هر امیری بر نیروی نظامی و کثرت هواخواهانش بود، ولی هر صاحب درایتی می دانست که ثبات و بقای دولتها و جلب توجه افکار عمومی، در گرو این دو انتساب است.^۱

سامانیان - همان گونه که در فصل پیش به تفصیل گفته شد - از یک سو پیوند خود را با نهاد پرنفوذ خلافت از همان آغاز پیدایی، برقرار ساخته بودند و از سوی دیگر، تبار خود را به بهرام چوبین پادشاه ساسانی می رساندند.^۲ به این صورت، عالمأ و عامداً ایرانی بودن و تمایلات عمیق میهن پرستانه خود را مهمترین عوامل و مقتضیاتی که باعث شده تا مورخان، از میان پادشاهان و سرداران پیش از اسلام، بهرام چوبین را برای انتساب سامانیان برگزینند، عبارتند از:

۱. حوزه مکانی مشترک فعالیت بهرام چوبین و سامانیان در شمال شرقی خراسان و در مجاورت سرحدات ترک از عمده دلایل مورد توجه بوده است. زیرا بهرام، علی رغم چندین نوبت تردد در ناحیه ماوراءالنهر، در پایان زندگانی نیز پس از گریختن از نزد خسرو پرویز، در سرحدات ترکان استقرار یافته و در همان جا نیز کشته شده بود. جالب اینجاست که آل سامان نیز از همین حدود و نواحی برخاسته اند.

۲. بهرام چوبین یک شخصیت سلحشور و برجسته نظامی بود. نخستین امرای سامانی نیز به دلیل داشتن همین روه و روحیه، تلاش می کردند تا خود را وارث چنین فردی از سلاله پادشاهان ساسانی برشمارند. چنین تناسبی قرین به واقعیت دیده می شد.

۳. چهره مردمی بهرام نیز از دلایل دیگر توجه سامانیان به این امر و انتساب به او بوده است.

۱. رک. رحیملو، یوسف. «نگاهی به مسأله تبار در خاندانهای پادشاهی ایران». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، ش ۳ و ۴ (۱۳۶۹). ص ۵۹۴.

۲. تاریخ بخارا، ص ۸۲. حدود العالم، ص ۸۹. تاریخ گردیزی، ص ۳۲۰. مسالک و ممالک، ص ۱۲۵. سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۹۸. اشکال العالم، ص ۱۲۲. الانساب، ج ۷، ص ۲۴ - ۲۷. مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۸۶. تاریخ گزیده، ص ۳۷۶. تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۷. حبیب السیر، ج ۲، ص ۲۵۲. الفصول الفخریه، ص ۳۷. لب التواریخ، ص ۱۳۸. تاریخ جهان آرا، ص ۹۸. روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۴۹. طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۱. تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۳۱.

۴. به کارگیری اصالت تبار و ارتباط دادن دودمان خویش به پادشاهان ایران، آن هم تا نخستین پادشاه اسطوره‌ای^۱، تنها به دلیل کسب مشروعیت امارت و توجه افکار عمومی بوده است.

۲. سامان خدات

یکی مرد بُد بخرد و نامور
که سامان بُدش نام و فرزانه بود
ز بهرام چویننه بودش کمر
به مردی در آن دور افسانه بود
به شاهی جهان بود زیر نگین^۲
به توران زمین

نسب و نام دودمان آل سامان، به سامان خدات نیای کبیر آنان بازگشت می‌کند. نرشخی صاحب کتاب تاریخ بخارا، اعتقاد دارد که علت این وجه تسمیه در آن است که او دیهی به نام سامان بنا کرده است و بعدها به همین خاطر او را بدان موسوم ساخته و سامات خدات خوانده‌اند. همچنان‌که امیر بخارا را بخار خدات می‌گفته‌اند.^۳ کلمه خدات نیز به معنای مالک و صاحب و یا رئیس آمده است. بنابراین سامان خدات به معنی، امیر قریه سامان است.^۴

قصبه سامان همان خاستگاه دودمان سامانی است. پیرامون اینکه دقیقاً در چه ناحیتی واقع شده، دیدگاههای متنوع و فراوانی ابراز شده است که همه حکایت از واقع شدن آنجا در حدود سمرقند یا اطراف بلخ می‌کند.^۵

به هر تقدیر، سامان خدات در زمره بزرگان محلی و صاحب نفوذ در ناحیت

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۳۲.

۲. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۳.

۳. معجم البلدان. ج ۳. ص ۱۷۳. رک. صفا، ذبیح‌الله. حماسه سرایی در ایران. ص ۶۵.

۴. تاریخ بخارا. ص ۸۱. معجم البلدان. ج ۳. ص ۱۷۲. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۴. طبقات ناصری. ج

۱. ص ۲۱. نزهة القلوب. ص ۷۳. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۸۲. تاریخ ایران در قرون نخستین

اسلامی. ج ۱. ص ۱۳۲.

ماوراءالنهر به شمار می‌رفته است. وی در دوران خلافت هشام بن عبدالملک اموی، به والی او در خراسان به نام اسدبن عبدالله القسری تقرب یافت و از محبت و حمایت او برخوردار شد. تنها نرشخی است که از هزیمت سامان خدات از بلخ، و استیلای مجدد بر آن ناحیه با یاری حاکم خراسان اشاره می‌کند.^۱ اینکه چرا مورد اکرام قرار گرفت و دشمنانش دچار قهر حاکم خراسان شده‌اند، چیزی بیشتر نمی‌دانیم.

برخی منابع متأخر، سرگذشت‌های افسانه‌ای به او نسبت داده‌اند. حمدالله مستوفی، این حکایت را به نظم و نثر آورده است:

چو سامان ز خردی به مردی رسید	شتربانی اندر خور خود ندید
چو با زور بازو بُد و با گُهر	بدان کارِ دون درنیورد سر
گهر روی دولت همی برفروخت	دلیری همی جان نکبت بسوخت
سعادت بدان نامور، رو نهاد	درِ بخت بر روی او برگشاد
یکی روز، ناگه به هنگامه‌ای	شنید این دو بیت او ز خودکامه‌ای
مهتری گر به کام شیر دَرست	رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و کام	یا چو مردانت مرگ رویاروی ^۲

«اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراءالنهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر. پدر سامان را روزگار مخالف شد و به ساریانی افتاد. سامان را گوهر بزرگ بود و سر به کار شتربانی در نمی‌آورد. [روزی اییاتی... شنید] رجولیت او در حرکت آمد. به عیاری مشغول شد. بعد از اندک مدتی بر شهر شناس مستولی گشت.»^۳

این جریان در کتاب چهار مقاله نظامی عروضی به احمدبن عبدالله خجستانی نسبت داده شده است.^۴ این را نیز همه می‌دانیم که نکات تاریخی چهارمقاله چندان منطبق بر اساس واقعی و صحیح تبیین نشده است. لذا بر این سخن، نسبت به حکایت پیشین و سرگذشت سامان، نمی‌توان چندان تکیه کرد. پس بهتر آن است که حکایت نخست را

۲. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۳.

۱. تاریخ بخارا. ص ۸۲.

۳. تاریخ گزیده. ص ۳۷۶.

۴. نظامی عروضی سمرقندی. چهار مقاله. تصحیح محمد قزوینی و شرح لغات محمد معین. (تهران،

جامی، ۱۳۷۲). ص ۴۲.

نزدیک به واقعیت بدانیم. هرچند دیگر منابع متأخرتر نیز همچنان به روایت این حکایت پرداخته‌اند.^۱ اما با این همه، این واقعیت را نیز نمی‌توان کتمان کرد که سامان خدات در زمرة بزرگان و اعیان ماوراءالنهر محسوب می‌شده است. هواخواهی تعداد کثیری از مردمان این دیار از یک‌سو و مورد حرمت و اکرام خلیفه بودن از سوی دیگر، نمایانگر نفوذ وسیع او در منطقه ماوراءالنهر و نشانه موقعیت والای او بوده است.

انتساب سامان به مغان زردشتی و اینکه وی در جرگه آنان قرار داشته است نیز از دیگر موارد مورد اشاره مورخان است.^۲ جالب اینجاست که وی با اوجگیری نهضت داعیان ابومسلم خراسانی، در حلقه یاران ابومسلم قرار گرفت و خدمات چندی را نیز به‌عنوان یکی از حکام متنفذ محلی به این نهضت صورت داده است.^۳

به این ترتیب، چهره نیای بزرگ سامانیان در هاله‌ای از ابهام همچنان باقی مانده است. لیکن با این همه این مسئله برای ما روشن است که او (برکنار از اینکه به چه آیین و پیشه‌ای متمایل بوده و تاریخ نیز برای ما روشن نمی‌کند) در عصر اسدبن عبدالله القسری حاکم خراسان به اسلام مشرف شد و مورد عنایت و حمایت او قرار گرفت. سامان جهت تقرب هرچه بیشتر و خوشامد و کسب حمایت حاکم خراسان، نام فرزند خویش را نیز اسد نهاد.^۴ اگرچه اشتباه فاحش تاریخ بخارا در تعیین زمان امارت اسدبن عبدالله، موجب خدشه‌دار شدن این مسئله و قابلیت پذیرش این روایت نزد ما خواهد داشت. این‌گونه خطا از سوی مورخان برجسته دیگر نیز نسبت به سامان خدات روا داشته شده است، و آن هنگامی است که مورخی چون گردیزی، او را معاصر با مأمون عباسی و مسلمان شده به دست او می‌داند.^۵ در صورتی که تفاوت زمانی میان این دو بسیار زیاد است. به تعبیری تنها این نکته، اشتراک مکانی در خراسان دارد لیکن در تقارن

۱. حیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۲. لب‌التواریخ. ص ۱۳۸. مجدی، مجدالدین محمد. زینت‌المجالس. (تهران، سنایی، ۱۳۶۲). ص ۲۱۴.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۹. دورانت، ویل. تاریخ تمدن. ج ۴/۱. ص ۲۶۱.
۳. المنتظم. ج ۲/۵. ص ۱۴۱.
۴. تاریخ بخارا. ص ۸۱. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۵۵. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۸۳.
۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲.

زمانی کاملاً برخلاف واقعیات دیگر تاریخی است.

بنابراین، روایات تاریخی ما نسبت به نیای کبیر دودمان سامانی و آغازین تکاپوهای سیاسی در منطقه در دستیابی بر اقتدار محلی بر ناحیت نقاطی از ماوراءالنهر (یا به گفته گردیزی مادونالنهر)^۱، چندان روشن نیست. اما آنچه از نکات به دست آمده مذکور می‌توان استنباط کرد این است که سامان خدات برخوردار از قابلیت‌های ممتاز و منحصر به فردی بوده است. او این جسارت را یافت که با قبول اسلام و تقرب به خلیفه اموی، موقعیت مناسب سیاسی برای خود در کسب حمایت حاکم خراسان پیدا کند. سپس با شرکت جستن در نهضت‌های سیاسی - اجتماعی منطقه خراسان بزرگ، این موقعیت را استوارتر سازد. این تلاشها، می‌توانست تمهیدات لازمه برای قدرت‌یابی اولاد او را فراهم سازد. این جد و جهدها، همه حاکی از روح جسارت و توانمندی سامان خدات دارد. به هر تقدیر این کوششها ثمر داد و راه را برای دستیابی فرزندان سامان به امارات ماوراءالنهر هموار ساخت.

۳. اسدبن سامان خدات

پسر بود او را یکی نامور	اسد نام کرده پسر را پدر
پدید آمدش حرمت و قدر و جاه	به فرمان او شد فراوان سپاه
که آمد از او تخم دولت پدید	به فرزندان او پادشاهی رسید
اسد بود یک چند با عز و ناز	در آن مملکت خسروی سرفراز ^۲

اسد که نام خویش را از حاکم خراسان به سبب تقرب و دوستی یافته بود، احتمال دارد که در پیوستن پدر به نیروهای عباسیان و نهضت ابو مسلم، او نیز متمایل بوده است. این نکته از آنجا مستفاد می‌شود که بعدها اسد، از جمله نزدیکان حکام خراسان به شمار

۲. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۳.

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۸.

می آمده است. هرچند از زندگانی او در عصر نخستین خلفای عباسیان منصور، مهدی و هادی خیر نداریم، لیکن می دانیم که در جرگهٔ مقربان حاکم هارون به نام علی بن عیسی بن ماهان که از سال ۱۸۰ هـ. / ۷۹۶ م. در خراسان زمامداری داشته، در آمده است.^۱

اگر زمان درگذشت سامان برای ما روشن بود، بهتر می توانستیم روزگار حیات اسد را بررسی کنیم. لیکن باید این زمان را حدود نیمهٔ قرن دوم هجری / هشتم میلادی در نظر گرفت. بدین ترتیب می توان این نکته را پذیرفت که اسد، آغازین سالهای قرن سوم هجری را نیز درک کرده است.^۲ لذا سخن نرشخی را نیز که از تقارن زمانی اسد با هارون و حتی نگاشتن نامه‌ای از سوی مأمون در یاری جستن در سرکوب غائلهٔ رافع بن لیث، با او مکاتبه کرده است. می توان پذیرفت.^۳

نکتهٔ فوق در بر دارندهٔ این مطلب نیز خواهد بود که در این زمان، خاندان اسد از چنان موقعیت والایی برخوردار شده است که بتواند در تحولات سیاسی - نظامی منطقهٔ خراسان و ماوراءالنهر نقش بسزایی ایفا کند. برخی از مورخان متأخر نیز بر این موقعیت و اهمیت صحنه گذاشته‌اند.^۴

با تمام این احوال، اطلاعات ما پیرامون شخصیت اسد بن سامان خدات اندک است و نمی توان براساس آن تصویر روشنی از او و تحولات زمانش تصویر کرد. برخی از محققان برجسته نیز در بررسی رویدادهای این مقطع از تاریخ سامانیان، مایوسانه اظهار بی اطلاعی و عجز کرده‌اند.^۵ لیکن باید پذیرفت که تلاشهای سیاسی - نظامی اسد بوده که اساسی ترین زمینه‌های لازم را برای اقتدار آل سامان فراهم ساخت.

در نهایت آنکه، پس از دعوت اسد توسط مأمون به مرو، وی به آنجا رفت و پس از چندی در مرو درگذشت.

۱. الممتظم، ج ۲/۵، ص ۱۴۱.
 ۲. تاریخ گزیده، ص ۳۷۷.
 ۳. تاریخ بخارا، ص ۱۰۴ - ۱۰۵. تاریخ گردیزی، ص ۳۲۲.
 ۴. تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۷.
 ۵. ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۵۵.

۴. تحولات خراسان و دستیابی آل سامان بر امارت ماوراءالنهر

پسر داشت آن نامور چارتن همه سرور و مهتر انجمن
 چو نوح و جویحیی و الیاس بود دگر احمد آن میر باداد بود^۱
 آل سامان پیش از طاهریان در منطقه خراسان، صاحب اقتدار و امارت شدند. هرچند این اقتدار به صورتی محدود و محلی بود لیکن نشانگر پیشینه و قدمت متقدم این خاندان بر دیگر خاندانهای حکومتی خراسان است. همانگونه که اشاره شد، سابقه سیاسی فرزندان سامان به آغاز قرن دوم هجری / هشتم میلادی برمیگردد. اینان در منطقه ماوراءالنهر صاحب قدرت محلی شدند تا اینکه حوادث و کشمکشهای سیاسی - نظامی خراسان، منجر به ورود خاندانهای صاحب اقتدار به صحنه و حمایت از خلیفه عباسی شد. این قضیه عامل اساسی در ظهور حکومتهای ایرانی بعد از اسلام است. به تعبیر دیگر، ایرانیان در قبال ورود اسلام، خاضعانه سر تسلیم و آغوش به استقبال گشودند. لیکن عملکرد نژادپرستانه خلافت اموی موجب ظهور ناخشنودی و نارضایتی ایرانیان شد. این نهضت‌های ایرانی سرآغاز برپایی حرکتی عظیم به نام سیاه‌جامگان به رهبری ابومسلم شد. اما چون ابومسلم خود به‌عنوان نخستین قربانی این دعوت در آمد، ایرانیان مبادرت به اعتراض کرده و قیام‌های سیاسی - نظامی و دینی را برپا ساختند. لیکن با قهر و غضب و تحرکات نظامی نمی‌توان به آمال و خواسته‌ها رسید. اگر تحولات، فاقد پایه‌های اساسی فکر و اندیشه باشد، قطعاً راه به جایی نخواهند برد.

به این ترتیب، ایرانیان مترصد فرصتی شدند تا با تکیه بر توان نظامی و پشتوانه قدرتمند مردمی، اهداف عالی خویش را عملی سازند. پس این بار نه به برپایی قیام و بروز جنبش، که به بنیاد حکومت‌هایی مبتنی بر ایران باستان و احیای فرهنگ و تمدن ایرانی، و توأمان به موازات آن همگام با مظاهر و مبانی اسلام را برپا کنند. بنابراین، ایرانیان گام در راهی نهادند که عزت و سربلندی ایران و اسلام از طریق تأسیس حکومت‌های ایرانی در سایه خلافت، میسر و ممکن شود.

وضعیت ایران بویژه مناطق شرق آن، مستعد بر ایجاد چنین تحولاتی بود. تنها مانده بود که خاندانهای فرهیخته و دارای اصل و نسب متکی بر فرّه ایزدی ظاهر شوند تا با تقرب به خلافت این خواسته را از قوه به فعل درآورند. در این میان خاندانهایی چون آل سامان، طی یک قرن تکاپو و تلاش به چنین موقعیتی دست یافته بودند. از دیگر سونیز، خاندانهای چون طاهریان نیز بر امواج مساعده و بستر مناسب جریانهای نظامی سوار شده و بر موقعیتهای تازه و منحصر به فردی نایل شدند.

این شرایط هنگامی فراهم شد که حاکم هارون عباسی در خراسان به نام علی بن عیسی بن ماهان، نسبت به مردمان ظلم و تعدی فراوان روا داشته بود. این تعدیات موجبات شورشها و اعتراضات وسیعی در منطقه را فراهم ساخت. وسعت یافتن دامنه شورش خوارج و سر برداشتن اعتراضات شدید نظامی دیگر همانند قیام رافع بن لیث، اسباب آشفتگی و تشنج منطقه خراسان را موجب شد. این قضیه موجبات نگرانی هارون و وضعیت بحرانی و اسفبار خراسان شد. پس رخدادهای هارون خلیفه مقتدر عباسی ناچار شد تا شخصاً به این منطقه عزیمت کرده و غائله را فرو خواباند.^۱ لیکن با شدت یافتن بیماری خلیفه، او در ناحیه طوس خراسان از دنیا رفت و خراسان را دستخوش یک بحران تمام عیار سیاسی نظامی باقی گذارد.

هرثمه بن أعین که از سوی هارون، پیشاپیش برای سرکوب غائله رافع بن لیث فرستاده شده بود در آغاز، علی بن عیسی را به دلیل بی کفایتی و ظلم و اینکه او بانی اصلی اوضاع متشنج خراسان است، دستگیر کرد. سپس خود را مهیای سرکوب رافع گردانید و تاریخ در این باره چنین گزارش می کند که:

«چون رافع بن لیث بر هارون الرشید خروج کرد، و سمرقند بگرفت و حصار کرد، هرثمه در کار وی عاجز شد. مأمون با هارون الرشید به خراسان آمده بود به سبب همین حادثه و دل هارون به غایت مشغول بدین کار بود. مأمون نامه ای کرد به فرزندان اسد و بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری کنند و فرزندان اسد، رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان ایشان مصاهرت کردند، و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتی. و این کار به نزدیک مأمون نیک در موقع افتاد.»^۲

۱. تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء). ص ۲۰۴.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۰۴-۱۰۵.

به این ترتیب، تحولات پیش آمده در منطقه خراسان، شرایطی را به وجود آورد که خاندانهای متنفذ و صاحب اقتدار را در عرصه منازعات سیاسی وارد کرد. بر این اساس نیز نمی توان سخن برخی از مورخان را نیز که بدون هیچ مقدمه ای، آل سامان را پس از آغاز قرن سوم هجری / نهم میلادی، صاحب امارت و ولایت می دانند، پذیرفت.^۱ اینان سیر تحولات تاریخی کسب قدرت را در میان دودمانهای این عصر نادیده گرفته اند. بدین ترتیب، قدرت یابی آغازین حکومتهای ایران بعد از اسلام در شرق خراسان، ناشی از تدابیر ایشان در قبال روند سیاسی - نظامی منطقه بوده است. سخن صاحب تاریخ بخارا در این زمینه را باید دقیق ترین و مفصل ترین گزارش تاریخی از این روزگار دانست.^۲ ابن اثیر در این باره چنین می گوید:

«چون مأمون به خراسان رسید، فرزندان اسدبن سامان را استخدام کرد. فرزندان اسد، نوح و احمد و یحیی و الیاس بودند. مأمون آنها را برگزید و مقرب کرد و مرتبت آنها را بالا برد و حق امارت آنها را محترم شمرد و از گذشتگان سامان خدات حق شناسی و قدردانی نمود.»^۳

برخی از مورخان، تنها علت برکشیدن آل سامان را، اصالت ایشان می دانند.^۴ بعضی دیگر نیز کفایت و شهامت ایشان را، اسباب تقرب به خلیفه و مقدمه اقتدار آنها برمی شمارند.^۵ این در حالی است که در این روزگار خاندانهای بسیاری در خراسان و ماوراءالنهر دارای اصالت و تبار والا بوده اند، اما هیچ گاه موقعیتی برای ورود به جرگه دولتمردان سیاسی - نظامی نیافتند. بنابراین آنچه بیش از همه قابل تأمل می نماید، این بود که علاوه بر کفایت و اصالت، ذکاوت سیاسی و صلابت و تدبیر نظامی نیز نقش اساسی داشته است. حال طاهریان در پوشنگ و هرات به این تحولات و رخدادهای سیاسی نزدیک تر بوده اند و آل سامان در ناحیه سفد ماوراءالنهر اندکی دورتر قرار

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲ و ۲۹۶. المتظم. ج ۵ / ۲. ص ۱۴۱. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۶.
تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۲. حبيب السیر. ج ۲. ص ۳۵۲.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۰۵.
۳. تاریخ کامل ابن اثیر. ج ۱۲. ص ۱۳۳.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷.
۵. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۱ - ۲۰۲.

داشته‌اند. به همین خاطر دامنه تأثیرات خاندان طاهری چه در فرهنگ و تمدن، چندان درازمدت نبود. در صورتی که سامانیان با تعمق و تدبیر در مقتضیات موجود جامعه خراسان و ماوراءالنهر، روند گسترده و عمیقی از ساختارهای دیرپا را بنیاد نهادند. لذا بسی دلیل نیست که سامانیان را سازندگان عصر طلایی تاریخ ایران بعد از اسلام برمی‌شماریم.

تحولات خراسان نیز در آستانه قرن سوم هجری / نهم میلادی، خود سرآغاز یک رشته رخدادهای عظیم در جهان اسلام شد. مرگ هارون الرشید، خلافت امین و ولایتعهدی مأمون را براساس وصایت خلیفه متوفی، به دنبال داشت. امین نیز با استقرار در خلافت بغداد، بتدریج موقعیت برادرش مأمون را تضعیف کرد و پس از چندی فرزند خویش را به ولایتعهدی خود برگزید. فرصت طلبان و دسیسه‌چینان فرصت را برای رقابت و قدرت‌طلبی مناسب دیدند و بر دامنه اختلافات میان دو برادر هرچه بیشتر دامن زدند.

مأمون نیز که از جانب مادرگرایشهای خراسانی در خود احساس می‌کرد، تلاش کرد تا با کمک نیروهای موجود در خراسان و ماوراءالنهر، اولاً وضعیت متشنج منطقه را آرام سازد، و سپس با تکیه بر نیروهای نظامی و عناصر متنقد، به مقابله با برادر و نیروهای بغداد بپردازد. پس طاهر بن حسین را به فرماندهی سپاه خراسان منصوب کرد و او را روانه دفع قوای امین و سپس محاصره بغداد ساخت (۱۹۸ هـ. / ۸۱۳ م.).

با پیروزی سپاهیان طاهر و استیلا بر بغداد، امین نیز به قتل رسید و این چنین مأمون با کمک اولیه و اساسی خاندانهای خراسانی، بر منصب خلافت تکیه زد. همین قضیه موجب شده است تا بسیاری، تفوق مأمون را بر امین، کامیابی عنصر ایرانی بر نژاد عرب تلقی کنند. مأمون برای جذب قلوب عامه مردم، همچنین به انتصاب تحمیلی علی بن موسی الرضا (ع) به مقام ولایتعهدی مبادرت کرد. اینها همه نشانگر آن است که مأمون قصد تحیب قلوب ایرانیان را داشته است. هرچند در واقع امر، این همه تمهیداتی برای کسب قدرت و تثبیت خلافت خود بوده است و بس.

در همین راستا نیز مأمون، برخی از خاندانهای صاحب قدرت و نفوذ را به تلافی

خدمات و حمایت‌های بی دریغانه، تکریم کرد و برکشید. من جمله از این خاندانها بایستی از آل سامان و فرزندان اسدبن سامان یاد کرد.^۱

خلیفه که مأمون بُد او را خطاب
وزو یافت کار مهی جاه و تاب

مرین چار تن را نوازش نمود
در آن ملکشان پایگه برفزود^۲

مأمون مادامی که در خراسان اقامت داشت (تا ۲۰۳ هـ. / ۸۱۸ م.)، به دلجویی و استمالت از آل سامان پرداخت. هنگامی که قصد بازگشت به عراق و جلوس بر سریر خلافت بغداد نیز کرد، نوح بن اسد (نوح اول سامانی) را نیز به ملازمت خویش همراه برد.^۳ نوح سالیان چندی نیز در خدمت خلیفه در عراق به سر برده است، تا اینکه با عزل لیث بن سعد از سمرقند به حکومت آنجا منصوب و روانه سمرقند شد.^۴

برخی از محققان اعتقاد دارند که عزیمت مأمون به سوی بغداد، شرق ایران را مهیای برپایی نظامات نوین سیاسی و مستقل کرد. زیرا بر همگان روشن بود که در چنین احوالی، تنها کسانی توانایی زمامداری و استقرار نظم و ثبات را دارند که از تربیت سیاسی لازمه نیز برخوردار باشند.^۵

بنابراین چون مأمون عزم بغداد کرد، غسان بن عباد را به حکومت خراسان نصب کرد، که او پسر عموی فضل بن سهل نیز بود، و به او تأکید کرد که اولاد اسدبن سامان را به مناصب ارجمند سرافراز سازد.^۶ پس با حکومت یافتن غسان بر ناحیه شرق خلافت عباسی، اعم از خراسان و ماوراءالنهر. آل سامان نیز بر ناحیت ماوراءالنهر امارت یافتند.^۷

سمرقند را داد مأمون به نوح
چو احمد ز فرغانه بودی فتوح

به شناس یحیی بُدی با سپاه
چو الیاس شد مهتر اندر هراه^۸

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۰۴-۱۰۵. تاریخ کامل ابن اثیر. ج ۱۲. ص ۱۳۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲.
 ۲. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۳.
 ۳. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۲. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۶.
 ۴. تاریخ گردیزی. ص ۲۹۶.
 ۵. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۰۰.
 ۶. تاریخ بخارا. ص ۱۰۵. تاریخ کامل ابن اثیر. ج ۱۲. ص ۱۳۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۲.
 ۷. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۴۹. حیب السیر. ج ۲. ص ۳۵۲. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷.
 ۸. رک. پتروشفسکی، ا. پ. تاریخ ایران در سده‌های میانه. ترجمه سیروس ایزدی. (تهران، دنیا، ۱۳۵۹).
۸. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۴.

به این ترتیب غسان بن عباد که ظاهراً حد فاصل زمامداری مأمون تا امارت یابی طاهر بن حسین در خراسان به شمار می‌رود، طبق فرمان خلیفه عباسی، فرزندان اسد را به امارت نواحی ماوراءالنهر منصوب کرد. اولیث بن سعد را از حکومت سمرقند معزول و نوح بن اسد را بدانجا نصب کرد. همچنین احمد بن اسد (احمد اول سامانی) را به امارت فرغانه برگماشت.^۱ سپس یحیی بن اسد را به ولایت چاچ یا شاش (به احتمال تاشکند امروزی) و اشروسنه مأمور کرد و هرات را نیز به الیاس بن اسد واگذاشت (۲۰۴ هـ / ۸۱۹ م).^۲

بنابراین، فقط الیاس بن اسد بود که در این سوی جیحون برخوردار از حکومت شد.^۳ همین قضیه باعث شد تا در میان فرزندان اسد، تنها حکومت او دوام نیاورد و در معرض سلطه طلبی دیگر عناصر قدرتمند و مدعی واقع شود. حتی برخی از منابع، امارت مستقل او بر هرات را نپذیرفته و او را نایب کسی همچون طلحه بن طاهر می‌دانند.^۴ آنچه کاملاً از حوادث مذکور روشن می‌شود، این است که انتصاب آل سامان بر امارت و ولایات ماوراءالنهر، زودتر از دیگر خاندانهای قدرتمند شرقی، همانند طاهریان صورت پذیرفته است و جالب‌تر اینکه دیرپاتر نیز بوده و از دیگر حکومت‌های این منطقه نیز بیشتر به طول انجامیده است. پس ضرورت مطالعه تاریخ سامانیان را شاید بتوان تنها از همین مقوله دریافت که این امارت مستقل ایرانی، اولین و آخرین دولتهای مستقل ایرانی در شرق خلافت بوده است.

مطلب فوق به معنای سیادت کامل سیاسی - نظامی سامانیان در تمام این روزگاران نیست. زیرا با قدرت یابی، حکومت طاهریان، و انتصاب طاهر بن حسین ذوالیمینین به جای غسان بن عباد، سیادت طاهریان بر دیگر عناصر و مدعیان قدرت در خراسان و ماوراءالنهر بروز کرد. استقرار حکومت طاهریان در شرق، حاکی از پریشانی و آشفتگی امور از یک سو، و تدبیر و دوراندیشی مأمون در دور ساختن طاهر به عنوان یک قدرت

۱. نرشخی برخلاف دیگر منابع او را والی مرو برمی‌شمارد. (تاریخ بخارا. ص ۱۰۶).

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲. المنتظم. ج ۵ / ۲. ص ۱۴۱. تاریخ بیهق. ص ۶۸. تاریخ جهان‌آرا. ص ۹۸.

تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۲. تاریخ گزیده. ص ۳۷۷.

۴. تاریخ سیستان. ص ۱۷۷.

۳. سفرنامه ابن حوقل. ص ۱۶۰.

سیاسی و نظامی تعیین‌کننده همانند ابومسلم خراسانی، بود.^۱ با آغاز زمامداری طاهریان (۲۰۶ هـ. / ۸۲۱ م.)، طاهر، فرزندان اسد را در مناصب گذشته ابقا نمود.^۲ وی حتی برای دلجویی بیشتر از خاندان سامانی، نوح بن اسد را (نوح اول) که بزرگتر برادران و مدتها در ملازمت خلیفه به سر برده بود را خلعت داد.^۳ این حمایت از سوی دیگر امرای طاهری نیز تداوم یافت، به نحوی که فرزندان طاهر نیز، آل سامان را بر ماوراءالنهر همچنان ولایت بخشیده و از آنان حمایت کردند. بنابراین در موقعیت سیاسی سامانیان تغییری حاصل نشد و اینان همچنان بر مصدر امور باقی ماندند.

نوح بن اسد (نوح اول سامانی) که فرزند ارشد اسد بن سامان بود، تا زمان مرگ، همچنان در حکومت سمرقند به سر می‌برد. بسیاری از مورخان در حین اشاره به مسائل گوناگون سمرقند در آغازین سالهای قرن سوم هجری / نهم میلادی به نوح نیز اشاره کرده‌اند.^۴ سمعانی نیز او را فاتح اسپجانب در سال ۲۲۵ هـ. / ۸۴۰ م. می‌داند.^۵ ابن‌اثیر نیز درباره همین فتح اشاره می‌کند که وی علاوه بر اسپجانب، دو ناحیه کاسان و اورشت را نیز چون اهالی آنان عهد خود را با مسلمانان شکسته بودند، دوباره گشود. وی گرداگرد اسپجانب را دیوار و حصار کشید که باغ و بوستان و کشتزار مردم آن ناحیه نیز مصون و محفوظ، در داخل محوطه آن حصار قرار گرفت.^۶ دیگر منابع نیز ضمن اشاره بدین موضوع، آن را به روزگار خلافت المنتصر بالله نسبت می‌دهند.^۷ که البته با توجه به درگذشت نوح در ۲۲۸ هـ. / ۸۴۲ م. و عصر خلافت منتصر در ۲۴۷ هـ. / ۸۶۱ م. صحیح به نظر نمی‌رسد.

یکی از نکات جالب زندگانی نوح، که تأثیر بسزایی در تحولات غرب قلمرو خلافت

۱. رک. التون، دنیل. تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان. ترجمه مسعود رجب‌نیا. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷). ص ۱۹۰.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۳. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷. همچنین، (London, J.J. A History of Medieval Islam, (Sunders, J., Routledge, 1972), P. 118 - 119.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۰۵. ۴. ابن‌خردادبه. المسالک والممالک. ص ۳۱.

۵. الانساب. ج ۷. ص ۲۶. ۶. تاریخ کامل. ج ۱۱. ص ۱۴۹.

۷. بلاذری. فتوح البلدان. ترجمه آذرتاش آذرنوش. (تهران، سروش، ۱۳۶۴). ص ۱۷۵.

عباسیان گذاشت، اهدای غلامی از جانب وی به خلیفه مأمون به نام طولون بوده است.^۱ فرزند طولون با نام احمد، بعدها در سامرا تربیت نظامی یافته و حتی به تحصیل علوم دینی مبادرت کرد. احمد بن طولون بعدها به سمت فرماندهی محافظان خاص خلیفه متوکل ارتقا یافت. پس از چندی نیز برای اداره مصر به آن دیار اعزام شد و بتدریج زمام امور آن ناحیه را مستقلاً به دست گرفت و سلسله‌ای به نام طولونیان در مصر برپا ساخت.^۲

به این ترتیب دوران حاکمیت نوح، مقارن با امارت طاهریان و ایجاد روابط گسترده فی مابین بوده است. ظاهراً در سال ۲۱۲ هـ. / ۸۲۷ م. بود که طلحه بن طاهر ضمن حضور در سمرقند و ملاقات با نوح سامانی، قاضی این شهر را نیز معین کرد.^۳ در دوره امارت عبدالله بن طاهر نیز شاهد روابط تنگاتنگ میان نوح و آن امیر طاهری هستیم. مثلاً زمانی که عبدالله، برای استقرار امنیت در بلاد شرقی، پسر خود طاهر بن عبدالله را به جنگ در نواحی غوریه فرستاد و او شهرهایی را فتح کرد که پیش از آن کسی به آنجا پای ننهاده بود. این تحرک نظامی احتمالاً با همکاری سامانیان میسر شده است.^۴ حکایت دیگری از همکاری نوح سامانی و عبدالله بن طاهر را در تاریخ این چنین نقل کرده‌اند که: «معتصم به عبدالله بن طاهر نامه نوشت که کار حسین بن افشین را بسازد. در آن هنگام حسین بن افشین از نوح بن اسد امیر ماوراءالنهر شکایت می‌کرد که به املاک و مزارع وی تجاوز می‌کند. عبدالله بن طاهر به نوح نوشت که معتصم دستور دستگیری (حسین بن افشین) را داده است. به نوح دستور داد که افراد خود را جمع کند و آماده شود، چون حسین نزد او رود، او را دستگیر و از امارت عزل کند و ولایت وی را ضمیمه امارت خود نماید. آنگاه او را بند کرده نزد عبدالله بفرستند. عبدالله بن طاهر به حسین بن افشین نوشت که به جای نوح امیر آن دیار هستی. برو و زمام امور را به دست گیر. فرمان عزل

۱. ابن خلکان. وفيات الاعیان. (تهران، چاپ محمدباقر عبدالحسین خان، بی تا). ج ۱. ص ۵۸.
 ۲. تاریخ یعقوبی. ج ۲. ص ۵۴۱. النقود الاسلامیه مقریزی. ص ۲۴۴. تاریخ عرب. ص ۵۸۰. زکی، حسن. «احمد بن طولون». دانشنامه ایران و اسلام. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰). ج ۱۰. ص ۱۲۵۰.
 ۳. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۴۶۹.
 ۴. بلاذری. فتوح البلدان. ترجمه محمد توکل. (تهران، نقره، ۱۳۶۷). ص ۶۰۱.

نوح را هم برای او فرستاد. همچنین فرمان امارت شخص حسین بن افشین را. فرزند افشین با عده کمی از اتباع خود و سلاح کم نزد نوح رفت و گمان می کرد که خود امیر، و نوح معزول است. چون رسید، نوح او را گرفت و بند کرد و نزد عبدالله بن طاهر فرستاد. عبدالله هم او را نزد معتصم روانه کرد.^۱

به این ترتیب، نخستین فرد از خاندان آل سامان که موقعیت ممتاز سیاسی - نظامی در منطقه ماوراءالنهر کسب کرد، نوح اول سامانی بود. وی در سال ۲۲۸ ه. / ۸۴۲ م. درگذشت و طاهر بن عبدالله قلمرو او را به برادرانش احمد و یحیی واگذار کرد.

یحیی بن اسد بن سامان که حکومت ولایات اشروسنه و چاچ را یافته بود، چندان تصویر روشنی در تاریخ از خود به جای نهاده است. درباره او آورده اند که به غایت جلد و ضابط بود و در دیار خویش اقدامات بسیاری صورت داده است.^۲ سمعانی نیز تنها به زمان درگذشت او در سال ۲۴۱ ه. / ۸۵۵ م. مقارن با امارت طاهر بن عبدالله بر خراسان اشاره می کند.^۳

الیاس بن اسد والی هرات نیز پنج تن از امرای طاهری را درک کرد. لیکن از شخصیت او و اقداماتش در این ناحیه چندان اطلاعی در تاریخ نمی یابیم. یعقوبی اشارتی بر الیاس دارد که آن را در جای دیگر نمی بینیم و آن اینکه عبدالله بن طاهر در سال ۲۱۲ ه. / ۸۲۷ م. چون اسکندریه را فتح کرد، الیاس بنی اسد را به حکومت آنجا برگمارد.^۴ در جایی دیگر نیز آمده است که:

«الیاس والی هرات بود و در آنجا نسل و اولاد و آثار و آبادیهای بسیار از او ماند. عبدالله بن طاهر او را نزد خود خواند، او قدری تسامح کرد و دیر جنید. طاهر به او نامه نوشت که هر جا نامه به او برسد، بماند. او به پوشنج رسیده بود که نامه را دریافت. همان جا مدت یک سال ماند و آن مدت برای او کیفر بود. پس از آن طاهر او را عفو کرد و به او اجازه داد که برای ملاقات حاضر شود.»^۵

از فرزندان الیاس نیز به عنوان عناصر برجسته نظامی در تاریخ این منطقه یاد شده

۱. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۵۳ - ۱۵۴.
۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۳.
۳. الانساب. ج ۷. ص ۲۶.
۴. تاریخ یعقوبی. ج ۲. ص ۴۸۲.
۵. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۳ - ۱۳۴.

است. ظاهراً ابراهیم بن الیاس، فرمانده سپاه طاهریان بوده است.^۱ در جایی دیگر می‌خوانیم که ابراهیم بعدها از جانب یعقوب صفاری نیز نواخته و دلجویی شد و او را خلعت بخشید و حتی با خود به سیستان برد.^۲

منابع دیگر، از ابواسحاق محمد بن الیاس خبر می‌دهند، که پس از درگذشت پدر، از سوی عبدالله بن طاهر بر قلمرو او امارت یافت.^۳ برخی از مورخان، محمد بن الیاس را حکمرانی مستقل بر شمرده‌اند که همه اموال را نیز تحت کنترل خویش دارد و همچنان خود را به صاحب خراسان منتسب می‌دارد.^۴

بنابراین، آل سامان، همزمان با امارت طاهریان بر خراسان، به عنوان الیان تابع عمل می‌کرده‌اند. به همین دلیل نیز بعدها پس از سقوط طاهریان در ۲۵۹ هـ. / ۸۳۷ م. خود را وارث آنان برمی‌شمرده‌اند. بر همین اساس است که برخی از محققان نیز به این واقعیت اذعان دارند که سامانیان بیشترین توفیق را در تداوم و بسط میراث طاهریان به دست آوردند.^۵

ابونصر احمد بن اسد بن سامان خدات (احمد اول سامانی)، آخرین بازمانده از میان برادران و از میان پسران اسد بود که جاهت و اقتدار خود را پس از درگذشت برادران همچنان نگاه داشت. گزارشات تاریخی، تصویر نسبتاً روشنی از او به دست می‌دهد، و او را مردی عالم و پارسا که دارای سیرتی پسندیده بوده است، می‌دانند.^۶ وی شریف و عفیف و خوش رفتار بود و رشوه نمی‌گرفت و هیچ‌یک از اتباعش نیز حق رشوه‌خواری نداشتند. همین شیوه موجب شد تا روزی که احمد درگذشت، چاکران او گرسنه ماندند که از زندگانی آنها را تأمین می‌کرد و ظاهراً تجمل و زیاده‌خواهی را از آنان سلب کرده بود.^۷

احمد بن اسد که پس از برادران خود زنده مانده بود، قدرت و حکومت و امارت

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۰۸.

C.f. A History of Medieval Islam, P. 118.

۲. همان. ص ۲۲۵. همچنین

۳. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷.

۴. سفرنامه ابن حوقل. ص ۱۶۰.

5. Bosworth E.C: The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, P. 58.

۶. تاریخ بخارا. ص ۱۰۶. المنتظم. ج ۲/۵. ص ۱۴۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۳.

۷. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۳.

برادران را نیز بر قلمرو خویش افزود و عملاً برای نخستین بار در تاریخ منطقه ماوراءالنهر، حکومتی واحد تحت امارت یک امیر و زمامدار را ایجاد کرد. به همین دلیل، اقدام او در وحدت قلمرو سیاسی آل سامان، نخستین تحول اساسی در راستای پیدایی دولت قدرتمند و مستقل سامانیان و پدیدار شدن عصر طلایی آن بود. مسکوکات به دست آمده از این دوران گواه روشنی بر این واقعیت است که قدرت اقتصادی سامانیان در این روزگار بسیار افزایش یافته است و رواج مسکوکات خود نشانه بارزی بر این توان اقتصادی امارت سامانی در عهد احمد اول است.^۱

بنابراین، احمد طی هشت سال (از ۲۴۲ - ۲۵۰ ه. / ۸۵۶ - ۸۶۴ م.) بتنهایی پس از درگذشت برادران، رشته امور سیاسی - نظامی ماوراءالنهر را (به استثنای هرات که از زیر سلطه سامانیان خارج شده بود) در دست داشت. در طی این مدت او اقدامات وسیعی در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی صورت داد که ثبات سیاسی و اقتصادی نیمه قرن سوم هجری در ماوراءالنهر، دقیقاً نشانگر چنین عملکردی است. ماوراءالنهر نیمه قرن سوم هجری / نهم میلادی، کاملاً از دیگر نواحی ایران، از جهات مختلف، متفاوت است. طبرستان، سیستان و... همگی در التهابات سیاسی - مذهبی فرورفته و مدعیان از هر سو امنیت مردمان را در معرض تهدید قرار داده‌اند. به عبارتی دیگر، درحالی که ولایات مختلف در اختلاف و درگیریها و کشمکشهای درونی فرو می‌رود، منطقه ماوراءالنهر به سمت وحدت سیاسی و رونق اقتصادی گام برمی‌دارد. این همه را می‌توان نشانه‌های کاردانی و همت و تلاش والای احمد سامانی، آنچنان که منابع تاریخی روایت می‌کنند، دانست.^۲ احمد از سوی امرای طاهری و خلفای عباسی نیز به دلیل اقدامات مثبت و سازنده‌ای که انجام داده بود، مشمول لطف و عنایت قرار می‌گرفت و نظر خوشی نسبت به او داشتند. یک نمونه آن را می‌توان قضاوت کردن فرزندش اسحاق در بخارا دانست.^۳

به این صورت، امارت سامانیان پس از این عصر، در فرزندان احمد اول سامانی تداوم یافت. فرزندان ذکور وی هفت تن بودند: نصر - ابویوسف یعقوب (متوفی ۲۸۲ ه. / ۸۹۵ م.)^۴

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۲۲۵. ۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲.

۳. الانساب. ج ۷. ص ۲۵.

۴. ذمبی. تاریخ الاسلام و وفيات مشاهیر والاعلام (۲۸۱ - ۲۹۰ ه.). ص ۳۳۶.

- ابوزکریا یحیی - ابوالاشعث اسد - ابوابراهیم اسماعیل - ابوغانم حمید و اسحاق بن احمد.^۱
 درگذشت ابونصر احمد بن اسد در فرغانه در سال ۲۵۰ هـ / ۸۶۴ م. بوده است.^۲
 جانشین احمد پس از وی پسرانش نصر اول و اسماعیل اول سامانی بنیانگذاران واقعی دولت سامانیان بودند.

۵. نصر بن احمد (نصر اول) در مرکزیت سمرقند

در اینکه نصر را بانی حقیقی حکومت سامانیان بدانیم هیچ تردیدی وجود ندارد. اسماعیل برادر او، اگرچه مؤسس واقعی دولت سامانی به شمار می‌رود و در عدالت و بزرگی برخوردار از موقعیتی ممتاز از دیگر امرای سامانی است، لیکن این قضیه هیچ‌گاه موجب آن نخواهد بود که نقش انکارناپذیر و درخور توجه نصر بن احمد را در تاریخ سیاسی - نظامی بلاد ماوراءالنهر نادیده بگیریم.

نصر در آغازین سالهای قرن سوم / نهم در شهر خیلام از توابع فرغانه که قصبه ناحیت میان رودان و دارای بازار و جامعی زیبا و بزرگ بوده است^۳، به دنیا آمد^۴ پدرش احمد بن اسد پیش از مرگ، پسر بزرگترش نصر را جانشین خود ساخت و امارت سمرقند را به وی محول کرد. نصر پس از درگذشت پدر در سال ۲۵۰ هـ / ۸۶۴ م. بر قلمرو او استیلا یافت و سمرقند را به مرکزیت حکومت خود درآورد.^۵ وی در این شهر تا پایان روزگار طاهریان به حاکمیت خود ادامه داد و پس از انقراض آن دودمان در ۲۵۹ هـ / ۸۷۳ م. بردارنده اقتدار و نفوذ او در منطقه ماوراءالنهر افزوده شد. شهر سمرقند نیز همچنان در

۱. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۹. تاریخ بیهق. ص ۶۸. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۴. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷.

۲. الانساب. ج ۷. ص ۲۶. صفدی. الوافی بالوفیات. ج ۶/۶. ص ۲۴۳.

۳. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۳۸۳ و ۳۹۲.

۴. مسالک و ممالک. ص ۲۶۷. حدود العالم. ص ۱۱۴.

۵. تاریخ نیشابور. ص ۱۲۹.

طول دوران حاکمیت وی، مقر دودمان آل سامان محسوب می‌شد و از اهمیت فوق‌العاده سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برخوردار بود. سمرقند، شهر افسانه‌ای و بزرگ ماوراءالنهر، توجه بسیاری از نویسندگان را به خود جلب کرده است، همان‌گونه که ابن‌خردادبه درباره آن آورده است:

«پاکیزه‌ترین و کامل‌ترین آنها (شهرها) از نظر پاکی و زیبایی، منظره سمرقند از بالای کوه سغد است که حوضین بن منذر رقاشی آن را تشبیه کرده گوید: گویا سمرقند همچون آسمان سبزی است و کاخهای آن ستارگان درخشان آن است. رودش همانند کهکشانی است برای جلوه‌گری، و بارویش همچون خورشیدی با طبقات تو در تو است.»^۱

مقارن با به امارت نشستن نصر در این هنگام، خراسان در شورشها و تحولات سیاسی و نظامی بسیاری فرو رفته بود. بنابراین استقرار و قدرت‌یابی هرچه بیشتر نصر، به دور از این رخدادها و خارج از این صحنه مجادلات سیاسی و نظامی، موجب تقویت وی می‌شد. این موقعیت مناسب یعنی دور بودن از محیط زورآزماییها و کشمکشهای قدرت‌طلبانه در خراسان و نواحی مرکزی ایران این مزیت مهم را برای او در پی داشت که حکومت خویش را در محیطی آرام و ثباتی هرچه بیشتر، استقرار بخشد. از جانبی دیگر، تضادهای قدیمی میان احزاب و فرقه‌ها رسوخ نیافته بود و این عامل دیگری در پیشبرد امور منطقه ماوراءالنهر محسوب می‌شد. به همین دلیل نیز بود که نصر بن احمد، پس از یک هرج و مرج طولانی در خراسان، پیروزمندانه از این صحنه‌های کشمکش بیرون آمد. چهره او در منابع تاریخی، به صورت فردی دیندار، خردمند و سراینده اشعار نیک و پسندیده آمده است.^۲ برخی حتی از او به‌عنوان ادیبی فاضل یاد کرده‌اند.^۳ به این ترتیب تصویر او در تاریخ، در بر دارنده سجایای فردی، سلحشوری و رشادت است. گاه مورخان در ترسیم چهره نظامی او به اغراق کشیده شده و کثرت و عدت سپاهیان او را چندان گسترده توصیف کرده‌اند که قبول آن کار آسانی نیست. همچنان‌که ابوالقاسم جیهانی پیرامون یکی از لشکرکشیهای نصر بن احمد و تعداد سیصد هزار مرد جنگی شرکت‌کننده در آن اشاره دارد، و اینکه چهل هزار نفر از آن سپاه که از اعیان ماوراءالنهر

۱. المسالك والممالک. ص ۱۴۷-۱۴۸.

۲. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۲۹۱.

۳. المتظم. ج ۲/۵. ص ۱۴۱.

نیز بودند جدا افتاده و روزها گم شدند.^۱ قاعدتاً چنین حجمی از سپاه، آن هم در منطقه ماوراءالنهر، قابل پذیرش منطقی به نظر نمی‌رسد. جالب اینجاست که اصطخری از آن هم فراتر رفته و اغراق را کامل می‌کند:

«از معتمدی شنودم که او گفت: من با نصر احمد بودم در غزای شاورغر، و چهارصد هزار مرد از لشکر او گسسته شدند و چند روز بماندند، کی به لشکرگاه خود باز رسیدند. لشکری چنین فراوان بود. این لشکر بیشتر مردمان ماوراءالنهر بودند.»^۲

همین حکایت را ابن حوقل مورخ برجسته قرن چهارم هجری / دهم میلادی به نوح بن اسد نسبت داده است.^۳ این مورخان، هرچند شاید خود نیز به اغراق آمیز بودن این اخبار آگاهی داشته‌اند، لیکن برای توصیف روحیه و قدرت نظامی مردمان ماوراءالنهر و سلحشوری ایشان، به چنین گزارشهایی مبادرت ورزیده‌اند. از طرفی نیز مورخان فوق، معاصر با دودمان سامانیان و تحت تأثیر عظمت این خاندان قرار داشته‌اند. بنابراین برای بزرگ جلوه دادن آل سامان، این مضامین را در تواریخ خویش ضبط کرده‌اند. از سویی دیگر، اینان قصد نشان دادن حمایت توده‌های مردم و اعیان ماوراءالنهر را از سامانیان داشته‌اند و اینکه آغازین پیدایش و ظهور آنان مبتنی بر هواخواهی گسترده مردمی در این منطقه بوده است. هرچند در کلام جهانی می‌توان بر اشاره او به اعیان به عنوان قسم مهم سپاه نصر بن احمد پی برد. اگرچه این مطلب به معنای شرکت گسترده مردم از طبقات مختلف اجتماعی، در راستای استواری و استحکام اقتدار سامانیان نیز دیده خواهد شد. بر همین اساس نیز بود که چون طاهریان منقرض شدند، نصر بن احمد ناگهان خود را فرمانروای مستقل سمرقند و دیگر نواحی ماوراءالنهر یافت.

نمونه دیگری از قدرت یافتن نصر در ماوراءالنهر، یاری دادن رافع بن هرثمه درمانده بود که چنین آمده است:

«چون بوظلحه، قصد رافع کرد، چون کار بر رافع سخت شد به ماوراءالنهر شد و از نصر بن احمد یاری خواست. نصر برادر خویش اسماعیل بن احمد را با چهار هزار سوار به یاری او فرستاد. چون دو لشکر یکی شد، بوظلحه راه سیستان برگرفت.»^۴

۲. مسالک و ممالک. ص ۲۲۹.

۴. تاریخ سیستان. ص ۲۴۴.

۱. اشکال العالم. ص ۱۷۹.

۳. سفرنامه ابن حوقل. ص ۱۹۷.

دو نکته اساسی که می‌توان از مطالعه تحولات این روزگار دریافت، عبارتند از:
 ۱. نصرین احمد از کفایت و شهامت و اتکای وسیع نظامی برخوردار بوده است.
 ۲. تحولات ایران بویژه در منطقه خراسان، کاملاً به سود نصر در حال تغییر و تحول بوده است.

شاید نصرین احمد پس از کسب امارت، از جانب خلافت عباسی نیز مورد تأیید قرار گرفته باشد. صاحب تاریخ بخاره از ارسال منشور خلیفه در سال ۲۵۱ ه. / ۸۶۵ م. برای نصر در امارت بر مناطق ماوراءالنهر یاد کرده است.^۱ این اشاره با توجه به اینکه نرشخی از خلیفه واثق بالله عباسی (۲۲۸ - ۲۳۳ ه. / ۸۴۳ - ۸۴۸ م.) یاد می‌کند و این قطعاً خطا دیده می‌شود و با توجه به اینکه دیگر منابع تاریخی هیچ‌کدام بر چنین مناسباتی در این مقطع اشاره نکرده‌اند، قابل تأمل بسیار است. آنچه کاملاً روشن می‌کند این است که با وجود حکومت طاهریان در خراسان، ارسال منشور رسمی خلافت برای نصرین احمد و اسلاف او، پذیرفتنی نیست.

لیکن دیگر منابع تاریخی، بر چنین لغزشی ره نپیموده‌اند. بلکه ایجاد ارتباط مستقیم و ارسال منشور خلافت را برای سامانیان پس از سقوط طاهریان دانسته‌اند. مثلاً این اثر ضمن اشاره به اینکه آل سامان، پیش از اضمحلال طاهریان نیز امارت داشته‌اند، ارسال منشور امارت را برای نصرین احمد به سال ۲۶۱ ه. / ۸۷۵ م. و در عهد معتمد بالله عباسی می‌آورد.^۲

خلیفه چو شد معتمد در جهان
 ز دولت به نصرین احمد سپرد
 که بیدار شد آن بزرگان کرد
 دو صد بود تاریخ با شصت و یک
 که شد پایه نصر از زمین بر فلک^۳
 حتی تاریخ بخارا نیز در جایی دیگر، گفته پیشین خود را تصحیح کرده و می‌گوید که در سال ۲۶۰ ه. / ۸۷۴ م. منشور ولایات ماوراءالنهر از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق

۱. تاریخ بخارا، ص ۱۰۶.

۲. تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۴. مقدسی، مطهرین طاهر. آفرینش و تاریخ. به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. (تهران، آگاه، ۱۳۷۴). ج ۴ - ۶. ص ۹۸۱.

۳. ظفرنامه، ج ۱، ص ۵۲۴.

را برای امیر نصر بن احمد از خلیفه بیاوردند. سپس خطبه به نام نصر خوانند و نام یعقوب لیث صفار را از خطبه انداختند.^۱

برخی دیگر نیز اعطای حکومت ماوراءالنهر را به نصر بن احمد در سال ۲۶۲ هـ. / ۸۷۵ - ۸۷۶ م. بر شمرده‌اند.^۲

محقق برجسته و ممتازی همانند بارتولد نیز دچار این‌گونه خطا شده و حتی اعطای فرمان حکومت نصر بن احمد را در عصر مأمون عباسی دانسته است.^۳ روایت برخی از مورخان نیز قابل تأمل است. مثلاً حمزه اصفهانی اشاره‌ای دارد مبنی بر اینکه، نصر نخستین امیر ماوراءالنهر بود که از سوی طاهر به حکومت این مناطق گماشته شد.^۴ اگر مقصود این مؤلف، طاهر بن حسین باشد، پس کاملاً به خطا رفته است، و در صورتی که به طاهر بن عبدالله (۲۳۰ - ۲۴۸ هـ. / ۸۴۵ - ۸۶۲ م.) منتسب بدارد، باز هم اشتباه بوده و تقارن صحیح زمانی ندارد.

بنابراین اشتباهات تاریخی بسیاری از سوی مورخان و محققان درباره این روزگار وجود دارد که خود درخور تأمل و مطالعه هرچه بیشتر است. با این حال، قابل به ذکر است مادامی که طاهریان حیات سیاسی در منطقه خراسان داشتند، امرای سامانی در منطقه ماوراءالنهر، در زمره نایبان و تابعان آنان به شمار می‌آمدند. اما پس از فروپاشی امارت طاهریان در ۲۵۹ هـ. / ۸۷۳ م. سامانیان از زیر حاکمیت و تابعیت آنان خارج شدند و با ارسال مستقیم منشور و لواء امارت ماوراءالنهر برای نصر بن احمد سامانی، خود مستقلاً نظام سیاسی را در منطقه فرارود بر عهده گرفتند. این زمان مقارن با خلافت معتمد بالله (۲۵۷ - ۲۷۹ هـ. / ۸۷۳ - ۸۹۲ م.) بود و زمام واقعی امور را برادرش با نام موفق بالله (پدر خلیفه پسرین یعنی معتضد بالله) بر عهده داشت.

باسقوط طاهریان، بسیاری از نواحی خراسان و ماوراءالنهر دچار ناامنی و آشوب و تشنج شد. فقدان حاکمیت مرکزی از یک سو، و از دیگر سو مجادلات سیاسی و نظامی گسترده در بلاد شرقی خلافت اسلامی، موجب این عوارض می‌شد. من جمله یکی از

۲. تاریخ سیستان. ص ۲۲۸.

۴. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۰۹.

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۰۹.

۳. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۵۷.

بلادی که پس از فروپاشی طاهریان فاقد حکومت استوار شد بخارا بود.^۱ در اوایل سال ۲۶۱ هـ. / ۸۷۴ - ۸۷۵ م. حسین بن طاهر الطائی از خوارزم به بخارا آمد و میان او و اهل بخارا برخوردهای شدیدی روی داد.^۲ وی پس از پنج روز بر شهر مسلط شد و سپاهیان او از هیچ جنایتی در شهر همانند دزدی و غارت و قتل و جنایت خودداری نکردند. در این درگیری، تعداد بسیاری کشته شدند و بخش مهم شهر بخارا در آتش سوخت. حسین به ساکنان عفو کامل نوید داد. ولی به محض اینکه مردم به سخن او اعتماد کردند و پراکنده شدند، نقض عهد کرد و خلقی عظیم را کشت. شورش عظیمی توسط مردم برپا شد، و روزی در جنگ سپری شد، تا اینکه حسین در کوشک خویش محبوس شد و ناگزیر شبانه از آنجا گریخت و حتی نتوانست پولی را که از مردم جمع آورده بود با خود ببرد. پس از فرار حسین، فتنه‌ها همچنان دوام پیدا کرد.^۳ اهل علم و صلاح در بخارا، نزد فقیه ابو عبدالله فرزند ابو حفص مشهور گرد آمدند و به متابعت از اندرز وی از نصر بن احمد یاری طلبیدند. نصر برادر خود اسماعیل را به بخارا فرستاد.^۴

اسماعیل به فرمان برادر از سمرقند به جانب بخارا رهسپار شد. چون به کرمینه رسید، به پیشواز او آمدند و طی سخنانی که رد و بدل شد، قرار بر آن شد که امیر اسماعیل، امارت بخارا را بر عهده بگیرد. پس بزرگان بخارا از عرب و عجم به استقبال وی آمدند و ابو عبدالله دستور آراستن شهر را بر قدوم اسماعیل، حاکم تازه شهر داد. در همین احوال شخصی به نام حسین بن محمد الخوارجی بر بخارا استیلا یافته و مدعی حکومت بر آن بود. پس اسماعیل با وساطت ابو عبدالله فقیه پیمانی با امیر حسین بن محمد الخوارجی منعقد کرد و قرار بر این گردید که اسماعیل امیر بخارا و حسین معاون وی باشد. تمامی سپاهیان بر این پیمان سوگند خوردند، در اولین روز آدینه در بخارا، خطبه به نام نصر بن احمد خواندند و نام یعقوب لیث را ظاهراً از خطبه انداختند. پس چون اسماعیل به شهر وارد شد، همگان او را معظم و مکرم داشتند و اهل

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۰۶.

۲. برای مقایسه بیشتر رک. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۸۴.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۰۷ - ۱۰۸.

۴. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۱۴۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۴.

شهر، زر و سیم بر وی نثار کردند.^۱ اسماعیل چون بر شهر مسلط شد و زمام امور را به کف خویش دید، بی درنگ نقض عهد کرد و دستور داد تا بلافاصله حسین الخوارجی را دستگیر کردند و به زندان افکندند. به این ترتیب، اسماعیل زمام امور بخارا را به کف آورد و عملاً فرمانروای واقعی بخارا شد.^۲

برخی دیگر از منابع این رخداد را به گونه‌ای دیگر روایت کرده‌اند:

«چون صفار بر خراسان دست یافت و حکومت آل طاهر منقرض گردید، المعتمد علی الله خلیفه عباسی، منشور امارت ماوراءالنهر را به نام نصرین احمد صادر نمود. نصرین احمد چون منشور خلیفه یافت، سپاه خود را به کنار جیحون برد تا از عبور یعقوب بن لیث ممانعت کند. لشکریان او سردار سپاه یعقوب را کشتند. و به بخارا بازگردیدند. والی بخارا بر جان خود بترسید و شهر را رها کرد و گریخت. مردم بخارا چند تن را یکی پس از دیگری بر خود امیر کردند و عزل نمودند تا آنگاه که نصرین احمد، برادر خود اسماعیل بن احمد را به ساحل شط جیحون فرستاد.»^۳

پس از اینکه اسماعیل بر شهر بخارا مسلط شد، مدتی بر جای بود، اما پس از چندی، بدون اجازه نصر به سمرقند مراجعت کرد و یحیی بن احمد بن اسد را بر بخارا باقی گذارد.^۴

این حرکت اسماعیل، موجب ناخشنودی برادرش نصرین احمد شد. بنابراین از روی بی میلی، صاحب شرطگی سمرقند را به اسماعیل واگذار کرد. این مدت سیزده ماه به طول انجامید. مدتی بعد با شفاعتی که فی مابین صورت پذیرفت، نصر به اعزام مجدد اسماعیل به بخارا مصمم شد. در هنگام فرستادن او و خروج از سمرقند، نصر به همراه سایر اعیان سمرقند، به مشایعت اسماعیل مبادرت کرد. در این اثنا امیرنصر، روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد و گفت:

«یا ابالفتح، این کودک را که ما همی فرستیم، تا ما از وی چه خواهیم دیدن. عبدالجبار گفت: چنین مگوی که او بنده توست، هرچه فرمایی امیر اسماعیل همان کند و هرگز با تو

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۰۹. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۴۹.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۰۹ - ۱۱۰.

۳. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۷۸.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۱۰.

خلاف نکند. گفت چنانست به حقیقت که من می‌گویم. عبدالجبار گفت: باز چه حکم کرده‌ای؟. امیرنصر گفت: اندر چشمها و شمایل وی خلاف و عصیان همی می‌بینم.^۱ امیراسماعیل چون به شهر بخارا وارد شد، مردم آن شهر با آغوش باز از وی استقبال کردند. موقعیت او در این هنگام دشوار بود. تلاش او می‌باید مصروف دو هدف عمده می‌شد: اول اینکه اعتماد برادرش نصر را به سوی خود جلب کند. دوم آنکه بر راهزنان بسیاری که قصد هجوم به شهر بخارا را کرده بودند، فایق آید. تدبیر او موجب پیروزی او در هر دو زمینه شد. بویژه در سرکوب راهزنان، اسماعیل توانست با کمک و حمایت بزرگان بخارا، پیروز شده و فرمانده دزدان را گردن زند و سایر راهزنان که اکنون به اسارت او درآمده بودند، به سمرقند بفرستد.

وی پس از سرکوب شورش داخلی در شهر بخارا، با هجوم حسین بن طاهر و سپاه او که بیش از دوهزار مرد بود، مواجه شد. پس امیراسماعیل سپاهی را برای مقابله مهیا کرد و از بخارا بیرون آمده و بر سر سپاهیان حسین بن طاهر تاخت. با هزیمت او، هفتاد تن از سپاهیانش به اسارت درآمدند. چون بامداد شد، هر اسیری را جامه‌ای کرباس داد و باز فرستاد.^۲

به این ترتیب امیراسماعیل در نخستین رویارویی نظامی خود پیروز شد و این خود مقدمه بس نیکویی بر محاربات و پیروزیهای آینده او شد.

اسماعیل پس از آن چون در اوضاع شهر بخارا تأمل و تدبیر کرد، رهبران و امیران پیشین شهر را ناهم‌هنگ با خود و سیاستهای خود دید. بنابراین تدبیری این‌گونه اندیشید که با فرستادن این امیران ناراضی به ناحیتی غیر از بخارا، اوضاع را سر و سامان بخشد. پس طی یک تباری و هماهنگی با برادرش نصر، این ناراضیان سیاسی را به جانب نصر در سمرقند با بهانه‌ای ساده گسیل داشت. از برادرش نیز درخواست کرده بود که آنان را که مایه پریشانی و ناامنی بخارا هستند، تا مدتی که بخارا روی آرامش به خود گیرد، نزد خود به اسارت نگه دارد.

«تا آنگاه که بخارا قرار گرفت، امیراسماعیل باز به امیرنصر نامه کرد و ایشان را طلبید.

پس از آن، امیراسماعیل ایشان را نیکو داشتی و حاجتهای ایشان را روا کردی و رعایت حقوق ایشان را بر خویشتن واجب دیدی.^۱

پیرامون نحوه زمامداری اسماعیل در شهر بخارا آمده است که او کارهای بزرگ کرد، بدین سبب که سیرت نیکو داشت و اوضاع مملکت را سر و سامان بخشید.^۲

پس از چندی، به دلیل کدورت‌های حاصله میان دو برادر، و دامن زدن دسیسه‌چینان بر این قضایا، وقایع و پیکارهای ناخوشایندی بروز کرد. اسماعیل بنابر تعهدی که نسبت به برادرش امیرنصر بن احمد داده بود می‌بایستی از درآمدهای بخارا، سالیانه پانصد هزار درهم به سمرقند ارسال دارد. لیکن ظاهراً به دلیل درگیری‌هایی که با مفسده‌جویان و راهزنان مخالفان داشت، آن مال خرج شد و از ارسال آن خراج قصور ورزید. امیرنصر قاصدانی را به طلب آن مال و خراج سالانه فرستاد. لیکن این در توان اسماعیل نبود. به همین سبب میان اسماعیل و نصر بن احمد ناخشنودی و کدورت پدید آمد. پس امیرنصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد به فرغانه به نزدیک برادر خود ابوالاشعث، و او را با سپاه بسیار به جنگ با اسماعیل فرا خواند. نامه‌ای دیگر به چاچ به برادر دیگرش ابویوسف یعقوب فرستاد تا با سپاهش به او بیوندد و ترکان اسپجباب را نیز با خود همراه سازد. بدین ترتیب سپاهی بزرگ مهیا شد و در رجب ۲۷۲ هـ. / دسامبر ۸۸۴ م. روی به بخارا نهاد.^۳

برخی از مورخان این برخورد را نتیجه فتنه مغرضان بر شمرده‌اند و اینکه افترای اینان به اسماعیل نزد نصر مزاج او را دگرگون ساخت تا جایی که عزم سرکوب برادرش اسماعیل را کرد.^۴

اسماعیل در آغاز، پس از اطلاع از عزیمت سپاه برادرانش به سوی بخارا، و قهر برادر بزرگش نصر بن احمد بر او، ظاهراً به دلیل ادای حرمت به برادر و امیر بزرگ سامانی، و یا شاید به خاطر این تدبیر که او توانایی مقابله با سپاه عظیم برادر را نخواهد داشت، از مواجه شدن با برادر سرباز زد و به ناحیه فرب رفت.^۵

۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۴.

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۱۳.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۱۳.

۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۴. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۴.

۵. تاریخ بخارا. ص ۱۱۳.

در همین ایام، رافع بن هرثمه که از سوی بازماندگان طاهری در بغداد، به امارت خراسان نیابت یافته بود و عملاً امیر واقعی خلیفه عباسی بر خراسان محسوب می شد، توانست سلطه خود را بر این ناحیه سایه گستر سازد.^۱ اسماعیل در چنین وضعی، مکاتبه ای با رافع صورت داد و از او حکومت بلاد خوارزم را نمود. رافع نیز بدان پاسخ مثبت داد. به گفته برخی از مورخان، این تقاضا و قبول آن، عامل اصلی ناخرسندی نصر بن احمد و اختلاف او با برادرش اسماعیل شد.^۲ زیرا که به این صورت، اسماعیل رافع را به امیری خود پذیرفته بود و خود را تحت انقیاد و حاکمیت او برمی شمرد.^۳

بنابراین عوامل رویارویی سپاهیان نصر بن احمد و برادرش اسماعیل را در ۲۷۲ هـ. / ۸۴۴ م. می توان به مورد ذیل خلاصه کرد:

۱. عدم ارسال خراج سالانه بخارا به سمرقند و قصور اسماعیل در انجام این وظیفه.
۲. فتنه چینی و بدگویی معترضان میان دو برادر.
۳. ناخرسندی نصر بن احمد از درخواست اسماعیل به رافع بن هرثمه، و سلطه بر خوارزم.

۴. پذیرش اقتدار و امارت رافعه از سوی اسماعیل، به منزله نافرمانی از تابعیت نصر تلقی می شد.

بدین ترتیب شرایط اجتناب ناپذیری از جنگ میان دو برادر به وجود آمد. امیر اسماعیل بلافاصله پس از دریافت اخبار حرکت سپاه سمرقند به جانب بخارا، این شهر را ترک کرد و از رافع بن هرثمه تقاضای یاری کرد. نصر اول سامانی، بر بخارا این چنین استیلا یافت، لیکن چون اخبار مبنی بر پیوستن سپاه رافع را به لشکریان اسماعیل دریافت، دچار هراس شد. پس نصر سامانی، تقاضای اعزام سپاهی بیشتر از سمرقند کرد.

در این حال نصر بن احمد با سلطه بر بخارا و تقویت سپاهی عظیم در منطقه از یک سو، و از دیگر سو پیوستن قوای رافع به اسماعیل سامانی، موجبات یک پیکار بزرگ

۱. رک. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۸۵.

۲. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۷۸.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۵.

فراهم شده بود. لیکن در همین اثنا همان‌گونه که نصر از همراهی رافع با اسماعیل متوحش شده بود، رافع نیز از پیامدهای بعدی این منازعه، دچار نگرانی شد. این نگرانی را در دل رافع، حمویة بن علی سردار بزرگ سامانیان به وجود آورده بود.^۱ حمویة بن علی از سرداران صاحب تدبیر سامانیان و از مقربان خاص امیر اسماعیل و فرزندانش است. حمویه بعدها به همراه پسرش احمد بن حمویه و نوه اش ابوالفضل بن احمد بن حمویه، در جرگه مقربان خاص امیر نصر دوم سامانی درآمدند و در بسیاری از حوادث این دودمان نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کردند.^۲ در این واقعه نیز نقش او کاملاً سرنوشت‌ساز بوده است: «اسماعیل، حمویة بن علی را نزد رافع بن هرثمه فرستاد و از او یاری خواست. رافع سپاهی عظیم سوی بخارا کشید و رسید. حمویه گفت: اگر اسماعیل بر برادرش نصر پیروز شود، از کجا ما ایمن باشیم که رافع اسماعیل را نگیرد و بند نکند و بر ما و راه‌النهر غالب نشود. اگر هم نکند، اسماعیل همیشه اعتراف خواهد کرد که، نجات یافته رافع، و تحت امر و نهی او خواهد بود و به موجب دستور او عمل و تصرف خواهد کرد. پس من با رافع خلوت کردم و به او گفتم: نصیحت من نسبت به تو واجب است. من از نصر و اسماعیل چیزهایی کشف کرده‌ام و رازهایی از آنها آشکار شده و من اطمینان ندارم که هر دو بر جنگ تو تصمیم بگیرند. عقیده من اینست که در میدان جنگ حاضر و ناظر باش و هر دو را وادار کن که با هم آشتی کنند.

رافع نصیحت را پذیرفت و هر دو با هم صلح کردند و او بازگشت. حمویه گوید: من بعد از آن، تدبیر خود را به اسماعیل گفتم. او عمل مرا پسندید و رافع را هم در برقراری صلح معذور، و ذی حق دانست.»^۳

با پایان یافتن این رویارویی به اصلاح و صلح، امیر نصر به سمرقند، رافع بن هرثمه به خراسان و اسماعیل به بخارا بازگشتند.^۴ لیکن ناخشنودی و مجادلات میان نصر بن احمد

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۱۴ - ۱۱۵.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰. تاریخ سیستان. ص ۲۹۸. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۳۵. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۳ و ۱۴۰. ج ۱۴. ص ۱۲۱. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۷. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۱۵. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۵. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۲.

۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.

اول و اسماعیل به این صلح سرانجام نگرفت. بلکه معارضات میان دو برادر اگرچند زمانی متوقف شد، اما از بین نرفت و پیمان صلح پیشین میان برادران پایدار نماند. سه سال بعد در سال ۲۷۵ هـ. / ۸۸۸ م. نبرد دیگری میان دو برادر اتفاق افتاد که پیامدهای بسیار عمیق و زیبایی را به دنبال داشت.

چو فرخ سماعیل بُد پُرخرد	نگه کرد چندی به نیک و به بد
بیامد به پیش برادر ز راه	وز آن شد برادر از او رزمخواه
سپه را بیاراست نصر دلیر	بیامد به جنگ برادر چو شیر
سماعیل چون گشت آگه ز کار	شد آماده کوشش و کارزار
ز ملک بخارا سپاهی گران	دلیران و شیران جنگ آوران
دو نامی برادر، برابر دو صف	کشیدند و از روز بردند تف
بجستند هریک مبارز به جنگ	بکشتند با هم سوی نام و ننگ ^۱

این پیکار، صفحات بسیاری از اوراق تاریخ و ادبیات را به خود اختصاص داده است. زیرا اهمیت و عظمت این جنگ، گذشته از تمامی جنگهای تاریخ، جوانمردی و بزرگواری ممتاز امیر اسماعیل در حق برادر شکست خورده خویش است. این حرکت یکی از زیباترین تلاشهای عاشقانه و جوانمردانه‌ای است که از سوی یک سردار پیروز نسبت به یک سردار مغلوب صورت می‌پذیرد.

علل آغازین این جنگ را می‌بایستی در دو عامل اساسی از سوی مورخان، جست‌وجو کرد:

۱. ناخشنودی نصرین احمد از نافرمانی و سرپیچی برادرش اسماعیل از فرامین و دستورات او.^۲

۲. بدگویی مغرضان و ایجاد خصومت میان امیر نصر اول و اسماعیل.^۳

پس از چندی چون امیر نصر، شخصی را برای طلب خراج بخارا فرستاد، اسماعیل از پرداخت آن خودداری کرد. بنابراین، براساس توافق گذشته، امیر نصر نامه‌ای به رافع بن

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۴.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۱۵.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۳. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۵.

هرثمه که ضمانت پرداخت خراج اسماعیل و بخارا را کرده بود، نگاشت. رافع نیز نامه‌ای به اسماعیل فرستاد و تقاضای امیرنصر را در آن گوشزد کرد. با این حال، اسماعیل به آن نیز التفاتی نکرد. لذا امیرنصر چون چاره‌ای ندید، فرمان گردآمدن سپاهی عظیم را صادر کرد. بدین ترتیب سپاهی بزرگ از ماوراءالنهر و نواحی اطراف همچون فرغانه گرد آمدند و به سوی بخارا رهسپار شدند.^۱

پس از پایان درگیری و جنگ، از لابه‌لای سخنانی که میان امیر فاتح و مغلوب رد و بدل شد، می‌توان به نحوه برپایی جنگ و آغازگر آن پی برد. اسماعیل به برادرش امیرنصر گفته بود:

«یا امیر، حکم خدای این بود که مرا بر تو بیرون آورد. و ما امروز به چشم خویش می‌بینیم این کار بدین عظیمی را. امیرنصر گفت: ما متعجبیم بدین کار که تو آوردی. که طاعت امیر خود نداشتی و فرمانی که خدای تعالی بر تو کرده بود نگذاری. امیر اسماعیل گفت: یا امیر، من مقررّم که خطا کردم و همه گناه مراست.»^۲

برخی از منابع تاریخی نیز به ایجاد خصومت و دشمنی میان برادران، از سوی سخن‌چینان و بدگویان اعتقاد دارند.^۳ این دسته از مورخان، نیت بد را از امیرنصر و اسماعیل به دور داشته و علت اصلی این منازعه را به گردن اطرافیان کینه‌جو و فاسد نهاده‌اند. هرچند تحریکات مفسده‌جویان در میان دو امیر صاحب تدبیر و خردمند، نبایستی تا این حد، موجب فتنه و درگیری شده باشد.

بسیاری از مورخان، جریان این پیکار را به‌نحو شیرین و مفصلی بیان داشته‌اند. آن‌گونه که قاضی احمد غفاری، داستان این نبرد و گفت و شنودهای رد و بدل میان دو برادر در پایان جنگ را به تفصیل بیان می‌دارد.^۴ عوفی نیز با اشاره به این حکایت، شرح مفصل و زیبایی از آن را بخصوص پیرامون جریانات پایانی این جدال و نحوه برخورد اسماعیل با برادر مغلوب اشاره می‌نماید.^۵

۱. تاریخ بخارا، ص ۱۱۵.

۲. همان، ص ۱۱۷.

۳. تاریخ گردیزی، ص ۳۲۳. تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۵. تاریخ‌گزیده، ص ۳۷۷.

۴. غفاری، قاضی احمد. تاریخ نگارستان. تصحیح مرتضی مدرس. (تهران، حافظ، ۱۴۰۴ ق.). ص ۹۶.

۵. تاریخ بیهق، ص ۶۸.

ابوالحسن بیهقی این واقعه را چنین روایت می‌کند که پس از پایان منازعات و شکست وارد شده بر سپاه نصر «[اسماعیل] چون برادر مهین را بدید، پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت: امیر را این تجشم نبایست فرمود. چون این چشم‌زخم افتاد به سعادت با خزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت. امیر نصر گفت: جد می‌رود یا هزل، امیر اسماعیل گفت: معاذالله که مرا در حضرت تو مجال هزل باشد. امیر نصر شگفت داشت و با دارالملک خویش رفت فرغانه. و دل او با برادر صافی شد و او را ولیعهد کرد.»^۱

منابع تاریخی، همگی بر این اتفاق دارند که چون جنگ به پایان خود رسید، اسماعیل فاتح، چون برادر بزرگ و مغلوب خویش را نگرست، از اسب پیاده شد و پیش آمده و دست او را بوسه داد و عذر خواست. پس سپاهیان خوارزمی را که به برادر به چشم یک اسیر مغلوب می‌نگریستند، نهیب زده و آنان را از گرد برادر پراکند. سپس شرایط تعظیم و حرمت را به تمام به جا آورد و با تمهید مقدمات، او را با اکرام و احترام تمام به سمرقند بازگردانید و خود به بخارا بازگشت و به نام برادر خطبه خواند و امارت کرد.^۲

در همین حال، امیر نصر بن احمد (نصر اول سامانی)، از بروز این جنگ، نادم و ناراحت، اشک ندامت می‌ریخت و بر خونهای ریخته پشیمانی می‌برد.^۳ این واقعه از منظر برخی محققان، به منزله تبدیل بخارا به مرکزیت جدید دولت سامانی بود.^۴ در صورتی که نمی‌توان این مطلب را پذیرفت، زیرا تفویض مجدد ریاست حکومت دودمان سامانی به نصر بن احمد هر چند به گفته بارتولد رسماً بوده است^۵، اما به هر حال تفویض مجدد مرکزیت ماوراءالنهر به شهر سمرقند نیز بوده است. برخی از محققان معاصر نیز در بررسی پیکار نصر بن احمد و برادرش اسماعیل بن احمد سامانی، آن را چندان مهیب و دلخراش دانسته‌اند که از این جنگ به «فساد جاودانی» یاد کرده‌اند.^۶

۱. تاریخ بیهقی. ص ۶۸.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۱۶ - ۱۱۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۱۷.

۴. فرای، ریچارد. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۰.

۵. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۸۲. ۶. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۶.

نصرین احمد، پس از این واقعه، چهار سال دیگر نیز، ریاست و امارت دودمان سامانیان را بر عهده داشت و در سال ۲۷۹ هـ. / ۸۹۲ م. در سمرقند درگذشت.^۱ هرچند در سال وفات او نیز برخی دیگر از مورخان همین روزگار، دچار خطا شده و آن را به سال ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. دانسته‌اند.^۲

لازم به اشاره است که مقارن با روزگار امارت نصر اول سامانی، یک رشته تهاجمات نیز از سوی اقوام تازه قدرت یافته روس، به نواحی سواحل بحر خزر صورت گرفته است. مسکوکات به دست آمده که بر روی آن آیه «أذن للذين يقاتلون...» در حدود سال ۲۶۷ هـ. / ۸۸۰-۸۸۱ م. در ناحیه آبسکون ضرب شده، حاکی از این موضوع است. اگرچه این یورش روسهای تازه به قدرت رسیده، به نواحی تحت سلطه حسن بن زید علوی صورت گرفت و منجر به شکست نیز شد، اما نشانگر آغازین تماسهای نظامی ایران و روس در قرن سوم هجری / نهم میلادی و تقارن با عصر امارت نصر اول سامانی دارد.^۳

بدین ترتیب، نصرین احمد پیش از مرگ خود، اسماعیل را به جانشینی برگزید و برادران و فرزندان او را تحت فرمان او درآورد. این نکته حاکی از کفایت و قدرت امیر اسماعیل و آینده‌ای روشن فراسوی خاندان سامانی بود.

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۶۵۰. تاریخ بخارا. ص ۱۱۸. الانساب. ج ۷. ص ۲۵-۲۶.

۲. تاریخ سیستان. ص ۲۵۷. مروج الذهب. ج ۲. ص ۶۳۹ و ۶۵۵.

۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۲۲۶. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۲۰-۲۱.

بخش دوم

دوران اقتدار سیاسی - نظامی سامانیان

فصل اول

امیر اسماعیل بنیانگذار دولت سامانیان

۱. قدرت یابی اسماعیل اول و مرکزیت بخارا

قبای خسروی در بر، نیابد هرکسی را خوش

سر هر ناسزایی را نزیید تاج سلطانی

صلاح ملک اگر خواهی، بیاموز ای شه عالم

طریق پادشاهی را ز اسماعیل سامانی^۱

استحکام و تثبیت دودمان سامانی مرهون تلاشها و عملکرد سلحشورانۀ اسماعیل سامانی است. اسماعیل بن احمد بن سامان، در شوال ۲۳۴ هـ. / آوریل ۸۴۹ م. در فرغانه متولد شد.^۲ تولد او مقارن زمامداری طاهر دوم در خراسان و خلافت متوکل عباسی در سامرا بود. در شانزده سالگی پدر خویش را از دست داد و تحت سرپرستی برادر بزرگتر خود نصر که جانشین پدر شده بود قرار گرفت. کوششهای فراوان نصر اول سامانی در

۱. معین الدین جوینی. به نقل از نامه آل سامان. ص ۱۶۷.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۰۶. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۸. الانساب. ج ۷. ص ۲۶. اللباب فی تهذیب الانساب.

ج ۲. ص ۹۴. ذهبی، ابی عبدالله. المشتبه. (دار احیاء الکتب العربی، ۱۹۶۲). ج ۲. ص ۳۸۵.

تربیت اسماعیل و پرورش تواناییهای برادر سبب شد تا جوانی برومند و صاحب تدبیر و شجاع، تحت تعلیمات خردمندان آن روزگار تربیت شود. در اوایل جوانی در سنین حدود بیست و شش سالگی، از جانب برادر به امارت بخارا، شهر آشوب زده و در معرض تهاجم دزدان و راهزنان، اعزام شد. حساسیت بخارا به عنوان سرحدات جیحون و دیوار دفاعی اولیه در قبال حملات یعقوب و دیگر مدعیان منطقه خراسان و خوارزم در این زمان کاملاً قابل توجه بوده است. لیکن با تمامی این احوال، اسماعیل در اندک مدتی، به سرکوب راهزنان و مدعیان بخارا توفیق یافت و آرامش و امنیت را به این منطقه آشوب زده بازگرداند. اسماعیل در همین آغازین اقدام سیاسی خود، توانایی و ذکاوت و تدبیر خود را بروشنی نشان داد.

منازعه با برادرش نصر، از دیگر تحرکات سیاسی - نظامی او پیش از کسب قدرت و امارت سامانی بود. بویژه آنچه شخصیت ممتاز و درخشانی از او در تاریخ این دوران خلق کرد، نحوه برخورد او با برادرش امیر نصر اول سامانی، در پیکار سال ۲۷۵ هـ. / ۸۸۸ م. بود. چنین برخوردی کمتر در صفحات مکرر و طولانی تاریخ به چشم می خورد که امیری فاتح، نسبت به امیر مغلوب خویش، رفتاری سرشار از مکرمت و فضایل انسانی ابراز دارد. اسماعیل پس از این پیروزی، برادر را به سریر امارت بازنشاند و خود در اطاعت و تبعیت او قرار گرفت. همین برخورد انسانی، موجب شد تا بسیاری از توارخ، از او به عنوان انسانی فاضل و عادل و بزرگواری یاد کنند، و بسیاری از ادیبان و حکایت نویسان، این واقعه را دستمایه قصه پردازیها و داستان سرائیهای خود کنند.

انتصاب اسماعیل به جانشینی توسط برادرش نصر بن احمد، قاعدتاً از این مقوله مستثنی نیست. اسماعیل چون در سال ۲۷۹ هـ. / ۸۹۲ م. به امارت سامانیان نشست، دوران شانزده ساله امیری خود را تا سال ۲۹۵ هـ. / ۹۰۷ م. آغاز کرد. علت اساسی نامیدن اسماعیل به لقب «امیر» و حکومت او به «امارت»، و پرهیز تاریخ از به کارگیری عناوین سلطان یا پادشاه و سلطنت در این عصر به دلیل عدم انطباق چهارچوبهای زمامداری مبتنی بر اصول و اسباب سلطنت بوده است. بنابراین بسیاری از نویسندگانی که نسبت به روزگار سامانیان و کسانی چون امیر اسماعیل و یا نصر دوم سامانی، از

عناوین پادشاه یا نظام سلطنت و سلطانی، استفاده کرده‌اند، روشن نیست که این تعابیر و القاب را براساس چه ملاک و سند و روایتی به کار گرفته‌اند.

عصر امارت امیراسماعیل سامانی را می‌بایستی به دو دوره هشت‌ساله کاملاً مجزا از یکدیگر تقسیم کرد، که هرکدام از این مقاطع دارای ویژگیهای خاص خویش است:

۱. در سالهای ۲۷۹ - ۲۸۷ ه. / ۸۹۲ - ۹۰۰ م. اسماعیل به‌عنوان امیر ماوراءالنهر و در حوزه یک حکومت محلی که از جانب خلیفه نیز مشروعیت مذهبی دارد^۱، به شمار می‌آید. حکومت او اگرچه، بسان گذشته در تبعیت حکومتی همانند طاهریان نیست، لیکن حکومتی نیز هم‌تراز و هم‌ردیف با قدرتهایی چون صفاریان هم نیست. به عبارتی دیگر، دوره اول حاکمیت امیراسماعیل را بایستی عصر تثبیت ساختارهای حکومت سامانیان در ناحیه محدود ماوراءالنهر تلقی کرد. سامانیان در حاشیه تحولات سیاسی - نظامی شرق قلمرو خلافت و ایران واقع شده‌اند و عملاً دخالتی در جبهه‌بندیهای مدعیان قدرت ندارند. امیراسماعیل در این مقطع هشت‌ساله، برکنار از واکنشهایی که در برابر هجوم طوایف ترک شرقی انجام داد، در معرکه سیاسی - نظامی ایران وارد نشد. به همین خاطر نیز از آسیبها و لطماتی که به رقبای سیاسی - نظامی او در این روزگار در خراسان وارد شد، مصون ماند. بنابراین اسماعیل از آغاز قدرت‌یابی، تا هنگامی که به اجبار وارد معرکه جنگ ۲۸۷ ه. / ۹۰۰ م. شد، کمتر در معادلات قوا، در خراسان و دیگر ولایات اطراف دخالت کرد و بیشتر به اصلاحات داخلی پرداخت.

۲. پس از ورود اسماعیل به جنگ تحمیلی با صفاریان در ۲۸۷ ه. / ۹۰۰ م. در منطقه بلخ، دوره دوم از امارت اسماعیل سامانی نیز آغاز شد. پیروزیهای پیاپی امیراسماعیل در جبهه صفاریان و سپس علویان، و پس از چندی در سرحدات ترکان، قلمرو او را از یک ناحیه محدود به یک سرزمین گسترده، و حکومت محلی او را به یک دولت مستقل بلامنزاع در شرق قلمرو اسلامی مبدل ساخت. الحاق سرزمینهای پهناور خراسان و سیستان و طبرستان و خوارزم، و پیشروی در سرحدات ترک و تأیید این فتوحات و الحاقات از جانب خلفای عباسی، چیزی جز تبدیل حکومت محلی امیراسماعیل در

ماوراءالنهر، به تنها دولت شرقی خلافت در پایان قرن سوم هجری/ نهم میلادی نبوده است. به همین دلیل عتبی این دوره از حاکمیت امیراسماعیل را، عصر حاکمیت و استیلای قدرتمندانه بر قلمرو گسترده‌اش برمی‌شمارد.^۱ محققان معاصر نیز به همین خاطر، حاکمیت سامانیان را پس از این مقطع، عصر پاسداران پرصلابت عالم ایران در مرکزیت بخارا می‌دانند.^۲ برخی دیگر سامانیان را پس از این، ادامه‌دهندگان سنت ساسانیان در عصر ایران باستان به شمار آورده‌اند که پاسداری از تمدن نو احیاشده ایران در قبال دنیای نیمه‌وحشی ترک را بر عهده داشته است.^۳

به این صورت، در دوره اول حاکمیت امیراسماعیل، اگر شهر بخارا، تنها در حکم یک مقر سیاسی تلقی می‌شد، اما پس از ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. این شهر به منزله مرکزیت دنیای شرق خلافت و ایران، و همسنگ با شهرهای مهمی چون بغداد محسوب می‌شد، لذا زمامدار بخارا در حکم بزرگترین زمامدار ایران و بلاد شرقی قلمداد می‌شد.

متأسفانه چنین تفکیک اساسی در دوره‌بندی عصر سامانیان تاکنون صورت نگرفته است. همین نکته موجب شده است تا این سؤال ساده، همچنان بی‌پاسخ بماند که مؤسس دولت سامانیان را بایستی نصر اول سامانی یا برادرش اسماعیل به شمار آورد؟ در صورتی که با یک نگاه دقیق‌تر در وقایع روزگار اسماعیل، کاملاً متوجه خواهیم شد که در هشت سال اول حاکمیت، اسماعیل همانند پدرش احمد و برادرش نصر، تنها یک امیر محلی در منطقه ماوراءالنهر بوده است. درحالی که رسمیت و اهمیت یافتن دودمان سامانیان و تبدیل حکومت به یک دولت مستقل، از هنگامی است که اسماعیل جایگزین دول قدرتمند طاهریان و صفاریان در شرق بلاد اسلامی می‌شود و مراکز مهم سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، تحت الشعاع شهر بخارا می‌شوند. سامانیان پس از این نیز هرچند در مقابل خلیفه پیروان مطاعی محسوب می‌شوند، اما عملاً فرمانروایانی مستقل به شمار می‌آیند و خلیفه نیز در فرآیند تضعیف قدرت خویش، حتی بر چنین تبعیتی هم رضایت و مشروعیت می‌دهد. لازم به ذکر است که حاکمیت

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۲۰۰.

۲. باسورث. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۴۲.

۳. چهره آسیا. ص ۹۷ - ۹۸.

امیراسماعیل همزمان با یک سال از خلافت معتمد عباسی، یازده خلافت معتضد و پنج سال از خلافت مکتفی بالله هفدهمین خلیفه عباسی بوده است.^۱

۲. مروری بر شخصیت و فضایل انسانی اسماعیل

امیر عادل بگشاد دل به نصرت حق

میان بست به پیکار صد هزار غیان

بدان کسی که همی ذل آل سامان جست

نهاد روی و رسانیدشان به ذل و هوان^۲

عنصری بلخی

آنچه پس از مطالعات گسترده و جدی پیرامون شخصیت امیراسماعیل سامانی، دستگیر هر محقق خواهد شد، بی تردید مبتنی بر ستایش و تجلیل از اقدامات و عملکرد بی بدیل وی، به سبب جنبه‌های عالی اخلاقی و فضایل انسانی، درکنار رشادت نظامی و تدبیر سیاسی و اقتصادی است. این قضیه محقق را تا جایی پیش می‌برد که با مطالعه صدها منبع تاریخی ادبی، هیچ‌گونه تقبیح و نکوهشی را درباره او نیافته و این حقیقت را برای ما روشن می‌سازد که تمامی منابع بالاتفاق، امیراسماعیل را ستوده و عملکرد و اقدامات او را تحسین می‌کند.^۳ جالب اینجاست که منبعی تاریخی نمی‌توان

۱. برای مقایسه هرچه بیشتر رک. تاریخ عرب. ص ۵۹۹ و ۶۰۴.

۲. دیوان عنصری بلخی. ص ۲۱۵.

۳. برخی از منابعی که به ستایش از شخصیت و تحسین اقدامات و وقایع و حکایات زیبایی از دوران او پرداخته‌اند عبارتند از:

ترجمه مختصرالبلدان. ص ۱۷۹ - ۱۸۰. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. سفرنامه ابن حوقل. ص ۲۰۱. تاریخ سیستان. ص ۲۵۴. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۸. تاریخ بیهق. ص ۶۹. ثعالبی، ابومنصور. الاعجاز والایجاز. به اهتمام اسکندر آصف. (مصر، مطبعه العمومیه، ۱۸۹۷). ص ۸۸. ثعالبی، ابومنصور. ثمارالقلوب. ترجمه دکتر انزابی نژاد. (مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۷). ص ۵۳۴. الانساب. ج ۷. ص ۲۶. المنتظم. ج ۶. ص ۷۷ - ۷۸. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۷۰ - ۷۲. المشبه. تحقیق علی محمد البجاری. (دار احیاءالکتب العربی، ۱۹۶۲). ج ۲. ص ۳۸۵. آثارالبلاد و اخبارالعباد. ص ۲۳۵. اللباب فی

یافت که در آن تصویر اسماعیل به دلیل اقدامات ناسنجیده و نادرست، مورد مؤاخذة و ملامت قرار گرفته باشد. این حُسن برجسته باعث شد تا در آغاز این فصل، مبحثی نیز در فضایل و اقدامات برجسته اخلاقی و انسانی این امیر بزرگ و بی مثال تاریخ ایران، که به حق نیز از خاطره‌ها فراموش شده، بیاوریم. در فضایل او همان بس که نسبت به آموختن ادب از قرآن و سپس فراگیری حدیث توصیه مؤکد کرده است.^۱ حاکم نیشابوری نیز از او به عنوان امام عادل و تزکیه کننده دین یاد می کند.^۲ سمعانی نیز ضمن اشاره به شهرت غیرقابل مقایسه او با دیگر امرای سامانی، وی را برخوردار از صفات بسیار برجسته می داند.^۳ ثعالبی نیز در کتب مختلف خود، سخنان نغزی از او را در شرف فردی و شخصیت والا اشاره می کند.^۴ در همین راستا برخی از محققان نیز در مقام مقایسه میان عملکرد امیر اسماعیل و نوه اش امیر نصر دوم سامانی برآمده اند و مقام و منزلت اسماعیل را بسیار شامخ تر و با بهت تر از هر کس دیگر حتی نصر دوم دانسته اند.^۵

پایه و مایه اساسی دولت شکوهمند و دانش پرور سامانی، بر پایه اقدامات و عملکردهای وزین و درخور توجه مؤسس آن امیر اسماعیل بوده است. بنابراین اگر عصر امارت نصر دوم را عصر طلایی دولت سامانیان نام نهاده اند، اما بنیانگذار چنین شکوهی را همانا باید خرد و فرزاندگی امیر اسماعیل دانست و بس.

درباره او آمده است که چون اسماعیل بر سریر امارت تکیه زد، با دوستان و یاران خود، به نحوی که پیش از امارت، مکاتبه و مراوده می کرد، برخورد کرد. به او گفتند که نباید چنین کنی. گفت، بر ما واجب است که چون خداوند ما را سرفراز و بلند کرده است. پس ما نیز دوستان و یاران خود را جلال و رفعت دهیم تا بر اخلاص خود نسبت به ما

→ تهذیب الانساب. ج ۲. ص ۹۴. غزالی، محمد. نصیحة الملوك. ص ۱۲۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۲ -

۲۶۳. تاریخ گزیده. ص ۳۷۷. سیاست نامه. ص ۱۰. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵. زینت المجالس.

ص ۲۷۶. حیب السیر. ج ۲. ص ۳۵۵. تاریخ نگارستان. ص ۹۷. تاریخ جهان آرا. ص ۹۸. روضة الصفا.

ج ۴. ص ۵۵۱. مجمع الانساب. ص ۲۳. ۱. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۶۵.

۲. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۸. ۳. الانساب. ج ۷. ص ۲۶.

۴. ثمار القلوب. ص ۵۳۴. الاعجاز والایجاز. ص ۸۱.

۵. رک. بوشنر. «سامانیان». ترجمه دکتر جواد هروی. ص ۷.

ببفرزایند، نه اینکه با بی توجهی به آنان، موقعیت آنان را تنزل بخشیده و خود را نیز از منظر آنان خوار و کوچک کنیم.^۱

مؤلف تاریخ بخارا، وی را با ذکر «رحمة الله» یاد کرده و در چندین جا ضمن تفضیل اقدامات مثبت او را قابل تحسین و درخور ستایش برمی شمارد.^۲ چنانکه ابن حوقل نیز او را چنین یاد می کند:

«اسماعیل، پادشاه بزرگ و نیک سیرت و صاحب مناقب و محاسن بسیار و آثار خوب و اعمال شگفت انگیز است.»^۳

ابن جوزی نیز ضمن بیان مناقب اسماعیل، او را از بزرگان عصر خود برمی شمارد و شعری از ابونواس را نسبت به او چنین اشاره می کند:

لن یخلف الدهر مثلهم ابدًا هیهات هیهات شأنهم عجب^۴

برخی دیگر نیز اسماعیل را مردی غازی پیشه دانسته اند که سپاهیان روز و شب نماز و دعا کرده و قرائت قرآن می کردند.^۵ در صورتی که چنین نکته ای را بپذیریم، باید اذعان کنیم که با چنین سپاهی نیز نمی توان به غارت و کشتار و چپاول دست یازید. در سیاست نامه نیز او را سخت عادل برمی شمارد که برخوردار از سیرتهای نیک بوده است و اعتقاد صافی با خدای تعالی داشته است.^۶ برخی دیگر از منابع نیز او را عالم و عادل برشمرده اند که به کارهای بزرگ دست یازیده و به همین سبب نیز پیروزیهای بسیاری کسب کرده است.^۷

زیخت آنچه جستی همی یافتی
همه ماوراءالنهر آباد کرد
بدان راز بد دست کوتاه شد
چو نیکو درون بود آن نامدار^۸

ازو فر دولت همی تافتی
به داد و دهش آن سرافرازمرد
رعیت ز دادش هواخواه شد
نکویی در آن ملک شد آشکار

اسماعیل با تلاش بسیار و بسط عدالت و عمران و آبادی و رواج امور خیر، امنیت را

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸.
۴. المتظم فی التاریخ الملوک والامم. ج ۶. ص ۷۷.
۶. سیاست نامه. تصحیح عباس اقبال. ص ۱۰.
۸. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۵.

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۷۱ - ۷۲.
۳. سفرنامه ابن حوقل. ص ۲۰۱.
۵. تاریخ سیستان. ص ۲۵۴.
۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.

هرچه بیشتر سایه گستر کرد و بخارا به دنبال بذل توجهات این امیر مدبر، مرکز دانشمندان و فاضلان و دیگر سرآمدان عصر شد. این همان بستر اساسی در شالوده سازی بنیانی استوار، در ساختن فرهنگ و تمدنی باشکوه در عهد نصر دوم سامانی بود. این روزگار را می‌بایستی عصر کشت بذرهای فرهنگ و تمدن ایرانی در سرزمین خراسان بزرگ برشمرد. همین شرایط بود که شهری چون بخارا را به گفته ثعالبی، مستعد بر پرورش فرهنگی شکوفا و تمدنی پربار کرد.^۱

امیر اسماعیل در همین راستا نیز بود که فرمان نگارش کتاب السواد الاعظم در زمینه موضوعات دینی و تبیین و توجه به مسائل فقه حنفی را صادر کرد. این کتاب بعدها به زبان فارسی نیز ترجمه شد.^۲ بنابراین یکی از اقدامات مهم این دوره را می‌توان احیای اسلام سنتی و تحکیم مبانی مکتب حنفی نیز برشمرد.

به این ترتیب آنچه اسباب رونق روزگار سامانیان در آغاز قدرت یابی و در پایان قرن سوم هجری / نهم میلادی بوده است: تنها همت و تلاش شخص امیر اسماعیل بوده است و نه چیزی دیگر، در ادوار دیگر دولت سامانیان، ما شاهد درخشش نوابغ و دانشمندان عدیده هستیم و یا کتابخانه‌ها و مراکز بزرگ علمی و فرهنگی را مشاهده می‌کنیم. در حالی که در آغاز کار سامانیان، نه تنها اسباب و لوازم نبود، بلکه این امیر اسماعیل بود که چنین تمهیداتی را فراهم کرد و زمینه‌های بسط علمی و فکری را سبب ساز شد.

از سوی دیگر چون همزمان با به قدرت رسیدن اسماعیل، معتضد عباسی نیز به خلافت دست یافت، عواید هر منطقه را فرمان داد تا صرف امور کشوری و لشکری همان ناحیه کنند و به عبارتی سرزمین هر فرمانروایی را تیول او قرار داد.^۳ این دستورالعمل از جانب خلافت، زمینه مناسب دیگری را برای اسماعیل فراهم کرد تا در قبال خلافت کاملاً استقلال یافته و اسماً نیز از اعطای خراج، خود را معاف بدارد.

۱. بی‌تیمه الدهر (فصل پایانی). ج ۴.
 ۲. سمرقندی، ابولقاسم، السواد الاعظم (ترجمه فارسی). به اهتمام عبدالحی حبیبی. (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸). ص ۱۸. همچنین
 ۳. ابن خلدون. مقدمه. ج ۲. ص ۵۷۸.

کفایت و درایت اسماعیل به حدی است که برخی از محققان برجسته، همانند بارتولد را واداشته تا اظهار کنند که پس از اسماعیل در میان خاندان آل سامان هیچ کس که واجد استعداد خاصی بوده باشد وجود ندارد.^۱ هرچند این مؤلف در ابراز نظر خود افراط کرده است و نقاط قوت دیگری که پس از اسماعیل در تاریخ سامانیان شاهد آن هستیم را از نظر دور داشته است.

اما به هر حال در استعداد و کفایت و لیاقت اسماعیل نمی توان تردید روا داشت. ابن اثیر در این باره می گوید:

«اسماعیل مردی خردمند و دادگر و نیک رفتار و بردبار و نسبت به رعیت مهربان بود. گویند: احمد فرزندش، معلم و مؤدب داشت. روزی اسماعیل بدون اطلاع معلم می گذشت. شنید که معلم به فرزندش دشنام می داد و می گفت: خداوند تو و آن کسی که تو فرزندش هستی، گرامی و خوش ندارد. اسماعیل بر او داخل شد و گفت: ای مرد آیا گمان می بری ما گناه کار هستیم که به ما ناسزا و فحش می دهی؟ آیا می توانی ما را از دشنام معاف بداری؟ معلم سخت هراسید و اسماعیل چون دید او ترسید، دستور داد به او انعام و صلّه بدهند.»^۲

فکر آسایش مردم و رعیت، از دیگر امور مورد توجه اسماعیل همچنین بوده است. شاید یکی از معروفترین این موضوعات قضیه بوی جوی مولیان باشد که به گفته مورخان، امیر اسماعیل ضیاع و منطقه سرسبزی را خریداری کرد. سپس ضمن آبادی آن ناحیه، در آن ساختمانها و منازل وسیع و زیبایی ساخت. در نهایت این اماکن را به غلامان یا موالیان خود داد. به همین سبب نیز پس از آن، آن منطقه و جوی را، جوی موالیان یا جوی مولیان خواندند.^۳

در جایی دیگر نیز می خوانیم که امیر اسماعیل دیهی بزرگ به نام برکد را خریداری کرد و سپس دو دانگ آن را بر علویان و جعفریان، دو دانگ آن را بر درویشان و دو دانگ باقیمانده را به ورثه خویش داد. به همین خاطر نیز آن دیه بعدها به برکد علویان موسوم شد.^۴

۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۷۰.
۴. همان. ص ۲۲.

۱. ترکستان نامه. ج ۱. ص ۵۱۴.
۳. تاریخ بخارا. ص ۳۹.

به این ترتیب، بسیاری از مورخان به مکرمت و عدلت و دانش دوستی و احترام به عالمان و دانشمندان از سوی امیراسماعیل اذعان کرده‌اند.^۱ گویند وی در انتخاب داماد برای دختر خویش نیز نهایت دقت را به خرج داده است تا جایی که یکی از بزرگان را به نام امام حافظ‌الدین بخاری پسر خواجه یونس بزرگ را که ظاهراً از بزرگان و علمای زمان بوده است به دامادی خود برگزید.^۲

در هنگامه‌ای دیگر، چون فرزندش احمد را به طبرستان اعزام می‌دارد، به او فرمان می‌دهد تا از فرامین ابوالعباس، حاکم وی در طبرستان اطاعت کند. پس از مدتی ابوالعباس نامه‌ای به امیراسماعیل نگاشته و در آن به اهمال و تعلل فرزندش احمد بن اسماعیل در کمک به او اشاره می‌کند. اسماعیل بلافاصله طی نامه‌ای، فرزند خود را توبیخ و تأدیب کرده و به او ناسزا گفت و سپس او را پند داد.^۳ این در حالی بود که احمد ولیعهد وی محسوب می‌شد و نباید در قبال نامه یک والی، او را این چنین سرزنش می‌کرد.

گویند اسماعیل سامانی به هنگام سرمای زمستان که موجب کندی تردد مردم به نزد او می‌شد خود به نزد رعایا و کسانی که به آنان ظلمی رفته بود، می‌رفت و «تنها برنشستی و به میدان آمدی و تا نماز پیشین بر پشت اسب بودی و گفתי باشد که متظلمی به درگاه آید و حاجتی دارد، و او را نفقاتی و مسکنی نبود و چون به عذر سرما و برف، ما را نبیند و به ما رسیدن بر وی دشوار باشد، چون ببیند که ما اینجا ایستاده‌ایم، بیاید و کار خود بگذارد و به سلامت بازگردد.»^۴

همچنین در باب رعایت احترام صاحبان علم و اندیشه، از قول اسماعیل آورده‌اند که: «در سمرقند بودم. روزی برای استماع شکایت و تظلم مردم نشستم و برادرم اسحاق نیز در کنارم نشست. ابو عبد الله بن نصر، فقیه شافعی وارد شد. من برای احترام علم و

۱. اللباب فی تهذیب الانساب. ج ۲. ص ۹۴. محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه. ۳۳۳.
۲. محمد بن عبدالجلیل سمرقندی و ابوطاهر خواجه سمرقندی. قندیه و سمریه (دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیای سمرقند). به کوشش ایرج افشار. (تهران، مؤسسه جهانگیری، ۱۳۶۷). ص ۸۲.
۳. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۲ - ۲۶۳.
۴. تاریخ بیهق. ص ۶۹. سیاست نامه. ص ۲۱. زینت المجالس. ص ۲۷۶.

دین او برخاستم.

پس از رفتن او، برادرم به من گفت: تو امیر خراسان هستی. مردی از رعایای تو، بر تو وارد می شود، تو بر می خیزی. سیاست را با این قیام از بین می بری.»^۱

پیرامون رعایت حال رعایا و احترام به حقوق مردم و حفظ اموال و املاک آنان آورده اند که:

«روزی به عادت معهود در ظاهر مرو می گشت. ناگاه شتری دید که در کشتزاری افتاده بود. فرمود تا تفحص کنند که داغ که دارد. بعد از تفتیش معلوم شد که داغ امیر است. فرمود تا سواری به احضار ساریان شتافت. بعد از لحظه ای، ساریان بر جمازه ای سوار رسید. امیر از او پرسید که شتر من در زرع مسلمانان چه می کند؟ ساریان سوگند خورد که این شتر از دوش بازمیده است و من تا اکنون در طلب او بودم. امیر عذر او را قبول نمود. پس صاحب زرع را طلبید و به او گفت: شتر من در کشتزار تو رفته و خرابی کرده است. نقصان آن را بیان کن. آن شخص مبلغی بر زبان آورد. امیر فرمود تا اضعاف آن [دو برابر آن] به او دادند.»^۲

تاریخ بروشنی به ما گواهی می دهد که سپاهیان اسماعیل نیز متأثر از روش و منش امیر سامانی، به خصلتهای نیک آراسته شدند و در برخورد با مردمان به بهترین شیوه عمل می کردند.^۳ ضرب المثلی وجود دارد که می گوید سرچشمه هرگونه که باشد، رودخانه نیز همان خاصیت را داراست. هنگامی که امیر سامانی به صفات پسندیده آراسته است، چندان دور نمی نماید که سپاهیان نیز به همان ویژگیها آراسته باشند. به این دلیل تعاریف و تمجیدهای فراوانی از سپاهیان مردمی و مهربان اسماعیل شده است: «در حینی که امیر اسماعیل متوجه دفع عمرولیث بود، گذارش بر کوچه ای از باغهای هرات افتاد. در کوچه درختی پر سیب دید که از دیوار سر به راه نهاده است. امیر شخصی را بر آن داشت که ملاحظه نماید که کسی آیا آسیبی بدان درخت می رساند یا نه؟ از فرط عدالت، جملگی لشکر از آن راه گذشتند و احدی از آن، سیبی نچید.»^۴

۱. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۵ - ۱۳۶. نصیحة الملوك. ص ۱۲۲.

۲. زینت المجالس. ص ۲۷۷.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷ - ۱۲۸.

۴. تاریخ نگارستان. ص ۹۷.

براستی که امیر چون رودخانه‌ای است که اطرافیان‌ش چون نهرهای آن هستند، که هر رنگ و طعمی که رودخانه بدهد، نهرهای آن هم خواهند داد. غزالی نیز در سختگیری امیر اسماعیل نسبت به سپاهیان در صورت انجام خطا و اشتباه چنین می‌آورد:

«اسماعیل بن احمد به مرو فرود آمده بود و رسم او آن بود که هرکجا فرود آمد، منادی کردن که لشکری را با رعیت من کار نیست.

پس خربنده‌یی از آن او به پالیزی اندر شد و اندک مایه زیان کرد. به در سرای امیر آمدند و بنالیدند. امیر بفرمود تا خربنده را بیاوردند و گفت: تو را مزد هست؟ گفت: هست. گفت منادی من نشنیدی؟ گفت شنیدم. گفت: پس چرا رعیت مرا زیان کردی؟ گفت خطا کردم، گفت: من از بهر خطای تو به دوزخ نتوانم رفتن. پس بفرمود تا دستش بپیردند.»^۱

بر همین شیوه، رفتار اسماعیل و سپاهیان‌ش با مردم قزوین بوده است که چون لشکریان سامانی از آن ناحیه عبور کردند، امیر از رعایای منطقه طلب حلالیت کرد و خواست که اگر زبانی به آنها رسیده است بر او ببخشایند. در صورتی که هیچ ضرری به کسی نرسیده بود:

«در وقت حصار به قزوین رسیده، لشکریان‌ش گاه را به زر می‌خریدند و مع هذا بحلی نیز می‌طلبیدند.»^۲

همین حکایت را در کتاب دیگری این چنین می‌بینیم:

«به قزوین رسید. هنگام ارتفاعات بود و در آن ارتفاعات شاخ‌ها و میوه‌های زر فراوان، لشکریان‌ش خوشه انگوری از کسی طلب نکردند.»^۳

عدالت‌خواهی و رسیدگی به تظلمات مردم، از عمده اقدامات و تلاشهای اسماعیل در قلمرو حاکمیتش بوده است. یکی دیگر از معروفترین این جریان‌ات، ماجرای سنگ خراج ری بوده است که چون به او خبر دادند که در ری سنگی که به وسیله آن از رعایا خراج می‌ستانند، سنگین‌تر از مقدار قانونی آن است، بلافاصله شخصی را مأمور کرد تا

۲. تاریخ جهان‌آرا. ص ۹۸. تاریخ‌گزیده. ص ۷۹۱.

۱. نصیحة الملوک. ص ۱۲۲.

۳. تاریخ نگارستان. ص ۹۷.

آن سنگ را با خود به بخارا ببرد. چون آن سنگ را امتحان کردند معلوم شد که سنگین‌تر است. پس امیر سامانی، حاکم ری را مؤاخذه کرد و به او دستور داد تا آنچه در گذشته به دلیل زیادت این سنگ از مردم مالیات ستانده‌اند را به مردم بازگردانند.^۱

ابن اسفندیار نیز در هنگام گزارش لشکرکشی اسماعیل برای سرکوب محمد بن هارون به طبرستان، این چنین از عدل و انصاف او یاد می‌کند:

«لشکرگاه ساخت و عدل و انصاف به جایی رسانید که هرگز اهل طبرستان به هیچ عهد ندیده بودند و از اسلاف نشنوده.»^۲

اجرای عدالت و انصاف در میان مردمان، گاه موجب رنجیدگی و زحمت اطرافیان امیر نیز می‌شد. لیکن با تمام این احوال عدالت امیر مانع از هرگونه رفتار خودسرانه و نادرستی می‌شد. در همین باره منابع حکایت جالبی را بدین مضمون نقل کرده‌اند که، امیر اسماعیل پس از پیکار بلخ و غلبه بر عمرو لیث به جانب هرات رهسپار شد. مردم هرات که قریب به یکصد هزار نفر بودند، از امیر اسماعیل به سبب همراهی و دلجویی و کمک عمرو لیث صفاری، امان طلبیدند. اسماعیل به زعم مخالفت لشکریان که نسبت به اهالی هرات مکدر و ناخشنود بودند، به آنان امان داد. از جانبی دیگر مردم هرات نیز هیچ کمک و امدادی به سپاهیان اسماعیل نکردند. این وضعیت، اسباب ناخرسندی سپاه را از مردم هرات بویژه به دلیل کمبود آذوقه و تنگی و عسرت راه بیشتر می‌ساخت. لذا بزرگان سپاه بر امیر اسماعیل فشار آوردند که اگر فقط از هر نفر یک مثقال زر طلب کنی، وضع سپاه بهبود خواهد یافت. لیکن اسماعیل نقض عهد نمی‌توانست و نمی‌خواست بکند. پس از هرات فاصله گرفت تا بهانه‌ای برای سپاهیان فراهم نشود. سران سپاه مجدداً به نزد او آمدند و گفتند شهری که معلوم نیست در تصرف ما بماند یا نه، نباید بدین‌گونه رها ساخت و رفت. امیر در جواب گفت: توکل به خدا کنید که او داند احوال همه است.

در همین احوال کنیزی که در سپاه بود به هنگام تعویض جامه خویش، حمایتی را که

۱. روضة الصفا ج ۴، ص ۵۵۱. تاریخ نگارستان. ص ۹۸. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۳.

۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۹.

مرصع به چند دانه یا قوت بود از گردن بیرون آورد و بالای البسه خود نهاد. کلاخی به تصور اینکه وصله‌های گوشت است، آن را در ربود و با خود برد. چون سربازان با خبر شدند به دنبال کلاخ رفتند. این پرنده چون وضع را چنین دید، از ترس آن را رها ساخت و اتفاقاً در چاهی افتاد که صندوقهای زر در آن پنهان شده بود. چون کسی به داخل چاه شد، مژده داد که صندوقهای زر در آنجا پنهان شده است و این صندوقها ظاهراً از گنجهای پنهان عمرولیت بود. بدین ترتیب، آنچه سران سپاه از مردم هرات می‌طلبیدند، چندین برابر آن را به دست آوردند.^۱

بنابراین حُسن سلوک و برخورد و مدارا و ملایمت با مردم بود که امیر اسماعیل را در منظر همگان امیری مردم‌دوست و رعیت‌پرور نشان می‌داد، و او را امیر عادل موسوم می‌ساخت.

از دیگر حکایاتی که از روزگار امیر اسماعیل به تواتر ذکر کرده‌اند، واقعه رویارویی و اسارت عمرولیت از سوی امیر اسماعیل است. پس از اسارت، عمرولیت به امیر سامانی بشارت داد که در بلخ ده خروار زر پنهان کرده است. پس بفرمای تا بیاورند که امروز بدان سزاوارتری. امیر اسماعیل کسی فرستاد تا بیاورند و همه را نزد عمرولیت فرستاد و هر چند سماجت کردند هیچ قبول نکرد.^۲

از دیگر نمونه‌های برخورد مبتنی بر انصاف و خلق نیک امیر اسماعیل، می‌توان به برخورد او با عمرولیت صفاری پس از شکست و اسارت یاد کرد:

«عمرولیت را پیش امیر اسماعیل آوردند. عمرولیت خواست که پیاده شود امیر ماضی دستوری (اجازه) نداد و گفت: من امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند. و بفرمود تا عمرولیت را به سراپرده فرود آوردند.»^۳

بنابراین چون خلیفه عباسی، عمرولیت را از امیر اسماعیل طلب کرد، به دشواری و از روی ناخرسندی آن را پذیرفت، و به‌رغم عدم تمایل به این کار، عمرولیت را روانه بغداد کرد. این در حالی بود که در سیر جریانات پیش از این زمان، برخوردهای مغرورانه و از

۱. حیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۵. تاریخ نگارستان. ص ۹۸ - ۹۹.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۶. تاریخ نگارستان. ص ۹۷. سیاست‌نامه. ص ۱۹ - ۲۰.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۴.

سر تکبر عمرولیث نسبت به سامانیان، تهدید و ارباب نسبت به امیراسماعیل و حتی قصد برانداختن و هجوم به قلمرو او کاملاً از جانب عمرولیث صورت پذیرفته بود. پس جا داشت که اسماعیل در قبال این همه بلایا و سختیها و مصایب که از جانب عمرولیث بر سر او وارد شده بود، هرگونه برخورد و ناملایمتی را انجام دهد. لیکن تاریخ شاهد گذشت جوانمردانه و زیبای امیرسامانی در برابر آن همه ناملایمات و ناجوامریدیهاست. این همان مسئله‌ای است که بسیاری پاسخ روشنی بدان نمی‌یابند. درحالی‌که پاسخ روشن این قضیه در فضایل والای انسان و اخلاقی امیرسامانی است و بس.

هنگامی دیگر چون سپاه عمرولیث به سرداری علی بن سروش از امیراسماعیل شکست خوردند، عده بسیاری به اسارت درآمدند. از جمله بزرگان نیشابور که اسماعیل دیگر روز، همه را خلعت بخشیده و بازفرستاد. همین رفتار را هنگام استقرار در بخارا، پس از جنگ با حسین بن طاهرالطایی، در نخستین پیکار وی نیز ملاحظه می‌کنیم، که چون بامداد شد اسیران را بخواند و هر مردی را یک جامه کرباس داده، بازفرستاد.^۱

از دیگر رفتارهای مناسب و درخور تأمل او که در شمار جوانمردیهای تاریخ تلقی می‌شود، رفتار با زید بن محمد، فرزند داعی علوی و شکست‌خورده از سپاه سامانی است. اسماعیل پس از غلبه بر سپاه علویان طبرستان در سال ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. و با درگذشت محمد بن زید در میدان جنگ، بر فرزند او دست یافت و او را به اسارت درآورد. رفتار امیراسماعیل با وی، آن‌گونه که در تمامی منابع مذکور است، از سر صفا و صمیمیت و مبتنی بر عدالت‌خواهی و مکرمت است. این برخورد آن‌چنان بر زید که در بخارا، به اسارت به سر می‌برد، مقبول افتاد که فکر بازگشت به طبرستان را از سر بیرون کرد^۲ و با اینکه در ماندن و یا بازگشتن مخیر گذاشته شد، ماندن را بر بازگشت اختیار کرد و در بخارا اقامت گزید و لذا اسماعیل، «او را گرامی داشت و در بخارا منزل داد و برای او مخارجی معین کرد»^۳.

این رفتار تا به جایی پیش رفت که پس از چندی دختر حمویه بن علی را خواستگاری

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۳۰۱.

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۲.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴.

کرد و به ازدواج خود درآورد و تا آخر عمر خویش در بخارا بماند به گونه‌ای که پس از مرگ او را در بخارا به خاک سپردند.^۱

نمونه‌های مذکور همگی حکایت از رأفت و انصاف و رعیت‌پروری امیراسماعیل دارد، به نحوی که در تاریخ سلاله‌های پادشاهی و امارت، کمتر کسی را می‌توان با این مشخصه‌ها و ممیزه‌ها یافت. لیکن نکات فوق به منزله تنها رحمت و عطفوت محض نیست. بلکه گاه نیاز می‌شد تا وی از سر خشونت و سختی با مسائل برخورد کند. البته این رفتار نیز از سر عدالت و شدت در پیاده کردن آن بود. مثلاً هنگامی که محمدبن هارون، سردار بزرگ سامانی، پس از شکست علویان بر منطقه طبرستان استیلا یافت. با عنایت به اینکه وی یک پناهنده سیاسی به دولت سامانی به شمار می‌رفت که به امیراسماعیل متوسل و پناه جسته بود و قبلاً در زمره نایبان و سرداران رافع‌بن هرثمه بود. محمدبن هارون به دلیل آشنایی که با منطقه طبرستان داشت، از جانب امیراسماعیل به فرماندهی سپاه سامانیان برای پیکار با علویان طبرستان فرستاد) شد. او پس از تفوق بر قوای محمدبن داعی، حکومت طبرستان را نیز در ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. از سوی اسماعیل به دست آورد. اما پس از مدتی وی از اطاعت سامانیان خارج شد و علناً سر به طغیان و نافرمانی برضد امیراسماعیل زد. سامانیان تلاش‌های فراوانی جهت دستگیری و بازداشت او انجام دادند، لیکن او برای چندین نوبت، از پیش امیراسماعیل گریخت و متواری شد. طی جریانات مفصلی، بالاخره با ترفند و تدبیر بارس سردار دیگر اسماعیل سامانی که به حکومت طبرستان نایل شده بود، دستگیر و روانه بخارا شد. در بخارا چون او را به پیش امیراسماعیل بردند، امیر سامانی کاری با او کرد که هر شخص سلیم و منطقی بدان مبادرت می‌ورزید. جرم اصلی محمدبن هارون خیانت آشکار بر سامانیان و نافرمانی و عصیان برضد منافع این دولت بود، و این در حالی بود که او به عنوان یک سردار مورد اطمینان به زمامداری منطقه‌ای چون طبرستان نیز اعزام شده بود. پس از منظر امیراسماعیل، جرم او نمی‌توانست ساده باشد و بایستی به شدیدترین وضعی مجازات و تنبیه می‌شد، پس امیر دستور داد تا «او را شبانه‌روزی می‌دوانیدند تا به بخارا

پیش اسماعیل بردند. فرمود تا همچنان گرد شهر بگردانند و بعد از آن او را در خانه‌ای کردند و دیوارها برآورده تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شد.^۱

این برخورد امیراسماعیل در واقع یک حرکت نمادین و هشداردهنده نیز برای تمام کسانی بود که به‌رغم داشتن موقعیتهای مناسب، بر ولی نعمت خود، طریق ناسپاسی و خیانت را در پیش می‌گرفتند. اهمیت و زیبایی این رفتار در آن بود که نشان می‌داد، جزای خیانت تا آنجایی است که امیر نه تنها او را از نعمات داده شده محروم می‌سازد بلکه از حیاتی‌ترین حقوق اولیه همانند رفع گرسنگی و تشنگی نیز اجتناب خواهد داد. این در حالی بود که برطبق مستندات تاریخی، امیراسماعیل حتی با دشمنان قوی پنجه‌خوش نیز چنین رفتاری انجام نداده بود. بنابراین این شیوه از مجازات عین عدالت جلوه می‌کرد.

چنین برخوردی را در جایی دیگر نیز از سوی امیراسماعیل نسبت به رئیس نانویان شهر نیشابور می‌بینیم این رفتار زمانی صورت گرفته بود که رئیس نانویان با ترضیع حقوق مردم، نسبت به همگان اجحاف روا داشته بود. پس چون این حرکت ناپسند او، پیامدها و لطمات عظیم اقتصادی و اجتماعی در بر داشت. بنابراین امیر سامانی شدیدترین مجازات را برای او معین کرده و فرمان می‌دهد تا او را در ملأعام زیر پای پیل بیندازند.^۲

این نکته نیز در همین جا لازم است گفته شود که بر کاردانی و خردمندی و درایت امیراسماعیل تردیدی وجود ندارد. فراست و تدبیر و آگاهی موجب می‌شد تا زوایای امور را همچون سیاستمداری برجسته که با الفبای سیاست همان‌قدر آشنایی دارد که با اصول اجتماعی و اخلاقی آشناست، بررسی و غور کند. تیزبینی و هوشیاری او را می‌توان در لحظه‌لحظه دوران امارت او بوضوح مشاهده کرد. حتی بسیاری از فرهیختگان، نکته‌های ظریفی از بینش و تأمل سنجیده او را، سالیان بعد به خاطر می‌آوردند و برکیاست و سیاست مدبرانه او انگشت تحسین و حیرت به دندان

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۳.

۲. منز، آدم. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری. ترجمه علی‌رضا ذکاوتی. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴).

می‌گرفتند. من جمله می‌توان به حکایتی در این زمینه اشاره کرد که بعدها در سال ۳۰۷ هـ. / ۹۱۹ م. در عهد امارت نصر دوم سامانی به وقوع پیوست. در این زمان شخصی به نام احمد بن سهل، عسائی را برپا ساخت که دامنه آن، دولت سامانی را دچار مشکلات و مصایب فراوانی نمود.^۱ جالب اینجا بود که احمد بن سهل خود سردار برجسته و سپهسالار دولت سامانی به شمار می‌رفت، که از دوره امیر اسماعیل به سبب اقدامات بزرگ و خدمات بسیار، برخوردار از موقعیتی کاملاً متفاوت از سایر سرداران شده بود. امیر اسماعیل او را سرداری مبرز و صاحب صلاحیت می‌دانست. لیکن در عین حال به اطرافیان خود نسبت به احمد بن سهل چنین هشدار داده بود که نباید او را از دربار دور ساخت، که اگر دور شود فتنه برپا می‌سازد. پس باید قدر او را پاس داشته و نسبت به او تعدی و یا بدعهدی روا نداشت. گویا امیر اسماعیل، پیش‌بینی عسایان و خلاف احمد را کرده بود. پس چون نصر دوم، نسبت به تعهد خویش در قبال پیمان با احمد بن سهل (در پی خدمات عظیم و انتظارات به جای او) قصور ورزیده و نقض عهد کرد، احمد نیز غائله‌ای عظیم برپا کرد که لهیب آن در دایره ماوراءالنهر و خراسان نمی‌گنجید. این قضیه نشانگر تیزی و درایت آشکار امیر اسماعیل در قبال وقایع و افراد پیرامون خود بود. این‌اثیر درباره امیر اسماعیل گوید:

«انگار او پیش‌بینی خلاف و ستیز احمد بن سهل را کرده و یا در سیمای او تفرس نموده بود. آری نظر پادشاه باید چنین باشد.»^۲

بر همین اساس و متأثر از چنین روحیه و شناختی بود که از امیر اسماعیل جملات نغز و تمثیلات چندی نیز به دست آمده است. این تمثیلات حاکی از نگرش عمیق اجتماعی و اقتصادی این امیر سامانی نسبت به جماعات برخی از شهرهای خراسان و ماوراءالنهر است. مثلاً پیرامون شهر نیشابور گفته بود:

«نیشابور چه نیکو شهری است اگر دو عیب در آن نمی‌بود. کاش آبهایی که در زیر زمین روانند بر روی زمین قرار می‌داشت و مشایخ آن که بر روی زمین هستند در زیر زمین می‌بودند.»^۳

همو در جایی دیگر استنباط عمیق خود را نسبت به شهر بخارا چنین بیان می‌دارد:

۱. تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۱۶۵. ۲. همان، ص ۱۶۵ - ۱۶۶. ۳. ثعالبی، ابو منصور. لطائف المعارف، ص ۲۴۱. آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۲۳۵.

«چه اندازه بخارا از جهت تنگی و پلیدی درون و زیبایی و پاکیزگی روستاهای پیرامون، شبیه به مردم زشت اندرون و زیبا برون است.»^۱

هرچند درباره شخصیت ممتاز و بی بدیل امیر اسماعیل، مستندات بسیاری می توان ارائه کرد، لیکن به همین اندازه کفایت می شود تا در تحلیل رخداد های برجسته سیاسی - نظامی او، مصادیق روشن این طرز تلقیات و تحولات و پیامدهای آن کاملاً هویدا شود.

۳. پیروزیهای اسماعیل در سرحدات ترک

برجستگی و امتیاز امیر اسماعیل سامانی نسبت به بسیاری از امیران و سلاطین بزرگ تاریخ بشر، تنها به آراستگی در فضایل اخلاقی و انسانی اختصاص ندارد. آنچه اسباب عظمت و کامیابی وی شد، علاوه بر مکارم اخلاقی، تدابیر دقیق سیاسی و برخوردهای محتاطانه نظامی است. این همه در حالی بوده است که روزگار او به دلیل قرار داشتن بسیاری از تحولات عمده بویژه در عرصه سیاسی - نظامی، از حساسیت فراوانی نیز برخوردار بوده است. بنابراین کافی بود تا در چنین معرکه ای، با یک حرکت حساب نشده، هرکسی از گردونه رقابتهای در حال انجام (همانند عمرو لیث صفاری) حذف شود.

بنابراین اقدامات سیاسی و نظامی امیر اسماعیل در این مقطع از تاریخ شرق قلمرو خلافت اسلامی را می بایستی نه از سر تصادف، بلکه از روی تدبیر و کفایت دانست. بویژه اینکه در فضای متشنج خراسان در دو دهه پایانی قرن سوم هجری (دهه آخر قرن نهم میلادی)، هر حرکتی بسان گردش مهره های شطرنج، دارای پیامدهای غیر قابل پیش بینی بود.

امیر اسماعیل، نخستین تحرک سیاسی و نظامی خویش را پس از گذشت فقط چند

ماه از به امارت نشستن با پیشروی بسیار حساب شده نظامی به جانب سرحدات ترکان و فتح شهر طراز آغاز کرد. این لشکرکشی متأسفانه از دیدگاه مورخان و محققان، چندان مورد عنایت و توجه قرار نگرفته است.

در صورتی که این لشکرکشی را می توان سرآغاز مقدمه بسیار ضروری و لازم، بر پیکارها و منازعات پس از آن برشمرد. پیش از شعله ور شدن آتش فتنه صاحب مدعیان در خراسان، و دامن گستر شدن آن به ماوراءالنهر، بهترین تمهید همانا آسودگی از سرحدات ناامن شرقی، و سپس تدبیر در مقابله با تهدیدات سرحدات غربی و هجوم امیران قدرتمند ایرانی به خراسان و ماوراءالنهر به نظر می رسد.

اسماعیل پیش از حرکت به جانب مرزهای ترک، در حاکمیت زادگاه خود فرغانه، به یک عزل و نصب سیاسی مبادرت ورزید. وی برادرش ابوالاشعث اسد را که در جنگ میان نصر و احمد (شش سال پیش)، از نصر جانبداری کرده بود، از حکومت فرغانه عزل، و برادر کوچکتر خود اسحاق را بدانجا گمارد. اسحاق ظاهراً پیش از آن، دیوان مظالم را در شهر بخارا بر عهده داشته است.^۱ بدین ترتیب اسماعیل با آسودگی هرچه تمام از بابت منطقه فرغانه و با انتصاب اسحاق در امارت آنجا، اطمینان حاصل کرد.

حرکت امیر اسماعیل به جانب طراز به منزله استحکام پایه های اقتدارش در سرحدات شرقی سرزمین ماوراءالنهر و در قبال ترکان غیرمتمدن است.^۲ این ناحیه مواجه با ترک تازیهای پیاپی اقوام و طوایف ترک، نفوذ به درون ماوراءالنهر بود. بنابراین اسماعیل، برای امنیت بخشیدن بدان ناحیه، به یک حرکت سریع و قدرتمندانه نظامی دست زد. از سویی دیگر، اقتدار نظامی خویش را نیز به چشم رقیبان در منطقه خراسان کشید. از جانبی دیگر، با ترویج و بسط اسلام در منطقه شرق، حمایت و نظر خلیفه عباسی را نیز به سوی خود جلب کرد. برخی از محققان نظیر باسورث، اساساً سیاست سامانیان را در آسیای میانه در خلال قرن چهارم هجری / دهم میلادی، سیاستی تجاوزکارانه نمی دانند.^۳ گروسه نیز به زیبایی، این تحرکات مرزی سامانیان در سرحدات

۱. ذهبی، ابی عبدالله. تاریخ الاسلام و وفیات مشاهیر والاعلام (۳۰۱ - ۳۱۰ هـ). ص ۵۸.
 ۲. چهره آسیا، ص ۹۷. رک. «پژوهشی پیرامون روابط سامانیان با چین». نامه آل سامان.
 ۳. تاریخ غزنویان، ص ۲۹.

ترکان را پاسداری از تمدن از نو احیاشده ایرانیان در قبال دنیای نیمه وحشی ترک به شمار می آورد. به همین دلیل نیز سامانیان را ادامه دهنده سنت ساسانیان در عصر ایران باستان تلقی می کند.^۱

به این ترتیب می توان گفت که امیراسماعیل با این لشکرکشی، به چهار هدف اساسی خود دست می یافت:

۱. امنیت بخشیدن به مناطق ماوراءالنهر و سرحدات با دیار ترک.
۲. به منصفه ظهور کشانیدن اقتدار نظامی خویش در قبال رقبا و مدعیان پر قدرت خاصه خراسان.
۳. غزای اسلامی و اعتبار و مشروعیت هرچه بیشتر یافتن نزد خلافت عباسیان.
۴. محک زدن توان بالقوه نظامی حکومت خود، برای آمادگی در کارزارهای احتمالی غرب.

این پیشروی نظامی با هدف تصرف شهر طراز (یا طلاس) در حدود بلاساغون در منطقه ترکستان صورت پذیرفت. اسدی طوسی، طراز را شهری از ترکستان دانسته و به شعر رودکی در این باره اشاره می کند:

ایسا نگار طراز از بتان ترکستان
نیامد ایدر چون توبت از بهار طراز^۲
یکی از نویسندگان قرن پنجم هجری، آنجا را «تَلَس» می نامد که به طراز معروف شده است.^۳ برخی دیگر از جغرافیانویسان نیز این شهر را از جمله شهرهای اسیبجاب برمی شمارند.^۴ مقدسی مردمان این ناحیه را دارای آیین شافعی می داند.^۵ البته این عقیده محتملاً بعدها اشاعه پذیرفته و مردم بدین مسلک روی آورده باشند. برخی از مورخان، این شهر را در زمره شهرهای ماوراءالنهر می دانند که از موقعیت تجاری و

۱. چهره آسیا. ص ۹۷ - ۹۸. باسورث. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۴۲.
 ۲. اسدی طوسی، ابومنصور. لغت فرس. به اهتمام فتح الله مجتبیایی و علی اشرف صادقی. (تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵). ص ۱۱۸.
 ۳. کاشغری، محمود. دیوان لغات الترك. به اهتمام و ترجمه محمد دبیرسیاقی. (تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵). ص ۷۲۶.
 ۴. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۳۸۳.
 ۵. همان. ص ۴۷۴.

بازرگانی مناسبی برخوردار است. ایشان همچنین آنجا را سرزمین مسلمانان و ترکان می‌دانند که چون از آنجا بگذری بلاد اسلام نیز پایان می‌پذیرد.^۱ این شهر ظاهراً از استحکامات استواری نیز برخوردار بوده است به گونه‌ای که بر گرداگرد آن حصار وجود داشته و همین نکته حاکی از موقعیت نظامی این شهر و منطقه نیز است.^۲ جالب اینجاست که این موقعیت اقتصادی و نظامی و اجتماعی، پس از هجوم امیراسماعیل بدانجا و الحاق به قلمرو حکومت سامانیان بود که روز به روز افزایش یافته است. گواه بر این مدعا سخن کسانی است که گزارشهایی از موقعیت این شهر و منطقه مقارن با روزگار امیراسماعیل داده‌اند. ابن خردادبه تنها اشارتی بر موضع این شهر و فواصل آن با شهرهای اطراف می‌کند. قدامه بن جعفر نیز که خود تا اوایل قرن چهارم هجری / دهم میلادی، زیسته است تنها آنجا را قصبه‌ای پرجمعیت و آباد ذکر می‌کند.^۳ از سوی دیگر همین منابع تاریخی بر موقعیت خاص سیاسی آن نزد ترکان نیز اشاره دارند. بدین صورت که آنجا را جایگاه پادشاه کیماک یا محل استقرار خاقان ترک در فاصله هشتاد روزه این شهر برمی‌شمارند که این خاقان در تابستان بدانجا استقرار می‌یافته است.^۴ بنابراین طراز بخش مهم از سرزمین کیماک که خاقان ترک بر آنجا پادشاهی و سیطره داشته است، محسوب می‌شود.

به این ترتیب با حرکت از بخارا و عبور از سمرقند و اشروسنه، و سپس چاچ و اسیجاب، می‌توان به سرزمین کیماک، و غربی‌ترین مرکزیت آن یعنی طراز دست یافت. این فاصله به‌طور تقریب، بمراتب طولانی‌تر از فاصله میان بخارا و نیشابور، مرکزیت ولایت خراسان بوده است.^۵ لذا این حرکت و لشکرکشی امیراسماعیل با تفصیلات مذکور، اقدام چندان پیش‌پا افتاده‌ای تلقی نمی‌شود. بلکه برخلاف اشارت مورخان و

۱. اشکال العالم. ص ۱۷۷ و ۱۹۳. حدود العالم. ص ۱۱۸. مسالک و ممالک. ص ۲۶۴.

۲. مسالک و ممالک. ص ۲۶۴. اشکال العالم. ص ۱۹۳.

۳. کتاب الخراج. ص ۵۶.

۴. حدود العالم. ص ۸۵ - ۸۶. المسالک والممالک. ص ۲۳ - ۲۴. کتاب الخراج. ص ۱۸۳.

۵. برای مقایسه هرچه دقیق‌تر رک. عبدالحسین زرین‌کوب (و دیگران). اطلس تاریخی ایران. (تهران،

سازمان نقشه‌برداری کشور، ۱۳۷۸). ص ۶۵ - ۶۶.

محققان بر این قضیه، باید اذعان کرد که لشکرکشی امیراسماعیل در سال ۲۸۰ هـ. / ۸۹۳ م. به ناحیه طراز، یکی از مهمترین، حساسترین، عظیم‌ترین و طولانی‌ترین تحرکات نظامی در قرن سوم و چهارم هجری / نهم و دهم میلادی به شمار می‌آید. اساساً این لشکرکشی و دستاوردهای عظیم آن، همان دستمایه‌ای بود که پیروزیهای بعدی سامانیان را ضمانت کرد.

در عین حال این لشکرکشی را بایستی نخستین پیشروی نظامی گسترده در بلاد ترک و کفر در تاریخ ایران بعد از اسلام محسوب داشت. بنابراین اگر این نکته را پذیرفتیم، بناچار نیز به این قضیه باید رضایت دهیم که این لشکرکشی تأثیر بسیار عظیمی بر تسریع جریان ورود عنصر ترک به سرزمینهای اسلامی داشته است. به عبارتی دیگر، این واقعه سرآغاز مقطع دیگری از تاریخ ایران بعد از اسلام، یعنی نفوذ سیل آسای طوایف ترک و مشروعیت بخشیدن بر حضور ترکان در دنیای ایران و اسلام شمرده می‌شود. پس برخلاف این عقیده که امیراسماعیل را همچون امیری درنده‌خو جلوه می‌دهد که پیش از آنکه ترکان بر او آسیبی برسانند، او بر آنان تاخت و تعداد کثیری از ترکان را از میان برد، می‌بایستی چنین استدلال کرد که: اگر در تاریخ ترکان زمانی به جست‌وجوی فردی برآیم که دست ترکان را گرفته و از وضعیت نیمه‌وحشی، به وضعیتی متمدن و صاحب فرهنگ و مذهب، و در جهانی بسیار گسترده‌تر از آنچه گنجایش فکری آنان اجازه می‌داد. کشانیده باشد، بی‌گمان آن شخص کسی جز امیراسماعیل سامانی نخواهد بود. بی‌تردید اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که امیراسماعیل پس از این اقدام، با خروج ترکان از انزوای تمام‌عیار، به آنان منزلت جهانی و موقعیت همه‌جانبه بخشید. هرچند این تحلیل به منزله این دیدگاه نیز خواهد بود که ما پیامدهای منفی استقرار و قدرت‌یابی ترکان در بلاد غرب را، به پای امیراسماعیل ننویسیم.

بر همین اساس، نگرش محققانی چون بارتولد که این‌گونه هجومها را سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده ندانسته و به قولی آن را از جنبه تفننی برشمرده‌اند، بی‌معنا و فاقد اعتبار علمی جلوه می‌کند.^۱ هرچند در همین زمینه می‌توان تحلیلهای برخی دیگر از محققان را نیز پذیرفت که معتقدند، سامانیان عاملان اساسی انتقال عنصر ترک به قلمرو اسلامی

بودند. بویژه آن هنگام که دستجاتی از ترکان به عنوان جزئی از هدایا، به غرب و بویژه به خلافت بغداد فرستاده شدند.^۱

اسماعیل پس از انجام تمهیدات اولیه، لشکری عظیم به جانب دیار ترک روانه ساخت. او با گذشتن از سیحون و استیلا بر منطقه چاچ و اسیبجاب، رهسپار تسخیر شهر طراز در دیار ترک شد. طبری در این باره چنین می‌آورد:

«در این سال خبر آمد که اسماعیل بن احمد، به غزای دیار ترک رفته و چنانکه می‌گفتند، شهر پادشاهشان را گشود و او را با زنش خاتون و نزدیک ده هزار کس، اسیر گرفته و بسیار کس از آنها را کشته و اسبان بسیار به غنیمت گرفته که شمار آن دانسته نیست و سوار مسلمان به هنگام تقسیم غنیمت، هزار درم گرفته است.»^۲

دیگران نیز به تبع روایت طبری، این واقعه را به همان صورت نقل کرده‌اند.^۳ مسعودی مورخ برجسته قرن چهارم هجری نیز در این زمینه اشاره می‌کند که اسماعیل پس از وفات برادر، امارت خراسان یافت و سپس به سوی دیار ترک شتافت و دارالملک آنجا را تسخیر و خاتون پادشاه را نیز به اسارت گرفت. او همچنین پانزده هزار کس از ترکان را اسیر و ده هزار نفر دیگر را به هلاکت رسانید. این شاه طنکش نام داشت و این لقب پادشاهان این سرزمین بوده است.^۴ هرچند در این سخن به دلیل اینکه نصر و برادرش اسماعیل را امیران خراسان دانسته (درحالی که آنها امیران ماوراءالنهر فقط بوده‌اند) و همچون طبری در تعداد کشتگان و اسیران نیز از شمار بسیاری یاد کرده است، باید تأمل کرد. نرشخی روایت متفاوتی را از دیگران ذکر می‌کند:

«به همین تاریخ به حرب به طراز رفت و بسیار رنج دید. و به آخر امیر طراز بیرون آمد و اسلام آورد با بسیار دهقانان، و طراز گشاده شد و کلیسای بزرگ را مسجد جامع کردند و به نام امیرالمؤمنین معتضد بالله خطبه بخواندند. و امیر اسماعیل با بسیار غنیمت به بخارا آمد و هفت سال پادشاهی کرد و امیر ماوراءالنهر بود.»^۵

۱. رک. باسورث. «رود ترکان به سرزمینهای اسلامی». ترجمه اسماعیل دولتشاهی. سخن، ش ۶، دوره ۲۳ (۱۳۵۳). ص ۶۰۴-۶۰۵. بروکلیمان. تاریخ ملل و دول اسلامی. ص ۲۳۰.
 ۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۶۵۵.
 ۳. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۲۹۸.
 ۴. مروج الذهب. ج ۲. ص ۶۳۹.
 ۵. تاریخ بخارا. ص ۱۱۸.

پس ساده‌اندیشی خواهد بود اگر لشکرکشی سال ۲۸۰ هـ / ۸۹۳ م. به طراز را، تنها مقابله با تجاوزات سرحدی ترکان و یک حادثه ساده و تصادفی بدانیم. وسعت دامنه جنگ و تعداد کشته و اسیر را اگر حتی نزدیک به واقع نیز بدانیم، باز هم ناگزیریم بپذیریم که این یک حرکت بزرگ و با مقدمات کاملاً پیش‌بینی شده و براساس یک نقشه نظامی و همراه با سپاهی گران صورت گرفته است. پس عملاً اسماعیل اهداف بسیار عالیتری را دنبال می‌کرد و همین که در آغاز حکومت خویش، بدان مبادرت می‌ورزد، نشان‌دهنده اهمیت و ضرورت آن است. به تعبیری حاکی از اهداف اساسی بود که اسماعیل با دستیابی بدان در منطقه ترکستان تعقیب می‌کرده است.

بنابراین هجوم امیراسماعیل به سرحدات شرقی، اولاً باعث شد تا در تاریخ ایران و اسلام به امیر غازی ملقب شود. ثانیاً این پیروزی زنگ خطری بود بر رقیبان سیاسی و نظامی در حکومت‌های همجوار، تا موجودیت سامانیان را در این زمان ناتوان نپندارند. زیرا در همین ایام، عمرولیث صفاری در بلاد خراسان، مشغول توسعه متصرفات، و بسط اقتدار سیاسی خویش بود.^۱ پس هوشیاری و آمادگی اسماعیل در قبال امواج سهمگین که از هر سو، به جانب او وزیدن خواهد گرفت، موجب شد تا به یک رشته تحرکات سیاسی و نظامی جهت بسط اقتدار سیاسی و آمادگی برای پیکار نظامی فراهم کند. بدین ترتیب سامانیان، در برابر انبوه تهاجماتی که از جانب شرق به قلمرو آنان وارد می‌شد، همچون سدی استوار و مستحکم و به منزله پاسداران پرصلابت سرزمین ایران و در مرکزیت بخارا درآمدند.^۲

بنابراین، اکنون که امیراسماعیل از جانب مرزهای شرقی آسوده شده است، تمام توجه خود را به خراسان متشنج و آشفته، جهت استقرار یک قدرت استوار معطوف می‌دارد. البته این در حالی بود که، پس از این زمان سامانیان درجه ورود ترکان به جهان اسلام نیز شدند. و خود بدانها کسب اعتبار و مقبولیت کردند.^۳ به این ترتیب پیروزیهای پیاپی امیراسماعیل در خراسان و طبرستان را می‌باید مدیون تدبیر او در اطمینان از پشت

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۵۰. مروج الذهب. ج ۲. ص ۶۳۹.

۲. رک. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۴۲.

3. C. f. Sunders, J.J: A History of Medieval Islam, (London, 1972), P. 143.

سر، پس از این سال دانست.

لازم به ذکر است که توجه امیراسماعیل به جبهه شرقی و سرحدات ترکان، پس از یک دهه از پیروزیهای درخشان، و استیلای بر سرزمینهای پهناور و تبدیل حکومت محلی او به یک دولت مستقل، در سال ۲۹۱-۲۹۲ هـ. / ۹۰۴-۹۰۵ م. دوباره نیز جلب شد.

این دومین تهاجم امیراسماعیل به ثغور ترک، به دنبال هجوم دسته جمعی گروه کثیری از طوایف ترک به مرزهای ماوراءالنهر صورت گرفت. متأسفانه منابع تاریخی، با سکوتی عجیب و غیرقابل توجیه، به این وقایع نیز نپرداخته‌اند. در اینجا با تکیه بر تنها اشارات موجود از لابه‌لای منابع، به ذکر این رویداد نیز می‌پردازیم.

پیرامون استیلای امیراسماعیل از جانب سرزمینهای ترک در تاریخ چنین آمده است که:

«پادشاهی او چنان شد کی خراسان و ماوراءالنهر و گرگان و طبرستان و قومس و ری و قزوین و ابهر و زنگان همه بگرفت. و به هیچ روزگار این همه ولایت، یک تن نداشته است، و کار به جایی رسید که تاختن ترکستان می‌کرد و پادشاهان چین و ترکستان ازو بشکوهیدند. تا ترکستان و حدود چین همچنان امن شد کی ولایت اسلام.»^۱

امیراسماعیل، با وجود گذشت یک دهه از لشکرکشی خود به سرزمین ترکان ۲۸۰ هـ. / ۸۹۳ م. در این هنگام نیز همچنان به عنوان نخستین فاتح خاوران در میان امیران سامانی به شمار می‌آمد.^۲ پیرامون تهاجم دوم اسماعیل آمده است:

«سه روز مانده از رجب، در دو مسجد جامع مدینه السلام، نامۀ اسماعیل بن احمد که از خراسان آمده بود، خوانده شد که در آن گفته بود که ترکان با سپاهی انبوه و جمعی بسیار آهنگ مسلمانان کرده بودند و در اردوگاهشان هفتصد قبه ترکی بود که خاص سران ترک است. او یکی از سرداران خویش را با سپاهی که بدو پیوسته بود فرستاد و میان مردم ندای حرکت داد که مردم بسیار از داوطلبان برون شدند. سردار سپاه باهمراهان خویش سوی ترکان رفت. مسلمانان وقتی به آنها رسیدند که غافل بودند،

۲. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳.

۱. مسالک و ممالک. ص ۱۲۵.

صبحگاهان به ترکان تاختند که بسیار کس از آنها کشته شد، باقیمانده هزیمت شدند و اردوگاهشان به غارت رفت و مسلمانان به سلامت و با غنیمت به جای خویش بازگشتند.^۱

این واقعه را طبری در بیست و هفتم رجب ۲۹۱ هـ. / پانزدهم ژوئن ۹۰۴ م. ذکر کرده است. ابن خلدون نیز به این رویداد در همین تاریخ، با این تفاوت که او از پیشروی اندک ترکان مهاجم به داخل ماوراءالنهر نیز اشارت دارد، یاد کرده است.^۲

به هر ترتیب، آنچه محتمل به نظر می‌رسد این است که ترکان در خلأ وجودی امیراسماعیل در ماوراءالنهر و به‌هنگام گرفتاری سامانیان در خراسان و طبرستان بویژه در این هنگام غائله محمدبن هارون در طبرستان، فرصت را مغتنم شمرده، به ماوراءالنهر یورش آوردند. استمداد و کمک امیراسماعیل از مردم، می‌تواند حاکی از گستردگی و شدت این تهاجم نیز بوده باشد.^۳

با این‌همه امیراسماعیل، هم در پرتو اقتدار سیاسی و نظامی توانسته بود منطقه سرحدات ترکستان را تحت استیلای خویش درآورد، و هم در پرتو انتصاب مذهبی از سوی خلیفه بر این مناطق و ارسال منشور و لوا برای او جهت این مناطق، خود را مدعی حاکمیت بر مرزهای خراسان و ماوراءالنهر و سرحدات ترک می‌دانست.^۴ پس در قبال تهاجمات اقوام ترک، بر خود وظیفه می‌دانست که با شدت هرچه تمامتر ایستادگی کند. با این حال یک نکته قابل توجه در این قضیه، استمداد امیراسماعیل از توده‌های مردم است. این کمک با استقبال گسترده مردمی نیز مواجه شد و نشان داد که این امیر سامانی برخوردار از هواخواهی وسیع رعایاست. پس تکیه اسماعیل بر نیروهای مردمی، که چندین نوبت در زمان امارت او به رؤیت رسید، نشان‌دهنده تمایلات مردمی و گرایشات رعیت‌پرورانه است. این در حالی است که چون یک سده بعد، هنگامی که سامانیان در معرض یورش ترکان قراخانی واقع شدند، توده‌های مردم، البته با موضع‌گیری نادرست

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۴۸ - ۶۷۴۹.

۲. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۰. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۱.

3. C.f. Von Grunebaum, C, E: Classical Islam, (Aldine, Chicago, 1970), P. 108 - 109.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷.

علمای دینی، در قبال آن بی تفاوت باقی ماندند و خود شاهد هجوم و یورش ترکان به شهرها و نواحی خود شدند.^۱

به هر تقدیر، امیراسماعیل پس از پیکار قدرتمندانه و توأمان هوشیارانه در برابر ترکان مهاجم، به تار و مار ساختن نیروهای آنان توفیق یافت. رهاورد این پیروزی نیز استحکام هرچه بیشتر دولت سامانی، هم در عرصه مناطق شرقی ایران، و هم در صحنه دنیای اسلام به عنوان غازیان اسلام بود. بدین خاطر ماوراءالنهر و شهرهای آن چندان امنیت یافت که امیراسماعیل از ترمیم و بازسازی و توسعه حصارها و برج و باروهای شهرها فروگذاری کرد. در سایه چنین امنیتی نیز بود که اسماعیل دستور تخریب حصار بخارا را صادر می‌کند.^۲

امیراسماعیل سامانی، ظاهراً در سالهای پایانی امارت و حیات خویش نیز، چند تهاجم به مناطق ترکستان کرده است.^۳ اگرچه چندان از آن اطلاعی در دست نیست. یکی از نکات مهم و درخور توجه در پیکار امیراسماعیل با ترکان، گذشته از حمایت گسترده مردمی، باید از وجهه دینی و مشروع او یاد کرد. امیراسماعیل آن چنان در نزد همگان برخوردار از روح معنویت و تجلی اعتقادات پاک دیده می‌شد که گذشته از اینکه به عنوان یک غازی اسلام و مورد تأیید خلیفه مسلمین بود، ظاهراً دارای یک معصومیت و قداست منحصر به فرد نیز بود. این معصومیت تا جایی پیش می‌رفت که از منظر بسیاری از مردم، خداوند همیشه و در همه جا یاور و کمک اوست. به همین دلیل نیز در منابع تاریخی حکایتی در توصیف این شخصیت و معنویت چنین ذکر شده است:

«از شگفتیهای ترکان، سنگریزه‌ای است که به وسیله آن هرچه بخواهند باران و برف بارد. این به نزدیکشان مشهور است و یک تن نیست که نداند. آن سنگریزه تنها نزد پادشاه تغزغز است و نزد دیگر پادشاهان ترک نیست. گویند آن سنگریزه را ترکان از سرزمینهای برآمدگاه خورشید، از آهوانی که در آنجا بودند و خود را با آن از تابش خورشید پوشیده می‌داشتند تا نسوزند، به چنگ آورده‌اند.

۱. رک. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۸. تاریخ بیهقی. ص ۷۰. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۸۴. طبقات ناصری.

ج ۱. ص ۲۱۶. تاریخ بیهقی. ص ۷۰. تاریخ هلال صابی. ج ۸. ص ۴۰.

۲. تاریخ بخارا. ص ۴۸.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۶۵.

اسماعیل بن احمد سامانی نقل کرده است که چون ترکان با او به کارزار پرداختند، همان کار را انجام دادند [یعنی بدان وسیله که داشتند، برف و باران فرود آوردند]. اما اسماعیل خود، سرما را بر سر آنان بازگردانید و همه‌شان را از میان برد. اسماعیل خود به درگاه خداوند زارید و گریست و خدای را خواند تا همه بازگشتند و او بر ایشان فیروز گشت»^۱

۴. خلافت و دامن زدن به تنش سیاسی میان صفاریان و سامانیان

در ایران زمین یافت دیهیم و تخت
 اسماعیل بودی به او معتقد
 به جنگ بنی لیث آمد چو شیر
 از ایشان بدو رفت فرمان دهی
 که بودی بنی لیث را در بناء
 قهستان و قومس، کران تا کران
 همان خلعتی فاخر اندر خورش^۲

به یاری اقبال و از فر بخت
 خلیفه درین وقت بُد معتضد
 به حکم خلیفه امیر دلیر
 برانداخت آن تخمه را از مهی
 خلیفه بدو داد آن جایگاه
 خراسان و کرمان و مازندران
 فرستاد منشور شاهی برش

با فروپاشی حکومت طاهریان در سال ۲۵۹ هـ. / ۸۷۳ م. دودمان صفاریان بر سرزمینهای پهناوری از سیستان تا شمال خراسان و از ری و قومس تا جیحون استیلا یافتند. در این حال، خاندان سامانی که تا پیش از این خود را در تابعیت طاهریان می‌دانستند، با گسسته شدن این پیوند، مستقیماً از جانب خلافت عباسیان مورد تأیید قرار گرفته و امور ماوراءالنهر به آنان واگذار شد. بنابراین پایان حاکمیت طاهریان را می‌توان به منزله آغاز استقلال سیاسی دودمان سامانیان برشمرد.

مرگ یعقوب لیث صفار در ۲۶۵ هـ. / ۸۷۸ - ۸۷۹ م. اسباب تزلزل در قلمرو گسترده

صفاریان و خیزش مدعیان چندی در اطراف و اکناف شد. اقدامات و عملکرد عمرولیث صفاری در آغاز مبتنی بر مدارا با خلیفه و سرکوب مدعیان قرار داشت. لیکن هرچه پیشتر می آمد، سیاست خودمختاری و خودکامگی در او شدت می یافت و همین قضیه سبب شد تا آرام آرام تنشهای میان عمرولیث و برخی حکام صاحب اقتدار همانند امیراسماعیل سامانی علنی شده و به شکل جدی در صحنه تحولات سیاسی شرق ایران مطرح شود.

از سوی دیگر، در جدال میان عناصر قدرت سیاسی و نظامی در ایران، خلافت عباسی نیز به دلیل زعامت و سرپرستی نظام مذهبی سرزمینهای اسلامی، تأثیر بسزایی ایفا می کرد. این تأثیر به حدی جدی بود که تمسک جویی به خلیفه و کسب مشروعیت و دریافت خلعت، لوا و منشور خلافت، یکی از مهمترین شروط بقا و دوام هر نظام سیاسی تلقی می شد. همین قضیه موجب شده است تا تمامی دولتهای ایرانی بعد از اسلام، به اشکال مختلف، در تحکیم این پیوند دینی بکوشند. هرچند این مناسبات به دور از جنبه های ظاهری و سمبولیک خود، فاقد هرگونه اقتدار و اعتبار عملی نیز بود. بنابراین اگرچه حمایت و هواخواهی خلیفه از هر مدعی، اسباب تقویت او را به ظاهر تأمین می کرد، لیکن عامل اساسی در تغییر سرنوشت سیاسی یک ناحیه و یا یک دودمان، بستگی به توان بالقوه و اقتدار بالفعل سرداران نظامی و دخالت و چیرگی بر امور سیاسی و نظامی هر منطقه داشت.

پس از درگذشت معتمد، معتضد شانزدهمین خلیفه عباسی نیز در سال ۲۷۹ هـ. / ۸۹۲ م. همزمان با فوت نصر اول سامانی و امارت یابی اسماعیل، بر سریر خلافت تکیه زد. کیاست و تدبیر سیاسی معتضد نسبت به خلیفه متوفی کاملاً قابل ملاحظه است. من جمله اینکه او با دریافت این واقعیت که بلاد و ولایات قلمرو عباسی هرکدام برخوردار از تنشهای بسیار است. سرزمین هر امیری را تیول او قرار داد.^۱

در این اثنا، صاحبان قدرت سیاسی و نظامی تلاش می کردند تا با تقرب جویی به خلیفه و کسب منشور ولایات مختلف، دامنه نفوذ دینی هرچه بیشتر پیدا کرده و سپس با

قوة قهریه و سپاهیان تحت فرمان خویش، سیطره کامل بر آن ولایات پیداکنند. عمرولیت صفاری از جمله چنین افرادی بود که کوشش می کرد تا با تأییدات خلیفه بر امارت او بر ولایات گوناگون، اقتدار عصر یعقوب را دوباره احیا کند. به همین سبب نیز تلاش بی وقفه ای را در مقدمه سازی بر این مقصود آغاز کرده بود.

در سال ۲۷۹ هـ. / ۸۹۲ م. عمرولیت، فرستاده ای را نزد خلیفه تازه به تخت نشسته معتضد گسیل داشت و به همراه او هدایا و تحف بسیاری نیز همراه کرد. فرستاده ضمن تقدیم احترام و پیشکش هدایا، از خلیفه فرمان ولایتداری عمرولیت را بر خراسان خواستار شده پس خلیفه عیسی نوشری را به همراه این فرستاده اعزام کرد و به او مأموریت داد تا خلعت و لوای خراسان را به عمرولیت تسلیم کند.

«در ماه رمضان همین سال به خراسان رسیدند. عمر و خلعت پوشید و پرچم به مدت سه روز در صحن خانه وی نصب بود. در این سال خبر درگذشت نصر بن احمد رسید و کاری را که آن سوی نهر بلخ به عهده وی بود، برادرش اسماعیل بن احمد بر عهده کرد.»^۱ عمرولیت اگرچه تا پیش از این در سالهای ۲۷۲ هـ. / ۸۸۵ م. و ۲۷۷ هـ. / ۸۹۰ م. از جانب خلیفه طرد و نکوهش شده بود و یا اینکه در سال ۲۷۶ هـ. / ۸۸۹ م. مورد ملاحظت معتمد خلیفه قرار گرفته بود، لیکن در این زمان پس از ارسال ولایتداری خراسان از جانب خلیفه تازه معتضد بالله عباسی، رسماً به عنوان فرمانروای قانونی خراسان نیز تلقی می شد. او اقداماتی را پس از این در دفع مدعیان منطقه خراسان آغاز کرد. این مدعیان که گاه از جانب خود خلیفه نیز در این منطقه مأموریت داشتند. در این راستا قرار می گرفتند. افرادی چون رافع بن هرثمه که ظاهراً فرماندار خراسان بود، چون بعدها از استرداد اموال دولتی که در ری تصرف کرده بود امتناع کرد، ثابت شد که وی داعیه استقلال داشته است.

نکته قابل تأمل در این هنگام آن بود که عمرولیت بتدریج به همان داعیه ای دچار شد که برادرش یعقوب بدان مبادرت می ورزید. ادعای سلطه بر ولایات شرقی و تبعیت

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۶۵. تجارب الامم. ج ۵. ص ۸-۹. جوامع الحکایات. تصحیح دکتر جمفر شمار. ص ۳۰۹. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۱۹.

امیران آن سرزمینها از او، آرام آرام بر ناحیه ماوراءالنهر که در این زمان تحت امارت اسماعیل سامانی بود نیز مشتمل شد. بنابراین پس از چندی عمرولیت رسماً فرمان و منشور امارت ماوراءالنهر را از خلیفه عباسی درخواست کرد. این در حالی بود که معتضد خلیفه پیشتر از این فرمان امارت ماوراءالنهر را به امیراسماعیل سامانی تفویض و اعطا کرده بود.^۱

عمرولیت باید به دنبال طرح زمینه‌ای باشد تا خلیفه فرمان اسماعیل را لغو کند. این بهانه ظاهراً با انجام خدمت شایسته‌ای همچون سرکوب رافع بن هرثمه و کشتن و ارسال سر او نزد خلیفه فراهم شد. پس عمرو به ازای این خدمت، تقاضای پاداشی درخور یعنی اعطای امارت ماوراءالنهر را داشت. پس در سال ۲۸۵ هـ. / ۸۹۸ م. منشور امارت ماوراءالنهر و توابع آن را از خلیفه عباسی درخواست کرد.^۲ همین زیاده‌خواهی از یک طرف، و عدم شناخت صحیح امور موجود و وضعیت ولایات و والیان آن بویژه شخصیت ممتاز و صاحب قدرت و تدبیری چون امیراسماعیل سامانی، اسباب یک تنش سیاسی - نظامی طولانی مدت را در خراسان به وجود آورد.

ادعای اساسی عمرولیت مبتنی بر این بود که چون صفاریان فاتحان بلاد شرق و وارثان امارت طاهریان هستند، پس بایستی این حقوق و میراث به خاندان صفاری و در حال حاضر، شخص عمرولیت انتقال پیدا کند.

این ادعا و طمع‌ورزی، شامل سرزمین ماوراءالنهر هم می شد که در اطاعت و انقیاد طاهریان بودند. اما «در رأس آن سرزمین شخصی قرار داشت که از لحاظ جریزه و استعداد از عمرو کمتر نبوده، و توانسته بود در متصرفات خویش سازمان دولتی که از لحاظ انتظام و هماهنگی کمتر از آن عمرو نبود، ایجاد کند و ضمناً مبانی حقوق حکومت او محکم‌تر از دولتی بود که قاطرچی پیشین [عمرولیت] پدید آورده بود.»^۳

به این ترتیب عمرولیت، با سلطه بر سرزمینهای وسیع خراسان و همچنین با سرکوب غائله رافع بن هرثمه، امارت این مناطق و نواحی تابعه را در جمله حقوق خویش بر می شمرد. حال دیدگاه و خواست خلیفه عباسی نیز در تحقیق این خواسته بی تأثیر نبود و

۱. تجارب الامم. ج ۵. ص ۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۱۹.

۲. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۷۹ - ۴۸۰.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۵.

صدر فرمان امارت ماوراءالنهر می توانست این مقصود را جامه عمل بپوشاند. با تمام این احوال، عباسیان در عین اینکه به مشروعیت عمرولیث در خراسان می کوشیدند لیکن تلاش می کردند تا سامانیان را در پشت جبهه صفاریان آماده مداخله در منازعات احتمالی دولت صفاری با خلافت کرده و در خدمت خود درآوردند.^۱ پس عباسیان تبعیت از یک سیاست مشخص و روشن نکرده و سعی داشتند تا در وهله اول به نیت خود دست یابند و سپس اهداف مدعیانی را که در راستای سیاستهای آنها حرکت می کردند، تأمین کنند.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که خلافت مقارن با این ایام از جانب غرب نیز در معرض تهدیدهای چندی واقع شده بود. پس عباسیان نمی خواستند در یک زمان در سه جبهه شرق، غرب، و شورشهای نظامی منطقه بین النهرین و جنوب عراق در معرض هجوم و تهدید قرار گیرند. در نواحی غربی، در منطقه شام به واسطه فعالیت‌های خاندان طولونی، و همچنین تحریکات و تهدیدات امپراتوری بیزانس، در جوار این امور، حرکت آرام و تهدیدکننده باطنیان قرمطی در این بلاد، موجب نگرانی خلیفه از اوضاع سرزمینهای غرب خلافت عباسی می شد. پس خلافت در سالهای پایانی قرن سوم هجری / نهم میلادی، از همه سو مورد تهدیدات عدیده قرار گرفته بود. اینجا بود که خلیفه بناچار سعی داشت تا حتی الامکان، در یک جبهه آرامشی برقرار سازد تا در صورت بروز هرگونه جنجال و یا تهدیدی، فقط از یک جانب به مقابله برخیزد.

پس چون تهدیدات بلاد غرب هر روز وسعت بیشتری پیدا می کرد، بهتر و صحیح تر آن بود که از جبهه شرق و ولایات خراسان بزرگ آسوده خاطر باشد. از جانب دیگر، عمرولیث همچون برادرش یعقوب، همچنان در سر سودای هجوم به بغداد را نیز داشت. پس اگر عمرولیث را هم در شرق سرگرم و مشغول نسازد، او به این نیت خود نیز جامه عمل خواهد پوشانید. پس برای رفع تهدید از شرق و بویژه خطر بالقوه عمرولیث که اکنون در خراسان و شرق قلمرو خلافت، قدرت بلامنازع و بی رقیب شده بود، موافقت خود را با امارت او بر ماوراءالنهر ابراز داشت. هرچند اسماعیل نیز منشور این

ولایت را از وی در دست داشت. پس پذیرش خواسته عمرو در واقع تأمین‌کننده خواست خلیفه که به دنبال مهره قدرتمندی جهت تثبیت امور خراسان نیز بود، تلقی می‌شد. بنابراین چون عمرو صاحب قدرت سیاسی و نظامی در این منطقه است، می‌تواند در راستای مقاصد دستگاه خلافت عباسی نیز قرار گیرد. به این ترتیب می‌توان پذیرفت که:

«خودبزرگ‌بینی عمرو اسباب سقوط وی را فراهم آورد. وی نیز به تبع اسلاف خود در دل داشت که سرزمینهای ماورای جیحون را به قلمرو خود بیفزاید. در نیشابور، محمدبن عمرو و الخوارزمی نامی، نزد عمرو آمد و به وی اظهار بندگی کرد و امیر صفاری او را به سپاه یاری داد تا خوارزم را به نام صفاریان ضبط کند. این اقدام عمرو، بر سامانیان ماوراءالنهر که مدعی سیادت بر خوارزمشاهیان بودند سخت گران آمد. بدیهی بود که زیاد شدن شکاف میان صفاریان و سامانیان به سود معتضد زیرک بود.»^۱

فروپاشی اقتدار صفاریان تا حد بسیاری، متأثر از زیاده‌خواهیهای عمرولیث در این مقطع از زمان بود. خواست عمرو مبنی بر انضمام ماوراءالنهر به قلمرو حکومتی او، همچون یعقوب پیش از این بود و خلیفه برای اجتناب یعقوب از تجاوز به منطقه بین‌النهرین، با الحاق ولایات جدید موافقت کرده بود. این دفعه نیز معتضد خلیفه با احساس چنین خطری، و با زیرکی هرچه تمام‌تر و در نظر گرفتن اهداف دیگر، با درخواست عمرولیث موافقت کرد.^۲ پس حال که عمرولیث، ظاهراً با از میان برداشتن رافع بن هرثمه وضع آرام و باثباتی را به خراسان برگردانده است، نمایشی از سپاس و تجلیل از خدمات او به صورت تفویض امارت ماوراءالنهر که خواسته عمرو نیز بود، صورت می‌پذیرفت. حتی برخی منابع از تحریک و برانگیختن عمرو توسط خلیفه، برای سرکوب رافع بن هرثمه سخن گفته‌اند.^۳

رافع بن هرثمه، پس از درگیریهای چندی که با عمرولیث انجام داد بالاخره به نواحی

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۰۵ - ۱۰۶. تاریخ سیستان. ص ۲۵۴. محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه الدولة العباسیه. ص ۳۲۰. تاریخ تکوین دولت صفاری. ص ۱۵۱. جهان اسلام. ص ۱۲۴.

۲. رک. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۳۹ - ۱۴۰.

۳. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۳۳ و ۴۷۸.

خوارزم هزیمت کرد. رافع چون در ۲۸۳ هـ / ۸۹۶ م. در خوارزم به هلاکت رسید، عمرو سر رافع یاغی را به بغداد فرستاد و موقعیت و تابعیت ظاهری خود را نزد خلافت عباسی بالا برد.

از سوی دیگر، نارضایتی از اقتدار روزافزون عمرو، و تمایل پنهانی به اسماعیل، می‌توانست دلیل پذیرش این خواسته از جانب عباسیان نیز باشد. صاحب تاریخ سیستان چنین می‌آورد:

«امیرالمؤمنین سر فرود افکند و زمانی بیود. باز سر برآورد و گفت: جواب کن نامه عمرو چنانکه درخواست است. چنین دانم که هلاک او درین است و نزدیک اسماعیل بن احمد بنویس که ما دست تو کوتاه نکردیم از آن عمل که کرده بودیم والسلام»^۱

البته بر این نکته نیز بایستی واقف بود که سیاست خلیفه در قبال تحولات سیاسی ولایات اسلامی، کاملاً متأثر از فرصت‌طلبی و تفرقه‌افکنی نیز بوده است. آن‌گونه که طبری روایت می‌کند، در پایان جنگ عمرو و اسماعیل، چون اخبار پیروزی اسماعیل را به معترض دادند، ضمن نکوهش و تقبیح عمرولیت، از اسماعیل سامانی تجلیل کرده و او را ستود.^۲ این سیاست دوگانه را در سخن خواجه نظام با احتیاط لازم می‌توان چنین دید که:

«خلیفه را استشعاری همی بود که نباید که او نیز به طریق برادر رود و فردا روز همان پیش گیرد که برادرش بر دست گرفته بود، هرچند که عمرو این اعتقاد نداشت ولیکن از این معنی اندیشه همی کرد. پیوسته در سر کس همی فرستاد به بخارا به نزدیک امیر اسماعیل بن احمد که بر عمرو خروج کن و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن که تو حق تری امارت خراسان و عراق را، که این سالها در دست پدران تو بوده است و ایشان به تغلب دارند، یکی آنکه خداوند حق تویی. دیگر آنکه سیرتهای تو پسندیده است. سه دیگر آنکه رضای من در قضای توست. بدین سه معنی شک نکنم که ایزد تعالی تو را بر او نصرت دهد و بدان منگر که تو را عدت و لشکر اندک است»^۳

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۲.

۲. تاریخ سیستان. ص ۲۵۵.

۳. سیاست‌نامه. ص ۱۶.

در اینجا لازم است به جمله بسیار زیبا و عمیق و پرمحتوای ابن اثیر به عنوان دستمایه دنباله بحث حاضر اشاره کنیم:

«تصمیم بر جنگ با سامانیان، بدترین رویه بود، و اگر به مشورت یاران و ناصحین عمل نمی‌کرد و اگر عمرو و اسماعیل متحد می‌شدند، می‌توانستند آزادی و استقلال و عظمت ایران را تجدید کنند.»^۱

براستی اگر در این موقعیت حساس از تاریخ ایران، سرداران ایرانی به جای مجادله و کشمکش با یکدیگر، به یک ائتلاف مبارک و میمون دست می‌یازیدند، هیچ‌گاه حریم و حرمت ایرانی دستخوش ملعبه و بازیچه بیگانگان و حکام فرصت طلب نمی‌شد. در این روزگار نیز، عدم وحدت سیاسی میان عناصر قدرت، بهانه‌ای را به دست داد تا خلفای ناشایست عباسی، که داعیه‌دار تداوم سنت ناب نبوی بودند، به ایجاد تفرقه و دشمنی میان امیران مسلمان و صاحب قدرت مبادرت کنند.

بنابراین رویارویی و جنگ میان اسماعیل و عمرو (صفاریان و سامانیان)، در واقع خواست خلیفه هم بود. خلیفه عباسی مترصد فرصتی بود تا حداقل در درون قلمرو اسلامی، در قبال مدعیان تخت خلافت و حاکمیت معنوی و سیاسی اش، در صورت امکان، غیرمستقیم ایستادگی کند. حال اگر ممکن بود به تشدید مشاجرات محلی دامن می‌زد و گرنه سرداری را علناً در برابر سردار دیگری به نام یاری اسلام و شریعت قرار می‌داد. پس اگر عمرولیث انتظار داشت که خلیفه او را به سپاه و مال در برابر اسماعیل یاری کند، چندان هم دور از این خواسته نبود. به همین جهت به گفته برخی از منابع، چون حکم ولایت ماوراءالنهر برای او رسید، بر آن شکر به جای آورد، لیکن از نرسیدن کمک نظامی و مالی خلیفه در شگفت شد.

«پس همه هدایا را پیش عمرو بگذارده و صندوقها اندر سرای عمرو بنهادند. جعفر [بن بغلاغز حاجب خلیفه معتضد] آن خلعتها یکان یکان اندر عمرو همی پوشید و هر دستی که پوشیدی دو رکعت نماز کردی و شکر آن بگذاری. سپس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت: این را چه خواهیم کرد؟ که این ولایت از دست اسماعیل بیرون

توان کرد مگر به صد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت: این را تو خواستی، اکنون تو بهتر دانی، عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد.^۱

بنابراین پاسخ خلیفه به هدایای عمرولیث که بالغ بر چهار هزار هزار درهم به همراه بیش از یکصد و پنجاه اسب مزین و باز و مشکهای معطر از نیشابور، به گفته طبری در سال ۲۸۶ هـ. / ۸۹۹ م. فرستاده شده بود، چیزی بیشتر از ارسال هدایایی در پاسخ به او و ارسال منشور امارت ماوراءالنهر نبود.^۲ از سوی دیگر معتضد خلیفه عباسی، زوار خراسانی را به کاخ خویش دعوت کرد و این فرمان را به همراه فرمان عزل اسماعیل در حضور ایشان قرائت کرد. اما اینکه عمرو از خلیفه انتظار اعزام سپاه و کمک مالی کرده باشد، چیزی است که در تاریخ خلافت بویژه در قرن سوم هجری / نهم میلادی کمتر مشاهده شده است.

به تعبیر دیگر، هر دو مقصود عمرو یعنی استعانت مالی و نظامی خلیفه از یک سو، و کناره گیری اسماعیل از امارت ماوراءالنهر، هیچ کدام صورت تحقق نپذیرفت. تنها عمرولیث فرمانی در کف داشت که می بایستی با تیغ شمشیر آن را صورت عملی بخشد وگرنه این منشور در اصل خویش هیچ مشکلی را حل نمی کرد.

در اینجا دو دیدگاه از سوی مورخان ابراز شده است: دسته ای سعی در ترسیم چهره ای قانع و مظلوم از امیر اسماعیل داشته اند. بر این اساس، اسماعیل چون این حوادث را از دور دنبال می کرد، در هراس افتاده و قصد همراهی با عمرو را کرد. پس چون عمرو از نیشابور به جانب ماوراءالنهر حرکت کرد، اسماعیل رسولانی را فرستاد و از او خواست تا به مرزداران سرحدات شرقی پردازد و عمرو نیز به مناطقی که دارد قناعت ورزد و او را در دفاع از مرزها و پیکار با دشمنان خارجی ابقا و امداد کند.^۳ لذا این مورخان قصد دارند تا با نشان دادن انقیاد و اطاعت سامانیان، خواهش اسماعیل را در تداوم امارتش روایت کنند.

دسته دوم را گزارش کسانی چون نرشخی صاحب تاریخ بخارا تشکیل می دهد که

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۶ - ۳۱۷. رک. تجارب الامم. ج ۵. ص ۸ - ۹.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۶۹۶ - ۶۷۰۱.

۳. همان. ص ۶۷۰۱ و تجارب الامم. ج ۵. ص ۹ و تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰.

سخن او متفاوت از دیگر مورخان است. او سعی دارد تا با نشان دادن یک چهرهٔ توانمند و دارای اعتماد به نفس و متکی به نیروهای نظامی و تدبیر سیاسی از اسماعیل، او را صاحب قدرتی بلامنازع در منطقه تصویر کند. بر اساس روایت نرشخی، عمرولیث به امیر ناحیهٔ بلخ ابوداود و امیر ناحیهٔ گوزگانیان به نام احمد بن فریغون و به امیر اسماعیل امیر ماوراءالنهر نامه نگاشت و آنان را به پذیرش سیادت خویش فرا خواند. همچنین وعده‌های فراوانی نیز به آنان داد تا نظر ایشان را به سوی خویش جلب کند.^۱ فرستادگان عمرو ابتدا به بلخ و سپس گوزگانان رفتند و نامهٔ عمرولیث را عرضه کردند. آن دو امیر از سر موافقت و رضا درآمدند و بر تبعیت از صفاریان متقاعد شدند. پس رسولان به ماوراءالنهر آمده و در بخارا به خدمت امیر اسماعیل سامانی رسیدند. آنان ابتدا نامهٔ عمرولیث را عرضه کرده و سپس به او از اطاعت حکام بلخ و گوزگانان خبر دادند. عمرو در نامهٔ خویش به اسماعیل آورده بود که تو به این اطاعت نسبت به دیگر امیران منطقه سزاوارتر و بزرگوarterی. زیرا که تو از تبار پادشاهانی و این نکته را بهتر درک می‌کنی.

امیر اسماعیل برخلاف دیگر امیران منطقه، و با آگاهی بر اینکه، عمرولیث امیر خلیفه و صاحب منشور امارت ماوراءالنهر نیز هست، بدرستی در برابر این خواسته سخن گفت و رسولان را راند. او پاسخ داد که:

«خداوند تو بدین نادانی است که مرا با ایشان یکی می‌کند، و ایشان مرا بنده‌اند. جواب من به شمشیر تو راست و میان من و او جز حرب نیست. بازگرد و او را خبر ده تا اسباب حرب ساز کند.»^۲

این برخورد اسماعیل با رسولان عمرولیث در واقع بیان آن چیزی بود که در ماوراءالنهر می‌گذشت. امیر اسماعیل در طی هشت سال زمامداری، و برخورد با رقبای راهزنان و مدعیان نظامی و بویژه پس از پیروزی در سرحدات ترکستان، امروز با کوله‌باری از تجربه و با پشتوانهٔ گستردهٔ مردمی، و داشتن پیشنهٔ روشن تبار و نسب به ایران باستان، بر بازیهای سیاسی واقف شده و الفبای سیاست را بدرستی می‌شناسد. تکیه بر نیروهای عظیم توده‌ای و برخورد سلیم و منطقی با رعیت امروز اسباب قوت و

تکیه‌گاه او شده است. حمایت خلیفه‌ای که هر زمان با گزینش امیری و اعطای خلعت و لوای خلافت به کسی که منافع آن نظام را تأمین کند، دیگر امروز کارگشای او نیست. اما عمرولیث، خود یک سردار نظامی است و درک نسبتاً صحیحی نیز می‌توانسته از اوضاع زمان خویش، و هضم درستی از پاسخ اسماعیل داشته باشد. این دریافت می‌توانسته است به سه دلیل حاصل شده باشد:

۱. عمرولیث از جمله سرداران زبده‌ای بود که از آغاز قدرت‌یابی صفاریان، چه در التزام رکاب برادر و چه در رأس سپاه صفاری، از فراست، تدبیر و تجربه نظامیگری برخوردار شده است. بنابراین او نمی‌توانسته شناخت و دریافت درستی از اوضاع و احوال سیاسی و نظامی خراسان و ماوراءالنهر نداشته باشد. مگر اینکه بپذیریم غرور قدرت او را چنان سرمست کرده بود که از واقع‌بینی و دریافت درست مسائل زمان خود غافل شده باشد. لذا در برابر اسماعیل به جنگ مبادرت می‌ورزد.

۲. عمرولیث بنا بر آنچه تمامی منابع تاریخی اشاره دارند و همان‌گونه که به صفار یعنی رویگر موسوم هستند، از پیشینه مردمی و جاهت توده‌ای برخوردار بوده است. طبعاً او تمایلات مردمی و خلقی را بخوبی می‌شناخته و حتی فراتر از آن، لمس می‌کرده است. بنابراین او می‌بایستی از جایگاه مردمی و موقعیت ممتاز اسماعیل سامانی در میان مردمان ماوراءالنهر وقوف داشته و بر صلابت و قدرت این پشتوانه مردمی آگاه بوده باشد.

۳. عمرولیث پیش از اینکه رسولانی را به نزد اسماعیل اعزام کند، احتمالاً با تجربه سیاسی خویش به این مسئله دست یافته بود که اسماعیل چگونه پاسخی از سر قدرت و توانمندی به رسولان خواهد داد. زیرا این مسئله بر همگان روشن بود که پیش از رسیدن نامه عمرولیث توسط این سفیران، فرمان عزل او توسط خلیفه عباسی به دستش رسیده بود. پس او اگر قصد کناره‌گیری داشت، بهتر همان بود که با فرمان خلیفه کناره می‌گرفت. درحالی‌که بی‌تفاوتی او در قبال منشور خلیفه از دو نکته خبر می‌داد. یا اینکه اسماعیل چندان دارای استقلال سیاسی و نظامی است که حکم خلیفه را نافذ بر قدرت خویش نمی‌بیند و لذا در برابر از کف دادن این استقلال حاضر به هرگونه مقابله‌ای است. یا اینکه

میان او و خلیفه سزاشی صورت گرفته تا عمرولیث را در این میان تحریک و وادار به جنگ و نهایتاً از صحنه بیرون کنند.

بنابراین عمرولیث با وقوف بر نکات فوق بود که با بزرگان و امیران به تدبیر نشست و به این نتیجه رسیدند که بار دیگر سفیری با وعده و وعیده‌های فراوان به نزد اسماعیل اعزام کنند.^۱ پس عمرو «جماعتی از مشایخ نیشابور را از خاصگان خویش بفرستاد و نامه بنوشت و در نامه یاد کرد که هر چند امیرالمؤمنین این ولایت ما را داد، ولیکن ترا با خود شریک کردم در ملک، باید که مرا یار باشی، و دل با من خوش داری تا هیچ بدگویی میان ما راه نیابد، و میان ما دوستی و یگانگی بود. آنچه پیش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود، از سر آن درگذشتیم. باید که ولایت ما و راه‌النهر نگاه داری که سرحد دشمن است. و رعیت را تیمار داری، و ما آن ولایت را به تو ارزانی داشتیم، و جز خشنودی و آبادانی خان و مان تو نخواهیم. و از معروفان نیشابور چندی را فرستاد و گفت ما را بر هیچ‌کس اعتماد نیست جز بر تو. باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد.»^۲

اسماعیل سامانی چون اخبار اعزام سفرای صفاری را شنید، بلافاصله سپاهی را به لب جیحون اعزام کرد تا مانع از گذشتن آن جماعت به این سوی جیحون شوند. سفیران بدون رد و بدل کردن چیزی بازگشتند. پس عمرولیث از این برخورد خشمگین شد و تصمیم به لشکرکشی و جنگ با امیر اسماعیل سامانی کرد.^۳ به این ترتیب تمهیدات جنگی برپا شد که به تعبیر نسفی سمرقندی، نتیجه آن از جمله عجایب جهان بود.^۴

۵. پیکار سرنوشت‌ساز (۵۲۸۷. / ۹۰۰ م.)

پیش از رویارویی مستقیم عمرولیث با اسماعیل سامانی، ظاهراً محدود برخوردهایی

۲. همان.

۱. تاریخ بخارا، ص ۱۲۰.

۴. القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۶۱۹.

۳. همان، ص ۱۲۰ - ۱۲۱.

میان سپاهیان عمرو و اسماعیل صورت گرفته بود. من جمله در حوادث سال ۲۸۵ هـ. / ۸۹۸ م. آمده است که، عمرولیث سپاهی را رهسپار خوارزم کرد. این سپاه ظاهراً پس از سیطره بر آنجا، به سمت بخارا عزیمت کردند. اما چون از جیحون گذشتند، اسماعیل به مقابله با آنان شتافت و از آنان خواست بدون هیچ جنگ و درگیری بازگردند و آنان نیز مراجعت کردند. چون خبر به عمرولیث رسید، «سپاهی بسیار به یاری ایشان فرستاد که با اسماعیل بن احمد حرب باید کرد. باز جمع شدند و قصد اسماعیل کردند. اسماعیل مردی غازی بود و همه سپاه او همچنان مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردند و قرآن بخواندندی. او نیز قصد ایشان کرد و حربی سخت بکردند و محمد بن بشر کشته شد و علی بن شروین و گروهی بزرگ اسیر ماندند و این اندر آخر شوال سنه خمس و ثمانین و مأتین بود. چون خبر به عمرو رسید آن او را بزرگ آمد و دولت دیرینه گشته و سببی همی بایست گشت.»^۱

در جایی دیگر نیز همین جریان چنین آمده است که عمرولیث سردارانی چون محمد بن بشر و علی بن شروین و احمد دراز را در سال ۲۸۶ هـ. / ۸۹۹ م. به راه آموی بر مقدمه پیش اسماعیل سامانی فرستاد. اسماعیل نیز خود را به ایشان رسانید و به کارزار پرداخت. احمد دراز به زینهار و پناه اسماعیل رفت و محمد بن بشر فرار کرد. سپاهیان سامانی بر او دست یافتند و او و هفت هزار مرد از سپاهیان کشته شدند. علی بن شروین نیز به اسارت درآمد و با شفاعت احمد دراز از مرگ رهایی یافت و به زندان افتاد تا مرگ. پس اسماعیل به بخارا و نیروهای عمرو به نیشابور بازگشتند.^۲

به این ترتیب، درگیریهای مقدماتی، آغازگر یک پیکار عظیم و سرنوشت ساز شد. عمرولیث دیگر تاب تحمل دلیرها و جسارت‌های اسماعیل سامانی را نداشت. پس سپاهی بزرگ را به جانب جیحون حرکت داد و فرمان داد تا امان یافتگان را پناه داده و نیکو دارند. کشتیها مهیا کردند و ضمناً جاسوسانی نیز جهت کسب اخبار اعزام کرد و به این ترتیب سپاهی بزرگ را به جیحون فرستاد.^۳

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۵۴.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۷-۳۱۸. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۷۰. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۴۱.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۱.

اما پیش از آنکه سپاهیان عمرولیث بیش از این بزرگ و انبوه شوند، اسماعیل با درایت خویش، قصد ضربه زدن به این روند در حال افزایش و تجمع لشکر عمرو را کرد. پس با بیست هزار نفر از سپاهیان بر سپاه عمرولیث شیخون زد و سپاه صفاری را تار و مار کرد. روز بعد چون سپاه عمرو کاملاً در هم ریخته و شکست خورده بودند، اسماعیل سپاه عمرولیث را مورد دلجویی قرار داده و تیمار کرد و سپس به نزدیک عمرو بازگردانید. هدف از این حرکت اسماعیل متزلزل ساختن روحیه سپاه عمرو در نیشابور بود چه اینکه خود گفته بود:

«ایشان به جنگ شما هرگز بازنیایند. و دیگران را دل تباہ کنند.»^۱

پس عمرولیث تا این هنگام احساس می کرد سپاهیان قادر به دفع و سرکوب اسماعیل سامانی در ماوراءالنهر هستند. اما حال که روشن شد اسماعیل دارای قدرت و صلابت نظامی است، پس باید خود با سپاهی کثیر به جانب سرکوب اسماعیل آهنگ جنگ کند. گذشته از آن، امیران بازگشته از نبرد با اسماعیل به او گفتند:

«ای امیر، از این نیکوتر مانده ای بزرگ پخته اند و ما هنوز یک کاسه خوردیم. هرکه مردست گو بشو، باقی بخور.»^۲

ظاهراً این تحرکات ناکام، موجب نگرانی و اندوه بسیار عمرو در نیشابور شده بود.^۳ لیکن از دیگر سو، اسماعیل سامانی از تمامی نیروهای مردمی و کارآمد ماوراءالنهر طلب همیاری کرد:

«اسماعیل بن احمد اندر ماوراءالنهر منادی کرد که عمرو آمد تا ماوراءالنهر بگیرد و مردمان بکشد و مالها غنیمت کند و زنان و فرزندان به راه کند. چون چنین بود هرچه اندر ماوراءالنهر کس بود از مردان کاری همه با او برخاستند و به حرب عمرو آمدند و گفتند، به مردی کشته شویم به از آنکه اسیر.»^۴

هواخواهی و حمایت گسترده مردمی از اسماعیل، مشتمل بر گروههای مختلف از بومیان و رعایای محلی گرفته تا دهقانان و اعیان ماوراءالنهر بود.^۵ در اینکه این چنین

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۸.

۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۵ - ۲۵۶.

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۱ - ۱۲۲.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۲.

۵. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۰۷۱.

نبردی همه‌جانبه آغاز شد و قوای عمومی در برابر عمرولیث بسیج شدند هیچ تناقضی وجود ندارد. تنها در شروع و پایان جنگ است که باید کمی تأمل و دقت بیشتر کرد.

در ابتدا، عمرولیث برای جمع‌آوری سپاه، افرادی را به اطراف فرستاد. لیکن اسماعیل فرمان‌دستگیری و قتل آنان را صادر کرد. و بدین ترتیب موجبات تجمع هرچه بیشتر لشکر صفاری سلب شد.^۱ در همین حال که عمرو فرمان حرکت سپاه را صادر می‌کرد، اسماعیل به او نامه‌ای به این مضمون نگاشت که تو جهان پهناوری را زیر نگین فرمانروایی خویش داری و من بیش از یک ولایت و سرحد تو را به دست ندارم پس بگذار در این مرز مقیم باشم. اما عمرو نپذیرفت و چون به او از سختی گذشتن از نهر بلخ گفتند، گفته بود که برای من حتی میسر است تا با بستن کیسه‌های پول دو سوی نهر را به هم مرتبط سازم و چنین کاری پیش من مشکل نخواهد بود.^۲

این واقعه اگرچه از سوی برخی از مورخان به اجمال برگزار شده است^۳، اما بیشتر آنان به تفصیل بدان پرداخته‌اند و بر نقاط مختلف آن اشارات گسترده و جامعی ارائه کرده‌اند.

اسماعیل از دیگر اموری را که برای ضربه‌روانی به سپاه عمرولیث در پیش گرفت، تلاش برای نشان دادن این مسئله بود که او غازی و ساده‌زی و به‌دنبال آخرت است درحالی‌که عمرو دنیاطلب است و با این حال به سراغ ما غازی‌پیشگان صاحب قناعت آمده است.^۴

البته در این میان نیز گروهی از سرداران و خواص اسماعیل سامانی نیز که از قدرت و صلابت و هیبت عمرولیث دچار هراس شده بودند، طی نامه‌هایی به عمرولیث، خود را هواخواه او برشمرده و از او طلب امان کردند. عمرو نیز آن نامه‌ها را در کیسه‌ای گذاشت

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۴.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۹. محاضرات تاریخ‌الامم‌الاسلامیه. ص ۳۲۱.

۳. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۵۸. اشکال‌العالم. ص ۱۲۲. لطائف‌المعارف. ص ۲۰۲. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۹۹. فصلی از جامع‌التواریخ. ص ۸۸. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۶.

۴. تاریخ سیستان. ص ۲۵۶.

و به آنها امان داد. لیکن سرعت شکست سپاه عمرو مانع از پیوستن آنها به سپاه صفاریان شد. پس چون عمرولیث شکست خورد، خزاین او به دست سامانیان افتاد. از آن جمله همان کیسه نیز بود. اسماعیل چون بر آن آگاهی یافت، از بازکردن و افشای نام این سرداران خویش خودداری کرد و با خود گفت: اگر نامها را بخوانم، بر خواص خود متغیر شوم و ایشان از من بدگمان و در هراس باشند. پس به مخالفت برخیزند و به هیچ آبی این آتش خاموش نشود. پس بلافاصله، خواص و سرداران برجسته خود را فرا خواند و سپس آن کیسه را نیز حاضر کرد که به مهر عمرولیث همچنان ناگشوده بود. پس گفت: این نامه‌های جمعی از لشکریان ما به عمرولیث است. خدا می‌داند که از نام این افراد و نویسندگانش هیچ خیر ندارم. اگر به واقع این کیسه حامل نامه‌هایی این چنین است، پس همه را عفو کردم. و اگر دروغ است استغفار آورم. پس آتشی خواست و نامه‌ها را در پیش ایشان بسوخت. این مکرمت موجب قرار دلها و قوت مجدد نیروی نظامی امیراسماعیل شد.^۱

اما درباره اصل این پیکار منابع اطلاعات بسیاری در اختیار ما قرار می‌دهند که هر کدام در جای خود قابل تحلیل و بررسی است. برخی از مورخان معتقدند که با آغاز جنگ در منطقه بلخ، سپاه سامانی بسرعت خود را به عمرولیث رسانیده و او را در محاصره افکندند. در حال بر کرده خود پشیمانی آورد و خواستار جدایی شد. اما اسماعیل نپذیرفت. پس از اندک درگیری، عمرو هزیمت کرد و گریخت و در بین راه به بیشه‌زاری رسید و از یاران خود به همراه تنی چند از سپاهیانش جدا افتاد. چون وارد بیشه‌زار شد اسبش در گل فرورفت و راه‌گریز از او سلب شده سپاه سامانی که به دنبال او بودند، او را یافته و به اسارت گرفتند.^۲

در حکایتی دیگر آمده است که چون عمرولیث در بلخ حصار گرفت، اسماعیل به کنار حصار آمده و با تدبیر خویش، آب از شهر بلخ بازگرفت و اسباب خرابی بسیار در آن شهر شد و عملاً عمرولیث وادار به خروج یکباره از شهر شد. در اینجا بود که در برابر

۱. جوامع‌الحکایات و لواجم‌الروایات. به اهتمام محمد رمضانی. ص ۵۶ - ۵۷.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۱ - ۶۷۰۲. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۹. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۰.

روضه‌الصفاء. ج ۴. ص ۵۴۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۸.

نیروهای سامانی نتوانست ایستادگی کند و لذا متواری شد. بالاخره طی فرار او را دستگیر کردند و با حرمت به سراپرده فرود آوردند.^۱ نو میدی عمرو را می توان در حادثه‌ای چنین دید که عمرو بر اسبی رهوار و آزموده سوار بود. اما همان اسب در هنگام گریز چنان سست گام برمی داشت که بالاخره او را از خود فرو انداخت. پس به چاکر همراهش گفت تا بر آن بنشینند شاید از مهلکه بگریزد، و از زیان عمرولیث در چنین وضعی آورده اند که گفته بود:

«وی بر اسب من بنشست، نگاه کردم چون ابر همی رفت، دانستم که آن از بی دولتی من بوده است، عیب از اسب نبوده است.»^۲

برخی دیگر از منابع تاریخی، علت عمده این شکست را ناخرسندی مردم بلخ از استقرار عمرولیث و سپاهش در آن شهر و عدم استقبال از آن سپاه می دانند که به محض هجوم نیروهای اسماعیل، اسباب شکست نیز ظاهر شد. بر این اساس، عدم کمک رسانی و تدارکات از سوی مردم، منجر به اختلال در مایحتاج سپاه عمرو شد و ضربه سپاه اسماعیل کار را یکسره کرد و عمرولیث را از پای درآورد.^۳

دسته‌ای دیگر از منابع، در جریان ذکر رخدادها و حوادث این جنگ، از واقعیات دور شده و در دامن اغراقات و سخنان گزافه افتاده اند. مثلاً صاحب تاریخ سیستان، عامل اساسی شکست عمرولیث را امری طبیعی همچون گردباد سهمگین می دانند که باعث در هم ریختگی سپاه و هزیمت عمرو شده است.^۴ در صورتی که چنین اعتقادی چندان منطقی به نظر نمی رسد و متکی بر اصل تضاد است و تمامی کیاست و تمهیدات سیاسی و نظامی اسماعیل را در پیش از جنگ به زیر سؤال می برد. یکی دیگر از مورخان، ظاهراً به عمد، ابتدای این واقعه را بویژه در توصیف سپاه هفتاد هزار نفری عمرو با مرکبهای راهوار و مسلح به نیزه و شمشیر شروع می کند. اما همو به یکباره جریان را به قضای الهی متصل ساخته و اینکه خداوند اسماعیل را نصرت بخشید و سپاه عمرولیث را منهزم و متواری ساخت.^۵

۲. همان. ص ۱۲۶.

۴. تاریخ سیستان. ص ۲۵۶.

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۲ - ۱۲۶.

۳. المنتظم. ج ۷. ص ۱۷ - ۱۸.

۵. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.

این‌اثیر نیز ضمن اشاره به شرایط ابتدای این جنگ همچون دیگر مورخان، چون به پایان این حکایت می‌رسد، عمرولیث را ترسو و فرار او را از میدان جنگ نشانگر ضعف و عار او برمی‌شمارد. همچنین او اشاره دارد که یکی از دلایل شکست سپاه صفاریان و اینکه عمرو جنگ نکرده به اسارت درآمد آن بود که اسب او عاشق یک مادیان در سپاه دشمن به دلیل الفت پیشین در اصطبل مشترک بود. لذا در میدان نبرد یکباره او را برداشته و به سودای وصال خود، عمرو را نیز به میان سپاه دشمن آورد و همین اسباب اسارت او شد.^۱

برخی دیگر از متون تاریخی نیز ضمن اغراق هرچه تمام‌تر این واقعه و تعداد افسانه‌آمیز سپاهیان و حوادث غیرعادی در این قضیه، اصرار بر این مسئله دارند که این قضای خداوندی بود که شرایط را به نحوی پیش برد تا اسماعیل بر صفاریان تفوق یابد. سخن تا به حدی اغراق‌آمیز و اعجاب‌آور جلوه می‌کند که حتی خود نویسنده را به این تردید می‌اندازد که واقعاً این حادثه از عجایب دنیا است.^۲

به این صورت با شکست سپاهیان صفاری و اسارت عمرولیث، مرحله دیگری در تاریخ سیاسی ایران بعد از اسلام آغاز می‌شود که درخور توجه و ملاحظه فراوان است اما از ذکر یک نکته نمی‌توان غافل ماند که اساساً این حرکت اسماعیل سامانی را باید ایستادگی در برابر فرمان خلیفه عباسی محسوب داشت. اسارت عمرولیث در واقع، به معنای اسارت حاکم خلیفه به دست امیر مخلوع یاغی اسماعیل سامانی بوده است.

اما با تعجب فراوان شاهدیم که خلیفه نه تنها به نکوهش اسماعیل سامانی نپرداخت بلکه او را به واسطه سرکوب و اسارت عمرولیث تحسین کرده و مورد ستایش قرار داد.^۳ بدین ترتیب، عدم موضع ثابت خلیفه در قبال تحولات مختلف سرزمینهای اسلامی، در این واقعه بروشنی قابل مطالعه است. خلیفه تا دیروز سنگ عمرو را به سینه می‌زد، لیکن امروز در اسارت والی دست‌نشانده خود شادمانی می‌کند. در اینکه خلیفه از پیروزی اسماعیل رضایت کامل دارد هیچ تردیدی وجود ندارد. زیرا بلافاصله پس از جنگ،

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰ - ۲۱. لب‌التواریخ. ص ۱۳۶.

۲. سیاست‌نامه. ص ۱۶ - ۱۹. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۶۱۹.

۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۰۷۲. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۹.

نامه‌ای به اسماعیل می‌نویسد و خواستار ارسال عمرولیث تحت عنوان اسیر یاغی به بغداد می‌شود.^۱

اما عمرولیث چون به اسارت اسماعیل سامانی درآمد، او را به نزد امیر سامانی آوردند. اسماعیل پیشانی عمرو را بوسید و اذعان کرد که آنچه به تو رسید بر من گران است. سپس فرمان داد تا او را استحمام کرده و خلعت پوشانند.^۲ حتی در بزرگواری و مکرمت امیر اسماعیل آورده‌اند که چون عمرو را پیش امیر می‌آوردند، خواست پیاده شود. لیکن امیر اسماعیل رضایت نداد و گفت:

«من امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند. پس بفرمود تا عمرولیث را به سرپرده فرود آورند و برادر خویش را به نگاه داشتن او فرستاد.»^۳

پس عمرولیث با احترام و اعزاز فراوان از سوی امیر اسماعیل مورد استقبال قرار گرفت. سپس او را بناوخت و عهد کرد که تو را نمی‌کشم پس او را در عماری نشانند و با حرمت بسیار به شهر سمرقند بردند.^۴

فضایل عالی اخلاقی و انسانی در اینجا از سوی امیر اسماعیل سامانی به منصفه ظهور می‌رسد و چهره یک امیر عادل و باگذشت را از خود بروز می‌دهد. حتی آورده‌اند که در سمرقند، عمرولیث اسیر را در سرای نصر بن احمد که می‌بایستی پرشکوه‌ترین سرای آن شهر نیز بوده باشد، فرود آوردند.^۵

برخی از منابع نیز به رغم تجلیل از برخورد انسانی امیر اسماعیل سامانی با عمرولیث، خواسته‌اند تا این حادثه را دستمایه‌ای برای نصایح و داستانهای پندآموز کتب خود در آورند. بنابراین اشاره دارند که عمرولیث نه در سرای، که در لشکرگاه آن هم گرسنه و تشنه به حال خود رها شده بود. پس فراش دلش بر عمرو سوخت. بنابراین پاره‌ای گوشت در تابه‌ای نهاده و بر آتش گذاشت. وی برای فراهم کردن سایر مواد و ادویه از آنجا دور شده بود که سگی در رسید و سر در تابه کرد و استخوانی برداشت. لیکن چون دهانش سوخت سر برآورد و حلقه تابه در گردنش افتاد و از سوزش تابه و آتش در

۲. المنتظم. ج ۷. ص ۱۸.

۴. المنتظم. ص ۱۲۵.

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۹.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۴.

۵. تاریخ سیستان. ص ۲۵۸.

لشکرگاه شروع به بی‌قراری و فرار کرد. عمرولیث چون چنان دید روی سوی لشکر و نگاهیانان کرد و گفت:

«عبرت گیرید که من آن مردی هستم که بامداد مطبخ مرا چهارصد شتر می‌کشید و شبانگاه سگی برداشته و همی‌برد.»^۱

حکایات فراوان دیگری نیز در این باره در فضل و بزرگواری امیراسماعیل و چشم نداشتن به اموال و ذخایر عمرولیث آمده است که اکثراً نشانگر و گویای آن است که پایگاه پایین اجتماعی صفاریان را می‌خواهند به مؤاخذه کشند و در حق اسماعیل نیز اغراقات بسیاری را روا دارند.^۲

به‌دنبال تفوق و پیروزی امیراسماعیل بر عمرولیث صفاری، بلافاصله نامه‌ای از جانب خلیفه معتضد عباسی به طلب عمرولیث به ماوراءالنهر سوی سامانیان، با چنین عنوان سرآغازی ارسال شد:

«(من) عبدالله بن الامام ابی‌العباس المعتضد بالله امیرالمؤمنین الی ابی‌ابراهیم اسماعیل بن احمد مولی امیرالمؤمنین.»^۳

خلیفه که تا دیروز اسماعیل را از ماوراءالنهر عزل کرده بود، امروز او را به‌عنوان ولایتدار امیرالمؤمنین خطاب می‌کند! خلیفه می‌خواهد با امیراسماعیل بر سر عمرولیث مذاکره و معامله کند. این حادثه دقیقاً یادآور زمانی بود که عمرولیث سررافع بن هرثمه را به بغداد فرستاد و در ازای این خدمت منشور امارت بر ماوراءالنهر را به پاداش دریافت کرد. در واقع این بند و بسته‌های سیاسی، چیزی جز رواج ترفندهای سیاسی را در بازار معاملات سیاست آن روزگار نشان نمی‌دهد.

علت اساسی آنکه خلیفه بلافاصله از سامانیان، عمرولیث را طلب می‌کند و در این خواسته معطل نکرده و بالفور به آن مبادرت می‌کند، احتمالاً به این دلیل بود که خلیفه از ایجاد ائتلاف و اتحاد احتمالی میان دو سردار سامانی و صفاری در هراس افتاده است. اگر آن دو به‌جای ضدیت با یکدیگر، طریق مسالمت را در پیش گیرند، در واقع بازنده

۱. سیاست‌نامه. ص ۱۸. نصیحة الملوك. ص ۱۲۲. لب‌التواریخ. ص ۱۳۶ - ۱۳۷. تاریخ‌گزیده. ص ۳۷۳.

۲. تاریخ‌گزیده. ص ۳۷۴. تاریخ‌نگارستان. ص ۹۷. سیاست‌نامه. ص ۱۸ - ۲۰.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۶.

اصلی این جریانات، کسی جز خلیفه نخواهد بود. از جانب دیگر، این‌گونه امیران سیاسی - نظامی، به‌عنوان مهره‌های اطمینان برای روزهای مبادا می‌توانستند در اختیار خلیفه قرار گیرند. همان‌گونه که پیشتر از این عباسیان همین معامله را با علی بن عیسی بن ماهان، امیر شکست خورده و دربند خراسان کردند، و در موقع لازم او را در برابر طاهربن حسین قرار دادند.

به این ترتیب چون خبر به اسارت درآمدن سردار صفاری به معتضد رسید، او را ناسزا و دشنام داد و زبان به ستایش و تملق امیراسماعیل سامانی گشود.^۱ برخی از منابع آورده‌اند که اسماعیل اساساً قصد تسلیم کردن عمرو را در سر نداشت، تا اینکه نامه معتضد رسید و از او خواستار تسلیم و روانه ساختن به عراق کرده بود.^۲ طبری می‌گوید که امیراسماعیل، اختیار ماندن و یا رفتن را به عمرولیث وا گذاشت، و او رفتن را بر ماندن ترجیح داد.^۳ بنابراین اسماعیل مہیای روانه ساختن عمرو به اسارت به جانب بغداد شد. پس «چون نامه به امیراسماعیل رسید اندوهگین شد از جهت عمرولیث. فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن. فرمود تا عمرولیث را در عماری نشانده به بخارا آوردند. و امیراسماعیل از شرم روی به وی نمود. و کس فرستاد که اگر حاجتی داری بخواه. عمرولیث گفت: فرزندان مرا نیکودار و این کسانی که مرا می‌برند وصیت کن تا ایشان مرا نیکو دارند. امیراسماعیل همچنان کرد، و در عماری نشانده او را به بغداد فرستاد.»^۴

در تاریخ سیستان روایتی منحصر به فرد نقل شده است که نشانگر عدم تمایل امیراسماعیل در تسلیم عمرو به خلیفه عباسی است. و در صورتی که عمرو حتی اگر بتواند بگریزد او بیشتر مایل است:

«نامه معتضد آمد نزدیک اسماعیل بن احمد، که عمرو را بفرست. او را چاره نبود از فرمان نگاه داشتن و فرستادن عمرو. پس عمرو را گفت: مرا نبایست که تو بر دست من گرفته شوی. و چون گرفته شدی نبایست که آنجا فرستم و نخواهم که زوال دولت شما بر

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۸. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰.

۲. المنتظم. ج ۷. ص ۱۸.

۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۹. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۶.

دست من باشد. اکنون فرمان او را نگاه دارم و ترا بر راه سیستان با سی سوار بفرستم، جهد کن تا کسی بیاید و تو را بستاند، تا مرا عذر باشد و تازیان نباشد. پس او را بر دست اشناس خادم بفرستاد و بیامد و سی روز بنه بود و هیچ کس اندر همه خراسان و سیستان نگفت که عمرو خود هست. آخر اشناس خادم گفت: ای امیر، در همه عالم کسی تو را خواستار نیست؟

گفت: ای استاد، من بر سر پادشاهان چون استاد بودم بر سر کودکان، چون کودکان از دست استاد رهایی یابند، کی خواهند که باز آنجا باید نشست، پس او را به بغداد برد.^۱ هر چند برخلاف روایات فوق، برخی آورده اند که امیر اسماعیل، عمرو لیث را به بند کرده و مقید نزد خلیفه فرستاده است.^۲ اما آنچه کاملاً روشن می کند این است که معتضد از اسارت عمرو لیث سخت شادمان شده بود و این پیروزی را برای خویش پیروزی بزرگتر می شمرد.^۳ لذا از ذوق و خوشحالی این فتح، عبدالله بن الفتح را با منشور امارت خراسان و تاج و خلعت های بسیار به خراسان نزد امیر اسماعیل فرستاد.^۴ پس با چنین وضعی بود که امیر اسماعیل، او را روانه بغداد کرد و در «جمادی الاول همین سال (۲۸۸ هـ. / آوریل ۹۰۱ م.) عمرو لیث را به مدینه السلام آوردند، عبدالله بن فتح فرستاده سلطان، او را بیاورد. عمرو را در کوچه ها گردانیدند بر شتر دو کوهانه ای سوار بود و پیراهن حریر به تن داشت. بدر وزیر و قاسم بن عبیدالله با سپاهی از پی او بودند. پس از آن او را به قصر ثریا بردند که معتضد او را بدید. سپس به سیاهچال بردند.»^۵

جالب اینجاست شتری که عمرو را به اسارت در بغداد بر آن سوار کرده بودند و در شهر می گردانیدند، از جمله هدایایی بود که قبلاً عمرو برای معتضد به بغداد ارسال داشته بود و امروز عمرو بر همان شتر در معرض تماشا و تمسخر مردم قرار داده بودند.^۶ در ملاقات معتضد خلیفه با عمرو لیث اسیر، خلیفه او را چنین مورد خطاب قرار داد که: «الحمد لله! که شر تو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت. و بفرمود تا او را به زندان بازداشتند و تا مرگ اندر زندان بود.»^۷

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۶۰ - ۲۶۱.
۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۱۸۶.
۴. همان. ص ۳۱۹.
۵. مروج الذهب. ج ۲. ص ۶۶۱ - ۶۶۲.
۶. تاریخ سیستان. ص ۲۶۱.
۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۹. تجارب الامم. ج ۵. ص ۱۹.

در همین راستا نیز چنین آمده است که چون عمرورا به زندان افکندند، از او فراموش کردند و حتی به او از دادن خوراک نیز یاد شد تا اینکه از گرسنگی جان داد.^۱ اما در برابر این روایات، منابع دیگر نیز چنین اعتقاد دارند که معتضد، عمرولیث را بناوخت و او را یکی از فاتحان بزرگ دنیای اسلام برشمرد و گفت فعلاً او را حبس کنید تا فکر معقولی بکنیم. اما بیماری معتضد بر او چیره شد و در این حال به توطئه بدرالکبیر، خلیفه فرمان قتل او را صادر کرد. چون به کار خود واقف شد بر این کار پشیمان شد و فرمان داد تا بدرالکبیر را بکشند.^۲

فرستادن عمرولیث به سوی بغداد، فرمان امارت همه متصرفات عمرولیث را برای امیراسماعیل سامانی به دنبال خود داشت.^۳ همچنین علاوه بر خراسان و ماوراءالنهر، سامانیان بر سرزمینهای ترکستان و سند و هند و گرگان و طخارستان نیز ظاهراً استیلا یافتند.^۴

یکی از بازماندگان صفاری به نام طاهر بن محمد بن عمرولیث، پس از شکست صفاریان، به ناحیه سیستان هزیمت کرد و آرام آرام در صدد تجدید قدرت صفاریان برآمد. وجود او در سیستان موجب شد تا بسیاری از سرداران و بزرگان منطقه در گرد او جمع شوند و مقدمات یک طغیان عمومی و گسترده را در منطقه برپا سازند. از جانبی دیگر وی با تعرض به منطقه فارس، آنجا را نیز دستخوش ناامنی و تشنج کرد. پس معتضد خلیفه، از امیراسماعیل سامانی توسط رسولانی که به خراسان فرستاد، درخواست که ضمن قبول هدایا و تحف ارسالی، خود را برای نبرد با سپاه طاهر بن محمد مهیا سازد. امیراسماعیل نیز با تمهیدات لازم و طرح یک نقشه جنگی ماهرانه، او را به ناحیه سیستان هدایت کرد و سپس با تلاش چندی به سرکوب او توفیق یافت (۲۸۸ هـ / ۹۰۱ م).^۵

۱. تاریخ گزیده. ص ۳۷۵. لب التواریخ. ص ۱۳۶. روضة الصفا ج ۴. ص ۵۴۲.
۲. تاریخ سیستان. ص ۲۶۲. جوامع الحکایات. تصحیح جعفر شعار. ص ۳۱۰.
۳. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۳۲ و ۴۷۰.
۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵ - ۲۰۶.
۵. برای اطلاع هرچه بیشتر رک. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۱۰. مروج الذهب. ج ۲. ص ۶۶۱ - ۶۶۲.

به هر تقدیر، پیروزی امیراسماعیل سامانی بر صفاریان، موجب شد تا دامنه حکومت محلی او در این زمان به تمام سرزمینهای تحت سلطه صفاریان بویژه خراسان و سیستان نیز بسط و توسعه یابد. به تعبیری دیگر، پیروزی امیراسماعیل در پیکار بلخ در ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. سامانیان را از یک حکومت محدود در ماوراءالنهر، به یک دولت مستقل و قدرتمند و صاحب وجهت ملی و ایرانی مبدل ساخت.

۶. استیلای سامانیان بر طبرستان و شکست علویان

با قدرت یابی علویان زیدی در ناحیه طبرستان در سال ۲۵۰ هـ. / ۸۶۴ م. این منطقه عملاً از تحت کنترل و نظارت خلافت عباسی خارج شد و داعیان پرشور علوی بر آن سلطه یافتند. اینان با اساس خلافت مخالف بودند و از منظر خلیفه نیز نهضت آنان در ردیف حرکت‌هایی چون صاحب‌الزنج تلقی می‌شد. نخستین داعی علویان شخصی به نام حسن بن زید، در مدت بیست سال توانست به قدرت علویان در این منطقه استحکام و ثبات بخشد. پس از درگذشت او در سال ۲۷۰ هـ. / ۸۸۳-۸۸۴ م. برادرش محمد بن زید، زمام امور این ناحیه را به دست گرفت. دوران اقتدار او مقارن با اقتدار اسماعیل سامانی در ماوراءالنهر و عمرولیث صفاری در سیستان و خراسان بود. پیرامون شخصیت ممتاز و بزرگوار او، سخن بسیار آمده است به گونه‌ای که گفته‌اند بزرگواری قدر او را اگر مجلدات کتاب سازند، قاصر باشد.^۱ برخی او را در شمار دانشمندان، ادیبان و عالمان علم معانی و بیان و شعر آورده‌اند.^۲ ابوالفرج اصفهانی نیز او را با هفت واسطه به علی بن ابيطالب (ع) منتسب می‌داند.^۳ محمد بن زید، در طی یک دهه گذشته از سال ۲۷۷ هـ. / ۸۹۰ م. با رافع بن هرثمه و نایب او محمد بن هارون، برخوردهای نظامی چندی داشته است. اما پس از عزل رافع، محمد با او همراه شد و رافع ضمن بیعت با او، در نیشابور نیز در ۲۸۳

۱. تاریخ طبرستان. ص ۹۴. ۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴.

۳. اصفهانی، ابوالفرج. مقاتل الطالبیین. ترجمه رسولی محلاتی و غفاری. (تهران، صدوق، ۱۳۶۷).

ه. / ۸۹۶ م. به نام محمدبن زید خطبه خواند. او قدرت خویش را در طبرستان کاملاً تثبیت ساخته بود و توان آن را نیز داشت که در صورت نیاز در نبردهای خارج از ناحیه طبرستان نیز شرکت جوید.

بنابراین با فروپاشی حکومت صفاریان و اسارت عمرولیث به دست امیراسماعیل، مقدمه لازم برای رویارویی نیروهای امیراسماعیل و علویان طبرستان نیز فراهم می شد. برخورد زمانی بروز کرد که با فقدان قدرت عمرولیث بر خراسان، مدعیان از هر سو به استیلای بر آن چشم دوختند. این پیکار که بلافاصله پس از جنگ بلخ میان اسماعیل و عمرو، در دروازه گرگان در سال ۲۸۷ ه. / ۹۰۰ م. صورت گرفت، در بر دارنده حوادث مهمی در خویش بود که در رأس آن، تسلط سامانیان بر مناطق وسیعی از طبرستان و ایجاد وقفه‌ای چهارده ساله در حاکمیت علویان در این منطقه بود.^۱

برخی از مورخان، آغازگر این جنگ را امیراسماعیل سامانی دانسته‌اند. بر این اساس، چون عمرو در برابر امیراسماعیل شکست خورد، خلیفه منشور حکومت بر طبرستان را نیز برای اسماعیل فرستاد. اسماعیل نیز در صدد برآمد تا این نواحی را عملاً به قلمرو خویش الحاق کند. پس تلاشهای رسولان محمدبن زید در بازداشتن اسماعیل مؤثر واقع نشد و امیراسماعیل سپاهی را در این سال به طبرستان اعزام داشت.^۲ این در حالی است که اسماعیل هنوز عرق جنگ پیشین از تن بیرون نکرده، خود را وارد ماجرابی دیگر کند، چندان پذیرفتنی و مقبول دیده نمی شود. تازه اگر اسماعیل خیلی مطیع خلیفه بود قبلاً در برابر فرمان عزل خود مقاومت نمی کرد و عمرولیث را به فرمانروایی ماوراءالنهر می پذیرفت. هرچند برخی از مورخان همانند ظهیرالدین مرعشی را عقیده بر این است که، هوس مالکیت و استیلای اسماعیل بر طبرستان نیز می توانسته است عامل این منازعه شود. او اساساً عامل این درگیری را در هوس اسماعیل و غرور محمدبن زید علوی هر دو برمی شمارد.^۳

۱. ترجمه مختصرالبلدان. ص ۱۵۹.

۲. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۵. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۶.

۳. مرعشی، سیدظهیرالدین. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. به اهتمام برنهارد دارن. (تهران، گستره، ۱۳۶۳). ص ۲۹۹.

عده دیگری از مورخان، آغازگر جنگ را محمدبن زید علوی و آماده ساختن لشکری برای تسخیر خراسان از سوی او می دانند. مورخان مقبول تری در این دسته جای می گیرند. بر طبق روایت این منابع، داعی علوی با سپاهی فراوان از دیلم و طبرستان، به گرگان حرکت کرد و برای رویارویی با این تحرک نظامی، امیراسماعیل نیز سپاه سیاه پوشان به سالاری محمدبن هارون را به گرگان اعزام کرد. نتیجه این تحرکات نظامی چیزی جز یک جنگ بی سابقه نبود.^۱ این در حالی است که مسعودی برخلاف دیگر مورخان که خلیفه را در تحریک اسماعیل بر تصرف طبرستان مؤثر می دانند، معتقد است که کشته شدن محمدبن زید اسباب اندوه و غم و تأسف خلیفه را فراهم کرد.^۲

بر این اساس، چون اخبار شکست عمرولیث و اسارت او به محمدبن زید رسید، در اندیشه دست درازی بر ناحیه خراسان برآمد که بر آن طمع بسته بود. داعی این پندار را داشت که امیراسماعیل از سرحدات جیحون عبور نخواهد کرد. پس فقدان ولایتداری در خراسان، بهترین موقعیت است که هیچ قدرتی، او را از تسخیر خراسان باز ندارد. پس سپاهی عظیم مهیا کرد و به سوی گرگان و با قصد سلطه بر خراسان حرکت کرد. چون به گرگان استقرار یافت از سوی امیراسماعیل نامه ای دریافت کرد که از وی خواسته بود که به طبرستان بازگردد و گرگان را رها سازد.^۳ طبیعی بود که امیراسماعیل با غلبه بر صفاریان، ادعای زمامداری بر خراسان را نیز داشته باشد. خاصه اینکه خلیفه نیز امارت او را بر خراسان رسماً پذیرفته و اعلام نیز کرده بود.

پس امیراسماعیل، یکی از سرداران لشکر خویش به نام محمدبن هارون را که از دوستان رافع بن هرثمه نیز بود و سابقاً با علویان نیز منازعاتی داشت را به مقابله با داعی به گرگان فرستاد.^۴ برخی از منابع در این رابطه آورده اند که داعی محمدبن زید، «در مقام غرور به آخر پایه نردبان رسیده بود، تهور و تیزی کرد و به پیش آن لشکر باز شد و هرچه محمدبن هارون آهستگی فرمود، او تعجیل کرد. او تعجیل کرد، اعتماد بر حول و قدرت خویش زیادت نمود که بیست هزار مرد با او بود.»^۵

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۵۹. ۲. همان، ص ۶۶۵.
 ۳. تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۷. تجارب الامم، ج ۵، ص ۱۳. تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۳ و ۴۷۹.
 ۴. همان، ص ۶۷۰۸ و مقاتل الطالبیین، ص ۶۳۲.
 ۵. تاریخ طبرستان، ص ۲۵۷. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۹۹. روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۱.

بدین ترتیب، غرور به قدرت و شهرت و محبوبیت که از جانب اطرافیان متملق محمدبن زید به او القا شده بود، باعث شد تا وی از روی ساده‌دلی و یا جاه‌طلبی چنان پندارد که سامانیان به خراسان نظر نداشته و بر ماوراءالنهر قانعند. پس به نامه‌ها و درخواستهای امیراسماعیل نیز وقعی ننهاد.^۱

محمدبن هارون، سردار سپاه سامانی که از جانب امیراسماعیل روانه‌گرگان شد در گذشته، از سرداران و یاران رافع بن هرثمه بود.^۲ در شهرت وی به محمدبن هارون سرخسی آورده‌اند که در ابتدا در ناحیه سرخس به خیاطی مشغول بوده است. بعدها با گرد آوردن جمعی از عیاران، به عیاری و غارت در آن حدود پرداخت. پس از چندی به رافع بن هرثمه ملحق شد و به دنبال قتل او، محمدبن هارون نیز همانند دیگر یارانش پراکنده شدند. پس از دستیابی عمرولیث بر نیشابور، یاران و غلامان محمدبن هارون او را رها کرده و پراکنده شدند. او در آن حال چهارهزار غلام داشت که قبل از او هیچ‌کس، چنین عده غلام نداشته است.^۳ در این حال او به سامانیان روی آورد و در زمره سپاهیان اسماعیل قرار گرفت. آشنایی او با ناحیه طبرستان، به دلیل تحرکات نظامی در معیت رافع، و همچنین مبارزاتی که برضد محمدبن زید انجام داده بود، او را با عملکردهای نظامی داعی نیز آشنا ساخته بود. پس اسماعیل با آگاهی بر این دو شناخت محمدبن هارون، او را به سرداری سپاه سامانیان در مقابله با داعی علوی رهسپار کرد.

از سویی دیگر، هرچند که خلیفه فرمان امارت و منشور طبرستان را نیز برای امیراسماعیل صادر کرده بود. لیکن همچنان که قبلاً هم اشاره شد، عملی ساختن این فرمان نیاز به توان بالقوه نظامی و پشتوانه سپاهی و مالی داشت.

در این حال سپاهیان سامانی با لشکریان محمدبن زید در ناحیه‌گرگان در ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. روبه‌رو شدند و جنگی عظیم برپای گشت. در میانه جنگ، غلبه سپاه علویان بر نیروهای سامانی روشن دیده می‌شد. پس محمدبن هارون دست به تدبیری نظامی زد تا وضعیت میدان جنگ را به نفع نیروهای خود تغییر دهد. وی با یک عقب‌نشینی تاکتیکی،

→ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه. ص ۳۲۱. ۱. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۳۲.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۸. تجارب الامم. ج ۵. ص ۱۳.

۳. تاریخ کامل. ج ۲. ص ۲۹۴.

نیروهای خود را عقب کشید. این عقب‌نشینی موقعیت صفوف سپاه علویان را برهم زد و آنان خود را فاتح انگاشته و شروع به تقسیم غنائم کردند. در این حال ناگاه محمدبن هارون بر سر آنان تاخت و نیروهای داعی را قلع و قمع کرد.^۱

بدین صورت قوای سامانی مجدداً بر سر نیروهای علویان تاختند و بسیاری را من جمله محمدبن زید به قتل رسانیدند. زیدبن محمدبن زید نیز به اسارت قوای سامانی درآمد. پیکر نیمه‌جان داعی علوی را چون به گرگان رساندند، اجل بدو مهلت نداد و در همان جا درگذشت. محمدبن هارون بر جنازه‌اش نماز خواند و او را به خاک سپرد. فرزندش زید را نیز به خراسان در اسارت فرستادند.^۲ به این ترتیب در روز جمعه پنجم شوال ۲۸۷ هـ. / چهارم اکتبر ۹۰۰ م. سر محمدبن زید را به همراه ابوالحسین زیدبن محمد پسرش به بخارا فرستادند. امروزه پیکر داعی در گرگان در محلی به نام گور داعی بی سر مدفون است.^۳

بسیاری از محققان نیز نبرد سامانیان را با محمدبن زید علوی، خونین‌ترین جنگ قرن چهارم هجری دانسته‌اند.^۴

اسارت زیدبن محمد نزد سامانیان نیز توأم با حرمت و اکرام بود. آشنایی و آگاهی او بر شیوهٔ عدالت‌منشانه و رعیت‌پرورانهٔ امیراسماعیل، سبب به رسمیت شناختن سیادت سامانیان بر گرگان و طبرستان گردید.^۵ برخی نیز بخشش و دلجویی امیراسماعیل را از زیدبن محمد، به‌خاطر سرودن اشعاری می‌دانند که اسباب ترحم و دلسوزی امیراسماعیل و موجب بخشش و آزادی او شد.^۶ همچنین گفته‌اند که زید مردی عالم و بزرگوار و فاضل بود که پس از مدتی اسارت در بخارا، از جانب اسماعیل سامانی بخشیده شد و مختار شد که بماند یا به طبرستان بازگردد. او ماندن در نزد امیراسماعیل را ترجیح داد و پس از چندی نیز دختر حمویه بن علی سردار بزرگ سامانیان را به ازدواج

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۸. مروج الذهب. ج ۲. ص ۶۵۹. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷.
 الفصول الفخریه. ص ۱۰۷. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۳۳. تجارب الامم. ج ۵. ص ۱۳.
 ۲. مقاتل الطالبین. ص ۶۳۲.
 ۳. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷.
 ۴. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۱.
 ۵. همان.
 ۶. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۳۰۱.

خود درآورد و تا پایان عمر در بخارا بماند و خاکش در همان جاست.^۱
 بدین ترتیب با پیروزی سامانیان بر علویان طبرستان، دامنه قلمرو این دودمان به گفته
 ابوالحسن بیهقی، از ری تا کاشغر توسعه یافت.^۲ همچنین به دلیل اشتراک مذهبی
 سامانیان و عباسیان در مکتب حنفی، دایره این دین نیز در ناحیه طبرستان ظاهراً اشاعه
 می‌یافت.

امیراسماعیل پس از این پیروزی، محمدبن هارون را به زمامداری طبرستان منصوب
 کرد.^۳ او پس از چندی، سر از فرمان و اطاعت سامانیان برداشت و بر امیراسماعیل
 سامانی عاصی گشت.^۴ این عصیان در سال ۲۸۹ هـ. / ۹۰۲ م. انجام گرفت و برخی آن را
 حتی شورشی برضد سامانیان و خلافت عباسیان برشمرده‌اند.^۵ محمدبن هارون چون از
 قصد امیراسماعیل بر دفع او از طبرستان مطلع شد، به جانب ری رهسپار شد. انتخاب
 وی نیز به این دلیل بود که مردم ری به دلیل بدرفتاری ولایت‌دارشان به نام اوکرتمش ترک،
 قبلاً مکاتباتی با محمدبن هارون داشتند و از او تقاضای عزیمت بدانجا را داشتند. در
 چنین وضعی بود که محمدبن هارون رهسپاری شد و اوکرتمش ترک و دو پسر را به قتل
 رساند. سپس بر شهر ری استیلا یافت.^۶

پس امیراسماعیل سپاهی آماده ساخت و به سوی ری لشکر کشید. سامانیان در ناحیه
 ری با نیروهای محمدبن هارون رویاروی شدند و سپاه هشت هزار نفری او را مغلوب
 ساختند. محمدبن هارون بلافاصله با هزار کس از سپاهش به سوی دیلم هزیمت کرد.^۷
 در همین ایام نیز بود که خبر رسید معتضد خلیفه عباسی درگذشته است و مکتفی
 بالله به جانشینی او بر تخت خلافت تکیه زده است.^۸ مکتفی چون به خلافت نشست،
 عهد و لوای امارت برخی از نواحی عراق و ری و اصفهان و دیار طبرستان و گرگان را

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷ - ۲۵۸. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴.

۲. تاریخ بیهق. ص ۶۸.

۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۱۴. تجارب الامم. ج ۵. ص ۱۳ - ۱۴.

۴. تاریخ گردیزی. ص ۲۲۳. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۷۹ - ۴۸۰.

۵. تجارب الامم. ج ۵. ص ۲۶. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۱۴.

۶. تجارب الامم. ج ۵. ص ۲۶. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۲۴.

۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۴.

برای امیراسماعیل سامانی بر زمامداری خراسان افزود.^۱ همچنین خلیفه تازه، جهت نشان دادن حمایت و دلجویی از امیراسماعیل سامانی، هدایای بسیاری به همراه خلعت و فرمان ولایتداری ری را در همان زمان (ظاهراً حضور او در ری) برایش ارسال نموده است.^۲

با پیروزی امیراسماعیل بر نیروهای محمدبن هارون در ری و همچنین اعطای فرمان امارت او بر ری از سوی خلیفه تازه، امیرسامانی، برادرزاده خود ابوصالح منصوربن اسحاق را به امارت شهر ری منصوب کرد. منصوربن اسحاق، ظاهراً تا زمان حیات امیراسماعیل، یعنی برای مدت شش سال (۲۸۹ - ۲۹۵ ه. / ۹۰۲ - ۹۰۸ م.) در امارت و فرمانروایی این ناحیه قرار داشته است. آنچه سبب جاودانگی نام این والی سامانی در تاریخ شده آن بود که محمدبن زکریای رازی، کتاب معروف خود درباره علم طب را به نام او زینت داده و طب منصوری نام نهاد.^۳

ابوبکر محمدبن زکریابن یحیی الرازی طبیب و فیلسوف بزرگ عهد سامانی، یکی از مشاهیر بزرگ جهان علم و دانش به شمار می رود. او نه تنها در طب و فلسفه که در ریاضیات و فلکیات و نجوم و علوم الهی و کیمیا اطلاعات وسیع و جامعی داشته است.^۴ ابوریحان بیرونی درباره او گفته است:

«او پیوسته به مطالعه اشتغال داشت و سخت آن را دنبال می کرد، چراغ خود را در چراغدانی بر روی دیوار می نهاد و کتاب خود را بر آن دیوار تکیه می داد و به خواندن می پرداخت، تا اگر خواب او را در رباید، کتاب از دستش بیفتد و بیدار شود و به مطالعه خود ادامه دهد. این امر چشم او را معیوب ساخت.»^۵

۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۶.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۲۴.

۳. مروج الذهب. ج ۲. ص ۶۵۲. حیب السیر. ج ۲. ص ۳۵۵. السیرة الفلسفیه. ص ۲۸.

۴. برای اطلاع بیشتر رک. جوامع الحکایات. به اهتمام محمد رضانی. ص ۳۱۰. ابن ندیم. الفهرست.

ترجمه و تحقیق محمد تجدد، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶). ص ۵۳۱. ابن جلیجل. طبقات الاطباء والحکماء.

ترجمه محمدکاظم امام. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹). ص ۱۵۳. السیرة الفلسفیه. ص ۲۸. نجم آبادی،

محمود. مؤلفات و مصنفات رازی. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱). ص ۴۵. ابن العبری. تاریخ

مختصرالدول. ترجمه تاج پور و ریاضی. (تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴). ص ۲۲۲.

۵. فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهای بیرونی. ص ۴۷ - ۴۸.

محمدبن زکریای رازی خود در جایی به عطش علمی خود و روزگار خویش چنین اشاره می‌کند که:

«اما علاقه من به دانش و حرص و اجتهادی را که در اندوختن آن داشته‌ام، آنان که معاشر من بوده‌اند می‌دانند و دیده‌اند که چگونه از ایام جوانی تاکنون عمر خود را وقف آن کرده‌ام تا آنجا که اگر چنین اتفاق می‌افتاد که کتابی را نخوانده یا دانشمندی را ملاقات نکرده بودم، تا از این کار فراغت نمی‌یافتم به امری دیگر نمی‌پرداختم.»^۱

امیراسماعیل سامانی، سپس فرزندش احمد را به ولایت گرگان، و ابوالعباس عبدالله بن محمدبن نوح را بر طبرستان منصوب کرد و به احمد در اطاعت از ابوالعباس توصیه کرد.^۲ محمدبن هارون نیز به قزوین و زنجان گریخت و از آنجا به دیلم وارد شد و با ناصر کبیر بیعت کرد. سپس با جستان و هسودان از داعیان دیلمی ناصر کبیر متحد شد و به سوی امل حرکت کرد. مردم زیادی نیز به آنان پیوستند. پس امیراسماعیل فرزندش احمد را با ابوالعباس به مصاف آنان فرستاد. برخورد این دو سپاه منجر به پیروزی سپاه سامانی شد و بسیاری از دیالم کشته شدند.^۳ با شکست لشکر دیالمه، قدرت سامانیان در این نواحی روبه افزایش نهاد. این پیروزیها طی نامه‌ای از سوی امیراسماعیل، به خلیفه مکتفی بالله عباسی گزارش شد. خلیفه نیز فرمان داد تا این فتح نامه‌ها را در مساجد جامع بغداد برای مردم خواندند.^۴ قطعاً پیروزی سامانیان با مذهب سنی حنفی بر شیعیان زیدی، از سوی خلیفه سنی حنفی، یک پیروزی بزرگ محسوب می‌شد.

ابوالعباس عبدالله بن محمدبن نوح بن اسد، ابن عم امیراسماعیل که اکنون ولایت طبرستان داشت، مردی عاقل و باکیاست و تدبیر و فضل و سیرت حسنه بود که مردم با حاکمیت و سلطه او بر طبرستان به امنیت و آرامش دست یافتند که تا آن روزگار ندیده بودند.^۵

بعد از مدتی، محمدبن هارون و ابن جستان عزیمت بر استخلاص طبرستان از سیادت سامانیان کردند. پس سپاهی را برای این منظور مهیا و روانه ساختند. ابوالعباس

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۴ - ۳۲۵.

۴. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۲۱.

۱. السیره الفلسفیه. ص ۱۰۳.

۳. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۰.

۵. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۰.

از بخارا تقاضای کمک در مقابله با نیروهای دیلمی کرد. امیراسماعیل نیز پسر خویش احمد را به یاری فرستاد، لیکن احمد برای اینکه این پیروزی به نام ابوالعباس عنوان و ثبت نشود، ظاهراً از پیوستن به نیروهای ابوالعباس سستی نشان داد و آهسته راه پیمود. سپاه سامانی نیز تحلیل رفته و تن به هزیمت داد. اما نوح با یک تدبیر نظامی، قوای پراکنده سامانی را مجدداً مجتمع ساخت و بر قلب سپاهیان دشمن تاخت و آنان را وادار به شکست و فرار کرد.^۱ چون پیروزی حاصل شد، احمد بن اسماعیل سریعاً خود را به سپاه سامانیان به فرماندهی ابوالعباس نوح رسانید. لیکن ابوالعباس که از تعلق و سستی احمد مطلع شده بود، نامه‌ای در شکایت از این رفتار ناپسند به پدرش اسماعیل نوشت. اسماعیل سامانی نیز با جوانمردی برخورد کرده و فرزندش را سریعاً به بخارا فرا خواند و او را مورد مؤاخذه قرار داد و دشنام گفت.^۲ سپس بلافاصله او را از حکومت گرگان عزل و شخصی به نام پارس از حاجبان بزرگ خویش را بدانجا حکومت داد.^۳

برطبق روایت ابن اسفندیار، چون امیراسماعیل، سرکوب و دستگیری محمد بن هارون را از یارس الکبیر طلب کرد، او نیز نقشه‌ای طرح کرد و براساس آن از امیر سامانی، نشان و علم و علامت مخصوص و انگشتر وی را درخواست کرد. چون محمد بن هارون مجدداً سپاهی برای مقابله مهیا کرد، پارس اعلام کرد که اسماعیل آمده است. پس چون دو سپاه رویاروی شدند، شخصی را ملبس به جامه امیراسماعیل و برخوردار از حشمت او کردند. سپس غلامی را به نزد محمد بن هارون فرستادند با این پیغام که در امانی و من سوگند می‌خورم که تو را عفو نمایم و ولایتداری دهم، و انگشتر و علائم اسماعیل را نیز غلام به او نشان داد و پند داد که کسی بر مخدوم خود تیغ نمی‌کشد. محمد بن هارون، فریب خورد و برای دیدار امیراسماعیل به میان سپاه پارس سامانی آمد. پارس نیز سریعاً دستور داد تا او را دستگیر و بلافاصله به بخارا اعزام دارند.^۴ پس سپاه محمد بن هارون از هم پاشید و پراکنده شد و چون محمد بن هارون نیز به بخارا رسید، او را در شهر گرداندند و سپس امیر دستور داد تا او را در سردابی کرده و درب آن را بستند تا از تشنگی و گرسنگی به جرم خیانت عظیم خویش جان سپارد.^۵ این مجموعه حوادث در

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۰ - ۲۶۳.
 ۲. همان. ص ۲۶۳.
 ۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۵.
 ۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۳ - ۲۶۴.
 ۵. همان. ص ۲۶۴.

سال ۲۹۰ هـ. / ۹۰۳ م. به وقوع پیوسته است.

طبرستان در طی حاکمیت ابوالعباس عبدالله بن نوح برخوردار از شرایط و وضع مناسب و مساعدی شد. عدل و انصاف شیوه حکام سامانی در منطقه شد به نحوی که اهل طبرستان به هیچ عهد ندیده و از اسلاف خود نشنیده بودند.^۱

یکی دیگر از تحولات این روزگار در منطقه طبرستان، هجوم دسته‌های خودسرا اقوام روس به سواحل طبرستان است که متأسفانه از نگاه محققان بسیاری پنهان مانده است. این یورش روس‌ها، می‌بایستی دومین تهاجم آنان در دهه پایانی قرن سوم هجری به سواحل طبرستان تلقی شود. ابوالعباس عبدالله بن محمد، چون اخبار این یورش دریایی روس‌ها را شنید، بلافاصله به یاری حاکم ساری به نام ابوالضرغام برمی‌خیزد. متأسفانه اطلاعات ما نیز درباره این واقعه نیز ناچیز است. اما همین قدر می‌دانیم که این یورشهای نیروهای روس که ظاهراً از کشتیهای روسی صورت می‌پذیرفته است، توسط قوای سامانی سرکوب شد. شواهد امر حاکی از بروز این واقعه در سالهای پایانی امارت امیراسماعیل دارد. این تهاجمات در سالهای بعد نیز ادامه یافت که با سرکوب روس‌ها، هزیمت یافتند.^۲

۷. درگذشت امیراسماعیل

همی بود در سروری کامکار
ز دور سپهری دگر حال شد
سوی دار باقی در آورد رو
که بر بست رخت از سرای سپنج

سماعیل سامانی آن نامدار
همان دولتش شانزده سال شد
پیام آمد از مرگ نزدیک او
دو صد با نود بود و تاریخ پنج

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۹.

۲. مروج الذهب. ج ۱. ص ۱۸۰. تاریخ طبرستان. ص ۱۹۹. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۲۶۶. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۹. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۸ و ۲۳.

ازو ماند نام نکو یادگار خنگ جان آن مهتر نامدار^۱ اگر بپذیریم که اوج درگیریها و منازعات نظامی در ابتدای حاکمیت سامانیان بویژه روزگار اسماعیل بوده است^۲، آنگاه بر شخصیت ممتاز و مقتدر و در عین حال پارسا و رعیت پرور و دانش دوست او، واقف خواهیم شد.^۳ هجوم ترکان از شرق، یورش روسها از شمال و طبرستان، و منازعات با مدعیان توانای زمان چون عمرولیث و محمدبن زید، تهدیدات آشکار قلمرو سامانی در عصر او به شمار می رود.

امیراسماعیل در دوره هشت ساله دوم از امارت خویش، درگیر با تنشهای سیاسی داخلی و پیکارهای سرنوشت ساز خارجی شد. با این حال در قبال هیچ کدام کوتاهی نورزید و مردانه و جوانمردانه، همه آنها را از سر گذراند. القاب عادل و غازی و ماضی، نشانگر ابعاد عظیم و توانای شخصیت اوست. جالب اینجاست که در هیچ یک از منابع متون تاریخی نیز سخنی در نکوهش و یا تقبیح او نمی یابیم و این خود حاکی از عملکرد مثبت و فضایل انسانی و والای این امیر سامانی است.

مردم خواهی و عدالت پروری از خصوصیات بارز عصر امارت امیراسماعیل است که آن را بروشنی می توان از خلال تمام قضایای تاریخی این دوره دریافت. هیچ گاه مصالح جامعه را فدای اغراض خود و یا دیگری نکرد. خلیفه نیز با وجود موقعیت اعلای دینی، بر او سلطه کامل ندارد، و لذا بی اعتنایی به فرمان خلیفه عباسی خود روشن ترین گواه بر استقلال سیاسی او در منطقه شرق است. نرشخی درباره سالهای پایانی حیاتش چنین روایت می کند:

«بر هر شهری امیر نصب کرد و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد و هر که ظلم کردی بر رعیت، گوشمال دادی و هیچ کس از آل سامان با سیاست تراز وی نبود. با آنکه زاهد بود در کار ملک هیچ محابا نکرد. و پیوسته خلیفه را اطاعت نمودی و در عمر خویش یک ساعت بر خلیفه عاصی نشدی و فرمان او را به غایت استوار داشتی.»^۴

به این ترتیب روزگار امیراسماعیل را بایستی عصر تثبیت حکومت و تبدیل قدرت

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۶.

۲. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۶۸.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷. مجمع الانساب. ص ۲۳. لب التواریخ. ص ۱۳۹. تاریخ گزیده. ص ۳۷۷.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷.

محلّی به یک دولت مستقلّ سیاسی به شمار آورد. بویژه اینکه، با شکست مدعیان اصلی قدرت در ناحیه شرق خلافت، به عنوان تنها قدرت بلامنازع در ایران قرن سوم هجری در دهه‌های پایانی درآمد. پرهیز از تجملات و فساد دستگاه‌های حاکمه، و ساده‌زیستی و تمایلات سلحشورانه، اسباب پیشرفت امور دستگاه امارت وی شد. برخورد صحیح با مردم، موجب حمایت نیرومند مردمان از او نیز شد.

عدم وجود دستگاه وزارت، و فقدان وجود حتی یک وزیر در روزگار امارت او، بر طبق گفته‌های تمامی منابع و متون تاریخی، نشان دهنده تدبیر والا و کیاست و تواناییهای بزرگ در او بود که هیچ‌گاه به چنین ابزار و افرادی نیاز پیدا نکرد.

امیر اسماعیل در صفر سال ۲۹۵ هـ. / نوامبر ۹۰۷ م. دچار بیماری شده و پس از چندی در بخارا بدرود حیات گفت.^۱ بیماری او ظاهراً ناشی از رطوبت، و آن هم ناشی از هوای مرطوب ناحیه جوی مولیان بوده است.^۲ او را پس از مرگ در همان شهر بخارا در جایگاهی که امروزه به مقبره سامانی، یا گور امیر اسماعیل شهرت دارد به خاک سپردند. مقبره امیر اسماعیل در بخارا، یکی از شاهکارهای هنر معماری و کاملاً منحصر به فرد است. برخی معتقدند که تنی چند از امرای سامانی نیز در آن مدفونند.^۳ بسیاری این بنا را مهمترین نمونه تحول هنر آجرکاری در آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی دانسته‌اند که از قدرت و اصالت بسیار برخوردار است. هنرمندان در آجرکاری این بنا، از طرحهایی چون دیسک و مروارید، و از نقوش متداول دوره سامانیان استفاده کرده‌اند.^۴

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۲. تجارب الامم. ج ۵. ص ۴۴. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۸. الانساب. ج ۷. ص ۲۶. اللباب فی تهذیب الانساب. ج ۲. ص ۹۴.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷.
۳. درک هیل و اولک گرابر. معماری و تزئینات اسلامی. ترجمه مهرداد وحدتی. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵). ص ۶۴.
۴. پوپ، آ. معماری ایران. ص ۸۱. پیرنیا، محمدکریم. شیوه‌های معماری ایرانی. (تهران، هنر اسلامی، ۱۳۶۹). ص ۱۶۱ - ۱۶۲. عباسیان، میرمحمد. تاریخ سفال و کاشی در ایران. (تهران، گوتنبرگ، ۱۳۷۰). ص ۸۹.

فصل دوم

عصر امارت احمد بن اسماعیل (احمد دوم)

۱. امارت یابی و استقرار در حکومت

ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد مؤسس دودمان سامانیان چون در سال ۲۹۵ هـ. / ۹۰۷ م. درگذشت، فرزندش احمد بن اسماعیل به حکم ولایت و وصایت و وراثت، و به اتفاق ارکان و بزرگان مملکت سامانی بر سریر امارت سامانیان نشست.^۱

مکتفی هفدهمین خلیفه عباسی نیز در ربیع الاول همان سال / دسامبر ۹۰۷ م. به دست خویش پرچمی بست و آن را به طاهر بن علی سپرد و به او فرمان داد تا پرچم را به نزد احمد بن اسماعیل به بخارا ببرد. او نیز چون به بخارا رسید مورد استقبال و احترام قرار گرفت و خوشرفتاریها و انعامها دریافت کرد.^۲ هرچند روند تأیید احمد سامانی در

۱. تجارب الامم. ج ۵. ص ۴۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۲. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۷. مجمع الانساب. ص ۲۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۷.

Bosworth, E.C: "ABU NASR AHMAD", The Encyclopedia of Islam (new edition), (Leden, 1995), Vol. 1/4, P. 349 - 350.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۵. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۰.

ماه‌های بعد نیز همچنان تداوم پیدا کرد من جمله اینکه پس از چندی چون مکتفی درگذشت و مقتدر هجدهمین خلیفه عباسی به جای او نشست، حکومت احمد را تأیید کرد. لذا احمد نیز به تلاقی این بزرگداشت و احترام، گاه هدایایی همچون سال ۲۹۸ هـ. / ۹۱۰-۹۱۱ م. به نزد مقتدر عباسی فرستاد.^۱

به این ترتیب خلافت عباسیان نیز که امیراسماعیل را پاسدار قلمرو شرقی خلافت دانسته و همچنین با او در عقاید مذهب حنفی اشتراک داشتند، بهتر آن می‌دیدند که اخلاف دودمان سامانی را به رضایت هرچه تمام‌تر تأیید کنند. پس هنوز مناسبات میان سامانیان و عباسیان رو به سردی نگذارده است و خلفای عباسی، امیران سامانی را با وجود اینکه برخوردار از امارت استیلایند و هیچ‌گونه خراجی را برای خلیفه نمی‌فرستند تنها به پاداش خواندن نامشان در خطبه و ضرب بر سکه و حفظ سرحدات اسلامی، پاس می‌دارند و بدانها نیازمندند.^۲

ابوالقاسم جیهانی، به امارت رسیدن احمد سامانی را تازه شدن عدل او در جهان برمی‌شمارد.^۳ نرشخی نیز در همین زمینه می‌گوید:

«او به سیرت پدر می‌رفت، و عدل می‌کرد و انصاف رعیت به تمامی داد و رعایا در راحت و آسایش می‌بودند.»^۴

احمد دوم پس از استقرار بر حکومت سامانیان، با شورشهای برخی از بزرگان دولت سامانی مواجه شد. بنابراین احمد پیش از هر حرکتی، می‌بایست این غائله‌ها را سرکوب می‌کرد. در این میان دو نفر بیش از دیگران بر این عصیان دامن زدند. نخست اسحاق بن احمد، عم وی بود که در سمرقند به سر می‌برد.^۵ احمد سامانی او را که در سر هوای امارت، پس از مرگ برادرش امیراسماعیل را داشت و در این راه غائله‌ای بزرگ را نیز برپای داشته بود، دستگیر و محبوس ساخت. اگرچه او را بعداً در سال ۲۹۸ هـ. / ۹۱۱ م. از زندان آزاد کرد و به امارت سمرقند منصوب ساخت.^۶ این ملاطفتها و گذشتها هرچند

۱. قرطبی، عریب. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۱۳.

2. C. f. Von Grunebaum, C.E: Classical Islam, P. 108 - 109.

۳. اشکال العالم. ص ۱۲۲.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸.

۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۵ - ۳۲۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۱۸.

۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۱۸. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۳.

سودی نبخشید و مؤثر واقع نشد و پس از مرگ احمد دوم سامانی، اسحاق به همراه فرزندش الیاس بر نصر دوم سامانی در سال ۳۰۱ هـ. / ۹۱۳ م. شورش عظیم را برپا ساختند. شورش دیگر از سوی پارس یا بارس الکبیر عامل جرجان صورت گرفت. امارت او بر گرگان پس از قصور احمد سامانی در یاری به ابوالعباس عبدالله بن نوح صورت پذیرفت. پارس چون هشتاد بار از خراج و اموال ری و طبرستان را برای اسماعیل فرستاد، در همان احوال خیر درگذشت امیر اسماعیل را شنید. پس بسرعت اموال را از مسیر راه بخارا بازگردانید و خود به دست گرفت.^۱ پس احمد سامانی عزم خراسان کرد و از جیحون بگذشت و در نیشابور فرود آمد. سرکوبی پارس و دستیابی بر آن اموال از جمله اهداف این سرکوب بود. پس بنابراین سپاه سامانی عزم ری کرده و مهبای حرکت بدان جانب شد.^۲

پارس نیز چون خشم و طمع امیر احمد سامانی را دید، فهمید که دیگر جای ماندن باقی نمانده است و باید از قلمرو سامانیان هزیمت کرده و به قدرتی بزرگ پناه جوید. به همین دلیل نیز نامه‌ای به مکتفی خلیفه عباسی نوشت و از او خواست که به نزدش در بغداد برود و اموال در دستش را نیز به خلیفه تقدیم دارد. نکته جالب در اینجا آن بود که خلیفه در برابر این خواسته، با وجود ناخرسندی و نارضایتی امیر سامانی و با وجود اینکه او بر سامانیان عصیان کرده است، او را پذیرفت. خلیفه او را تا هنگام مرگش در شمال بین‌النهرین به خدمت خویش گرفت و هیچ‌گاه مسترد نداشت.^۳ به این ترتیب پارس و چهار هزار افراد پیرامونش و اموال بسیار به خلیفه واصل شدند. با درگذشت مکتفی و به خلافت نشستن مقتدر عباسی نیز تغییری در حضور او در عراق حاصل نشد. پس احمد سامانی نیز چون چاره‌ای ندید به بخارا بازگشت. پارس بعدها نیز به نزد بنی‌حمدان در موصل رفت و نهایتاً توسط غلامی به قتل رسید.^۴

شیوه حکومتداری احمد بن اسماعیل سامانی در طی شش سال امارت (۳۰۱-۲۹۵ هـ. /

۱. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۰. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۰. کسروی، احمد. شهریاران گمنام. (تهران، جامی، ۱۳۷۷). ص ۳۹.
۲. رک. ری باستان. ج ۱/۲. ص ۱۴۴.
۳. تجارب الامم. ج ۵. ص ۴۹ و ۶۴. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۲. محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه. ص ۲۷۲. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۴.
۴. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۱.

۹۰۷-۹۱۴ م.) مبتنی بر عدل و انصاف و مدارا با رعیت و مردم‌داری بوده است. در این مدت سوء تدبیری از جانب وی مشاهده نشد.^۱ او عدالت را بسختی مراعات کرده و بر امور مملکت جاری ساخت.^۲ حتی برخی برجستگی و امتیاز عمده وی را هوشیاری و درایت و جوان‌بختی او دانسته‌اند.^۳ درباره قضاوت در بخارا او، احمد بن ابراهیم البرکدی که هم زاهد و هم فقیه بود را به قضاوت بخارا نشانید تا براساس عدالت رفتار شایسته‌ای با مردمان داشته باشد.^۴ همین رویه عملکرد همچون پدرش اسماعیل، باعث شد تا بسیاری از دانشمندان و عالمان بزرگ خراسان و ماوراءالنهر در گرد او جمع شوند. ظاهراً همین تجمع فحول و فرهیختگان نیز اسباب کدورت و ناخشنودی عده‌ای شد و با چنین نفرتی توطئه قتل او را کشیدند.^۵

یکی دیگر از تحولات مهم و برجسته در روزگار احمد دوم سامانی که بسیاری از مورخان را به خود مشغول داشته است، مسئله استیلایابی سامانیان بر سرزمین سیستان است. امیر سامانی پس از استقرار بر سریر امارت، متوجه سیستان شد و مهیای تصرف آن منطقه شد. او سرداران برجسته‌ای را انتخاب کرد که ضمن آشنایی با وضعیت آن منطقه، از سابقه نظامیگری و رشادت و سلحشوری برخوردار بودند.^۶ پس در محرم سال ۲۹۸ هـ. / سپتامبر ۹۸۰ م. سپاهی را به سرداری چند تن از سردارانش چون احمد بن سهل، محمد بن سهل، محمد بن مظفر، سیمجور دواتی و حسین بن علی مروردی به آن جانب روانه ساخت.^۷

یکی از غلامان عمرولیت به نام سُبکری که در عهد امیر اسماعیل، طاهر بن محمد صفاری را اسیر ساخته و به خلیفه عباسی تسلیم کرده بود، در این زمان در سیستان صاحب قدرت و نفوذی شده بود. لیکن چون روابط او با خلیفه مقتدر عباسی تیره شد، سپاهی به سرداری وصیف کامه دیلمی برای سرکوب او به سیستان ارسال شد. پس از

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. المنتظم. ج ۶. ص ۹۸. ۲. مسالک و ممالک. ص ۱۲۶.

۳. مجمع‌الانساب. ص ۲۳. تاریخ‌الاسلام (۳۰۱ - ۳۱۰ هـ). ص ۵۱.

۴. تاریخ بخارا. ص ۶. ۵. تاریخ‌گزیده. ص ۳۷۸.

۶. تاریخ سیستان. ص ۲۹۰ - ۲۹۴. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۶۹۰. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۱۸ - ۱۲۵.

۷. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۱. روضة‌الصفاء. ج ۴. ص ۵۴۵.

شکست وی از سپاه خلیفه، سبکری با مالهایی که به همراه داشت به نزد احمد سامانی در بخارا رفت و بدو پناهنده شد.^۱ بنابراین چون سبکری از صحنه سیستان بیرون رفت، مقتدر عباسی نامه‌ای به سامانیان نگاشت و امارت سیستان را به احمد محول کرد و فرمان داد تا سپاهی برای الحاق این منطقه بدانجا رهسپار سازد.^۲ پس این در هنگامی صورت می‌گرفت که شخصی دیگر نیز در همین اثنا به نام معدل بن لیث، برادرزاده یعقوب لیث، در منطقه سیستان عصیان کرده و ظاهراً دست به فساد زده بود.^۳ بنابراین خلیفه از احمد سامانی خواست تا این سرکشی و عصیان را نیز سرکوب کند.

به این ترتیب منشور امارت سیستان و همچنین درخواست خلیفه بر سرکوب عصیان معدل بن علی، اسباب آن شد تا امیر سامانی در قصد خویش مبنی بر استیلا بر سیستان کاملاً مؤید و موجه شود. چون معدل از حرکت سپاه سامانیان به جانب سیستان آگاه شد، برادر خویش ابوعلی محمد بن علی بن لیث را برای تجهیز سپاه صفاری به ناحیه بُست و رنج فرستاد.^۴ او در این نواحی دست به غارت اموال مردم به صورت گسترده زد و با عاصیان بر سامانیان همچون فتح بن مقبل، که عاملان سامانی را کشته بودند، همدست شد. شدت این ظلم و ستم به حدی رسید که مردم در آرزوی یک فریادرس بودند تا ندای مظلومیت آنها را دریابد. مردمان به رباطها و اماکن متبرک توسل می‌جستند و به سوی خداوند دست دعا برداشته، آرزوی فرج از جور ایشان می‌کردند.^۵

چون سپاه سامانیان به سیستان وارد شدند، در اولین وهله به دلیل بیداد ظلم محمد بن علی بن لیث، به ناحیه بُست حرکت کردند. این خیر اسباب خوشحالی مردم را فراهم ساخت. سپاه بنی لیث با وجود تمام تدابیری که برای ممانعت از ورود سپاه سامانی انجام دادند، لیکن به دلیل همراهی مردم و کمک گسترده توده‌ها، نتوانستند مانع از ورود سپاه حسین بن علی مروودی به آن شهر شوند. پس چون دو سپاه در برابر هم قرار گرفتند، تجربه نظامی حسین مروودی و سپاه سامانی، آنان را پیروزی بخشید و محمد بن علی بن لیث به اسارت سامانیان درآورد.^۶ این چنین مردم این منطقه نیز به اموال و املاک گذشته

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۷.

۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۷.

۳. تاریخ سیستان. ص ۲۹۲.

۴. تجارب الامم. ج ۵. ص ۶۹. تاریخ سیستان. ص ۲۹۲ - ۲۹۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۷.

۵. تاریخ سیستان. ص ۲۹۰.

۶. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۱.

خود دست یافتند و شاهد عدالت‌گستری سامانیان در منطقه شدند. حکومت بُست به شخصی عادل و مؤمن به نام حاتم بن عبدالله شاسی واگذار کرد که در میان مردم به عدالت و نیک‌رفتاری عمل می‌کرد. در مدت اقامت سپاه سامانی در بُست به گفته تاریخ: «اندر میان سپاه او هیچ ندیدند مگر نماز شب کردن و روزه داشتن و جماعت و بانگ نماز و قرآن خواندن.»^۱

چون اخبار پیروزی سپاهیان سامانی در بُست به معدل بن علی رسید، از حسین بن علی مروودی امان خواست و تمام یارانش نیز امان یافتند. تسلیم معدل به سامانیان، به منزله استیلاي همه‌جانبه و کامل سامانیان بر سیستان بود. سیمجور دواتی نیز به امارت سیستان و ولایت‌داری سامانیان در آنجا دست یافت. معدل بن علی را سپاه سامانی به همراهی حسین بن علی مروودی با خود به هرات محل استقرار احمد بن اسماعیل برده و به او تحویل دادند. در اینجا احمد، محمد بن علی را به دلیل عصیان و ظلم بسیار روانه بغداد نزد خلیفه فرستاد و معدل را با خود به بخارا برد.^۲ البته در برخی دیگر از منابع، اسارت و امان‌خواهی معدل را پس از اعزام ابوصالح منصور بن اسحاق پسر عم امیر سامانی به امارت سیستان دانسته‌اند و اینکه با گشودن سیستان معدل و همه یارانش از او امان خواستند و به هرات نزد امیر احمد سامانی به اسارت فرستاده شدند.^۳ به هر صورت، در سال ۲۹۹ هـ. / ۹۸۱ م. سیستان نیز تحت قلمرو و استیلاي سامانیان درآمد. یک سال پس از سرکوب غائله معدل بن علی در سیستان، در سال ۳۰۰ هـ. / ۹۸۲ م. شورش دیگری در این ناحیه توسط یکی از بزرگان سامانی به نام محمد بن هرمز معروف به مولی صندلی که مردی پیر نیز بود و از اطرافیان امیر احمد سامانی نیز به شمار می‌رفت صورت پذیرفت. منابع تاریخی علت بروز این حادثه را یک جدل لفظی میان محمد بن هرمز و ابوالحسین علی بن محمد عارض دانسته‌اند که محمد بن هرمز به تمسخر به رباط‌نشینی و اینکه پیر شده‌ای و از دست تو کاری بر نمی‌آید، مورد خطاب واقع شد. غیرت او در حرکت آمد و عزم سیستان کرد و در آنجا بر منصور بن اسحاق سامانی

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۹۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۶.

۲. تاریخ سیستان. ص ۲۹۴.

۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۸.

عصیان کرد. سپس عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو لیث را به بیعت فرا خواند و محمد بن عباس معروف به پسر حفار را نیز با خود همراه ساخت. پس امیر سامانی مجدداً حسین بن علی مروودی را به سیستان برای سرکوبی عصیان تازه اعزام کرد. پس سپاه حسین مروودی این بار نیز با توانمندی به سرکوب این غائله و شورش توفیق یافت.^۱ عمرو بن یعقوب و پسر حفار از اوزینهار خواسته و امان طلبیدند. سپس ابوصالح منصور بن اسحاق را که در زندان افتاده بود، رها ساختند. حسین بن علی مروودی تلاش کرد تا با اعزام منصور بن اسحاق به نزد امیر سامانی، خود زمام امور سیستان را بر عهده گیرد. لیکن امیر سامانی بلافاصله پس از رسیدن منصور سامانی، سیمجور دواتی را به امارت سیستان منصوب و حسین بن علی مروودی را به نزد خود فرا خواند.^۲ همین برخورد، بعدها اسباب کدورت حسین بن علی را فراهم کرد تا در قبال امرای سامانی سر به نافرمانی و عصیان بردارد - که در فصول آینده بدان مفصلاً خواهیم پرداخت.

بدین صورت اقتدار و استیلای سامانیان بر منطقه سیستان پس از چندین سرکشی و شورش و طغیان، مسلم و استوار شد و به این ترتیب سرحدات جنوبی قلمرو سامانیان به سرحدات جنوبی منطقه سیستان عقب نشست.

۲. تهاجمات به سرحدات سامانیان

قلمرو سامانیان در سالهای پایانی قرن سوم هجری / نهم میلادی، به دلیل عملکردهای بخردانه و استوار امیران سامانی، برخوردار از یک ثبات کامل سیاسی شده بود. سرحدات این امارت مستقل، با داشتن توانمندی سیاسی و نظامی قابل ملاحظه، از تعرض هر تجاوزگری مصون شده بود. به تعبیری دیگر، سامانیان در قرن دوم هجری آنچنان بر موقعیت سیاسی و نظامی استواری دست یافتند که براساس آن می توانستند

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۷. تجارب الامم. ج ۵. ص ۶۹. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۱۸. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۴۳. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۷۳.

۲. تاریخ سیستان. ص ۲۹۷ - ۳۰۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۸.

دیگر شالوده‌های زیربنایی و بنیادین فرهنگی و تمدنی را پی‌ریزی کنند.

همه می‌دانیم که امنیت، نخستین ابزار توسعه در جنبه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فکری در یک جامعه است. مادامی که یک اجتماع از ثبات و اقتدار سیاسی و نظامی برخوردار نشده باشد، دستیابی به اقتصاد پیشرفته، فرهنگ متری و هنر خلاقه نیز امکان‌پذیر نخواهد بود. پس رمز استواری هر تمدن و روزگاری بر پایه استواری سیاسی و امنیت اجتماعی است. امنیت اجتماعی نیز متکی بر اصول مردم‌داری و عدالت‌پرورانه امکان‌پذیر است. بنابراین مقصود از امنیت در یک جامعه این است که کالبد اجتماعی برخوردار از حقوق همگانی و عدالت فراگیر باشد. اگر چنین امنیتی حاصل شد، قاعدتاً آن جامعه برخوردار از ثبات راستین (نه پوشالی و فریبنده) سیاسی است. پس در یک چنین محیطی از امنیت اجتماعی، و در فضایی از آرامش سیاسی، می‌توان به شکوفایی خلاقیتها باور کرد. اساساً بروز استعدادها، ملهم از باورداشت به حقوق اجتماعی است.

نخستین امیران سامانی، به‌عنوان پایه‌گذاران ثبات و امنیت و آرامش اجتماعی در تاریخ این دودمان شناخته می‌شوند. ساده‌زیستی امرای آغازین سامانی، بستر ساز نظامی مردمی شد که به آرامش و امنیت اجتماعی خود ایمان و باور داشت. امیراسماعیل در اوج قدرت خویش و با وجود پیروزی در چندین جبهه و تفوق بر رقبای سیاسی - نظامی خود، هیچ‌گاه از حقوق اجتماعی و عدالت مردمی غفلت نورزید. اگر تاریخ به او لقب امیر عادل می‌دهد، نه از سر تملق و شعار که از سر واقعیت‌نگری بر اوضاع آن روزگار بوده است. فرزندش احمد دوم نیز در همان شیوه پدرگام برداشت و به اصول اجتماعی و عدالت مردم سالارانه توجه مؤکد کرد.

پس اگر قلمرو سامانیان را در آخرین سالهای این قرن، مصون از هر تهاجم و یورش می‌بینم به این دلیل است که ثبات سیاسی و عدالت اجتماعی و اقتدار نظامی دولت سامانیان برای همگان چه در داخل و چه خارج قلمرو سامانیان آشکار شده است. بنابراین چون به پایان عصر امارت احمد بن اسماعیل نزدیک می‌شویم، این ثبات سیاسی و امنیت اجتماعی به شکل روشن و صریح فراهم شده است.

تنها در تاریخ، دو مورد از تهاجمات خارجی به مرزهای قلمرو سامانی در این زمان گزارش شده است: یکی از تهاجم ترکان و مقابله سامانیان با آن است. دیگری هجوم روس‌ها به سواحل طبرستان که در این هنگام تحت سیطره دولت سامانیان می‌باشد، است.

در سال ۳۰۰ هـ. / ۹۱۲ م. ترکان سرحدات شرقی، طی یورش‌هایی که بر قلمرو سامانیان آوردند، بسیاری را کشته و اسیر و اموال فراوانی را به غارت بردند.^۱ هرچند درباره موضوع این هجوم بصراحت و روشنی سخنی نرفته است لیکن می‌توانسته است شرق خراسان و یا شمال شرق ماوراءالنهر را در بر بگیرد. به هر روی قریب به بیست هزار کس از مردمان را به اسارت گرفتند. و اموال بسیاری نیز به باد غارت رفت. احمد بن اسماعیل سامانی نیز بلافاصله سپاهی را مهیای سرکوب این مهاجمان ترک کرد. این سپاه موفق به تعقیب آن ترکان شد و با بازپس‌گیری بسیاری از اسیران، تعداد فراوانی از مهاجمان را نیز به قتل رسانیدند. این سرکوب ظاهراً از منظر امیر سامانی مهم جلوه کرد که سفیری سالخورده به نام حمادی را به نزد خلیفه فرستاد تا از این فتح درخشان امیر سامانی نزد اوستایش کرده و ننگهبانی مدینه السلام و ولایتداری فارس و کرمان را از او طلب کند. خلیفه از این میان تنها امارت او را بر کرمان پذیرفت و منشور و لوای امارت آن دیار را برای احمد سامانی فرستاد.^۲

یکی دیگر از تهاجمات به قلمرو سامانیان در این زمان، هجوم دسته‌ای از اقوام روس به سرحدات قلمرو سامانیان بود.^۳ ابن اسفندیار در همین باره می‌گوید که روس‌ها با تعداد انبوه هجوم آورده و ساری و برخی دیگر از نواحی این دیار را غارت کرد. مردم را اسیر ساخت و اموال را سوخت.^۴ مسعودی نیز در کتاب خود می‌نویسد که سال ۳۰۰ هجری گذشته بود که قریب پانصد کشتی که هر کدام حامل یکصد نفر بود (یعنی حدود پنجاه هزار نفر) وارد دریای خزر شدند و نیروهای خود را در گیلان و دیلم و طبرستان و آبسگون پیاده کردند و سپس برخی نواحی چون آذربایجان را غارت و زنان و کودکان را

۲. همان. ص ۶۸۲۰ - ۶۸۲۱.

۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۶.

۱. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۲۰.

۳. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۲۶.

به اسارت برده و همه جا را آتش زده و سوزاندند. مردم که تا آن وقت هیچ‌گاه مورد حمله و هجومی از سوی دریا قرار نگرفته بودند و در سواحل آن جز کشتی تجاری و ماهیگیری ندیده بودند. از ظلم و ستم اینان، ناله و فریاد کردند. بدین ترتیب روس‌ها نواحی ساحلی را غارت تمام کردند.^۱

به این ترتیب، روس‌ها در آخرین سالهای امارت احمد بن اسماعیل، و به هنگام استیلای سامانیان بر منطقه طبرستان و گرگان، هجومی عظیم را به سواحل این ولایت بردند و غارت و ویرانی بسیار از خود به جای نهادند. مشخصاً اینکه آیا این هجوم همان هجوم چندی پیش است که این منابع تکرار کرده‌اند، و یا اینکه مربوط به هجومی است که مربوط به روزگار پادشاهی ایگور سومین پادشاه روس است، اطلاع چندانی نداریم، اما همین قدر می‌دانیم که اقوام روس در این سالها، چندین یورش دریایی را به سواحل شمالی ایران صورت داده‌اند که همگی آنها با غارت و تجاوز و اسارت اموال و مردمان این دیار توأم بوده است. آیا سامانیان سیاست خاصی را در قبال این یورش اتخاذ کرده‌اند یا خیر، چندان اطلاعی نداریم، اما این قدر می‌دانیم که حکام ساری و گرگان با استعانت از نیروهای سامانی، در مقابله با آنها، تلاش کرده‌اند.^۲

۳. سوء قصد و درگذشت امیر شهید

امیر احمد سامانی، پس از شش سال امارت بر قلمرو گسترده سامانیان و تثبیت کامل برخی نواحی تازه همچون سیستان، در بیست و سوم جمادی‌الآخر ۳۰۱ هـ. / بیست و چهارم ژانویه ۹۱۴ م. بر اساس یک سوء قصد، به قتل رسید.^۳ پیرامون زمینه‌ها و عوامل این

۱. مروج الذهب. ج ۱. ص ۱۸۰.

۲. جهت آگاهی بیشتر رک. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۲۴ - ۳۰. تاریخ ایران در قرون نخستین

اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۹.

۳. تجارب الامم. ج ۵. ص ۸۶. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۲۷. تاریخ بخارا. ص ۱۲۹. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۷. مسالک و ممالک. ص ۱۲۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۱. العیون والحدائق فی

توطئه، منابع تاریخی چندان اطلاعات روشن و شفاف را ارائه نمی دهند. علت عمده این امر نیز شاید به دلیل قرار گرفتن در میان دو امیر صاحب نام و شوکت، و زمان نسبتاً درازتری را نیز که بر مسند امارت تکیه داشته‌اند (پدر و پسرش) بتوان دانست.

نظرات مختلفی راجع به قتل احمد بن اسماعیل سامانی از سوی مورخان و محققان ارائه شده است، که البته مشابهت و همخوانی نیز میان آنها دیده نمی‌شود. یک نکته اساسی در این قضیه کاملاً روشن است و آن اینکه او توسط تنی چند از غلامان به قتل رسیده است. مشارکت چند نفر بر عملی واحد، حاکی از تمهیدات پیش‌بینی شده و غیرتصادفی است. بنابراین، تمهیدات ترتیب داده شده از سوی هرکس یا گروهی که بوده باشد، به احتمال قوی در پی عملکردهای احمد سامانی بروز کرده است. همین‌که در تاریخ به امیر شهید لقب یافته است^۱، ناشی از بروز یک توطئه و قتل او می‌باشد. لیکن نحوه انجام این عمل به تفاوت ذکر شده است.

دسته‌ای این سوء قصد را به سبب تحریک صاحب منصبانی از درگاه خود امیر احمد سامانی می‌دانند. یکی از این افراد ظاهراً شخصی به نام ابوبکر دبیر بوده که عامل اساسی در تعلیم و تحریک دو غلام امیر سامانی است. وی با فریب و همراه ساختن این دو غلام، توانست احمد سامانی را در کنار جیحون به قتل آورد.^۲ حال چه اغراضی را این دبیر درگاه سامانی از سوء قصد به جان امیر سامانی دنبال می‌کرد، در هیچ‌کدام از منابع تاریخی و متون ادبی ذکر نشده است.

نظر دیگری نیز وجود دارد که شخصی به نام ابوالحسن دهقان که ظاهراً دارای عنوان وزیر نیز بوده است، غلامانی را تحریک یا تطمیع کرد تا در دو منزلی بخارا، نیمه شب به خوابگاه امیر احمد سامانی ریختند و سرش را از تن جدا کردند.^۳ این جریان زمانی

→ اخبار الحقایق. ج ۱/۴. ص ۱۷۵. الوافی بالوفیات. ج ۶. ص ۲۴۹. تاریخ الاسلام (۳۰۱ - ۳۱۰ هـ). ص ۱۰. همچنین

Bosworth, E.C: The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, P. 58.

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۸.
 ۲. تاریخ سیستان. ص ۳۰۱-۳۰۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۱.
 ۳. تاریخ طبرستان. ص ۲۷۰.

صورت پذیرفت که ابوالحسن دهقان که محل رفع و رجوع اموال معاملان بود، پس از چندی به رشوه‌گیری و خیانت سوق پیدا کرد. این حرکت شنیع چون به گوش امیر سامانی رسید او را فرا خواند و از او درخواست کرد تا از این عمل نکوهیده حذر کند. او نیز به احمد سامانی تعهد کرد که از رشوه‌خواری پرهیز کند. امیر به او گفت که اگر در دل قصد وفای به این عهد و پیمان خویش را داری، دست خود را بر سر من بگذار و بر این تعهد خود سوگند یاد کن و او نیز چنین کرد. پس از چندی که گذشت، ابوالحسن دهقان از عهد خویش فراموش کرد. این امر موجب شد تا امیر احمد سامانی او را به حضور خویش طلبید و بازخواست کرد که چرا سوگند خود را نسبت به ما شکستی و مروّت باطل گردانیدی و او هیچ جوابی برای پاسخ گفتن خود نداشت و در عین حال خشم امیر سامانی را نیز مشاهده کرد. پس غرق در خجالت و ملامت شد. چون خارج شد اندیشید که شاید احمد به قصاص این عهدشکنی او را هلاک کند. پس به توطئه‌ای شوم گرفت به این ترتیب که بر مقصود امیر سامانی پیشدستی کرده، او را به قتل آورد و خویش را نجات بخشید. پس چهار غلام را تطمیع کرد تا آنان امیر سامانی را به همراه دو غلامش به قتل رسانیدند و گریختند. این غلامان، فردای آن روز دستگیر شدند و بر اغوای وزیر اعتراف کردند. لذا بزرگان سامانی تصمیم گرفتند تا ابوالحسن دهقان را به عذاب بکشند. پس هر روز مقداری از گوشت او را بریده و بر او خوراندند تا در این عقوبت جان داد.

اشپولر نیز در این باره که غلامان اسباب قتل او، به تحریک و اغوای بزرگان بودند چنین گمان می‌برد که:

«به یقین خطا نیست که بزرگان و سرداران مملکت سامانی که از مراقبت دقیق و شدید این پادشاه در امور کشور به ستوه آمده بودند، در قتل وی دست داشته‌اند.»^۱

هرچند درباره حکایت فوق باید تأمل و تردید کرد که اولاً عنوان وزیر را برای ابوالحسن دهقان به کار برده است در حالی که در هیچ منبع تاریخی ولو یک تألیف، از چنین وزیری سخن به میان نیامده است. ثانیاً آنچه از محتوای کلام ابن اسفندیار برمی‌آید

آن است که مقام و موقعیت دیوانی ابوالحسن دهقان بیشتر به یک مستوفی می آید تا یک وزیر، ثالثاً اینکه، چنین برخورد ساده مآبانه‌ای از یک امیر مقتدر و توانا همانند احمد دوم سامانی، چندان قابل باور نیست و بیشتر کودکانه دیده می شود. بنابراین حکایت تاریخ طبرستان با این دلایل قابل پذیرش نخواهد بود.

دسته‌ای دیگر از نویسندگان نیز عامل اساسی چنین سوءقصدی را به جان امیر سامانی، مراوده و مجالست او با عالمان و دانشمندان برمی شمارند.^۱ این چنین مجالست و ملاقاتهای پی در پی، اسباب ناخرسندی و ناخشنودی عده‌ای را فراهم کرد و آنان غلامانی را اجیر ساخته و به قتل احمد سامانی تحریک کردند. این عقیده را نیز چندان نمی توان پذیرفت. زیرا که عنصر اصلی در پیرامون امیر اسماعیل نیز همین رجال فرهیخته بودند و نباید در این مقطع دچار تغییر اساسی شده باشد. از سوی دیگر پادشاه با فضلا و بزرگان و صاحبان حل و عقد مراوده دارد نه با غلامان.

برخی دیگر از منابع نیز عامل اساسی راه، تنبیه و سیاست غلامان از سوی امیر سامانی می دانند.^۲ این مؤاخذه موجب شد تا سایر غلامان به دنبال فرصتی برآیند تا در فرصت مقتضی سایه امیر سامانی را از سرخویش کوتاه گردانند. پس چون بر تحرکات روزانه امیر سامانی نیز آگاهی داشتند و بر زمان و محل خواب امیر مطلع بودند، در فرصت پیش آمده او را از پای درآوردند.

اما دسته‌ای دیگر که به نسبت از مورخان برجسته تری نیز تشکیل می شوند بر این اعتقادند که چون اخبار مخالف از اطراف مملکت به او رسید، چنان اندوهگین و متأثر گردید که در یک چنین فضای متألم روحی بسیار سخت، از خداوند خواست که اگر قرار است که از امارت بیفتد و مملکت از دستش برود، پس او را از این جهان نیز به دار فانی ببرد.^۳ این گروه از مورخان بر این باورند که چون اخبار عصیان و شورش از ناحیه طبرستان بر دولت سامانی به گوش امیر رسید، غمگین شد. این ناراحتی بر او و بر

۱. زینت المجالس. ص ۲۱۵. تاریخ نگارستان. ص ۹۹.

۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۶ - ۲۰۷.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۸ - ۳۲۹. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۱. تاریخ جهان آرا. ص ۹۹. تاریخ گزیده. ص ۳۷۸ - ۳۷۹. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۷.

غلامان غالب آمد و لذا اسباب سستی همگان را فراهم کرد. پس غلامان در مراقبت و نگهداری از او نیز قصور ورزیدند. شب هنگام که می‌بایستی طبق معمول دو شیر را که بر سرپرده خوابگاه او به نگهداری می‌بستند، نبستند. پس قضای الهی پیاده شد و فرصت طلبان نیز از آن بهره جسته و بر جان امیر سامانی سوء قصد کردند. در کنار همه این موارد، دسته‌ای دیگر از مورخان نیز از کنار این قضیه بسادگی گذشته‌اند و هیچ خبری از کیفیت این سوء قصد ارائه نداده‌اند.^۱ این دسته تنها اعتقاد دارند که او توسط غلامان کشته شد و سپس فرزندش نصر دوم سامانی به امارت سامانیان دست یافت.

۴. ملاحظاتی پیرامون عصر امارت احمد دوم

تأمل در تاریخ روزگار سامانیان از آغاز تا پایان، این حقیقت را روشن می‌سازد که سکوی پرتاب به عصر طلایی نصر دوم سامانی، بی‌گمان عصر امارت احمد بن اسماعیل و پدرش امیر اسماعیل بوده است. ما چگونه به راحتی بپذیریم که امیری بی‌کفایت و بی‌تدبیر، به ناگاه از جهان رخت بر بندد، و در همان حال چون طفل هشت ساله او بر تخت امارت تکیه زند، گرداگرد او را حلقه‌ای از فرهیختگان و دانشمندان زبده آن روزگار قرار گیرد؟

یا چگونه قبول کنیم که فرزند خردسال احمد دوم، در هاله‌ای از خرد و دانش محصور شود و عصر درخشان فرهنگ و تمدن ایرانی را بانی و باعث شود، با اینکه پدرش در عهد خود به کشت بی‌تدبیری پرداخته باشد؟

آیا احمد بن اسماعیل روندی پرشتاب از اصلاحات دیوانی را که منجر به قدرت‌یابی دیوانسالاران برجسته‌ای همچون جیهانی و بلعمی شد، در پیش نگرفته و به این عواقب در پیامد آن گرفتار نشده است؟

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۸. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۲۰۰. تاریخ بیهق. ص ۶۹. الانساب. ج ۷. ص ۲۶-۲۷. تاریخ بیهقی. ص ۱۲۶.

او می‌بایستی آن‌چنان اقداماتی انجام داده باشد که با اینکه او به قتل رسید و فرزندش در کودکی به قدرت نشست، اما رشتهٔ امور حکومت و اقتدار آن دودمان هیچ‌گاه از هم نگیسخت.

از سوی دیگر، احمدبن اسماعیل، پس از روزگار پدر نمی‌توانسته است، گامی برخلاف حرکت پرشتاب نوآوریها و بروز استعدادها و اقتدار پرصلابت حاکمیت سامانی بردارد. به تعبیری دیگر باید به این واقعیت دست یافت که احمدبن اسماعیل، واسطهٔ میان دوران امارت دو امیر صاحب‌نام و قدرتمند سامانی (پدر و پسر خویش) بوده است. به این ترتیب تحولات عصر او می‌بایستی با دو روزگار قبل و بعد از خود منافاتی نداشته باشد وگرنه این رشتهٔ منطقی به نظر نخواهد آمد.

احمدبن اسماعیل برای مدت کوتاه شش سال، واسطهٔ میان دو دوران درازمدت امارت امیراسماعیل شانزده سال و نصر دوم سی سال امارت واقع شده بود. همین کوتاهی مدت امارت وی اسباب اصلی در فقدان پرداختن و توجه مورخان نسبت به این مقطع میانی شده است. همچنان‌که رشد سیاسی، نظامی و فرهنگی این دو عصر باعث شده تا بسیاری از مورخان از مقطع امارت امیراحمد دوم، فراموش کنند. پس علت اینکه منابع تاریخی در برابر این بی‌اطلاعی خویش علتی را ذکر نکرده‌اند. شاید به دلیل تحت‌الشعاع گرفتن آنان از سوی دو مقطع مهم و سرنوشت‌ساز پیش و پس از آن عصر بوده است. به تعبیری دیگر، قلت اطلاعات تاریخی ما از این روزگار شش‌ساله ناشی از تحت‌تأثیر قرار گرفتن این دوره، از سوی مقاطع قبل و بعد از خود بوده است و بس. اما هرگز نمی‌توان کتمان کرد که فرهیختگان و برجستگان عرصهٔ علم و دانش و فرهنگ، در عصر او بالیدند و در عصر فرزند خردسالش، به کار گرفته شدند. پس تجلی این مفاخر بزرگ تاریخ ایران را بایستی پیامد اقدامات و تلاشهای امیراسماعیل و فرزندش احمدبن اسماعیل دانست.

اگرچه ترور احمدبن اسماعیل، سبب شد تا امارت سامانی پس از این حادثه، متکی بر امارت‌یابی امرای خردسال و یا نوجوان باشد. این همه متأثر از واقعهٔ قتل احمد دوم در سال ۳۰۱ هـ. / ۹۱۲ م. دارد.

بخش سوم

نصر دوم و عصر طلایی سامانیان

فصل اول

نصر دوم

۱. جلوس بر تخت امارت

چو شد احمد نامبرده تباه
سپهر خرد نصر بیدار بخت
هنر داشت بسیار و دانش تمام
که خیر بُد آن شاه و داننده بود
نشانند فرزندان او را به گاه
برآمد به فرخنده طالع به تخت
همه کشور آورد در اهتمام
وزو بخت و دولت فروزنده بود^۱

به دنبال توطئه‌ای که در ۲۱ جمادی‌الآخر ۳۰۱ هـ. / ۲۲ ژانویه ۹۱۴، منجر به قتل احمد دوم سامانی شد، رهبران سیاسی و نظامی دولت سامانی به اتفاق، فرزند هشت‌ساله او به نام نصر را به جانشینی پدر (از میان چهار پسر او: یحیی، نصر، ابراهیم، و منصور) برگزیدند و او را امیر سعید لقب دادند.^۲

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۷.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۹. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳. مسالک و ممالک. ص ۱۲۶. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۱. تاریخ سیستان. ص ۳۰۲. لطائف‌المعارف. ص ۱۸۳. تاریخ بیهق. ص ۶۹. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۷. الوافی بالوفیات. ج ۶. ص ۲۴۹.

آن لحظه که امیرنصر را از حرم امارت بیرون آوردند تا بر تخت امیری بنشانند، چون هنوز طفلی کوچک، آن هم هراسان از ترور پدر بود، دچار ترس شده، می‌گریست و می‌گفت: مرا کجا می‌برید؟ می‌خواهید مرا نیز همچون پدرم بکشید؟ به او گفتند: هرگز، بلکه می‌خواهیم تو را به جای پدر بر تخت امارت بنشانیم.^۱

ابوالفضل بیهقی در همین مورد چنین می‌گوید:

«چنان خواندم در اخبار سامانیان، که نصر بن احمد سامانی، هشت ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به شکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک بنشانند به جای پدر، آن شیربچه، ملک‌زاده‌یی سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی‌همتا آمد.»^۲

نرشخی او را از پدر، عادلتر برشمرده و اینکه اگر شمایل فراوان او را بخواهیم یاد کنیم، دراز شود.^۳ ابوالحسن بیهقی نیز از او به امیرالکریم نام برده است.^۴ نظامی عروضی نیز در اهمیت روزگار او آورده است:

«نصر بن احمد که واسطه عقد آل سامان بود، و اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود، و اسباب تمنع و علل ترفع در غایت ساختگی بود، خزائن آراسته، و لشکر جرار، و بندگان فرمانبردار.»^۵

بیهوده نیست اگر رودکی که در هیچ کجای سروده‌هایش اثری از مدح و تملق هیچ‌کس و امیری نیست، ظاهراً در متقبت امیرنصر بن احمد سامانی چنین گفته است:

→ تاریخ الاسلام (۳۰۱ - ۳۱۰ هـ). ص ۱۰. چهارمقاله. ص ۴۹. مجمع‌الانساب. ص ۲۴. روضة‌الصفاء. ج ۴. ص ۵۵۳. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۲۲. همچنین برخی از محققان نیز رسم بیعت را در این عهد با استنباط چنین رسمی از شاهنامه فردوسی و تاریخ طبری، مرسوم و متداول می‌دانند، رک. شهیدی، دکتر سید جعفر. از دیروز تا امروز. (تهران، قطره، ۱۳۷۲). ص ۴۹. همچنین

Bosworth, E.C: The Medieval History of Iran, (VI), P. 110.

۱. تاریخ کامل ابن اثیر. ج ۱۳. ص ۱۳۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۷ - ۲۰۸. (خانم پیگوسکایا، علت چنین شورشی که دامن احمد دوم را گرفت، با قاطعیت تمام، تضحیقات حاکم سامانی می‌داند. درحالی‌که این نویسنده معلوم نیست براساس کدام منابع و اسناد تاریخی چنین رأیی صادر می‌کند. عدم دقت در همان‌جا معلوم می‌شود که او داعی علوی مغلوب امیراسماعیل را در ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. حسن بن زید می‌داند! (تاریخ ایران. ص ۲۰۷).

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۱ - ۱۳۲.

۲. تاریخ بیهقی. ص ۱۲۶.

۵. چهارمقاله. ص ۴۹.

۴. تاریخ بیهق. ص ۶۹.

میری به تو محکم شد و شاهی به تو خرم

بر خیره ندادند تو را میری و شاهی

تو جوان مرد و دولت تو جوان
می به بخت تو نوجوان آمد
گل دگر ره به گلستان آمد
واره باغ و بوستان آمد

از ملکان کس چو او نبود جوانی

راد و سخندان و شیرمرد و خردمند^۱

برخی از محققان، نصر دوم را باشکوه‌ترین نمایندهٔ خاندان آل سامان می‌دانند.^۲ برخی دیگر ایام امارت او را عصر طلایی یا اوج دولت سامانی برشمرده‌اند.^۳ مرحوم تقی‌زاده نیز مدعی است که اگر افاضهٔ علم و دانش همچون عصر نصر ثانی تداوم می‌یافت، ایران و دنیای اسلام این قدر دچار وخامت و ضعف و ناتوانی و انحطاط نمی‌شد.^۴

یکی از اندیشمندان تاجیک، اعتقاد دارد که افکار و تمایلات خردورزانهٔ عهد نصر دوم را می‌باید در آینهٔ اشعار مشاهیر آن عصر بویژه رودکی یافت. دکتر ملاحمد معتقد است که سیمای این روزگار در بهترین جلوه‌اش، تجلی در شعر پیدا کرده است.^۵ نمونه‌هایی از این‌گونه اشعار عبارتند از:

این جهان را نگر به چشم خرد
نی بدان چشم، کاندراو نگری

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به
تا توانی رو سوی این گنج نه

۱. دیوان رودکی سمرقندی. ص ۷۸-۷۹ و ۱۱۵. ۲. اشپولر. جهان اسلام. ص ۱۲۶.

۳. فرای، ریچارد. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۴. عصر زرین فرهنگ ایران. ص ۲۱۹.

۴. فهرست منابع فارسی. مقدمهٔ سید حسن تقی‌زاده. ص ۳.

5. Kameli, A: The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, P. 185.

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد

تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد

با داده قناعت کن و با داد بزی در بند تکلف مشو، آزاد بزی

جالب اینجاست که با وجود پنجاه شاعر توانای معاصر با روزگار نصر بن احمد سامانی^۱، هیچ‌کدام خمیرمایه مداحی و زبان تملق و چاپلوسی و فرصت ستایش‌گزاره نیافتند. یا بهتر بگوییم مهلت این‌گونه اقدامی از آنان سلب شد. به‌طور نمونه ثعالبی موردی را چنین آورده است:

«شاعری در شب جشن سده، قصیده‌ای در ستایش امیر نصر بن احمد خواند که آغاز

آن چنین بود:

مهترا بار خدایا ملک بغدادا سده سی و یکم بر تو مبارک بادا

نصر به شنیدن این بیت چهره درهم کشید و چشم به پیش روی دوخت و گفت: این

شمردن چه بایست؟

و از این شعر، شادی آن شب بر وی تیره گردید و دنباله قصیده را نخواست بشنود، و

پس از آن جشن سده‌ای به پای نداشت.»^۲

این در حالی بود که همین امیر صاحب‌ذوق سامانی، به رودکی، هشتاد هزار درم نقره،

انعام برای صله نظم کتاب کلیله و دمنه بخشید.^۳ هنگامی، یکی از فضلالی معاصر با او،

گفته بود که مجالس مباحثه علما و مناظره دانش و دانشمندان، پس از او دیگر امکان

برپایی نخواهد یافت و لذا اجتماع علما و فرزانتگان در این زمان را، باید گرمی و عید

شمرد.^۴ این نمونه‌ها گواه بر حاکمیت اندیشه و خرد، و گرمی داشت اندیشمند و

خردمند و هنرمند دارد. به‌گفته مرحوم دکتر زرین‌کوب، اشتیاق صاحب‌منصبان و امیر

۱. اداره‌چی گیلانی، احمد. شاعران هم‌عصر رودکی. (تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۰).

۲. ثمارالقلوب. ص ۵۰۸.

۳. دولتشاه سمرقندی. تذکره الشعراء. چاپ دوم. (تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۸). ص ۹.

۴. رک. یتیمه‌الدهر. ج ۴. ص ۱۰۱. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۹۱.

سامانی در این عهد آن چنان به جمع اخبار بلاد، و تحقیق در آداب و رسوم ملل و اقوام گوناگون و بویژه جلب مسافران و غریبان مناطق دوردست بود که درگاه امیرنصر را محل تردد جهانگردان ساخت و شهرت بخارا و آوازه عظمت دستگاه امیرنصر، آنجا را بتدریج، مورد توجه حکام و امرای اطراف کرد.^۱

مؤلف احسن‌التقاسیم، حکایتی در این باره نقل می‌کند که هنرمندی از اهل بیار [شرق دامغان] به بخارا رفت و با ارائه هنر خویش در ساختن ماکت یک کاخ، مورد توجه امیرنصر قرار گرفت. امیر را بسیار این هنر خوش آمد و از او خواست که چیزی بخواهد. آن هنرمند نیز خواستار تقلیل خراج قصبه خود به حد قابل ملاحظه‌ای شد و نصر نیز پذیرفت.^۲

یا هنگامی که یکی از فضلا به امیرنصر، از آواز رنگرزان در وقت سحر، که هنگام مطالعه مزاحم اوقات او بودند، گله کرد، امیرنصر از آنان خواست تا به تکریم مقام علم و عالم، از آن آواز حذر کنند.^۳

این در حالی بود که امیرنصر نسبت به علما و نویسندگان، تنها بذل جود و حمایت نمی‌کرد و گاه آنان را در معرض پرخاش و مؤاخذه نیز قرار می‌داد:

«گویند، عید نوروز، ابوغسان تمیمی، کتابی را که خود تألیف کرده بود به امیرنصر بن احمد هدیه فرستاد. نصر پرسید: این چیست؟ گفت در ادب نفس است.

امیر گفت: پس چرا خود بدان عمل نمی‌کنی؟! (زیرا ابوغسان بسیار بی ادب بوده و در مجالس، آداب همنشینی را رعایت نمی‌کرد).»^۴

به این ترتیب با به امارت نشستن نصر دوم سامانی و بایاری و معاونت فرهیختگان و دانشمندان که بر گرد او حلقه زده بودند، و بسیاری از مورخان و اندیشمندان و متفکران خردمند در دربار او جای گرفتند و دوره‌ای از مجد و عظمت علم و فرهنگ پدید آمد نه

۱. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۹۳ - ۱۹۴.

۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۵۴۹. پوپ، آ. معماری ایران. ترجمه غلامحسین صدری. (ارومیه، انزلی، ۱۳۶۶). ص ۲۶۶.

۳. لهجه بخارایی. ص ۴۴۵. یا هنگامی که امیرسعید در پی کسب خرد ابوزید بلخی برمی‌آید.

(احسن‌التقاسیم. ج ۱. ص ۶). ۴. شمارالقلوب. ص ۲۶.

تنها در درگاه او کتابخانه‌های ارزشمند و عالمان بی‌همتا، جمع آمدند که در کوچه‌های شهرهایی چون بخارا و نیشابور، این فرهیختگان بسیار شدند. همان‌گونه که در شرح زندگانی ابن سینا می‌خوانیم که نزد بقال و مساح و سبزی‌فروش پرورش یافت نه در آکادمیهای غرب. هرچند دربارهٔ مدح رودکی، در قصیده بوی جوی مولیان، دلایل بسیاری وجود دارد که می‌توان بسادگی و برطبق منابع تاریخی، انتساب آن را به نصر دوم مردود دانست (در پایان همین فصل، به تفصیل از رودکی و نقد و رد آن قصیده نسبت به نصر دوم سخن خواهیم آورد). جمله‌ای را از نصر دوم خطاب به فرزندش نوح دوم آورده‌اند که گفته بود: «ای فرزند دلبند، اگر خواهی مملکتی که با مشقت بسیار به دست آورده و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید فواید آن صرف کرده‌ایم، سالها بر تو بماند، بر خزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است. به لشکر دل منه که مرد سپاهی متلون‌الاحوالند. در دوام ملک و حکومت بر کرم و تواضع تکیه نما. که با تواضع و کرم، دل‌های مردمان را در دام خود خواهی داشت.»^۱

بیهقی حکایتی را نقل می‌کند که چون نصر در منصب امیری آن هم در طفولیت دچار خشم و خطای بسیار می‌شد و بر این اخلاق ناپسند خویش نیز واقف بود، به خرد رجوع کرد و فرهیختگان پیرامون خود را جمع کرده و از آنان طلب مساعدت و یاری برای ارائهٔ طریق شد و «حال خویش به تمامی با ایشان براند و گفت: من می‌دانم که این که از من می‌رود خطایی بزرگ است، ولكن با خشم خویش بر نیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم و چه سود دارد، که گردنها زده باشند و خانمانها بکنده و چوب بی‌اندازه به کار برده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر صواب آن است که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاند پیش خویش، که در ایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد. و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت، چونکه خداوند در خشم شود، به افراط شفاعت کنند و به تلطف آن خشم را بنشانند و چون نیکویی فرماید آن چیز را در چشم وی بیاریند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار به صلاح باز آید.

1. Kameli, A: The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, P. 55.

نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را پسندید و احقاد کرد برین چه گفتند، و گفت من چیزی دیگر بدین پیوندم تا کار تمام شود و به مغلظ سوگند خورم که هر چه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به جایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم، که اگر آن خشم، بحق گرفته باشم، چوب چندان زنند که کم از صد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسان را که در باب ایشان فرموده باشم، اگر لیاقت دارند برداشتن را و اگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنانکه قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بوطیب که: هیچ نماند و این کار به صلاح باز آمد.

آنگاه فرمود و گفت: بازگردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را. و چندان عدد که یافته آید به درگاه آرند، تا آنچه فرمودنی است بفرمایم. این دو محتشم بازگشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگتر ایشان را بود، و تفحص کردند جمله خردمندان مملکت را، و از جمله هفتاد و اند تن را به بخارا آوردند که رسمی و خاندانی و نعمتی داشتند، و نصر احمد را آگاه کردند. فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده آید، یک سال ایشان را می باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضلتر و روزگاردیده تر. و ایشان را پیش نصراحمد آوردند و نصر یک هفته ایشان را می آزمود. چون یگانه یافت، راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد به خط خویش و بر زبان براند و ایشان را دستوری داد به شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراختر بگفتن. و یک سال برین برآمد، نصراحنف قیس دیگر شده بود در حلم، چنانکه بدو مثل زدند، و اخلاق ناستوده به یکبار از وی دور شده بود.^۱

بدین ترتیب، طرحی که پیش از او امیر اسماعیل و احمد دوم، در انداخته بودند، اکنون به محصول نشستہ بود. درگاه امیر سامانی را مجمعی از خردمندان و فرزندگان در عرصه علم و سیاست تشکیل داده بود، که مسیر توسعه و بسط فرهنگ و تمدن ایرانی و

اسلامی را کاملاً هموار می‌کرد. خرد و اندیشه، در بازار این دوران، متاع پر قیمت و بی‌بدیل شد، که صاحبان آن را برکشیده، و غافلان از آن را به آموختن و دانستن آن ترغیب و تشویق می‌کرد.

در چنین فضایی، چون احمد دوم سامانی ترور شد، روند عجیب و متداولی نیز در امارت سامانیان به وجود آمد. بدین صورت که، مرگ زودبهنگام و ناگهانی احمد، موجب شد تا تمامی امرای سامانی پس از آن در سنین نوجوانی به تخت امارت تکیه زنند. به همین خاطر نیز ضرورت و الزام جانشینی برادر بعد از برادر، بناچار پیش می‌آمد. برای تفضیل این قضیه باید اشاره کنیم که، احمد چون به قتل رسید، فرزندش نصر دوم در هشت سالگی به تخت امارت نشست. پس از او، نوح حدوداً در بیست سالگی به امیری رسیده است. عبدالملک اول فرزندش نیز می‌باید حدوداً در پانزده سالگی به امارت رسیده باشد. پس چون از اسب به زیر افتاد و مُرد، نصر سوم سامانی که کمتر از هفت سال داشته، فقط یک روز امارت می‌کند. منصور اول سامانی احتمالاً قبل از بیست سالگی به امیری نشسته است.

پس از او نوح سوم سامانی نیز قبل از بیست سالگی به امارت رسید. آخرین امرای سامانی (فریندان نوح سوم) نیز حدوداً در زمان به قدرت نشستن، بیست سال هم نداشته‌اند (منصور - عبدالملک - اسماعیل).

به این ترتیب می‌توان گفت که تمامی امرای سامانی در قرن چهارم هجری / دهم میلادی، در آغاز نوجوانی، به زمامداری سرزمین وسیعی از ری و قزوین تا فرغانه و کاشغر دست یافته‌اند. در عین حال عملکرد سامانیان را (همان‌گونه که در فصل آغازین بیان کردیم) با چنین زمامداران جوانی، می‌توان در حد ستایش و بی‌همتا در طول تاریخ ایران ذکر کرد. طبعاً برای هر خواننده و محقق این سؤال پیش خواهد آمد که ضامن این عظمت و خلاقیت و برپایی رستاخیز عظیم فرهنگی و تمدنی چه بوده است؟

پاسخ این پرسش، در وجود خرد و اندیشه و خردمند و اندیشمند و اتکای ارکان دولت سامانی بر این شالوده‌ها بود.

در جوار این چنین وضعی باید به بها دادن سامانیان، پیش از هر تفاخر طبقاتی، و

عزت به هر اشرافیت و ملاکیتی، به تفاخر در علم و دانش، فرهیختگی و فرهنگ، و توسعه مرزهای دانایی و در عین حال توانمندی سیاسی - نظامی توجه کرد. در تاریخ خاندان سامانی (بوژده در مقطع نخستین این دولت) همیشه این روال بوده که صلاحیت فردی را بر موقعیت طبقاتی رجحان بخشیده‌اند. بی دلیل هم نبود که ترکان در چنین جوی، با تکیه بر برجستگیهای لازم، و بدون داشتن موقعیت ملی و اجتماعی و حتی ارتباط با فرقه ایزدی و وابستگی به ایران باستان، زمینه‌های ارتقاء و اقتدار خود را فراهم ساختند. باید پذیرفت که برخلاف نظر بسیاری از محققان، که عالم اساسی در ارتقا و عظمت دولت سامانی را در وجاهت ملی و داشتن پایگاه دهقانی دانسته‌اند، باید وجاهت ملی و مردمی و مذهبی این دولت را فراتر از هر وجهه دیگر تلقی کرد. آن چیزی که امرای نخستین سامانی را (برخلاف امرای واپسین سامانی) توفیق و توان بخشید، داشتن پشتوانه مردمی، با توجه به حرمت اصالت ایرانی بوده و گرنه چه نیازی بود که این امرا با شیوه‌ای مردم‌پسندانه و رعیت‌پرورانه و بی‌پروا از هر ملاکی، بجز درایت و کفایت، عقل و اندیشه، عمل کنند. همگان می‌دانند که یک حکومت مردمی می‌بایستی خاستگاه مردمی داشته و با شیوه‌های دموکراسی مآبانه، نسبت به تحولات روزگار خویش اقدام کند.

به همین دلیل نیز، عصر سامانیان را به دو قسمت مجزا تفکیک می‌کنند: روزگار نخستین سلامت دولت سامانی، که دستاوردهای فرهنگی و تمدنی آن، چشم جهانیان را خیره کرد. دوم، روزگار پایانی که همه میزانه‌ها و اعتدالها به هم خورد، و جریان ناصحیح امور موجب انحطاط داخلی و سپس اضمحلال و تهاجم خارجی شد (که اسباب تباهی و انهدام این دولت را میسر گشت). در همین زمینه آمده است:

«کار سامانیان تا آن وقت به سامان بود که کفایه وزراء و ده‌ه‌ه حکماء نقد رای بر محک اندیشه می‌زدندی و با بوته رویت می‌بردندی تا مس و خبث فساد از آن جدا ماندی و از خلاص خلاص، مقصود تازه و معیر بیرون آمدی، چون از آن مهم غافل شدند و به لهو و باطل گراییدند، قواعد ملک متداعی ماند.»^۱

۱. اصفهانی، محمود. دستورالوزراء. به اهتمام دکتر انزابی‌نژاد. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴). ص ۳۴. مدارا با

بنابراین از زیباییهای دوران نخستین عصر سامانیان می‌بایستی به همزیستی مسالمت‌آمیز تمام اندیشه‌ها و مذاهب در زیر یک سقف و در محدودهٔ یک دولت، آن هم با ملایمت و مدارا با همهٔ آنان از سوی امرای خردمند سامانی، اشاره کرد.

این زمان بهترین موقعیتی بود که سامانیان می‌توانستند در آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی، از اوضاع سیاسی قلمرو اسلامی بهره برده و به اهداف گستردهٔ خود دست یابند. دستگاه خلافت بتدریج چنان بی‌رمق و ناتوان شده بود که حرکتی مگر سمبلیک، آن هم ارسال منشور ولایات که وجهه‌ای مذهبی داشت، صورت نمی‌داد. وگرنه در میدان سیاست و نظامیگری، نسبت به مدعیان سیاسی - نظامی عقب مانده بود. قرمطیان در عراق و بین‌النهرین تا حدود شام، چندان تحرکات و اغتشاشات وسیعی را به راه انداخته بودند که خلیفهٔ عباسی را توان سرکوب و قدرت از میان بردن آنان نبود. در شمال افریقا به آرامی، دولت فاطمیان اسماعیلی در حال شکل‌گیری بود و امامان اسماعیلی به نام خلفای فاطمی اعلام وجود می‌کردند. عبدالرحمن سوم اموی در قرطبه و اندلس آن چنان قدرت و شکوهی را فراهم ساخته بود که خلافت عباسی دخالتی در امور او نداشت.

علویان زیدی در طبرستان توانسته بودند، مخالفت علنی خود را با خلیفه و زمامداران تابع خلافت به صورت جدی برپا سازند.

بنابراین اگر سامانیان می‌توانستند، در این فرصت به دست آمده، با تکیه بر توانمندی سیاسی - نظامی خویش، به تحولات فکری و فرهنگی، در راستای احیای فرهنگ تمدن ایرانی و اتصال به مذهب اسلام، دست یازند، بهترین نتیجه را کسب می‌کردند. آنچه تاریخ به ما گزارش می‌دهد نیز جز این نیست. رستاخیز و رنسانس گسترده‌ای دنیای اسلام را در حال نوردیدن بود، لیکن مهمترین سرزمین و دولتی که نقش اساسی در تجلی آن و حصول به دستاوردهای عمیق و عظیم داشت، بی‌شک خراسان بزرگ و دولت سامانیان بود. این قضیه بویژه در احیای فرهنگ و تمدن ایرانی، و آفرینش

→ مذاهب گوناگون و قابلیت تحمل صاحبان افکار حتی مخالف، و برکشیدن اندیشمند ولو اندیشه‌ار همسویی با اعتقاد و سیاست سامانیان نداشته باشد، از ویژگیهای این عصر است. در هیچ عهدی جمع افکار و مذاهب در کنار هم، این قدر ساده نبود. (احسن التقسیم، ج ۲، ص ۴۷۳. نامه آل سامان. ص ۹۳۱).

استوانه‌ها و شاهکارهای بزرگ ایران‌زمین، نقش بس بسزایی ایفا کرد. به گفته مرحوم سعید نفیسی:

«اگر هنوز استقلالی از ایران مانده است، قطعاً از آن جنبش مردانه‌ایست که این خاندان خردپرور دلیر به ایران داده است و شکی نیست که اگر سامانیان به جهانبانی نمی‌رسیدند، ایرانی چنان در تمدن و زبان تازی مستهلک شده بود که امروز ایران نیز چون مصر و شمال آفریقا و سوریه و عراق، قلمرو نژاد و زبان عرب به شمار می‌رفت.»^۱

۲. وزارت ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی

با تکیه بر دیدگاه‌های فوق، یکی از توفیقات نصر دوم سامانی، وجود خردمندان شیاسته و کاردان در کنار او بود. برجسته‌ترین شخصی که تاریخ، در این هنگام، از او به نیکی، تدبیر و خردمندی، در راستای تثبیت ساختار دولت سامانی یاد می‌کند، ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی، نخستین وزیر ایرانی در تاریخ سیاسی دولتهای ایران بعد از اسلام است.^۲ نظام وزارت و تشکیلات دیوانی، عملاً از روزگار او آغاز می‌شود و پیش از آن، امیران و حاکمان، از وجود مشاوران و معتمدان (البته نه بصراحت و اژه وزیر و عنوان وزارت) سود می‌جستند.^۳

قبل از هر سخنی باید اشاره شود که، میان مورخان و محققان، دیدگاه روشن و صریحی، بر مشخص کردن شخصیت‌های برجسته خاندان جیهانیان وجود ندارد. بنابراین حتی مشخصه‌های اینان گاه دچار اشتباه و گاه تکرار می‌شود. به همین جهت تعداد معاریف این خاندان هنوز بدرستی از پرده تحقیق خارج نشده است.

۱. نفیسی، سعید. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. چاپ دوم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶). ص ۱۷۲.
 ۲. احسن التقاسیم. ج ۱. ص ۵. ج ۲. ص ۴۹۳. الفهرست. ص ۲۲۸. تاریخ سیستان. ص ۳۰۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۹. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۰۸. اشکال‌العالم. ص ۱ - ۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۱.

۳. برای اطلاع و تحلیل بیشتر رک. ایران در زمان سامانیان. ص ۲۱۶.

اما با تکیه بر منابع تاریخی، و تحلیل پاره‌ای از محققان^۱، می‌توان برجستگان این خاندان را در چهار فرد، (سه تن وزیر و یک تن حاکم ولایت بُست، رخج و هرات) از هم متمایز کرد. هرچند اشخاص برجسته دیگری را نیز می‌توان در ردیف معاریف خاندان جهانی، همچون نویسنده کتاب اشکال‌العالم، یاد کرد.^۲ ولیکن در اینجا مقصود ما چهره‌های سیاسی این خاندان در دولت سامانی است.

نخستین شخصیت برجسته خاندان جهانی، ابومنصور جهانی حاکم بست در عهد امارت احمد دوم سامانی است که ظاهراً در ولایات دیگری چون هرات نیز در عهد نصر دوم ولایت‌داری می‌کرده و برادر وزیر ابو عبدالله جهانی بوده است.^۳

دومین و برجسته‌ترین شخصیت خاندان جهانی، ابو عبدالله محمد بن احمد جهانی بود که وزارت نصر دوم را در سالهای ۳۰۱ - ۳۱۰ ه. / ۹۱۴ - ۹۲۲ م. بر عهده داشته است.

سومین شخصیت، ابوعلی محمد بن محمد بن احمد جهانی بود که وزارت نصر دوم را پس از پدرش و ابو الفضل بلعمی، در سالهای ۳۲۶ - ۳۲۹ ه. / ۹۳۸ - ۹۴۱ م. بر عهده داشته است.^۴

چهارمین فرد برجسته، ظاهراً ابو عبدالله احمد بن محمد بن احمد جهانی، پسر ابو عبدالله و برادر ابوعلی است که یک سال از وزارت منصور اول سامانی و یک سال آغازین امارت نوح سوم سامانی را وزارت کرده است.^۵

اما درباره شخصیت ابو عبدالله محمد بن احمد جهانی، و ورود به صحنه سیاست و وزارت چنین آورده‌اند که، چون نصر دوم سامانی بر تخت امارت نشست، نیابت و زیری او را به دست گرفته و رشته امور و زمام دولت را به جریان انداخت. او مردی

۱. نفیسی، سعید. «وزرای آل سامان - جهانیان». مجله ارمغان، س ۱۱، شماره ۲ و ۳. زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۲۰۰. منصور، فیروز. «پیشگفتار» اشکال‌العالم. ص ۱ - ۴. بیات، عزیزالله. از عرب تا دیالمه. (تهران، گنجینه، ۱۳۶۳). ص ۲۹۳ - ۲۹۴.

۲. اشکال‌العالم. در همین باره رک. نفیسی، سعید. «ترجمه اشکال‌العالم». مجله راهنمای کتاب، س ۲، ش ۳ (آذر ۱۳۳۸). شایق، هاشم. «اشکال‌العالم یا مسالک و ممالک». مجله آریانا (کابل)، ش ۱ و ۲

(۱۳۲۱) و ش ۱ و ۳ و ۵ (۱۳۲۲). ۳. تاریخ سیستان. ص ۳۰۱ - ۳۰۵.

۴. رک. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۱۲. ۵. رک. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۱.

عاقل و نیکورای بود و امور را بر اعتدال و سیاست اداره کرده و انصاف و احسان را قاعدهٔ امور مملکت قرار داد.^۱ گردیزی گزارش جالبی از نحوهٔ ادارهٔ صحیح امور را توسط او چنین بیان می‌کند:

«ابوعبدالله جیهانی کارها بر وجه نیکو پیش گرفت. وی مردی دانا و سخت هوشیار و جلد و فاضل بود. اندر همهٔ چیزها بصارت داشت. او را تألیفهای بسیار اندر هر فنی و علمی است. و چون او به وزرات بنشست، به همهٔ ممالک جهان، نامه نوشت و رسمهای همهٔ درگاهها و دیوانها بخواست تا نسخت کردند و به نزدیک او آوردند، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب. همهٔ رسمهای جهان به نزدیک او آوردند، و آنهمه نسختها پیش بنهاد و اندر آن نیک تأمل کرد، و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده‌تر بود، از آنجا برداشته و آنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همهٔ اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا، آن رسمها را استعمال کردند و به رأی و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت.»^۲

همه می‌دانیم که تهیهٔ مجموعهٔ این اصول و قوانین، نیاز به به‌کارگیری و اعزام افراد و گروههای خبره و متخصص داشته و بررسی و بازشناسی منابع و مآخذ اصول کشورداری و کتب سیاست مدن دیگر کشورها، کار دشواری است که بدون دقت نظر بر روی اعزام هیئتهای خاص، تهیهٔ بعضی از آنها امکان‌پذیر نیست.^۳

ابن فضلان نیز در سفرنامهٔ خویش اشاره می‌کند که جیهانی در دستگاه نصر دوم سامانی، منصب دبیری امیر خراسان را داشته و در آنجا شیخ‌العمید نامیده می‌شود.^۴ همچنین دربارهٔ او آورده‌اند که، جیهانی وزیر امیر خراسان، با فلسفه و نجوم و هیئت کاملاً آشنایی داشته است. بیگانگان و مسافران بلاد مختلف را گرد آورده و از احوال

۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۸. ۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۰.

۳. باستانی پاریزی، دکتر محمدابراهیم. «اشاره‌ای به مناسبات فرهنگی در قرون اسلامی». تاریخ روابط فرهنگی ایران. (تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۶). ج ۱. ص ۳۹.

۴. ابن فضلان. سفرنامهٔ ابن فضلان. ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲). ص ۶۲.

کشور و سرزمینشان، راهها، دروازه‌ها و بلندی ستاره‌ها و... از آنان می‌پرسید.^۱ این جست‌وجوها و مطالعات، او را صاحب اطلاعات وسیعی از بلاد مختلف ساخت تا جایی که تألیفات چندی را نیز در همین باره همچون کتاب مسالک و ممالک، کتاب آیین، کتاب رسائل، مثالات کتب العهود للخلفاء والامراء و... نگاشت.^۲ بویژه کتاب مسالک و ممالک او که مورد استفاده و مطالعه بسیاری همانند افضل‌الدین کرمانی و ابو عبدالله مقدسی و دیگران قرار گرفت.^۳

هرچند بسیاری نیز نسبت به او بدگمان بوده و حتی او را هجو کرده‌اند.^۴ حتی دیگر مورخان نیز نسبت به ذکر عملکرد و زندگانی او کوتاهی ورزیده‌اند.^۵ اما با تمام این احوال، شخصیت او نسبت به بسیاری از معاصرانش و حتی وزرای برجسته آل بویه در همین قرن قابل مقایسه نیست:

«اگر وزراء سامانی [همچون جیهانی] به ایرانی بودن خود مباهات می‌کردند، وزراء آل بویه همچون صاحب‌بن عباد و ابن عمید، از ایرانی بودن و [پارسی سخن گفتن و شعر سرودن خود] اظهار شرم و عار می‌کردند.»^۶

بسیاری نیز سخنان او را نغز دانسته و نقل قول کرده‌اند. مثلاً ثعالبی جمله‌ای را از او نقل می‌کند که جیهانی گفته بود: «جمال هر مردی در زبان و سخنوری و جمال هر زن در فکرش نهفته است». همچنین گفته بود که «بهترین سخنها، با ثمره عمر حاصل می‌شود». به این ترتیب، اگرچه نصر دوم، در طفولیت بر سریر امارت خراسان بزرگ تکیه زد، لیکن نیابت، وزارت و مشاورت انسانهای فرهیخته و صاحب‌نظری چون ابو عبدالله جیهانی، این نارسایی را جبران می‌کرد. به گفته خواجه نظام‌الملک:

«وزیر نیک، پادشاه را نیکوسیرت و نیکونام گرداند و هر پادشاهی که او بزرگ شده است و بر جهانیان فرمان رانده است و نام او تا به قیامت به نیکی می‌برند، همه آن بوده‌اند که وزیران نیک داشته‌اند.»^۷

۲. الفهرست. ص ۲۲۸.

۱. احسن التقاسیم. ج ۱. ص ۵.

3. Minorsky, V: Twenty Articles (IRANICA), (The University of Tehran, 1967), P. 216.

۴. لطائف المعارف. ص ۹۹ - ۱۰۰.

۵. این نکته ناشی از این خواهد بود که متأسفانه اطلاعات ما از زندگانی گسترده و اقدامات وسیع او بسیار

۶. ارمغان نوید. ص ۲۰۰.

محدود و بقولی ناچیز است!؟

۷. سیاست‌نامه (سیرالملوک). ص ۲۳۳.

کودکی نصر دوم، دولت او و قلمرو و حتی شخص او را در معرض بلایای بسیار قرار می‌داد بسیار جالب خواهد بود اگر بدانیم، هنگامی که علی عمادالدوله دیلمی در ۳۳۸ هـ. ۹۵۰ م. چون برادرزاده خود عضدالدوله جوان را به جانشینی خود برگزید (پیش از وفات خویش)، برخی از سرداران خود را همانند شیرتگین دستگیر و طرد کرد. علت این اقدام آن بود که شیرتگین در گذشته می‌خواست نصر دوم امیر بیست ساله و جوان سامانی را بدان خاطر که شرم داشت در مقابلش تعظیم کند، بکشد. پس این سوء سابقه را نسبت به عضدالدوله جوان مصداق داد که چنین افرادی، حتماً مترصد فرصتی خواهند بود تا به دلیل جوانی عضدالدوله، او را نیز به قتل برسانند.^۱

۳. امیر نصر و منشور امارت

یکی از مسائل مهمه‌ای که پس از به تخت امارت نشستن نصر دوم مطرح شد، تداوم مناسبات با دستگاه خلافت عباسیان و ارتباط بغداد با بخارا بود. در گذشته، رشته مودت میان سامانیان و عباسیان به‌طور جدی برقرار بود لیکن این ارتباط از دو سو در معرض تهدید بود. نخست، دستگاه خلافت عباسیان بود که عملاً پس از خلیفه معتضد، کاملاً دچار مشکلات و بحرانهای اساسی شده بود. لذا با ورود به قرن چهارم هجری، موقعیت سیاسی خلیفه کاملاً تحلیل رفته و تنها یک موقعیت سمبلیک مذهبی یافته بود. از سوی دیگر، دولت سامانیان در مسیر اقتدار گام برمی‌داشت و استقلال سیاسی این حکومت روز به روز کامل‌تر و وابستگی نیاز به خلافت بحران‌زده و بیماری عباسی را کمتر احساس می‌کرد. در چنین فضایی بود که تکاپوهای سطحی و زودگذر ظاهری برای ایجاد پیوند و رشته مناسبات دیده می‌شد. پس چون نصر به قدرت دست یافت، اولین اقدام لازم، کسب منشور امارت از خلیفه مقتدر بالله عباسی (۲۹۵ - ۳۲۰ هـ. / ۹۰۸ - ۹۳۲ م.) بود عرب قرطبی چنین می‌آورد که:

«نامه نصر به مقتدر رسید که خواسته بود فرمان برای وی تجدید شود، نامه‌های عموها و پسرعموهای وی رسید که هرکدامشان، یکی از نواحی خراسان را می‌خواستند، اما خلیفه تنها پسر احمد را ولایتدار کرد و کار بدو ختم شد.»^۱

منابع تاریخی، از ارتباط نصر دوم با خلیفه المقتدر عباسی بیش از این سخنی نگفته‌اند. هرچند برخی قضایا همچون ارسال سر حلاج به خراسان و تقاضای مکرر خلیفه در سال ۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م. طی بیست بار، در ارسال یاران حلاج به بغداد چندان به واقعیت نزدیک نمی‌نماید و هیچ منبع دیگری بجز ابن مسکویه آن را نقل نکرده است. همین مورخه در جایی دیگر از پناهندگی محمد بن علی بن صعلوک (پسر عموی امیر نصر سامانی) به خلافت، و خلعت پوشاندن وی اشاره می‌کند این مناسبات را با تأمل بیشتری همراه می‌سازد.^۲ یا گزارش ابن فضلان در همین سال (۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م.) در خضوع و تواضع بیش از حد نصر دوم به خلیفه مقتدر عباسی و اصرار بر دانستن حال خلیفه و دعای خیر بر او، نیز خالی از تردید نخواهد بود.^۳ طبیعی است کسی که این چنین مشتاق دانستن حال خلیفه و خبر سلامتی اوست و همیشه به دعای خلیفه مشغول است، هیچ‌گاه منتظر به ارسال خبر نمی‌شود و خود، هر از چندی پیکری یا هیئتی را رهسپار بغداد و اظهار خضوع و علاقه و اطلاع می‌کند.

تنها گردیزی است که بعدها از حمایت قاهر عباسی (۳۲۰-۳۲۲ هـ. / ۹۳۲-۹۳۴ م.) و عهد و منشور او برای نصر دوم خبر می‌دهد.^۴ همچنین از ارسال منشور امارت از سوی الراضی بالله (۳۲۲-۳۲۹ هـ. / ۹۳۴-۹۴۱ م.) نیز پاره‌ای از منابع گزارش می‌دهند.^۵ آخرین خلیفه معاصر با نصر دوم، که از گرایشهای باطنی نصر دوم ناخرسند بوده، متقی بالله عباسی (۳۲۹-۳۳۳ هـ. / ۹۴۱-۹۴۵ م.) است. وی با اینکه شاهد ارسال سر ماکان بن کاکای به بغداد بود، لیکن چندان رغبتی به این روابط نداشته است. جالب

۱. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۲۲. تاریخ الاسلام (۳۰۱-۳۱۰ هـ.). ص ۱۰. تاریخ طبرستان. ص ۲۱۷.
 العیون والحدائق. ج ۱/۴. ص ۱۷۵. تجارب الامم. ج ۵. ص ۸۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۰.
 ۲. تجارب الامم. ج ۵. ص ۱۲۷ و ۹۳. ۳. سفرنامه ابن فضلان. ص ۶۳.
 ۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶.
 ۵. تاریخ فخری. ص ۳۸۳. تجارب السلف. ص ۲۱۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶.

اینجاست که در قبال قضایای دربار نصر دوم و گرایشهای وسیع اسماعیلی در آن نیز هیچ مطلبی در تاریخ از سوی متقی بالله گزارش نشده است! با این حال، این بار هم تنها تاریخ گردیزی است که به ارسال منشور امارت از سوی متقی عباسی برای نصر دوم اشاره می‌کند.^۲ عبارتی، اگر گزارشات ارسال منشور امارت از سوی عباسیان برای نصر دوم، از جانب گردیزی را به کناری بگذاریم، هیچ منبع دیگری حاکی از چنین مناسبات و ارسال عهد و لوا و منشور امارت نیست. این خود نشان‌دهنده سردی روابط و تیرگی مناسبات میان نصر دوم و عباسیان است.^۲

در بررسی مسکوکات نصر دوم هم باز شاهدیم که در بر برخی از سکه‌ها، نام مقتدر خلیفه نیامده و بر برخی از مسکوکات سال ۳۲۱ هـ. / ۹۳۳ م. (با توجه به اینکه مقتدر تا ۳۲۰ هـ. / ۹۳۲ م. بیشتر خلافت نکرده است) نام مقتدر خلیفه عباسی آمده است! لیکن روی هم رفته بر مسکوکات این عصر، نام خلفای معاصر عباسی درج می‌شده است.^۳

۴. عصیان اسحاق بن احمد در سمرقند

با این ترتیب، چون نصر دوم، به کودکی بر تخت امارت نشست، مدعیان بسیاری از اطراف و اکناف بویژه از میان خاندان سامانی، سر برداشتند. مهمترین این مدعیان در همان سال ۳۰۱ هـ. / ۹۱۴ م. اسحاق بن احمد بن اسد، عموی پدرش بود که در سمرقند دعوی امارت کرد.^۴ آنچه در سابقه سیاسی ابویعقوب اسحاق بن احمد بن اسد سامانی، که حتی از جهت سن، از برادرش اسماعیل نیز بزرگتر بود^۵، می‌دانیم این است که در

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۸.

۲. برای آگاهی بیشتر رک. هروی، دکتر جواد. «مناسبات سامانیان و عباسیان». نامه آل سامان. ص ۳۶۸.

۳. رک. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. ج ۲. ص ۲-۴.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۳۰. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۲۳. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۶۳۰. دنباله

تاریخ طبری. ص ۶۸۲۷. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۸.

تاریخ الاسلام. ص ۱۴. المنتظم. ج ۷. ص ۴۴۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۰.

۵. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۹.

دولت امیراسماعیل سمت دیوان مظالم بخارا را بر عهده داشته است.^۱ وی پس از درگذشت برادرش اسماعیل، بر احمد دوم برادرزاده‌اش عاصی شده و سر به طغیان و ادعای امارت برداشت.^۲ پس از سه سال حبس در بخارا، با آرامتر شدن اوضاع، احمد سامانی او را به امارت سمرقند و فرزندش منصور بن اسحاق را به امارت نیشابور گسیل داشت.

اما پس از قتل احمد دوم سامانی، چون هشت ساله بر تخت امارت تکیه زد، اسحاق بر این انتصاب ناخشنود، و با اعلام اینکه او شیخ و پیر خاندان سامانی است، بر نصر سامانی عصیان ورزید.^۳ وی مدعی بود که از این کودک (نصر دوم) کاری بر نمی‌آید و او در ذات خود خردسال است.^۴

پس فرزند دیگرش الیاس نیز به فرماندهی سپاه منصور و برضد نصر بن احمد، اعلام قیام و جنگ کرد.

مردم بسیاری از شهرهای ماوراءالنهر نیز (بجز بخارا) به تصور اینکه نصر، خردسال و ناتوان است و کاری از او بر نخواهد آمد (درحالی‌که اسحاق، بزرگ خاندان سامانیان زنده و صاحب سابقه سیاسی و درایت نظامی است) به حمایت از اسحاق و فرزندش الیاس برخاستند.^۵ حمویة بن علی نیز که از همان آغاز کار، به سپهسالاری امیرنصر دوم منصوب شده بود، برای رفع این غائله و عصیان، مهیا و اعزام گردید. پیرامون پیشینه تاریخی حمویة بن علی، تا آنجا که تاریخ گزارش می‌کند، اینکه وی از متنفذان نظامی دستگاه سامانیان به شمار می‌آمده است. در سال ۲۷۲ هـ. / ۸۸۶ م. منازعه میان نصر اول سامانی و برادرش اسماعیل را که با دخالت رافع بن هرثمه خطرآفرین می‌شد، ناصح بوده و به صلح فیصله بخشید.^۶ در سال ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. نیز به دنبال شکست و درگذشت محمد بن زید در گرگان، چون پسرش زید بن محمد به بخارا به اسارت فرستاده شد، در ردیف یکی از مقربان امیراسماعیل درآمده و دختر حمویة بن علی را به ازدواج

۱. تاریخ الاسلام (۳۰۱ - ۳۱۰ هـ). ص ۵۸. ۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۶.

۳. زینت المجالس. ص ۲۱۵. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۳.

۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۸.

۵. تاریخ بخارا. ص ۱۳۰. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۱.

۶. همان. ص ۱۱۴ و همان. ج ۱۲. ص ۱۳۵.

خود درآورد.^۱ ظاهراً فرزند او علی بن حمویه نیز در منازعات نظامی سیستان در سال ۲۹۸ هـ / ۹۱۱ م. نقش اساسی داشته است.^۲

بنابراین حمویه بن علی به مقابله با نیروهای اسحاق برخاست. جنگ سختی در گرفت و نیروهای اسحاق درهم کوبیده شد و به سمرقند هزیمت کردند. اسحاق مجدداً سپاهی آراسته و الیاس را به سمت فرماندهی آن قرار داد و عزم بخارا کرد. این بار نیز حمویه او را در جنگ بسیار سختی شکست داد و منهدم ساخت. اسحاق به سمرقند گریخته و در شهر پنهان شد. حمویه به تعقیب او برآمد و بر شهر سمرقند مستولی شد. سپس جاسوسانی برگماشته و کار را بر اسحاق تنگ گرفت تا بالاخره تسلیم شد. اسحاق به بخارا فرستاده شد و در آنجا ماند تا درگذشت. لیکن فرزندش الیاس به سوی فرغانه هزیمت کرده و در آنجا زمینه‌های قیام مجددی را تدارک دید.

ظاهراً روحیه نظامیگری حمویه، عاملی اصلی تفوق نیروهای بخارا بر شورشیان سمرقند به شمار می‌رود. این روحیه استوار نظامی و پیکار با گردنکشان و یاغیان را می‌توان در سخن مقدسی دید که گوید:

«وقتی به حمویه پیشنهاد شد که در نیشابور، یک بیمارستان بسازد. پاسخ داد: دارایی من برای آن بسنده نیست! گفتند: چرا؟ تو که فرمانده لشکری. پاسخ داد: زیرا که باید دیوار آن را به دور همه شهر بکشم! یعنی همه مردم آنجا نیازمند بیمارستان هستند. زیرا همگی گردنکش و سبک سر هستند.»^۳

اما الیاس پس از مرگ پدر به فرغانه رفت و ظاهراً تا سال ۳۱۶ هـ / ۹۲۸ م. در آنجا درنگ کرد. تا آنکه به یاری محمد بن حسین بن مت (او یکی از سرداران سامانی بود) و با عده‌ای از ترکان و مردم فرغانه سپاهی قریب به سی هزار نفر فراهم آورد و قصد سمرقند کرد. امیر نصر هم ابو عمرو محمد بن اسد را با تنی چند از دیگر سرداران که مجموعاً حدود دوهزار و پانصد نفر می‌شدند به جنگ او فرستاد. نیروهای امیر سعید نصر در

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۶. (به گفته ثعالبی، وی از مردم اسفراین بوده و در تمامی پیکارهای خود پیروز بوده است). (یتیمه‌الدهر. ج ۴. ص ۴۳۷).

۲. تاریخ سیستان. ص ۲۸۹.

۳. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۳۵.

بیرون شهر سمرقند در میان درختان به کمین نشستند و چون الیاس و سپاهیانش سرگرم استراحت شدند بر آنان هجوم بردند. الیاس و اتباعش منهزم شدند و بسیاری از ایشان تا فرغانه هزیمت کردند. ابن مت نیز به اسپبجاب و سپس طراز متواری شد. یکی از امرای محلی او را دستگیر کرد و سرش را به شهر بخارا فرستاد.

الیاس برای سومین بار قیام کرد و حاکم چاچ ابوالفضل بن ابی یوسف نیز یاری اش کرد این بار نیز والی سمرقند او را هزیمت داده و الیاس به کاشغر پناه گرفت. حاکم کاشغر به حمایت او پرداخته و دختر خویش را نیز به ازدواج او درآورد و الیاس در آنجا ماند. اما پس از چندی، چون ابوبکر چغانی امیر فرغانه شد، الیاس به نبرد با او برخاست و باز شکست خورد و دوباره به کاشغر پناه گرفت.

ابوبکر چغانی با او مکاتبه و ملامت کرد و برایش از امیرنصر امان گرفت. پس او سوی بخارا رفت و مورد احترام امیرنصر نیز واقع شد و حتی دختر او را نیز گرفت.^۱ اشپولر در این قضیه به نکته مهم و جالبی توجه کرده است و آن اینکه، اگرچه هجومهای الیاس سامانی، در نهایت امر، ثمری در بر نداشت و حتی در پایان منجر به مصالحه و مودت با امیر سامانی نیز شد، لیکن دست ترکان را برای ورود به بلاد غربی یعنی خراسان و ایران باز کرد. به تعبیری این تحرکات موجب شد تا بتدریج مراودات میان ایرانیان و ترکان توسعه یابد و اظهار انزجار از کفار ترک مبدل به ایجاد ارتباط با ترکان مسلمان شود.

۵. سیستان مقارن با دوره نصر دوم

یکی دیگر از بلادی که با قتل احمد دوم و امارت یابی نصر دوم، دچار عصیان شد

۱. تاریخ بخارا، ص ۱۳۰. تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۱۷۳ - ۱۷۴. تاریخ گردیزی، ص ۳۳۱. طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۸. روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۴. تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۸. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۵۳.

سیستان بود. پیش از این زمان مردم سیستان و عیاران بر عملکرد ابوصالح منصور بن اسحاق، پسر عم احمد دوم سامانی ناخشنود شده و برضد او شورش وسیعی را به راه انداخته بودند که بعدها با اعزام سپاه خراسان و حسین بن علی مررودی آن تشنجات فروکش کرد.^۱ اما اینک با قتل احمد سامانی، فرصت مناسبی به دست آمده بود تا در سیستان، اعتراض و مخالفت‌های وسیع نسبت به سیمجور، حاکم سامانیان در سیستان برپا گردد که نهایتاً به راندن او از آنجا انجامید. این زمینه باعث گردید تا خلیفه عباسی از این موقعیت سود جوید و بر این منطقه استیلا یابد.^۲ این تحولات تا جایی پیش رفت که نیروهای خلیفه مقتدر بالله عباسی، تا به خود غزنه و بست دست یافته و ابومنصور عبیدالله بن احمد جیهانی نیز از ایشان بگریخت. به این ترتیب سیستان زیر استیلا فرماندهان نظامی نائب خلیفه قرار گرفت.^۳ این منطقه در سال ۳۰۴ هـ. / ۹۱۷ م. نهایتاً با تدبیر و نیکویی و عدل‌پیشگی کثیرین احمد شهفور به زیر کنترل و اداره او درآمد. نیروهای مردمی عنصر اساسی پیروزی کثیر در سیستان بود. هرچند با تهدید مجدد نیروهای نظامی از سوی حاکم فارس و خلیفه، مجبور به خراج‌گذاری به خلافت شد و به همین خاطر نیز از سوی خلیفه ابقا گردید.^۴ اما با تمام این دگرگونیها، تشنجات سیستان، ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث صفاری توانست بر منطقه سیستان، کرمان، بُست و نواحی دیگر استیلا پیدا کند. وی هرچند جوان، لیکن خردمند و عالم و فاضل بوده است.^۵ با تفوق ابوجعفر بر عناصر ناآرام، سیستان به آرامش بازگشته و یک چند استقلالی به دست آورد. خلیفه بغداد، فرصت پرداختن و مقابله با او را نداشت و سامانیان نیز در داخل قلمرو خویش دچار نابسامانیها و شورشهای مختلف بودند. پس هنگامی که این امیرنورسیده دلیر و جوانمرد عیاریشه که در عین حال حکیم و فیلسوف دانشمندی نیز بود، قدرت بلامنازع و پرصلابتی در منطقه یافت، امیرنصر نیز با او از در دوستی درآمد. ابوجعفر، یکی از چهره‌های دانش‌پرور و علم‌دوست ناشناخته در

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۹۴ - ۲۹۹. ۲. همان. ص ۳۰۲ - ۳۰۴.

۳. همان. ص ۳۰۵ و تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۲.

۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۵۱. تاریخ سیستان. ص ۳۰۶ - ۳۰۷.

۵. تاریخ سیستان. ص ۳۱۰.

سیستان و در ایران، مقارن با امیرنصر سامانی و جانشینان پس از اوست. مباحثه و مکاتبه با فلاسفهٔ زمان و آشنایی و تبحر وی در کتب ارسطو و در ادب و حکمت یونانیان، نشان‌دهندهٔ چهرهٔ فرهیخته و دانشمند اوست.^۱ حکایت شیخون زدن ابوجعفر بر ماکان بن کاکمی و به اسارت بردن اموال بسیار او، از کرمان به سیستان در حدود سال ۳۲۲ هـ. / ۹۳۴ م. موجب شد تا دربار بخارا آن‌چنان از این سرعت عمل چابکی و تدبیر خشنود شوند که هدایای قابل ملاحظه‌ای از سوی مهتران خراسان جمع و به تبریک و ستایش نزد او فرستادند. رودکی در همین مجلس بود که به گفتهٔ صاحب تاریخ سیستان، قصیدهٔ نونیه را برای ابوجعفر سرود و نام او را در تاریخ به کیاست، تدبیر، دانایی و آزادگی جاودانه کرد.^۲

مادر می را بکرد باید قربان
بچه او را گرفت و کرد به زندان

یک صف میران و بلعمی نشسته
یک صف حُرّان و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
شاه ملوک جهان امیر خراسان

شادی بوجعفر احمد بن محمد
آن ملک عدل و آفتاب زمانه
رودکیا بر نورد مدح همه خلق
مدح امیری که مدح زوست جهان را
آن مه آزادگان و مفخر ایران
زنده بدو داد و روشنایی کیهان
مدحت او گوی و مُهر دولت پستان
زینت هم ز وی و فر و نزهت و سامان

امیر ابوجعفر به دست چاکران خاصهٔ خود در سال ۳۵۲ هـ. به قتل رسید و پسرش امیر ابواحمد خلف، به جای وی نشست.^۳

۱. رک. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۹۶. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۸.

۲. تاریخ سیستان. ص ۳۱۶-۳۲۳.

۳. برای آگاهی از تفصیل این وقایع و همچنین دیگر ابیات این قصیده رک. تاریخ سیستان. ص ۳۱۶-۳۲۶.

۶. عصیان حسین بن علی مرورودی، احمد بن سهل

حسین بن علی مرورودی که در دو نوبت در ایام احمد دوم سامانی، سیستان را فتح کرده بود، هیچ‌گاه عنوان امیر سیستان نیافت. ابتدا ابومنصور اسحاق و سپس سیمجور دواتی به امارت سیستان رسیده بودند. منابع، این دلیل را اساس ناخشنودی حسین مرورودی از سامانیان دانسته‌اند. او به دنبال فرصتی می‌گشت و این فرصت پس از قتل احمد دوم و بالا گرفتن عصیان مدعیان در قلمرو سامانیان برایش فراهم شد. از طرفی نیز با عصیان اسحاق بن احمد بن اسد و فرزندش الیاس، بهترین موقعیت برای همراهی و ترغیب پسر دیگر اسحاق، منصور (امیر سامانی در نیشابور) فراهم شد. بنابراین حسین مرورودی، به تحریک منصور بن اسحاق در سال ۳۰۲ هـ. / ۹۱۴-۹۱۵ م. پرداخته، و پس از اظهار نافرمانی و عصیان خویش در هرات، به منصور بن اسحاق در نیشابور پیوست. او منصور را واداشت که خطبه به نام خویش بخواند و خود را امیر خراسان و حسین مرورودی را به نیابت برگزیند. حموی بن علی سپهسالار سامانی نیز، با سپاهی از بخارا به جنگ آن دو آمد. لیکن پیش از رسیدن به نیشابور، منصور بن اسحاق درگذشت، و حسین بن علی مرورودی نیز به هرات بازگشت. در این حال محمد بن حید (یا جنید) صاحب شرطه بخارا که مدتها این سمت را داشت، سر ناخشنودی گذاشته و به حسین مرورودی در هرات پیوست. حسین برادر خویش منصور بن علی مرورودی را در هرات جانشین ساخته و مجدداً به سوی نیشابور آمد.^۱

این بار، امیر سامانی برای فرو نشانیدن این غائله، احمد بن سهل را به نیشابور گسیل داشت. فردوسی در شاهنامه چنین از او یاد می‌کند:

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکری پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش، لسی پرسخن	زبان پر ز گفتارهای کهن ^۲

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۸ - ۱۴۰. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۴. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۴.
 ۲. فردوسی. شاهنامه. ج ۳. ص ۳۳۵.

احمدبن سهل مروزی، از امرای بزرگ سامانی و منتسب به یزدگرد ساسانی محسوب می‌شد. جدّ احمد شخصی به‌نام کامکار، از صاحب‌منصبان مرو، و دارای حشمت و جاه به شمار می‌رفته است. خاندان کامکاری چندی را نیز در خدمت طاهریان سپری کرده بودند. بعدها، پسران سهل در تعصبات عرب کشته شدند و تنها احمد باقی ماند که به خدمت امیراسماعیل سامانی درآمد. موقعیت تا بدانجا ارتقا یافت که مورد توجه و مشورت امیراسماعیل در امور مهمهٔ مملکتی قرار می‌گرفت. حکایت دستگیری او توسط عمرولیث، و سپس هزیمت را استیلای بر مرو و امان خواستن از امیر سامانی، نشانگر دلیری و چابکی اوست. اسماعیل سامانی او را حرمت و اکرام فراوان کرد. احمدبن سهل نیز خدمات شایانی را برای سامانیان، بویژه در فتوحات نظامی صورت دادند. وی مردی دانا و زیرک و صاحب تدبیر بود که هر روز به اسماعیل مقربتر و در پیشگاه او از موقعیت والایی برخوردار می‌شد.

در روزگار امیراحمد دوم سامانی نیز همین شیوهٔ فرمانبرداری را در پیش گرفت و از ارکان دستگاه سامانی به شمار رفت. پس از روی کار آمدن امیرسعید نصر، این روند وفاداری و تقرب را همچنان ادامه داد و موقعیت خود را هرچه بیشتر استوار و استحکام بخشید.^۱

یکی از کاتبان معروف او به گفتهٔ تاریخ، عبدالله بلخی متکلم بزرگ نیشابوری بوده است.^۲

بالاگرفتن عصیان حسین مروودی، موجب شد تا امیرنصر، طی وعده‌هایی که به احمدبن سهل داد، وی را رهسپار سرکوب شورش حسین مروودی کند. احمدبن سهل پس از پیروزی بر حسین و محمدبن حید، آنها را دستگیر و روانهٔ بخارا کرد. محمدبن حید (جنید) را به خوارزم فرستادند تا در آنجا درگذشت. لیکن حسین مروودی در حبس بخارا ماند، تا اینکه ابو عبدالله جیهانی وزیر، او را از زندان رها ساخت. پس از این حسین با القای اندیشه‌های خود توانست بسیاری از اهل دربار را به سوی خود جذب و کار خویش را رونق بخشد.^۳

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۲ - ۳۳۵. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۱. الفهرست. ص ۶۵۰. روضة الصفا. ج ۴.

ص ۵۵۴. الفهرست. ص ۶۵۰.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۴. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۵. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۴۰.

حسین مروودی دارای گرایشهای باطنی‌گری بوده است (به تفصیل در قسمتهای بعد بدان پرداخته شده است).^۱

ثعالبی، ضمن اشاره به موقعیت برجسته نظامی او، به برخی از سروده‌های او نیز اشاره دارد.^۲

اما بنابر وعده‌هایی که امیرنصر به احمدبن سهل در سرکوبی حسین مروودی داده بود، می‌بایستی عمل می‌کرد. لیکن چون خلف وعده ملاحظه شد، به یکباره، احمدبن سهل، خود علم‌طغیان و عصیان در نیشابور، برضد امیرنصر سامانی برداشت. نام امیرنصر را از از خطبه انداخت و مترصد ارتباط مستقیم با بغداد به منزله اعلام خودمختاری در خراسان در سال ۳۰۶هـ. / ۹۱۸م. شد.

وی چون از قصد قراتکین بر نیشابور آگاه شد، لشکری مهیا و به‌گراگان رهسپار کرد. با پیروزی بر قراتکین و استیلا بر منطقه گراگان، به نیشابور برگشته و پس از چندی عزم مرو کرد و از هراس نیروهای سامانیان در آنجا حصار گرفت.^۳ قبلاً امیراسماعیل نسبت به توانمندی و موقعیت احمدبن سهل، گوشزد کرده بود که:

«احمدبن سهل، نباید از دربار دور شود. اگر دور شود فتنه برپا می‌کند. انگار او پیش‌بینی خلاف و ستیز احمد را کرده یادر سیمای او تفرس نموده بود. آری نظر پادشاه باید چنین باشد.»^۴

بنابراین امیرنصر لشکری به فرماندهی حمویه‌بن علی سپهسالار سامانی، از بخارا به مرو گسیل داشت.

حمویه منتظر شد تا احمد به جنگ او شتاب کند. چون وی به جنگ مبادرت نورزید، حمویه سرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمدبن سهل مکاتبه نمایند و به او اعلام وفاداری و هواخواهی کنند. نامه‌های سرداران سپاه حمویه چون به احمد رسید دچار غرور شد و از دوراندیشی دور افتاد. به خیال اینکه قبل از هر منازعه‌ای، یاران حمویه او را تسلیم وی خواهند کرد، از مرو خارج شده و به مقابل سپاه حمویه رسید.

۱. الفهرست. ص ۲۲۸.
 ۲. یتیمه‌الدهر. ج ۴. ص ۸۵.
 ۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۴. روضة‌الصفاء. ج ۴. ص ۵۵۵. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۵۸.
 ۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۵.

لیکن او فریب خورده و در برابر سپاه کاملاً نیرومند سامانیان شکست خورد. بسیاری از سرداران احمد، تاب مقاومت نیافته و متواری شدند. تنها احمد بن سهل بود که دلیرانه جنگید تا آنگاه که اسبش از توان افتاد و ناگزیر تسلیم شد. او را به اسارت گرفته و به بخارا روانه نمودند. در بخارا زندانی شد و در همان مجلس در ذی‌الحجه ۳۰۷ هـ. / آوریل ۹۲۱ م. درگذشت.^۱ به این ترتیب یکی از مهمترین مدعیان سیاسی - نظامی سامانیان از صحنه خارج گردید.

۷. لیلی بن نعمان و تسخیر نیشابور

یکی از وقایع دیگر این روزگار، ورود لیلی بن نعمان از سرداران داعی علویان طبرستان به خراسان و استیلای بر نیشابور در ذیحجه ۳۰۸ هـ. / آوریل ۹۲۱ م. است. این واقعه، نشئت گرفته از ضعف عارض بر ساختار سیاسی - نظامی دولت سامانیان در این مقطع، به دنبال عصیانهایی چند در خراسان بویژه و شهر نیشابور بود. نیشابور قطب دوم دولت سامانیان، چند سالی در معرض شورشهای مدعیان قرار گرفته و ثبات سیاسی - نظامی خویش را از دست داده بود. این بهترین موقعیت برای کسانی بود که بر خراسان ادعای ارضی داشتند. مهمترین مدعیان همجوار، علویان طبرستان بودند که عملاً تا سال ۳۰۱ هـ. / ۹۱۴ م. موجودیت خود را از دست رفته می‌دانستند و با ظهور ناصر کبیر (اطروش)، حکومت آنان در طبرستان احیا شد. لذا دست‌اندازی به مناطقی از خراسان برای این‌گونه مدعیان، هنگامی میسر می‌شد که، منازعات داخلی، توان سیاسی و نظامی دولت سامانیان را به تحلیل برده باشد. حال چنان موقعیتی فرا رسیده بود.

لیلی بن نعمان دیلمی را فردی سلحشور، متهور، کریم و اهل سخی دانسته‌اند که بویژه نسبت به سپاهیان خود گشاده‌دستی را به اوج می‌رسانید. وی که از سرهنگان سپاه

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۵. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۵. باسورث. دانشنامه ایران و اسلام. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰). ص ۱۲۴۹.

ناصرکبیر بود، بعدها به القاب «المؤیدالدین الله - المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان» خطاب شد.^۱ داعی صغیر علوی نیز او را به امارت گرگان منصوب و به توسعه قلمرو در ناحیت خراسان تحریک و ترغیب می کرد. در نخستین پیکار خود، لیلی بن نعمان با قراتکین (حاکم رانده شده گرگان) روبه رو شد و با این شکست، راه ورود او به خراسان هموار شد.^۲ وی در مقابله با اهالی دامغان، کشتار بسیار انجام داد. بسیاری همانند خواهرزاده احمد بن سهل نیز به او پیوستند و لیلی بن نعمان، مقدم همه گروندگان به خود را گرامی می داشت. بنابراین، سپاهیان روز به روز افزایش یافت تا اینکه به اشارت داعی علوی، عزم تسخیر نیشابور کرد:

«چون سامانیان از ضبط نیشابور عاجز شدند، داعی، لیلی بن نعمان را به نیشابور فرستاده و مستخلص کرد.»^۳

با نزدیک شدن لیلی بن نعمان به نیشابور، مجدداً جنگی با قراتکین صورت گرفت که به غلبه سپاه لیلی و خواندن خطبه به نام داعی در نیشابور انجامید.

به این ترتیب امیرنصر، سپهسالار خود حمویه بن علی را برای سرکوبی او سریعاً به خراسان اعزام کرد. دو سپاه در ناحیه طوس، به یکدیگر رسیده و ابتدا حمویه بن علی دچار تزلزل و عقب نشینی شد. لیکن با تدبیر محمد بن عبدالله بلعمی و ابو جعفر صلح و خوارزمشاه و بکر بن محمد و سیمجور دواتی و قراتکین و بغراسر شکست بر سپاه لیلی بن نعمان وارد آمد و منهزم شدند. لیلی بن نعمان خود شخصاً مبادرت به فرار کرد. به گفته ابن اثیر لیلی بن نعمان را که متواری شده بود دستگیر کرده، سرش را از تن جدا و بر سر نیزه زدند، و به پیش سپاهیان او آوردند. بقایای سپاه لیلی امان خواستند. در این حال حمویه به بلند پایگانی که همراه او بودند گفت: حال که بر این شیاطین چیره شده اید، جهت دفع شر اینان، همگی را نابود کنید. لیکن آنان نپذیرفتند و بعدها با قیام برخی از

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۷۸. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۷. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۵. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۵.

۲. ابراهیم بن هلال صابی. «التاجی فی اخبارالدولةالدلمیه». اخبار ائمه الزیدید فی طبرستان و دیلمان و جیلان. (بیروت، دارالنشر، ۱۹۸۷). ص ۴۴.

۳. تاریخ طبرستان. ص ۲۷۷ - ۲۷۸. علویان طبرستان. ص ۱۰۲.

همینها مواجه شدند.^۱

این شکست بر سپاهیان علویان چندان سنگین بود که عده‌ای از بزرگان را بر آن داشت تا داعی صغیر را طی توطئه‌ای از میان بردارند. لیکن داعی با پیشدستی بر آنان، همگی را از میان برد.^۲

بدین ترتیب چون لیلی بن نعمان، به قتل رسید، سر او را به بغداد فرستادند.^۳ این اقدام نشان‌دهنده تبعیت سامانیان از خلافت عباسی و مقابله با عواملی است که بر ضد خلافت علم مخالفت برپای می‌داشتند. سخن حمویه، در قتل سرداران دیلمی، بسیار قابل توجه خواهد بود اگر بدانیم که از جمله سرداران سپاه لیلی بن نعمان، کسانی چون اسفار، ماکان، مرداوینج، وشمگیر و پسران بویه بودند.^۴ پارس غلام قراتکین که به لیلی بن نعمان پیوسته و در امارت جرجان برقرار مانده بود امان خواست و امانش دادند لیکن در سال ۳۱۰ هـ. / ۹۲۲ م. به قتلش رسانیدند.^۵

بنابراین شکست لیلی بن نعمان، به منزله تزلزل در شالوده دولت علویان در طبرستان بود که در سالیان بعد به تحقق رسید. در میان همین قضایا واقعه‌ای جالب رخ داد که می‌تواند ترسیمگر تدابیر سیاسی و نظامی حمویه از یک سو و لیلی بن نعمان از سوی دیگر باشد، به گفته ابن‌اثیر:

«چون حمویه برای جنگ لیلی لشکر کشید به او گفتند: لیلی تو را در جنگ کندکار و دیررفتار می‌داند. گفت: من برای جنگ یک لنگه کفش را امسال در پا می‌کنم و لنگه دیگر را سال آینده. چون سخن حمویه را به گوش لیلی رساندند، گفت: من برای جنگ یک لنگه موزه را نشسته و یک لنگه دیگر را ایستاده به پا می‌کنم.»^۶

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۸.
۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۷۸ (هرچند بعدها همین قضیه موجب کین‌خواهی و انتقام از وی را نیز فراهم کرد).
۳. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۲. تاریخ قم. ص ۲۳۸. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۳۳ و ۲۳۱. روضة‌الصفاء. ج ۴. ص ۵۵۵. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۸. محاضرات تاریخ‌الامم الاسلامیه‌الدولة العباسیه. ص ۳۷۳.
۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۶.
۵. همان.
۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۸.

بنابراین با مشاهده این احوال، کاملاً روشن می‌شود که در نیشابور قطب دوم سیاسی، نظامی و اقتصادی دولت سامانیان، در عرض این دوره، چندین نفر به نامهای مختلف خطبه خواندند و ظاهراً زمام امور از کف سامانیان در خراسان بیرون رفته بود. اما ثبات موجود و قوام جاری عامل اساسی در عدم فروپاشی نظام سیاسی - نظامی دولت سامانیان در دهه آغازین قرن چهارم هجری است.

حکایاتی را در تاریخ نقل می‌کنند که، چندین سال بعد در درگاه نصر دوم سامانی، علی بن حسین مروودی، طعنه‌ای به احمد بن حمویه بن علی زد که، چرا پدرت که سپهسالار خراسان و امیر نیشابور بود برای خاطر امیر، از آن کوزه‌های نفیس نیشابوری ارمغان نفرستاد. و بلافاصله پسر حمویه پاسخ داد که، پدرم بهترین ارمغانها و پیشکشها که همان ختم غائله یاغیان در نیشابور باشد همانند احمد بن سهل و سر لیلی بن نعمان و دیگران را فرستاد که بالاترین هدایاست.^۱

اساسی‌ترین پیامد این حرکت ایجاد شکاف عمیق میان سرداران علویان طبرستان بود که بویژه در سال ۳۱۵ هـ. / ۹۲۷ م. بروشنی آشکار شد.

۸. وزارت ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی

به تازی همی بود تاگاه نصر
 بدانگه که شد در جهان شاه نصر
 گرانمایه بوالفضل دستور اوی
 که اندر سخن بود گنجور اوی^۲

در ردیف نخستین نخبگان روزگار نصر دوم سامانی همچون ابو عبدالله جیهانی و علی بن حمویه، می‌بایستی از دیگر وزیر دانشمند و متفکر و به قول فردوسی گرانمایه این روزگار، ابوالفضل بلعمی نیز یاد کرد. حکیم ناصر خسرو در منزلت و ستایش او می‌گوید:

نامی نکوگزين که بدان چون بخوانمت
 در جانت شادی آید و در دلت خرمی

۲. فردوسی. شاهنامه. ج ۴. ص ۴۶۶.

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳.

بوالفضل بلعمی بتوان شدن، به فضل گر نیستی به نسبت، بوالفضل بلعمی^۱
 رودکی شاعر مصاحب وی نیز در تجلیل از نکوداشت او گوید:
 چه فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان؟

چه فضل گوهر و یاقوت بر نهره پشیز؟^۲

سمعانی نیز ضمن تکیه بر انتساب وی به ناحیه مرو، او را یگانه عصر در عقل و رأی
 و بزرگداشت علم و عالمان و صاحب تألیفات بسیار می داند.^۳

در تاریخ، او را با نامهای افتخارآمیز «بلعمی بزرگ»، «بلعمی کبیر»، «میر ابوالفضل»،
 «خواجه ابوالفضل»، «شیخ الجلیل»، و... یاد کرده اند.^۴ ابوالفضل بیهقی نیز، وی را مشاور
 اندیشمند و وزیر بزرگ نصر دوم سامانی برمی شمارد که در همه ادوات فضل، یگانه
 روزگار بوده است.^۵ حاکم نیشابوری نیز او را از جمله معاریف روزگار و یگانه روزگار در
 رأی و عقل و اجلال علم و اهلس برمی شمارد.^۶

ثعالبی نیز درباره او می گوید:

«سخن ابواحمد بن ابی بکر کاتب به ابوالفضل بلعمی بس نیکوست که گفت: ای
 ابوالفضل، تو را فضیلت آشکاری هست و تو شایسته کنیه ابوالفضل هستی.»^۷

در این که دقیقاً در چه زمان به وزارت نشست اطلاعات روشنی در دست نیست. اما
 مطمئن هستیم که وی بین دو جیهانی (ابو عبدالله و پسرش ابوعلی) به وزارت نشسته
 است. باسورث معتقد است که وی در سال ۹۲۱ م. / ۳۰۹ ه. به وزارت دست یافته
 است^۸، لیکن با تمام این گزارشها می توان آغاز وزارت وی را در حدود ۳۰۹ - ۳۱۰ ه. /

۱. دیوان ناصر خسرو. تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق. (تهران. دانشگاه تهران، ۱۳۵۳). ج ۱.
 ۲. دیوان رودکی. ص ۹۳.

۳. الانساب. ج ۲. ص ۳۱۴.

۴. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۰۸. آثارالوزراء عقیلی. ص ۱۴۶. نسائم الاسحار. ص ۳۵. محیط
 زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۳۱۴ - ۳۵۰. عیسی مت أف، دکتر معروف. «بلعمیان و نهضت
 خودشناسی تاجیکان». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. (دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷).
 ص ۲۵۶. شهابی، علی اکبر. «خاندان بلعمیان». مجله یغما، س ۲۵، ش ۶ (شهریور ۱۳۵۱). ص ۳۳۷.

۵. تاریخ بیهقی. ص ۱۲۶ - ۱۲۷.

۷. ثمارالقلوب. ص ۲۶۱.

8. Bosworth, E.C: "BALAMI, ABOL FAZL MOHAMMAD", Encyclopedia

۹۲۱-۹۲۲ م. دانست. ریچارد فرای نیز عصر وزرات او را ۳۰۹-۳۲۵ ه. / ۹۲۱-۹۳۷ م. و در تداوم سیاست آزادبخشانه و روشنفکرانه ابو عبدالله جیهانی می‌داند.^۱ وی در تألیف دیگر خود، علت انتصاب او را به منصب وزارت، سوءظن حاصله بر جیهانی بزرگ بر تمایلات شیعی یا ثنوی‌گرایی و نهایتاً عزل او و نصب ابوالفضل بلعمی می‌نویسد.^۲ بویژه هنگامی که در قضیه عصیان برادران نصر در ۳۱۷ ه. / ۹۲۹ م. با سیاست تفرقه و به جان هم انداختن آنان که همان شکست و سرکوبی آنها بود، رسید، نشان داد که مدبری توانا و حتی بسیار لایقتر از جیهانی است.

یکی از اقدامات اساسی او در احیای زبان فارسی ترجمه کلیله و دمنه از تازی به پارسی بود. البته برخی آن را به فرمان نصر دوم دانسته‌اند، در حالی که فردوسی بصراحت این اقدام را به فرمان ابوالفضل بلعمی نسبت می‌دهد که از رودکی خواست تا به‌عنوان یک اثر جاودانه آن را به پارسی برگرداند:

<p>بدین‌سان که اکنون همی‌بشنوی بدانگه که شد در جهان، شاه نصر که اندر سخن بود گنجور اوی بگفتند و کوتاه شد داوری کزو یادگاری بود در جهان همه نامه بر رودکی خواندند بسفت این‌چنین در آکنده را^۳</p>	<p>کلیله به تازی شد از پهلوی به تازی همی‌بود تا گاه نصر گرانمایه بوالفضل دستور اوی بفرمود تا پارسی و دری همی‌خواستی آشکار و نهان گذارنده را پیش بنشانند به پیوست گویا پراکنده را</p>
--	--

تلاش و همت او به حدی در این روزگار بوده است که شخصاً در برخی از صحنه‌های جنگ همچون، جنگ با لیلی بن نعمان در ۳۰۹ ه. / ۹۲۱ م. به‌عنوان یکی از مشاوران فرمانده سپاه شرکت داشته است. همچنین در سرکوب عصیان یحیی برادر امیر نصر نیز

Iranica, (New York, 1990), P. 573.

۱. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۸۸.
۲. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۵.
۳. ثعالی مرغنی، حسین بن محمد. شاهنامه کهن پارسی تاریخ غررالسیر. پارسی‌گردان سیدمحمد روحانی. (مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۲). ص ۳۶۱. فردوسی. شاهنامه. ج ۴. ص ۴۶۶.

خود بشخصه دخالت ورزیده است.^۱

مقدسی نیز حکایت جالبی را در هواخواهی، ابوالفضل بلعمی از مرو می آورد. گویا روزی در مجلس امیرسعید نصر، بلعمی در ستایش مرو به گزافه و اغراق سخن گفت. بوفضل بن یعقوب در پاسخ او چنین گفته بود:

«ما منکر ستودگی مرو نیستیم که همچنانست که گفتی، ولی در نیشابور دوازده روستاست که یکی از آنها بُشت است که درآمد سه منبر آن به اندازه درآمد همه مرو می باشد. چون بررسی کردند، دیدند که چنانست.»^۲

این همه حاکی از آن است که ابوالفضل بلعمی که در زمره بزرگان نه تنها روزگار خود بلکه تاریخ ایران و اسلام به شمار می رود، خدمات ارزنده ای را در عصر خود انجام داده است. اساساً شالوده اصلی اقتدار سیاسی - نظامی و توانمندی فرهنگی و تمدنی عصر سامانیان مرهون خدمات این اندیشمندان بزرگ بوده است.

اگر بپذیریم که نصر دوم در هنگامه ای که بلعمی به وزرات می نشیند، هنوز دوران نوجوانی خود را سپری می کند، بنابراین زمام امور به کف باکفایت صاحب منصبان مدبر و خردمند می چرخیده و آنان بودند که به واقع به حل و عقد مشکلات مملکت می پرداخته اند. اینجاست که درجه اهمیت و منزلت بسیار والای فردی چون بلعمی را متوجه خواهیم شد. بخصوص فضای آزاداندیشی و تساهل و تسامح فکری در این دوره، می بایستی از سوی کسانی که خود اهل خرد و دانش و اندیشه هستند، تحقق یافته باشد. روزگار خردورزی و اعتلای اندیشه و فکر، تنها به دست صاحبان افکار روشن و وسیع میسر است. صاحبان افکاری که خود در مقام عمل و در مناصبی چون وزارت و سپهسالاری، با دقت عمل و تدبیر و عاقبت اندیشی انجام خدمت کردند، تا روزگار طلایی تاریخ ایران بعد از اسلام ظهور یافت. بنابراین عصر سامانیان روزگار ظرفیتهای بالای فکر و عمل از سوی کارگزاران نظام دولت سامانی بوده است. در این تحول، جایگاه وزیر به عنوان شخصی که در رأس نظام دیوانی دولت سامانی واقع می شود کاملاً درخور توجه است.

بلعمی قریب به شانزده سال از حساسترین و درخشناستین اعصار تاریخ ایران را وزارت کرده است.

علی‌رغم اینکه منابع به ما درباره شأن و وجاهت او اطلاعاتی نداده و صرفاً به ستایش از او پرداخته‌اند، لیکن برای هر محققى گویاتر از هر سخنى، عملکرد طلایی کارگزاران دولت سامانی در این مقطع است و این عملکرد مستقیماً خط‌مشی از وزارت ابوالفضل بلعمی یافته است. عزل و نصب کارگزاران، تشویق و مؤاخذة عمال دولتی و نظارت بر امور لشکری و کشوری، آن هم سرزمین گسترده‌ای از ری تا کاشغر و فرغانه و با این نتیجه و پیامد که قلمرو سامانی کعبه آمال هر صاحب فکر و ذوق و هنری شده بود، چیزی جز شایستگی تام و تمام و لیاقت و کفایت کامله وزیری چون بلعمی ندارد. برای نمونه، حکایتی را از عنصرالمعالی، به‌عنوان حجت بر استدلال خویش می‌آوریم:

«ابوالفضل بلعمی، سهل خجندی را صاحب‌دیوانی سمرقند داد، منشورش توفیق کرد و خلعتش داد. آن روز که خواست رفت، به سرای خواجه رفت به وداع کردن و فرمان خواستن. چون خدمت وداع بکرد و دعای خیر بگفت و آن سخنی که به ظاهر خواست گفتن بگفت، پس خلوت خواست. خواجه جای خالی فرمود کردن. سهل گفت: بقای خداوند باد. من بنده همی‌روم، چون بر سر شغل رسم، ناچار فرمانها روان شود. خداوند با بنده نشانی کند که کدام فرمان باید که پیش گیرد تا بنده بدانند که فرمانی که نباید گرفت کدام باشد و اگر باید کرد کدام باشد؟

بوالفضل بلعمی گفت: ای سهل نیکوگفتی و دانم که تو این به روزگار اندیشه کرده باشی. ما را نیز اندیشه باید کرد. در وقت، جواب باز نتوانم داد، روزی چند توقف کن. سهل باز خانه رفت. در وقت سلیمان بن یحیی الجفغانی را صاحب‌دیوانی سمرقند داد و اندر وقت منشور و خلعتش راست کردند و به راهش کردند و سهل را فرمود که: یک سال از خانه بیرون می‌ای. سهل یک سال در خانه خویش به بخارا به زندان بود. بعد از یک سال، پیش خواندش و گفت: ای سهل ما را کی دیده بودی با دو فرمان: یکی راست و دیگری دروغ؟ و بزرگان، جهانیان را به شمشیر فرمانبرداری آموزند، در ما چه احمقی دیدی که ما که‌تران خویش را بی فرمانی آموزیم و گوئیم که به فرمان ما کاره کن؟ فرمان ما

یکی باشد، آنچه نخواهیم کرد خود نفرماییم و چون فرمودیم، خود کرده شد که ما را از کسی بیمی نیست و نه نیز در شغل عاجزیم. و این گمان که تو بر ما بردی کار عاجزان باشد چون تو ما را در شغل پیاده دانستی ما نیز تو را از عمل پیاده کردیم تا تو بران دل به عمل نروی که فرمانی بود ما را که کسی زهره دارد که بران فرمان کار نه کند.

پس تا تو باشی تویق به دروغ مکن و اگر عاملی بر فرمان تو کار نکنند وی را عقوبتی بلیغ فرمای تا تویق خویش را به زندگانی خویش روان نگردانی خود پس از تو به تویق تو کسی کار نکنند. پس پادشاهان و وزیران را فرمان یکی باید که بود و امری قاطع تا حشمت بر جای بماند و شغلها روان بود.^۱

حکایت فوق یک نمونه از عملکرد وزیری است که به سرانگشت توانای او ارکان نظام، توانمند، هوشیار، صاحب‌لیاقت و عدالت‌پرور شده است. بنابراین شکوفایی فرهنگ و تمدن ایرانی در دولت سامانیان تجلی پیدا می‌کند، به نحوی که اگر در بررسی و جایگاه این فرهنگ و تمدن، سامانیان را حذف کنیم، رستاخیز بزرگ علمی - فرهنگی تاریخ ایران را کاملاً متوقف ساخته‌ایم. حال در دولت سامانیان اگر بخواهیم نقش خاندان بلعمی را نادیده بگیریم، ممکن است شالوده همان نهضت عظیم علمی و فرهنگی را متزلزل سازیم بنابراین بی‌جهت نیست که کسائی مروزی در بیان جاهت و منزلت سامانیان، آنان را با بلعمیان در یک ردیف می‌نشانند:

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان جهان چنین نبود با نهاد و سامان بود^۲

۹. عصیان برادران امیرنصر

یکی از شورشهای گسترده و طولانی برضد نصر دوم سامانی، از جانب برادران او ابوزکریا یحیی، ابوصالح منصور و ابواسحاق ابراهیم صورت پذیرفت. مورخان مطالب

۱. عنصرالمعالی، کیکاوس بن اسکندر. قابوس‌نامه. به اهتمام غلامحسین یوسفی. چاپ ششم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱). ج ۶. ص ۲۲۱. ۲. اشعار حکیم کسائی مروزی. ص ۶۰.

گوناهگونی از این عصیان را اشاره کرده‌اند و حتی اتفاق بر سال برپایی آن نیز وجود ندارد. نرشخی در زمره مطالب سال ۳۱۴ ه. / ۹۲۶ م. به این قیام و فتنه برانگیزی آنان اشاره می‌کند.^۱ گردیزی نیز در جمله حوادث سال ۳۱۷ ه. / ۹۲۹ م. بدان می‌پردازد.^۲ ابن‌اثیر نیز با اینکه آن واقعه را در حوادث سال ۳۱۷ ه. / ۹۲۹ م. ذکر می‌کند اما معتقد به سال بعد (۳۱۸ ه.) است.^۳ ابن‌خلدون نیز این حادثه را در سال ۳۱۵ ه. / ۹۲۷ م. برمی‌شمارد.^۴

علت برپایی این عصیان، به فرمان حبس اینان در قهندز بخارا ربط پیدا می‌کند. لیکن هیچ‌کدام از منابع علت این بازداشت را اشاره نکرده‌اند و گویا می‌بایستی از قضیه‌ای پنهانی و بسیار مهمی نشئت گرفته باشد که امیرنصر را وادار ساخته تا هر سه برادر پیرامون خود را محبوس کند.

با وجود توصیه مؤکد امیرنصر در پاسبانی موکلان بر آنان در زندان، آنها به یاری ابوبکر خباز موفق به فرار شدند. ابوبکر خباز ظاهراً بارها در گذشته، نه به جد، نصر سامانی را از خود واهمه داده بود. امیرنصر نیز روانه نیشابور شد و این فرصت مناسبی برای فراری دادن آنها از زندان بود. با خارج شدن برادران نصر، بسیاری از زندانیان و مخالفان با آنان همراه شدند و این منجر به کسب قدرت بر ایشان در بخارا شد. لذا ابتدا به غارت خزاین امیرنصر پرداختند و سپس حرم او را تاراج کردند. ابوبکر خباز به سپهسالاری منصوب شد و عملاً منطقه ماوراءالنهر در تب و تاب این واقعه به سر می‌برد. امیرنصر چون خبر این عصیان و شورش را توسط برادران در بخارا شنید عزم بخارا کرد. ابوبکر چغانی نیز پس از پیوند ازدواجی که میان ماکان‌بن کاکای و دختر خود بست، نیشابور را به او واگذار کرد و خود عازم ماوراءالنهر شد. امیرنصر چون به جیحون رسید، توانست طی منازعه‌ای ابوبکر خباز را از پای درآورده و دستگیر کند و از جیحون بگذرد. یحیی نیز به سمرقند عقب نشست و سپس به ناحیه چغانیان رفت. سپس به بلخ

۱. تاریخ بخارا، ص ۱۳۰.

۲. تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۴۰.

۳. تاریخ ابن‌خلدون، ج ۳، ص ۴۹۰ - ۴۹۱. همچنین برخی به بروز آن در سال ۳۱۰ ه. / ۹۲۲ م. اعتقاد دارند. (رک. منشی کرمانی، ناصرالدین، سمط‌العلی للحضرة العلیا، به اهتمام عباس اقبال و محمد قزوینی. (تهران، اساطیر، ۱۳۶۲). ص ۱۵).

رفت و با قراتکین متفق شد و در مرو مستقر شدند. بدین ترتیب ابوزکریا یحیی در رأس قیام قرار گرفته بود و با جدیت تمام این مخالفت را دامن می زد.^۱ لیکن گردیزی قضیه دستگیری ابوبکر طباح را یک خیانت می داند. در این کار کسانی همچون علی بن حسین مروودی که با یحیی همراه بودند، با مکاتباتی که با ابوالفضل بلعمی انجام دادند وی را دستگیر کرده و به امیر نصر تحویل دادند.^۲

چون یحیی از مرو با ابوبکر محمدبن مظفر چغانی در نیشابور، مکاتبه کرد و سعی در جلب همکاری او نمود، وی به ظاهر پذیرفت، اما درنهایت، نیشابور را به ماکان واگذار کرد و به جای رفتن به مرو به سوی هرات رفت و بر آن مستولی شد.^۳ در بازگشت از هرات به نیشابور، ابوبکر چغانی از نیروهای یحیی شکست خورد و لذا از ابوعلی فرزندش طلب مساعدت و کمک کرد. وی با این سپاه موفق به شکست منصوربن قراتکین شد. این خبر نصر دوم را مسرور ساخت، و لذا ولایت بلخ و طبرستان را به او واگذار کرد.

ابوبکر چغانی نیز آن را به فرزندش ابوعلی سپرد. یحیی نیز تلاشی را پس از این برای تسخیر نیشابور انجام داد، لیکن مفید واقع نشد. پس در اینجا بود که محمدبن الیاس به ماکان تسلیم شد، و منصور و ابراهیم، ابراز تسلیم به برادرشان نصر دوم کرده و تبعیت کردند. تحرکات یحیی برای رفتن به سمرقند و بلخ و نیشابور و حتی گرگان نتیجه ای نبخشید و لاجرم چون خبر امان دادن نصر برای او آمد، پذیرفت و با اظهار ندامت نزد امیرنصر رفت.^۴ منصور نیز امان یافت. لیکن در همین زمان محمدبن الیاس چون هنگام را مناسب و کرمان را خالی از هرگونه مدعی یافت، عزم بر تسخیر این شهر کرد و در آنجا استقرار یافت.^۵ پس از چندی ابواسحاق ابراهیم، چون خود را مغضوب و جان خود را در خطر دید، از بخارا گریخت و به بغداد پناهنده شد و از آنجا به موصل رفت.^۶

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴۱ - ۲۴۲. ۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶.

۳. تجارب الامم. ج ۵. ص ۳۷۱.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۳۱. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۱.

5. Bosworth, E.C: The Medieval History of Iran, PP. 109 - 111.

وزیری، احمدعلی خان. تاریخ کرمان. به اهتمام باستانی پاریزی. چاپ سوم. (تهران، علمی، ۱۳۶۴).

ص ۳۱۹. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۱.

۶. تجارب الامم. ج ۶. ص ۵۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴۳. تاریخ مردم ایران.

ابن خلدون معتقد است که امیرنصر، چون برادرانش یحیی و منصور را به هلاکت رسانید، پس ابراهیم به خلافت پناهنده شد.^۱

به این ترتیب یکی دیگر از بحرانهای سیاسی - نظامی که می‌رفت اسباب تشنج و ناامنی و آشفتگی را فراهم سازد، با رشادت امیرنصر و تلاشهای بی‌شائبه سردارانش همچون ابوبکر محمدبن مظفر چغانی، خاموش شد. زمان روشنی را منابع برای فروکش کردن شعله این عصیان ذکر نکرده‌اند.

۱۰. ابوعلی الیاس و حاکمیت کرمان

اما سرگذشت ابوعلی محمدبن الیاس و استیلای او بر کرمان نیز از دیگر حوادث این زمان و یکی از پیامدهای عصیان برادران امیرنصر است. محمدبن الیاس که از یاران و فرماندهان نظامی سامانیان به شمار می‌رفت، پس از چندی چون مغضوب امیر سامانی واقع شد به زندان افتاد. لیکن با وساطت ابوالفضل بلعمی و شفاعت وی از زندان آزاد شد. مدتی از جانب ابوبکر چغانی به گرگان مأمور شد. چون یحیی و برادرانش شورش کردند (همان‌گونه که اشاره شد) به یحیی پیوست و در نیشابور به نام او خطبه خواند. وقتی امیرنصر به نیشابور لشکر کشید، برادران امیرنصر به وی اظهار فرمانبرداری کردند و پس از چندی ابراهیم از آن میان، چون وضع را نگران‌کننده دید به بغداد پناه جست. در چنین اوضاعی ابوعلی الیاس نیز به دنبال موقعیت مناسبی جهت فرار از انتقام امیر سامانی می‌گشت. و این موقعیت بنا به دلایلی چند، کرمان بود. به گفتهٔ وزیری، چون ابوعلی الیاس متوجه هرج و مرج کرمان شد و از اینکه حاکمیت مستقل از سوی دولتی منصوب شده باشد را در آنجا ندید، راه آن ولایت را در پیش گرفت و سهولت بر آن دیار مستولی شد.^۲ دکتر باستانی پاریزی عامل اساسی در توجه ابوعلی به کرمان را گرایشهای

→ ج ۲. ص ۱۹۸. ۱. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۱.
۲. تاریخ کرمان. ج ۱. ص ۳۱۹. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۳۰۳. الفصول الفخریه. ص ۳۷.

اسماعیلی وی دانسته است و اینکه حمایت اسماعیلیهٔ این دیار، موجب توفیق استیلای ابوعلی بوده است.^۱ ابوعلی تلاشهایی را برای اعلام تبعیت از خلافت صورت داد لیکن نتیجه نبخشید و به کرمان بازگشت.^۲

امیرنصر پس از چندی ماکان بن کاکي را که در آن زمان در پناه سامانیان بود به فتح و استیلای بر کرمان و دفع ابوعلی محمد بن الیاس ارسال نمود (۳۲۱ هـ. / ۹۳۳ م.) ماکان براحتی بر دیار کرمان سلطه یافت و خطبه به نام امیرنصر خواند. ابوعلی الیاس نیز به مناطق مختلف همچون ایبورد، یا دینور متواری شد.^۳ لیکن چون ماکان به سبب مأموریت تازه خویش از جانب نصر دوم سامانی، به همراهی ابوبکر چغانی قصد تصرف ری را به دنبال مرگ مرداوینج زبیری داشت کرمان مجدداً پذیرای ورود ابوعلی الیاس شد. ابوعلی الیاس پس از نبردهایی با سپاه امیرنصر سامانی، توانست بر دیار کرمان مستولی شود (۳۲۳ هـ. / ۹۳۵ م.).

ابوعلی محمد بن الیاس در این دیار آثار بسیاری از خود به جای گذاشت که هنوز نیز به نام وی شهرت دارند و بیشتر شامل قلاع نظامی و ابنیهٔ دارالملک است.^۴ حصار گواشیر و برخی دیگر از عمارات بردسیر متعلق به این روزگار بوده است که اکنون نیز مورد استفادهٔ پادگانها قرار می‌گیرد (همچون قلعهٔ بعلیاباد).^۵ افضل الدین کرمانی دربارهٔ ابوعلی محمد بن الیاس چنین گوید:

«ابوعلی بن الیاس مردی بود از سرهنگان آل سامان و من چنان خوانده‌ام که دوازده بار لشکر از خراسان به کرمان آورد تا او را مسلم شد. وی مردی عیار بود و راهزن، در بیابان که میان فارس و خراسان است راه زدی و مال آوردی و در حصار و قلاع که ساخته بود جمع می‌کرد. و او را دو پسر بود، یکی یسع که سرای ملک شهر بردسیر او بنا فرموده

۱. باستانی پاریزی، محمدابراهیم. «موج بی سامان در سپیده دم عصر سامانی». مجلهٔ چیستا، س ۲، ش ۲ (۱۳۶۱). ص ۱۵۱.
۲. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۲.

۳. همان و تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۳۰۳.

۴. عقد العلی للموقف الاعلی. ص ۱۲۳. باستانی پاریزی. «موج بی سامان در سپیده دم عصر سامانی». ص ۱۵۱.

۵. تاریخ کرمان. ص ۳۲۰. باستانی پاریزی. «موج بی سامان در سپیده دم عصر سامانی». ص ۱۵۱.

است و یکی سلیمان که والی سیرجان بود.^۱

وجود نامهای یهودی نیز در این خانواده، باعث بعضی اظهارنظرها شده است.^۲ در سال ۳۲۴ هـ. / ۹۳۶ م. ابراهیم بن سیمجور دواتی، سردار امیرنصر دوم، به کرمان لشکر کشید و ابوعلی را نیز در قلعه کرمان به محاصره درآورد. لیکن چون شنید که احمد بن بویه به فرمان برادرش علی، از فارس عازم کرمان شده است، به خراسان بازگشت کرد. در این اثنا، ابوعلی الیاس نیز به سیستان متواری شد. لیکن از اقبال بلند ابوعلی، چون احمد بن بویه به فارس فرا خوانده شد، پس از مصالحه‌ای که با پسران بویه کرد مجدداً زمام امور در کرمان را به دست گرفت.^۳ این حاکمیت تا سالیان چندی همچنان ادامه یافت.

حکایاتی از او مبنی بر ارادت و احترام او نسبت به عرفا (همچون ابوعلی دقاق) آورده‌اند.^۴ عثمان مختاری نیز از میراث ابوعلی در کرمان و بردسیر چنین یاد می‌کند:

راست گفتمی که مانده میراث
بردسیرم ز بوعلی الیاس^۵

به این ترتیب، در گرماگرم منازعات سامانیان در ناحیه گرگان و طبرستان و ری، و دل‌مشغولیهای سرداران سامانی در سرکوب دیلمی و حتی ترمذکسانی همچون ماکان بن کاکای در گرگان و انداختن نام سامانیان از خطبه و از دیگر سو ظهور مدعی تازه‌ای بر سر این مناطق به نام وشمگیر که مرحله تازه‌ای از کشمکشهای سامانیان را در بلاد غربی آغاز کرد، ابوعلی الیاس فرصت را مغتنم شمرده و موقعیت خود را در کرمان استحکام و استواری بخشید. به تعبیری، وسعت یافتن دامنه تحولات سیاسی - نظامی در غرب قلمرو سامانیان، این دولت را در پرداختن به اوضاع کرمان و سرکوب ابوعلی الیاس

۱. عقد العلی للموقف الاعلی. ص ۱۲۴.

۲. باستانی پاریزی. «موج بی سامان در سپیده دم عصر سامانی». ص ۱۵۶.

۳. تاریخ کرمان. ص ۳۲۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۴۷ - ۴۹. تجارب الامم. ج ۵. ۴۶۲ - ۴۶۳.

۴. جوامع الحکایات. به اهتمام محمد رضانی. ص ۲۰۵. نصیحة الملوک. ص ۹۷.

۵. عثمان مختاری. دیوان. به اهتمام جلال الدین همایی. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱).

ناتوان ساخت. بنابراین ابوعلی با شهامت و دلیری و کفایت نظامی خود آن را جبران کرد.

۱۱. نصر دوم و کشمکش دایمی بر سرگرگان و طبرستان و ری

پس از پیکار بزرگ امیراسماعیل سامانی در ناحیه گرگان در سال ۲۸۷ هـ / ۹۰۰ م. استیلای چهارده ساله سامانیان بر طبرستان شکل جدی به خود گرفت. بی کفایتی و پشت کردن بعضی از عمال سامانی در این ناحیه، منجر به تضعیف اقتدار سامانیان از یک سو شد و از دیگر سو، موقعیت علویان را در این منطقه و بویژه در ناحیه دیلمیان و گیلان بهبود داد. ناصرکبیر تلاشهای مجدانه‌ای در بسط تفکرات و سلطه معنوی خویش انجام داد و زمینه را برای خیزشی جدید، به اتکای توان نظامی سرداران دیلمی که به او پیوسته بودند، مهیا ساخت. مادام که امیراسماعیل با نظرگاه والای سیاسی - نظامی خود به غرب قلمرواش می‌نگریست، ناحیه طبرستان و گرگان و ری، در تبعیت کامل قرار داشته و سلطه سامانیان نیز تبعات منفی نداشت و بخارا امنیت خود را همچنان حفظ می‌کرد.^۱ خلیفه نیز خشنود از سلطه سامانیان بر این مناطق، عهد و لوای این ولایت را نیز به آنها اعطا کرد.^۲

بنابراین پیش از به قدرت رسیدن و امارت نصر دوم، منطقه طبرستان و گرگان و دیلم، خود را برای یک خیزش عظیم نظامی آماده می‌ساخت. تا جایی که احمد دوم سامانی، چون اخبار عصیان از این مناطق به او رسید، از خدا خواست که اگر قرار است که از امارت بیفتند، به گفته برخی از مورخان، او را نیز بمیراند.^۳ این اشارت هرچند پایه واقعی

۱. برای آگاهی بیشتر بر اوضاع پیش از این رک. ایران در زمان سامانیان. ص ۱۷۱ - ۱۹۴. رک. پرگاری، دکتر صالح. «روابط سامانیان و علویان». نامه آل سامان. ص ۱۰۳.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۲۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۰ - ۲۶۳. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۲.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۸. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۱. تاریخ گزیده. ص ۳۷۸. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۲. جمالزاده، محمدعلی. تاریخ روابط روس و ایران. (تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۲). ص ۲۵.

نمی‌تواند داشته باشد لیکن نشان‌دهندهٔ وسعت دامنهٔ این عصیان بوده است. پس حسن بن علی ناصرکبیر در سال ۳۰۱ هـ. / ۹۱۴ م. در شکست قوای سامانی که برای سرکوب او گسیل شده بودند، توفیق یافت. بدین ترتیب عملاً تا هنگامی که ناصرکبیر در قید حیات بود، سامانیان را به طبرستان و گرگان راه نبود. مصالحه‌ای که در نتیجهٔ هجوم الیاس بن الیسع سردار سامانی به طبرستان حاصل شد، چنین نتیجه و پیامدی داشت.^۱ اما ولایت ری و مناطق اطراف آن، تا پیش از هجوم یوسف بن ابی‌الساج حاکم آذربایجان و ارمنستان تحت نظارت دولت سامانیان قرار داشت و محمد بن علی صلوک بر آن مستولی بود.^۲ به این ترتیب پس از ۳۰۴ هـ. / ۹۱۶ م. ری نیز از حیطهٔ قلمرو سامانی خارج شد. این استیلا که موجب ناخشنودی خلافت عباسی نیز شده بود نهایتاً در ۳۰۷ هـ. / ۹۱۹ م. موجب شکست یوسف از قوای خلیفه و اسارت و اعزام او به بغداد شد. در طی این مدت ری و ولایات پیرامون در دست ابن وهسودان، و قم و کاشان و ساوه، به احمد بن علی بن صلوک واگذار شد.^۳ اگرچه عملاً حاکمیت این مناطق در کشاکش میان سرداران موجود در منطقه قرار گرفته بود و چیزی جز تباهی و ویرانی به جای نگذارد.

در همین ایام داعی صغیر حسن بن قاسم علوی، که پس از ۳۰۴ هـ. / ۹۱۶ م. زمام امور در طبرستان و دیلم را در دست گرفته و در کشمکش میان مدعیان قدرت، نفوذ بیشتری در میان مردم کسب کرده بود، تلاش کرد تا از نابسامانی خراسان و عصیان مدعیان نصر دوم بهره‌گیری کند. پس لیلی بن نعمان را در ۳۰۸ هـ. / ۹۲۰ م. به تسخیر دامغان و سپس نیشابور گسیل داشت.^۴ حمویة بن علی سردار وفادار و توانمند سامانیان، با حمایت فرماندهان نظامی و صاحب‌منصبان سیاسی سامانیان، او را در ۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م. در طوس در هم شکست و عملاً مطلع دورهٔ تازه‌ای را در زمامداری علویان طبرستان گشود.

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۷۱ - ۲۷۲. کسروی، احمد. شهریاران گمنام. چاپ ششم. (تهران، جامی، ۱۳۷۷). ص ۴۱.

۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۴۸. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۸. ری باستان. ج ۱/۲. ص ۱۴۵.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۴۸ - ۱۴۹. ۴. رک. قسمت هفتم همین فصل.

به این معنا که شکست عظیم لیلی بن نعمان، موجبات ناخرسندی سرداران نظامی که در خدمت داعی صغیر بودند فراهم ساخت و کسانی چون اسفار، ماکان، مرداوچ، پسران بویه و توطئه‌ای مشارکت کردند که با آگاهی داعی صغیر انجام گرفت و بسیاری از رهبران نظامی سرکوب شدند و خود داعی نیز پس از آنان انزوا اختیار کرد.

در همین حال نصر دوم سپاهی را به فرماندهی ابو عمران سیمجور دواتی، برای ضربه زدن به نیروهای از هم پاشیده علویان به طبرستان اعزام داشت، لیکن این پیکار چیزی جز خسارات عظیم بر هر دو سپاه به دنبال نداشت. سرخاب بن وهسودان فرمانده سپاه داعی صغیر که در این پیکار (۳۱۰ هـ. / ۹۲۲ م.) شرکت داشت و ظاهراً جانشین لیلی بن نعمان شده بود، پس از چندی در گذشته و ماکان بن کاکي ابن عم او، در عرصه سیاسی - نظامی طبرستان مطرح شد.^۱

این چنین بود که با بالا گرفتن توطئه‌های داخلی مدعیان قدرت در طبرستان و دیلم، بسیاری از رهبران علوی و بازماندگان ناصرکبیر از میان رفته یا مطرود شدند. این مدعیان نوظهور نیز که بیشتر از امرای دیلمی بودند، هر کدام سعی می‌کردند بتنهایی قدرت را به چنگ آورند.

اینجا بود که سیاست تمایل دوگانه میان سامانیان و برخی از امرای دیلمی به وجود آمد. به این ترتیب که سامانیان می‌خواستند از این آب گل آلود به نفع خویش بهره گرفته و سیاست حمایت از برخی امرای نظامی را برضد برخی دیگر از رهبران علوی در پیش گیرند هر چند متأسفانه نتوانستند بدرستی از پیامدهای مثبت این سیاست استفاده کنند و حاکمیت بر طبرستان و گرگان و ری را برای خویش تثبیت نمایند. بلکه این امرای دیلمی بودند که بر سامانیان و بر حکومت آنجا استیلا یافتند و بعدها خود رقبای بلامنازعی برای سامانیان در این بلاد شدند.

در مطالعه تاریخ سیاسی و نظامی این مقطع از روزگار سامانیان احساس می‌شود که، سامانیان با یک رشته سیاستهای کاملاً سنجیده، دست به حمایت و استقبال از امرای مطرود و متواری دیلمی می‌زدند، و گاه با پیوند ازدواج با آنان (ماکان بن کاکي که دختر

ابوبکر محمد بن مظفر چغانی سپهسالار سامانی را به ازدواج خود درآورد) و یا اعطای حکومت (همچون ماکان بر کرمان یا اسفار بر طبرستان یا مرداوچ بر ری و طبرستان) و یا هر طریقی که اسباب جذب آنان به ایشان شود، سود گرفتند. لیکن در هنگام نتیجه‌گیری، غافلگیرانه مدعی دست‌نشانده را به‌عنوان یک رقیب در برابر خود می‌دیدند. بنابراین توان بسیار صرف فرو ریختن همان دیواری کردند که خود با زحمت و شکیبایی، به برپایی و احیای آن مبادرت کرده بودند.

در چنین موقعیتی اسفار به‌سوی سامانیان و ماکان بن کاکي به‌سوی تجدید مراده با داعی صغیر سوق پیدا کردند.^۱ پس اسفار در ۳۱۱ ه. / ۹۲۳ م. به حمایت بکربن الیسع به طبرستان هجوم برد و بر ساری نیز چیره شد. لیکن با بازگشت داعی صغیر در حمایت ماکان بن کاکي به آمل، اسفار مجدداً به خراسان متواری شد.^۲

پس از آزادی یوسف ابی‌الساج از حبس خلافت، وی با تأیید خلیفه مبنی، ارسال مالیات سالانه، به آذربایجان، ری، قزوین، ابهر و زنجان دست یافته (۳۱۱ ه. / ۹۲۳ م.) و حتی با قتل احمد بن صلوک بر ری سلطه یافت.^۳ در چنین اوضاع متشنجی، سامانیان تصمیم به هجوم گسترده‌ای آن هم به فرماندهی امیرنصر دوم به طبرستان گرفتند. بنابراین امیرسعید با سپاهی قریب به سی هزار نفر از بخارا به عزم استخلاص طبرستان حرکت کرد. اما ابونصر نایب داعی در شهر یارکوه، با ایجاد موانع چند و محاصره غافلگیرانه سپاه امیرنصر سامانی او را از حرکت به پس و پیش بازداشت. بنابراین رسولانی میان نصر سامانی و داعی صغیر رد و بدل شدند تا اینکه مصالحه‌ای به میان آمد براساس آن سامانیان با پرداخت بیست هزار دینار به داعی، سپاه و امیرنصر را از آن مخمسه‌رهای دادند.^۴ (۳۱۴ ه. / ۹۲۶ م.). اگرچه، همانند این گرفتاری در سال ۲۶۱ ه. / ۸۷۵ م. برای یعقوب لیث صفاری نیز به‌وجود آمد و موجب عقب‌نشینی وی شد] در

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۴. تاریخ طبرستان، ص ۲۹۰-۲۹۲.

۲. همان، ص ۷۴۲ و همان، ۲۹۱.

۳. تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۱۸۴. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۵۴.

۴. تاریخ طبرستان، ص ۲۹۰. همچنین ابن‌اثیر این مبلغ را سی هزار دینار می‌نویسد. (تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۰۱).

همین احوال، چون کدورتی میان ماکان و داعی صغیر حاصل شد، اسفار از آن استفاده کرد و به آمل هجوم آورد. اما ماکان در غیاب داعی صغیر توانست او را شکست دهد. پس اسفار مجدداً به نزد سامانیان متواری شد.

در سال ۳۱۴ هـ. / ۹۲۶ م. فرمانی از جانب خلیفه عباسی مقتدر، به یوسف بن ابی الساج مبنی بر واگذاشتن منطقه ری و آذربایجان و توابع آنها، و حرکت برای سرکوب کردن قرمطیان در ناحیه عراق و جنوب آن ارسال شد. براساس خواست خلیفه، نصر دوم سامانی می‌بایستی، اختیار حاکمیت ری و توابع آن را به دست می‌گرفت. بنابراین نصر دوم عازم ری شد (جمادی‌الآخر ۳۱۴ هـ. / اوت ۹۲۶ م.) و پس از استیلا بر آنجا، با دادن امارت ری به سیمجور دواتی، خود بازگشت.^۱ پس از چندی محمد بن علی بن صلوک جایگزین سیمجور در ری شد. اما ظاهراً به جهت تمایلات شیعی محمد صلوک که به داعی صغیر، به همراه ماکان و لشکریان فراوان، به سوی ری و تسخیر آن حرکت کردند و توانستند براحتی و با واگذاری شهر، به دلیل ضعف و ناتوانی و غلبه بیماری بر محمد صلوک، بر ری استیلا یابند.

این واقعه موجب ناخشنودی و اعتراض مقتدر خلیفه عباسی به امیرنصر سامانی شد.^۲ چه اینکه استیلای داعی صغیر بر ری، حاکمیت او بر شهرهای قزوین، زنجان، ابهر، قم، و ولایت پیرامون را مسجل می‌کرد.

در چنین وضعیتی که ری و بلاد تابع آن توسط داعی علوی و ماکان، از زیر سیطره سامانیان خارج شده و خلیفه نیز بدان ناراضی بود، فرماندهان نظامی سامانی، بهترین تحرکات نظامی را در خلأ قدرت در طبرستان، آن هم به یاری سرداران دیلمی تابع سامانیان، پنداشتند. پس این نقشه موردتایید واقع شد و امیرنصر، سپاهیان بسیاری را به فرماندهی اسفاربن شیرویه به همراهی مرداویج بن زیار، به سوی طبرستان گسیل داشت.^۳

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۰. تجارب الامم. ج ۵. ص ۲۱۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰۱ - ۲۰۲.
- روضه الصفا. ج ۴. ص ۵۵۶. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۸.
۲. مروج الذهب. ج ۲. ص ۷۴۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۲۲.
۳. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۶. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۲. مروج الذهب. ج ۲. ص ۷۴۲. تاریخ

این نقشه دو فایده در بر داشت:

۱. اگر سامانیان طبرستان را فتح می‌کردند، براحتی فاتح و عامل شده و در نبودن داعی و ماکان، بی‌دردسر زمام امور به کفشان درمی‌آمد.
۲. با استیلای بر طبرستان می‌توانستند، ضربات خردکننده‌ای به نیروهای داعی و ماکان در ری بزنند.

پس نصر دوم برای تکمیل این تحرک سیاسی - نظامی، سپاهیان را از خراسان به سرداری ابوبکر، محمد بن مظفرین محتاج با آنان همراه و رهسپار ساخت. اسفار براحتی وارد طبرستان شده (۳۱۶ هـ. / ۹۲۸ م.) و بر امور چیره شد. داعی حسن بن قاسم علوی، چون خبر هجوم اسفار به یاری سپاهیان سامانی را به طبرستان شنید، سراسیمه با جمعی از سپاهیان خود به آمل بازگشت. لیکن علی‌رغم انتظار او، مردم به او یاری نکردند و حتی برخی علمای شهر نیز از حمایت داعی صغیر دست برداشتند. پس داعی مجبور شد در بیرون شهر آمل با قوای اسفار و مرداوچ به منازعه برخیزد. در هنگامه‌ای از این نبرد، مرداوچ توانست با دست یافتن بر داعی، او را از پای درآورد.^۱ به این ترتیب با قتل حسن بن قاسم داعی صغیر، اسفار بر طبرستان استیلای تمام پیدا کرد و به نام نصر بن احمد سامانی خطبه خواند.^۲ او بسیاری از علویان را از میان برد و حکومت خود را تثبیت کرد. پس از آن بلافاصله، جهت حرکت به سوی سپاهیان ماکان در ری، سپاهی را مهیا و گسیل کرد. ماکان نیز که در مناطق مستقر در آن، هیچ‌گونه نفوذ و قدرتی در خود نمی‌دید، از برابر سپاه اسفار به ناحیه دیلمان گریخت.

بدین ترتیب، اسفار به یکباره خود را بر سرزمینهای طبرستان و گرگان و ری و قزوین و زنجان و توابع آنها مستولی دید. ماکان نیز در منطقه گیل و دیلم، در صدد جمع کردن سپاهی بود که پیشنهاد صلح میان اسفار با او مطرح شد. اسفار چون به طبرستان بازگشت

→ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۷۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۱۰. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۲۱۰.

۱. مروج الذهب. ج ۲. ص ۷۴۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۳۱۳.

۲. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۷ - ۲۱۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۱۰.

بهترین شیوه را در این دید که با اختصاص ناحیه‌ای به ماکان از شر نفوذ و اقتدار او در میان دیالمه بکاهد. پس قرار بر این رفت که ماکان بر آمل حاکمیت یافته و در دیگر متصرفات اسفار و سامانیان هیچ دخالت و تعرضی نکند. در کنار این قضایا، اسفار سعی کرد به دلجویی از مردم و علویان نیز پردازد. به همین دلیل یکی از علویان را که نوه ناصرکبیر بود، به عنوان زعیم علویان در آمل پذیرفت. البته این اقدام و دلجویی از علویان باعث ناخشنودی سامانیان واقع شد و خواستار اعزام ابوجعفر علوی و برخی از هواخواهان او به بخارا شدند.^۱

اما یک نکته که نباید در اینجا فراموش شود این است که اسفار، پس از ناکامیهای متعدد، اکنون چون به قدرت وسیع و بلامنازعه‌ای در بلادی چند دست یافته بود، آرام آرام، احساس خودمختاری و ترک تابعیت دولت سامانیان کرد. بویژه مداخلات امیرنصر و گاه صدور فرامین برای اسفار به عنوان یک حاکم دست‌نشانده، او را سخت می‌آمد. به همین جهت نه با استیلای سامانیان و تابعیت آن دولت سرسازگاری داشت، و نه با تابعیت از خلیفه عباسی چندان موافق بود. البته عباسیان نیز بصراحت از حاکمیت اسفار دیلمی از سوی سامانیان رضایت نداشتند. به تعبیری سامانیان و عباسیان، هر دو خواستار محدودیت قلمرو اسفار بر طبرستان و استقرار یک قدرت تابع به جای علویان در این منطقه بودند و بس. لیکن اسفار حیطة متصرفات خود را به دلایلی چند همچون تعقیب عاصیان و مدعیان قدرت، هر روز افزایش می‌داد. این قضیه خود طلیعه پیدایی یک قدرت نوظهور از جانب امرای دیلمی در طبرستان و نواحی مرکزی و حتی غربی ایران بود. سرداران دیلمی خود را قانونی‌ترین و محق‌ترین جانشینان علویان در طبرستان می‌دانستند، و لذا بر عقیده خود پای می‌فشردند. طبیعی بود که در مجادلات سیاسی - نظامی نیز علی‌رغم اتکای اینان به قدرتهای موجود، باز هم، مدعیان متنفذ و دارای هواداران گسترده در منطقه طبرستان و دیلم و گیلان بودند.^۲ این قضیه هنگامی شکل جدی به خود گرفت که اسفار نسبت به نصر سامانی اظهار تمرد کرده و خواست،

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۲ - ۲۹۳. صابو، ابراهیم. التاجی فی اخبارالدولة الیلمیه. ص ۳۸.
 ۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۶۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۲ - ۲۹۴. صفا، دکتر ذبیح‌الله. دلیران جانباز. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵). ص ۲۶۴ - ۲۷۵. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۲۵.

بر سر افسر نهاده و تاجگذاری کند. لذا در شهر ری اورنگ زرین گذاشته بر آن جلوس کرد.

بنابراین هنگامی که امیرنصر سامانی، غلبهٔ اسفار را بر نیروهای خلیفه به فرماندهی هارون بن غریب شنید، به صورت جدی احساس خطر کرد. لذا خود شخصاً از بخارا آهنگ ری کرد و در نیشابور استقرار یافت. اسفار هم از دیگر سوبا شنیدن حرکت سپاه سامانیان، در ری خود را تجهیز نمود و آمادهٔ پیکار شد:

«وزیر اسفار که مطرف بن محمد گرگانی بود به اسفار توصیه و نصیحت کرد که فرمانبردار امیر خراسان شود و مال بسیار هم بدهد. اگر قبول کرد که چه بهتر وگرنه جنگ را آغاز کند.

در سپاه اسفار، گروهی ترک از سپاهیان امیر خراسان منتظم شده بودند. وزیر، اسفار را از ترکان ترسانید و اسفار عقیده و رأی و پند وزیر را پذیرفت و با امیر خراسان مراسله کرد. ولی امیر خراسان قبول نکرد و به لشکرکشی خود به سوی او ادامه داد. اتباع امیر به او نصیحت کردند که مال را بپذیرد و خطبه به نام خود را بخواهد و از جنگ پرهیزد که عاقبت جنگ معلوم نخواهد بود. امیر سامانی، نصیحت آنها را پذیرفت و درخواست اسفار را اجابت نمود و چندین شرط کرد که اموال چگونه باید حمل شود هر دو متفق و متحد شوند.»^۱

با تمام این مسائل اسفار جانب توده‌های مردم را نیز حفظ نکرد و خشونت را نسبت به مردم برخی از شهرها همچون قزوین به اوج خود رسانید.^۲ این افعال به حدی وقیح بود که امیرنصر نامه‌ای به او نوشت و او را برای حرکات و افعال ناپسندیده‌اش ملامت کرد.^۳

در هنگام غیبت نصر در بخارا، برادران او توسط ابوبکر خباز از محبس رهانده شده و فتنه‌ها برپا ساختند که البته با بازگشت امیر، آن عصیان فرو نشست.

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۲۵. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۶. ری باستان. ج ۱/۲. ص ۱۴۸.

مروج الذهب. ج ۲. ص ۷۴۴.

۲. تجارب الامم. ج ۵. ص ۲۳۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۴.

۳. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۶.

مرداویچ نیز چون نسبت به وجاهت عامهٔ اسفار نگران شد، بهترین راه را استفاده از موقعیت موجود برای خود دید، مورخان، یکی از عوامل مخالفت مرداویچ با اسفار، تحریکات وزیر اسفار مطرف گرگانی برمی شمردند.^۱ از سوی دیگر ماکان بن کاکاکی نیز در طبرستان شروع به توسعهٔ متصرفات خود کرده و با انتصاب حسن فیروزان به جای خود، به گرگان و سایر نواحی طبرستان مستولی شد.^۲ وی حتی مترصد تسخیر نیشابور شد. بدین ترتیب چون خلف وعده و تعهد ماکان را نسبت به خود شنید، عازم سرکوب ماکان شد. ماکان نیز با آگاهی و ناخشنودی میان مرداویچ و اسفار، بدان دامن زده و خود با مرداویچ تبانی و صلح پیشرس کردند.^۳

بنابراین اسفار هم از جانب خلیفه با سامانیان، و هم از جانب، رقبا و عوامل داخلی خود مورد انزجار شده، و همهٔ اینها دست به دست هم داد تا به یک مخالفت عام و گسترده برضد او تبدیل شود. پس هنگامی که اسفار عازم سرکوب مرداویچ شده بود، از جانب سپاهیان طرد شد و بسیاری به مرداویچ پیوستند. پس اسفار هزیمت کرد و نهایتاً به قتل رسید (۳۱۹ هـ. / ۹۳۱ م.).^۴ مرگ اسفار به منزلهٔ ظهور دولت دیلمیان آل زیار در تاریخ بود که مرداویچ سرسلسلهٔ آن به شمار می رود.

با به قدرت نشستن مرداویچ، او نیز به عنوان یک مدعی تازه، سرزمینهای گسترده ای را تحت استیلای خویش درآورد، مرداویچ با دقت عمل بسیار توانست نیروهای دیلم و گیلان را به دور خود جمع کند و سپاه بسیار عظیمی به وجود آورد که بتوان با آن دایرهٔ قلمرو وسیعی را تحت نظارت درآورد. در سپاه او از دیلمیان و اهالی گیل و ترکان و دیگر گروه ها دیده می شدند. ماکان نیز همزمان بر طبرستان و گرگان مستولی شده بود اما این مودت طولی نینجامید، به عبارتی، چون مرداویچ توانست توسط سردارانش چند نوبت ماکان را شکست دهد. بنابراین ماکان با یأس و زبونی، به گرگان آمده و از آنجا به نیشابور به پناه سامانیان آمد. ابوبکر محمد بن مظفر چغانی نیز او را پذیرفت و حتی به دامادی خود درآورده ولی چند نوبت هجوم مشترک ماکان و همراهی قوای سامانیان به گرگان،

۱. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۹. ۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۳.

۳. تجارب الامم. ج ۵. ص ۳۷۱.

۴. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۹. تجارب الامم. ج ۵. ص ۲۳۲.

نتیجه‌ای نبخشید.^۱ سامانیان، پس از مدتی، با بالاگرفتن و خودمختاری ابوعلی الیاس در ناحیه کرمان، ماکان را برای حاکمیت بخشیدن به آن ولایت اعزام داشتند.^۲ ظاهراً اینجا بود که بعضی از سردارانش همچون پسران بویه از او رخصت گرفته و به خدمت مرداوچ درآمدند تا در زمان لازم مجدداً در خدمت او درآیند، مرداوچ نیز از فرزندان بویه با تجلیل و شکوه از آنان استقبال کرده علی بن بویه را به حکومت کرج ابودلف (در حدود همدان) منصوب داشت.^۳

بنابراین در سال ۳۲۱ هـ. / ۹۳۳ م. مرداوچ از شهر ری به سوی گرگان لشکر کشید و ابوبکر چغانی را از آنجا راند. در این هنگام امیرسعید در نیشابور بود و چون ابوبکر چغانی بازگشت، امیر سامانی با سپاهی آراسته عازم گرگان شد. ابوالفضل بلعمی به مطرف بن محمد گرگانی، وزیر مرداوچ نامه‌ای نوشت بدان قصد که او را به خود متمایل سازد و چنین هم شد. چون مرداوچ با خبر شد، مطرف را گرفت و به قتل رسانید. پس بلعمی وزیر سامانی، به مرداوچ نامه‌ای بدین مضمون نوشت، که صلاح نیست برضد امیر سامانی بایستی، همچنانکه عمرولیث را اطرافیاناش وسوسه به گرفتن بلخ کردند و آنی روی داد که دیده شد، پس «من صلاح نمی‌دانم که تو با یک پادشاهی که صد هزار مرد نبرد، از غلامان خود و بندگان پدر گرد او می‌گردند نبرد کنی. بهتر است که تو گرگان را ترک کنی و برای حکومت ری با پرداخت مبلغی مالیات، موافقت نمایی. مرداوچ نیز آن پند را پذیرفت و باج و خراج شهر ری را داد و با امیرسعید صلح کرد و بازگشت.»^۴

بدین ترتیب ابوبکر محمد بن مظفر چغانی، حکومت گرگان را نیز به سپهسالاری خراسان افزود و بر آنها در تحت یک مجموعه حکومت می‌کرد. مرداوچ نیز پس از این مصالحه با امیرنصر سامانی، در دو سال باقیمانده عمر خویش دیگر هیچ‌گاه متعرض سامانیان نشد و تمامی هم خود را مصروف تکاپوهای سیاسی - نظامی در غرب ایران

۱. تجارب الامم. ج ۵. ص ۳۷۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۳۰. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۳.

۲. برای تفصیل بیشتر همین موضوع رک. قسمت پیشین همین فصل.

۳. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۶۱ و ۳۸۳. دلیران جانباز. ص ۲۶۷.

۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۸۸ - ۲۸۹.

کرد. به دنبال قتل مرداویج در اصفهان، برادرش وشمگیر در صدد تداوم امور سیاسی-نظامی وی برآمد. اگرچه با قدرت‌یابی حکومت پسران بویه در غرب ایران، امکان تجدید اقتدار مرداویج، برای وشمگیر میسر نشد. پس در سال ۳۲۳ ه. / ۹۳۵ م. سپاهیان زباری به گرد وشمگیر در ری جمع شدند. اجتماع نیروهای وشمگیر در ری، موجب ناخشنودی امیرسعید سامانی شد و لذا، ماکان بن کاکي را از کرمان طلبید و با قوای ابوبکر چغانی برای گسیل به گرگان و ری مهیا ساخت.^۱

این در حالی بود که اوضاع اقتصادی در خراسان بیداد می‌کرد و قحط و غلای شدیدی گریبان مردم را گرفته بود. در چنین وضعیتی امیر سامانی، هدایت سپاهی به جانب گرگان را وجهه همت خود قرار داد (به گفته ابن‌اثیر بسیاری از مردم در این سال از گرسنگی جان سپردند که امکان دفن آن نیز بر مردمان دشوار آمده بود).^۲

تهاجم ماکان و ابوبکر چغانی به گرگان در ۳۲۴ ه. / ۹۳۵ - ۹۳۶ م. توسط بانجین دیلمی از اتباع وشمگیر، ابتدا به دفع ماکان منتهی شد و سپس به دفع ابوبکر انجامید و سپاه سامانی به قبول شکست تن در داد. پس ناگزیر به نیشابور بازگشتند. لیکن پس از چند ماه که بانجین درگذشت (حاکم گرگان از سوی آل زیار) ماکان با ترک منطقه خراسان، لشکری به سوی گرگان ارسال داشت که توانستند بر آن شهر استیلا یابند (۳۲۴ ه. / ۹۳۶ م.)^۳ ماکان چون بر گرگان سلطه یافت، نسبت به سامانیان اظهار تمرد کرده و نام امیر را از خطبه انداخت. هرچند ابن‌اسفندیار می‌نویسد که در ۳۲۵ ه. / ۹۳۶ م. وشمگیر، ماکان را به گرگان طلبید و حکومت آن را به وی داد.^۴ یک نکته جالب در مطالعه تاریخ سیاسی-نظامی این عصر این است که اطلاعات ما از قریب به چهار سال، یعنی از خروج ماکان از خراسان و استیلا بر گرگان (۳۲۴ ه. / ۹۳۶ م.) تا پس از

۱. تاریخ کامل، ج ۱۴، ص ۲۸. ۲. همان، ص ۳۶.

۳. همان، ص ۲۸ و ۵۰ و تاریخ طبرستان، ص ۲۹۵.

۴. تاریخ طبرستان، ص ۲۹۵. تجارب‌الامم، ج ۶، ص ۳۰. برخی از منابع در ذکر رویدادهای این روزگار دچار خطاهای بسیار شده‌اند. مثلاً نظامی عروسی که اساساً اطلاعات تاریخی او بسیار ناقص و فاقد اعتبار و سندیت است در همین مورد برخورد ماکان را با تاش برشمرده است و جالبتر اینکه بررسی شخصیت ماکان را مقارن امارت منصور بن نوح می‌داند! در حالی که ماکان در ۳۲۹ ه. / ۹۴۱ م. به قتل می‌رسد (رک. نظامی عروسی. چهار مقاله، ص ۷-۲۴).

جانشینی ابوعلی احمد بن محمد بن محتاج (۳۲۸ هـ / ۹۴۰ م.) بسیار اندک است و اگر بگوییم هیچ نیست شاید مبالغه باشد. همان‌گونه که در تاریخ سیاسی و رخدادهای درون دستگاه امارت و وزارت، بر ما بسیار نکته‌ها پوشیده مانده است در تحرکات نظامی نیز چنین دیده می‌شود.

در محرم ۳۲۸ هـ. / اکتبر ۹۳۹ م. نصر بن احمد، ابوعلی احمد بن محمد المظفری را به گرگان فرستاد و ماکان از امیر و شمشگیر طلب کمک کرد. و شمشگیر نیز بیایبی لشکریانی را به مدد او می‌فرستاد تا اینکه هفت ماه بر در گرگان پیکار ادامه یافت و در نهایت امر، سپاهیان سامانی در غلبه بر ماکان و سپاه زیاری توفیق یافتند. پس فتح نامه این پیروزی برای نصر دوم سامانی ارسال شد.^۱

به این ترتیب با دستیابی سامانیان بر گرگان، ابوعلی چغانی، ابراهیم سیمجور را به ولایتداری آنجا گماشت. از این زمان به بعد بتدریج، دخالت‌های سیاسی - نظامی دولت نوپای فرزندان بویه در بلاد غربی و مرکزی و گاه در شرق و بویژه دخالت بر سر ری و توابع آن ظاهر شد.

هنگامی که و شمشگیر، تلاش بسیاری را برای نجات ماکان و گرگان انجام می‌داد، حسن بن بویه، قصد نمود تا در این میان تکلیف ناحیه ری را به نفع مکاتباتی را با ابوعلی چغانی، برای تحکیم روابط، در راستای دستیابی بر ری انجام دادند. پس از استیلا ابوعلی بر گرگان و واگذاری حکومت آن منطقه به ابراهیم سیمجور، ابوعلی چغانی به سوی ری عزیمت کرد (محرم ۳۲۹ هـ. / اکتبر ۹۴۰ م.) و قرار گذاشت که با همراهی سپاه حسن بن بویه، بر لشکریان و شمشگیر و ماکان یورش برد. این تدبیر نظامی کارگر افتاد و سامانیان بر ری استیلا یافتند و و شمشگیر را وادار به قبول شکست کردند. ابن مسکویه، اشارات جالبی را در تلاش گسترده و خستگی ناپذیر خویش به پایان برد. بدین جهت پسران بویه، و شمشگیر در تجهیز سپاه ماکان حتی در پوشاک و خوراک بیان می‌دارد.^۲

در این ماجرا ماکان بن کاکای علی رغم رشادتهای بسیاری از خود نشان داد و بسیاری

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۷۶. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۶. ری باستان. ج ۱/۲. ص ۱۵۳.

۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲ و ۳۱. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۳.

از نظامیان گیل و دیلم او کشته شدند و پس از پشت کردن و شمشیر به صحنه پیکار مقاومت کرد. لیکن بالاخره تیری بر سر او خورده و کلاهخود بر سر دوخت و جانش از او بگرفت سرش را به همین شکل کلاهخود و تیر از تن جدا کرده به بخارا همراه بسیاری از بزرگان دیلم ارسال داشتند.^۱

در میان اسرایی که به بخارا اعزام داشتند بسیاری از بزرگان گیل و دیلم دیده می شدند. بویژه پدر ابن العمید وزیر بزرگ و کاردان آل بویه در میان این اسرا قرار داشت. وی به گفته مورخان از دبیران و وزیران ماکان بن کاکي بود و که در ردیف افاضل جهان به شمار می آمد. او قبلاً جزو دبیران مرداویج نیز بوده است. چون (ابوعبدالله حسین بن محمد عمید را) به بخارا بردند. به سبب فضل و شهرت او، امیر بخارا به او تکریم و احترام بسیار گذاشت. وی تا آخر عمر در آنجا ماند.^۲

به این ترتیب با قتل ماکان بن کاکي امیر بخارا، به سبب عناد خلیفه با او، سرش را به بغداد ارسال داشتند، که در عین حال نشان دهنده متابعت سامانیان از خلیفه و سرکوب یاعیان بر خلیفه است.^۳ این پایان زندگی یک سرباز متهور و شجاع بود که رودکی درباره او می گوید:

کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
 بداد میر خراسانش چل هزار درم درو فرونی یک پنج میر ماکان بود^۴
 ابوعلی چغانی پس از این پیکار، در سال ۳۳۰ هـ. / ۹۴۱ م. توانست با کمک سپاهیان قلمرو سامانیان را به بلاد جبل، زنجان، ابهر، قزوین، قم، کرج، نهاوند و دینور و همدان و تا حدود حلوان توسعه بخشد و خراج و مالیات آن را به بخارا سرازیر کند.^۵
 ابوعلی سپس در صدد برآمد تا با حسن بن فیروزان پسر عم ماکان و از امرای شجاع

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۳۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۷. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۷. رک. کجیاف،

علی اکبر. «روابط سامانیان با زیاریان و علویان». نامه آل سامان. ص ۲۱۹.

۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۷. نیز رک. سجادی، دکتر ضیاءالدین. رساله شرح احوال و آثار ابن عمید.

(تهران، پازنگ، ۱۳۶۶). ص ۲۵ - ۲۶.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۸. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۷.

۴. دیوان رودکی. ص ۸۴.

۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۰۸. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۴.

دیلمی رابطه برقرار کند و در صورت امکان ائتلاف تازه‌ای ایجاد نماید. با ایجاد این پیوند سیاسی، این دو توانستند وشمگیر را در ناحیه ساری به محاصره افکنند. بخصوص حسن بن فیروزان، حذف وشمگیر را از صحنه، موجب فزونی اقتدار خویش در منطقه می‌دید. در همین اثنا خبر درگذشت نصر دوم سامانی رسید و ابوعلی به صلح با وشمگیر تن در داد. هرچند حسن بن فیروزان از این مصالحه ناخشنود شد و پس از هجوم غافلگیرانه به ابوعلی محتاج، رهسپار گرگان شد و در صدد استیلای بر آن برآمد.^۱

۱۲. وزارت ابوعلی جیهانی

تاریخ بدرستی پرده روشن و گویایی از زندگی و اقدامات چهره‌های برجسته عصر سامانی همچون وزرای این عهد برای ما به تصویر در نیاورده است. به جرئت می‌توان گفت که تصویر برجستگان نظامی بمراتب روشن‌تر و کامل‌تر از صاحب‌منصبان کشوری و سیاسی است. وزارت در عهد سامانیان نیز با توجه به اینکه برای نخستین بار به‌عنوان اساسی‌ترین رکن دیوانی، و مؤثر در امور کشوری و لشکری، دیده می‌شود، لیکن صراحت و شفافیت لازم را ندارد. اساساً بحث و تحلیل وزارت و وزرای سامانی، نیازمند تحقیق جدی گسترده‌ای است که متأسفانه تا به حال به‌عنوان یک ضرورت بر آن تأکید نشده است.

بحثهای دامنه‌دار وزارت، که آیا اصلاً از چه زمانی شروع شده (از روزگار امیراسماعیل یا احمد دوم و یا با به تخت نشستن نصر دوم) و حوزه اختیارات و وظایف آن چه بوده هم، هنوز به نتیجه روشنی نرسیده است. هرچند اگر برخی اطلاعات جسته و گریخته ولی صریح برخی منابع در دسترس در حال حاضر نمی‌بود، احتمال رأی دادن به فقدان وزارت و وزرای برجسته عصر سامانی نیز، ناممکن نبود.

به هر ترتیب، روایات تاریخی ما حاکی از آن است که پس از حدود ظاهراً سال

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۳۳ - ۳۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۸. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۸.

۳۲۶ هـ. / ۹۳۸ م. با پایان یافتن دوره وزارت ابوالفضل بلعمی، زمام امور به دست ابوعلی محمد بن محمد جیهانی، واگذار شد.^۱ از نصب او پیداست که بایستی فرزند ابو عبدالله جیهانی وزیر کبیر نصر بوده باشد. وی به چه دلیل جانشین ابوالفضل بلعمی که تا سال ۳۲۹ هـ. / ۹۴۱ م. نیز در قید حیات بوده است شد، بر ما معلوم نیست. به عبارتی همان‌گونه که دلایل برکناری بلعمی را نمی‌دانیم، اسباب نصب ابوعلی را آن هم در سالهای پرتلهاب نمی‌دانیم. در لابه‌لای برخی متون تاریخی اشاراتی دیده می‌شود که گمان می‌بریم، ابوعلی ظاهراً دارای افکار مشخصی نبوده است. یک نمونه هنگامی بود که شخصی به نام، احمد بن زکریا کیال، مدعی شد که قرآنی را به زبان فارسی آورده است و در آن حروف معما و رازگونه بسیار قرار دارد. وی این کتاب را به نزد ابوعلی جیهانی وزیر بخارا برد. جیهانی از باب تسامح و تساهل با او وارد شد و به جای هرگونه مؤاخذه و فشاری، از او درخواست کرد که آن را به زبان عامیانه فارسی برگرداند و در اطراف و اکناف تبلیغ کند. ضمناً به او توصیه‌نامه‌هایی نیز برای شاهان و وزیران و امیران تسلیم کرد. با تمام این احوال کیال، کاری از پیش نبرده و با مرگ جیهانی نیز حمایت آن وزیر از او پایان پذیرفت.^۲

در جایی دیگر از ابوزید بلخی نسبت به او چنین حکایتی آورده است:

«ابوعلی جیهانی وزیر نصرین احمد، جایزه‌هایی به من ارزانی می‌داشت و همین‌که کتاب القرائین والذبائح را تألیف کردم، مرا از آن محروم داشت. جیهانی از ثنویه بود.»^۳

اگرچه بر هر دو حکایت فوق نیز باید با تأمل در زمان انجام وقوع و عدم تناسب میان افراد دقت کرد.

اگر مقصود از کیال، همان فردی باشد که رازی، ردی بر کتابهای او نوشته است، پس حدوداً بیش از یک دهه از درگذشت رازی گذشته، چه برسد به کیال که رازی بر او و

۱. الفهرست. ص ۲۲۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۱۲. رک. نفیسی، سعید. «وزرای آل سامان [جیهانیان]». مجله ارمنغان، س ۱۱، ش ۲. ص ۸۸ و س ۱۱، ش ۳. ص ۱۹۷. تعلیقات تاریخ بخارا. ص ۳۲۲.

۲. ابوالمعالی محمد بن نعمت علوی فقیه بلخی. بیان‌الادیان. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. (تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۶). ص ۱۳۱ - ۱۳۲. ۳. الفهرست. ص ۲۲۸.

امامت او رديه‌ای نوشته باشد فی‌الامه علی‌الکیال.^۱ ابوزید بلخی نیز بیشتر احتمال می‌رود که به دوران ابو عبدالله جیهانی نزدیک باشد تا روزگار پسر.

این مقطع از روزگار نصر دوم سامانی، عصر هیجانات فکری و ورود اندیشه‌ها و افکار گوناگون به خراسان بزرگ بوده است. در این دوره ما شاهد ظهور افکار مختلف و تعاطی آنها با همدیگر هستیم. من جمله یکی از مهمترین آرای فکری و اعتقادی، مذهب باطنیان اسماعیلی بود که در این عهد اشاعه و رواج بسیار یافته و بخارا و حتی دربار امیر سامانی نیز از آن دور نماند.

نکته مهم دیگری که اینجا قابل ذکر است، رانده شدن رودکی از دربار نصر سامانی است. این رویداد پس از ۳۲۶ هـ. و برکناری ابوالفضل بلعمی آغاز شد.^۲ تا جایی که می‌دانیم رودکی سه سال پایانی عمر خویش را در عزلت و بدور از دربار بخارا گذرانیده است. پس عزل بلعمی و انتصاب ابوعلی جیهانی با قضایای مطروحه می‌بایستی ارتباط لازم داشته باشند و ارتباط همگون و همزمان این وقایع را نمی‌توان تصادفی پنداشت. همان‌گونه که ابن‌اثیر نیز یادآور می‌شود ابوعلی جیهانی در زیر آوار مرده است.^۳ لیکن چنین مرگی نیز به گفته مرحوم سعید نفیسی جای هرگونه تردیدی دارد.^۴ ابوعلی، وزیر محتشم بود و از وی و موقعیت وی بر نمی‌آید که خانه بر سرش فرود آمده باشد، بلکه بیشتر به یک توطئه شباهت دارد. چنانکه این شیوه‌ای برای از میان بردن کسان و بخصوص مخالفان بوده و رواج داشته است.

بنابراین با حدس اینکه، رجال دربار امیر نصر، تحت فشارهای عدیده، ناگواریهایی را نیز به جان می‌خریدند و طرح سیاستهای آزاداندیشانه آنان، بهای گزافی را می‌طلبید، دست به چنین حرکت تداوم‌یافته‌ای زده باشند. به عبارتی، حرکتی را که جیهانی اول و سپس ابوالفضل بلعمی انجام دادند و تحولاتی را که بنا نهادند، در عصر جیهانی دوم نیز ادامه یافت. به همین سبب، او هم مغضوب درگاه صاحبان قدرت فکری و روحانی و نظامی واقع شد و پس از چند سال از مصدر وزارت به زیر کشیده شد.

۱. بیرونی، ابوریحان. فهرست کتابهای رازی. ص ۱۵ عربی و ۵۶ فارسی.

۲. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۴۱۱.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۱۲.

۴. پورسینا. ص ۲۱۲.

۱۳. وزارت ابوطیب مصعبی

ابوطیب محمدبن حاتم مصعبی، ظاهراً چهارمین و آخرین وزیر نصر دوم سامانی بوده است. پیرامون شخصیت و وزارت او نیز چندان اشارتی در متون تاریخی یافت نمی‌شود. مهمترین منبعی که چند سطری اطلاعات آن هم در ستایش مصعبی به ما می‌دهد، ثعالبی در کتاب گرانقدر *یتیمه‌الدهر* است. وی در این کتاب مقام و شأن مصعبی را ستوده و او را از مشاهیر فضل و ادب و کیاست و حکومت برمی‌شمارد. وی را نویسنده‌ای پرتوان و قلم او را روان و خطش را زیبا می‌داند و بلاغتش را تمجید می‌کند. وی را صاحب دو زبان گویا و صاحب محاسن فراوان دیگر می‌داند و نهایتاً در عین کمال دانسته لیکن آفت وزرات (به احتمال، توطئه‌ها و دسیسه‌ها و دشمن‌ورزیها مقصود او بوده است) بدو چنگ انداخته و زمین را از خونش سیراب ساخته است.^۱

همین ستایش و تمجید را در سخن ابوالفضل بیهقی نیز آنجا که مصعبی را صاحب دیوان رسالت ابوالفضل بلعمی برشمرده و هر دو را یگانه روزگار در همه ادوات فضل، برمی‌شمارد، می‌بینیم.^۲

بنابراین مصعبی فرهیخته‌ای با کیاست و هوشمندی بوده که در روزگار پر از هرج و مرج سیاسی و فکری، سکان وزارت در کشتی توفان‌زده سامانی را به دست داشت. دوران وزارت او از مهمترین و از حساس‌ترین روزگاران تاریخ سیاسی - نظامی، و در عین حال تبلور آرا و اندیشه‌های مکاتب فکری و دینی در ایران بوده است. دوره‌ای که عصر طلایی می‌خواهد به نقطه اوج خود برسد و بعد از این هرچه باشد و بگذرد، حقیقتاً تنزل و تضعیف ارکان نظام است.

پس مصعبی وزارت سامانیان را در نقطه اعتلای سیاسی - فرهنگی به دست گرفته بود.

حال اگر به تعبیر گردیزی توجه کنیم، اهمیت این حادثه دو چندان می‌شود. گردیزی وزارت مصعبی را یک حرکت ناموزون و آهنگ خلاف دانسته که اسباب بی‌نظمی امور

۱. *یتیمه‌الدهر*. ج ۴. ص ۷۹ - ۸۰.

۲. تاریخ بیهقی. ص ۱۲۶ - ۱۲۷. همچنین مدح او در دیوان رودکی. ص ۸۸.

را سبب شد.^۱ حال بستگی دارد که این قضیه را از کدام منظر، خواسته باشیم، تحلیل کنیم. مسلماً گردیزی تعبیر بی‌نظمی را با هدف تغییر تحولات سیاسی - نظامی سال ۳۳۱ هـ. / ۹۴۳ م. و احاله قدرت نصر دوم به پسرش نوح دوم را یک رخداد ناخواسته می‌داند که اسباب تشنج و تشویش را فراهم ساخته است. لذا مسبب این قضایا را، مصعبی برمی‌شمارد. درحالی‌که کناره‌گیری نصر سعید از امارت، به ارتباطات پیچیده و عمیقی که متأثر از دخالت رهبران نظامی و مذهبی دربار سامانی بوده و همچنین منطبق بر نگرش تساهلی و تسامحی امیرنصر سامانی است بازگشت پیدا می‌کند. توطئه جمع‌کثیری از نظامیان و توطئه قتل و براندازی دولت آزاداندیش سامانی و در رأس آن نصر دوم و به دنبال آن وزرا و اندیشمندان و صاحبان افکار، یک مسئله عادی و ساده نیست. جالب اینجاست که مصعبی ممدوح رودکی که او نیز گرفتار آتش تعصبات و کینه‌ها قرار داشت، بوده است. عوفی به مدایح رودکی بر مصعبی اشاراتی دارد.^۲ حتی در تواریخ می‌خوانیم که ابوحاتم از برای مصعبی کتابی پیرامون باطنیان قرمطی می‌نویسد. لیکن چون پس از چندی به قضای سمرقند فرستاده می‌شود، مردم سمرقند با آگاهی بر این قضیه، قصد از میان بردن او را می‌کنند که وی موفق به گریختن از آنجا می‌شود.^۳

به این ترتیب، عصر وزرات وی چندان دوامی نیافت و مقارن با تحولات دولت سامانی و براندازی امیر سعید از قدرت، او نیز از صحنه خارج شد و ظاهراً جان خویش بر سر عملکرد سیاسی نهاد، بنابراین چون نوح دوم به امارت نشست، در تاریخ، دیگر اسمی از ابوطیب مصعبی به چشم نمی‌خورد.^۴ مصعبی و عصر وزارت او و عملکرد و اقدامات او نیز بسان منزلت و اهمیت مقطع تاریخی که در آن قرار داشت عامدانه یا عالمانه، در زیر پوششی از نادانسته‌ها به فراموشی سپرده شده است.

۲. لباب‌الالباب. النصف‌الثانی. ص ۷.

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹.

۳. معجم‌البلدان. ج ۱. ص ۶۱۹.

۴. رک. اقبال، عباس. مجموعه مقالات. (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۹). ص ۳۲۰ - ۳۲۲. تعلیقات تاریخ

بخارا. ص ۲۵۷. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۳۱۲.

۱۴. قدرت یابی نظامی - سیاسی خاندان چغانی (آل محتاج)

یکی دیگر از خاندانهای مشهور و متنفذ عصر سامانی، (خاندان چغانیان) یا (آل محتاج) است. بدین سبب به آنها چغانی یا امرای چغانیان گفته شده که بر ولایت چغانیان (که امروز در جمهوری تاجیکستان واقع است) و برخی نواحی اطراف چون قبادیان، ترمذ و بعدها بلاد وسیعی چون ری و دینور و همدان حاکمیت داشتند.^۱ بدان علت به آل محتاج موسومند که انتساب آنها به شخصی به نام محتاج بن احمد، نیای بزرگ این خاندان بوده است.

محتاج بن احمد، که ظاهراً از نسل چغان خدات‌ها به شمار می‌رفت مقارن با روزگار اقتدار امیر اسماعیل سامانی در این ولایت سیطره داشت. وی بزودی توانست مناسبات خود را با دستگاه سامانیان بهبود بخشد و به دلیل داشتن صداقت و شجاعت، صاحب موقعیت مناسبی شود.^۲ پس از محتاج، پسرش ابوسعید مظفرین محتاج به امارت چغانیان رسید. از روزگار و زندگی او نیز چون پدرش، اطلاع چندانی نداریم. او نیز طریق تابعیت از امرای سامانی را پیموده است. پس از مظفر، پسرش ابوبکر محمد بن مظفر چغانی، یکی از برجستگان نظامی و مشاهیر دوران نصر دوم، در عرصه سیاسی - نظامی دولت سامانی درخشیدن آغاز کرد.^۳ وی در آغاز به کمک سیمجور دواتی پیروزی‌هایی در سیستان برای سامانیان به دست آورد و موقعیت خود را مستحکم ساخت.

اما آن چیزی که در تاریخ از شخصیت ممتاز و مطیع او نسبت به امیر سامانی حاکی است، واقعه نیش عقرب زدن او به هنگام سخن گفتن با امیر نصر است. ابن اثیر این حکایت را این چنین توصیف می‌کند که چون امیر سعید با او در حال انجام مذاکرات پیرامون مسائل جنگ بود، عقربی او را چندین بار نیش زد در حالی که او خم به ابرو نیاورده و همچنان سراپا گوش به سخنان امیر سامانی بود. چون دقایقی بعد آن صحبت تمام و طرفین از هم جدا شدند، به گوش امیر نصر رساندند که ابوبکر چغانی را عقرب

۱. احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۴۱۰. مراد الاطلاع، ج ۲، ص ۴۲.

2. Bosworth, C. E: "Al-E Mohtaj", EI², (Leden 1995). Vol. 1/f.7. PP. 764 - 765.

۳. معجم الالباب، النصف الثاني، ص ۱۱. لباب الالباب، النصف الثاني، ص ۱۱.

چندان نیش زده که اکنون در بستر افتاده است. نصر بعد از چندی چون به عیادت او رفت، وی را مؤاخذه کرد و با تندی نسبت به این عمل اعتراض نمود. اما ابوبکر چغانی پاسخ داد که:

«من بنده، هرگز سخن امیر را برای نیش عقربی قطع نکنم.

اگر نزد تو، بر نیش یک عقرب صبور نباشم، چگونه بر شمشیرهای تیز در پیشاپیش تو صبر کنم؟ و چگونه می‌توانم، دشمنان دولت امیر را از مملکت بیرون کنم.»^۱
این چنین بردباری و متانت و نجابت، بر بلندی مقام و رفعت شأن او نزد امرای سامانی افزود. این داستان در تاریخ منظوم جهانی چندان جای باز کرده که روکرت شاعر آلمانی، آن را به گونه‌ای بلند و فصیح به نظم درآورده است.^۲

ابوبکر محمدبن مظفر در سال ۳۱۰ هـ. / ۹۲۲ م. به امارت فرغانه منصوب شد و عصیان الیاس بن اسحاق را سرکوب کرد (پس از چندین نوبت سرکشی و عصیان).^۳ وی بتدریج مدارج ترقی را در نظام لشکری سامانیان طی کرد، تا جایی که خود را برای کسب منصب سپهسالاری سامانیان مهیا کرد و سپس به سپهسالاری خراسان نیز دست یافت. در سال ۳۱۷ هـ. / ۹۲۹ م. به‌هنگام عصیان برادران امیرنصر، که ابوبکر چغانی نیز سپهسالار خراسان بود، طریق مکاتبه با یحیی ابوزکریا را در نهان آغاز کرد. به ظاهر خود را متمایل به یحیی بن احمد سامانی نشان داد و سپس با گماشتن ماکان بن کاکسی در نیشابور، وانمود کرد که عازم مرو است. درحالی که عزم هرات داشت و بر آن مستولی هم شد.^۴ در بازگشت از هرات مورد تهاجم نیروهای یحیی قرار گرفت، لذا از پسرش ابوعلی تقاضای کمک کرد. وی با این سپاه موفق به شکست منصوربن قراتکین هم‌پیمان یحیی شد. این پیروزی موجب شد تا امیرنصر دوم ولایت بلخ و طبرستان را به او دهد که وی به فرزندش واگذار کرد.

جالب است بدانیم که ماکان که تا پیش از این از سرداران داعی صغیر بود و نبردهایی نیز با سپاه سامانیان داشت.^۵ ولی به سبب رفتار ابوبکر چغانی با وی، به سامانیان متمایل

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۸۹. تاریخ گزیده. ص ۳۸۰.

۲. رک. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۵۴۶. ۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۷۳.

۴. تجارب الامم. ج ۵. ص ۳۷۱. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۳۰.

۵. مروج الذهب. ج ۲. ص ۷۴۲.

شد و حتی به دامادی او نیز گردن نهاد و لذا در غیاب خود در نیشابور، او را جانشین و نایب خود گماشت. هرچند خیانت او بعدها موجب شد که به دست برادرزن خود ابوعلی چغانی به قتل برسد.^۱

در سال ۳۲۱ هـ. / ۹۲۳ م. مرداویج از ری به گرگان لشکر کشید و ابوبکر چغانی به سبب بیماری، آنجا را وا گذاشت. ابوبکر چغانی به مدد قوای امیر سعید که در نیشابور قرار داشت، سپاهی عازم گرگان کرد. ابوالفضل بلعمی نیز با مکاتبات سیاسی که انجام داد، سلطه سامانیان را بر گرگان تسهیل کرد. پس امیر چغانی زمام امور گرگان را به دست خویش گرفت.^۲

اما پس از این احوال، شاهد قدرت یابی و جلوه نمودن چهره سیاسی - نظامی فرزندش ابوعلی احمد بن محمد چغانی در تاریخ دولت سامانیان هستیم. چون بیماری ابوبکر چغانی بالا گرفت، امیر سامانی، ابوعلی چغانی را در ۳۲۷ هـ. / ۹۳۹ م. به امارت و سپهسالاری خراسان منصوب کرد.^۳ ابوعلی مردی خردمند و دانا و دلیر بود که به گفته ابن اثیر چون به سپهسالاری خراسان رسید، در بازگشت از بخارا، با پدر ملاقات کرد و رسم اداره امور را به فرزندش گوشزد کرد.^۴ عوفی حکایتی را در همین باره نقل می‌کند: «روزی امیرنصر، ابوعلی چغانی را برای استخلاص ری و اصفهان بخواند، و او رأی‌های صواب زد، چنانکه امیرنصر را عظیم خوش آمد و لشکری به وی سپرد و چون او بیرون رفت، امیرنصر با یکی از خواص خود گفت، ابوعلی مردی دلیر و قوی‌رأی و نیکوتدبیر است. و تا ما در حیات باشیم از وی خطایی نباید که قدر وی می‌شناسیم ولیکن چون ما را از آن عالم به سرای بقاء رحلتی بود، و کار به فرزندان ما افتد، آن مرد را شناسند و او را بیازارند و او عاصی شود و اول خلل در خاندان ما از وی باشد. و راست چنان بود که او گفته بود. که چون نوبت به فرزندان رسید، ابوعلی را از امارت نیشابور معذور کردند و او مستزید شد و عصیان آورد و بسیار خلل در ملک سامانیان از عصیان او

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۷. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۲۸۸.

۲. همان. ص ۳۳۶ و تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۸۸.

۳. همان. ص ۳۳۷ و سفرنامه ابن حوقل. ص ۲۰۶ و ۲۴۳ و تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۳.

۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۷۹. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۳.

راه یافت.»^۱

وی دارای گرایشهای علمی و ادبی نیز بود و بسیاری از فضلا و دانشمندان با او مرادوه داشته و گاه در پیرامون او بودند. احمد بن سهل بلخی، از فلاسفه بزرگ کتابی در فلسفه به نام شرح ماقبل فی حدودالفلسفه را برای او نوشته است.^۲ ابوعلی حسین بن احمد سلامی بیهقی که از کاتبان وی بود و کتاب اخبار ولات خراسان را برای او نوشت.^۳

ابوعلی احمد بن محمد چغانی به برجسته‌ترین شخصیت این خاندان تلقی می‌شود که نه تنها در میان افراد خاندان خویش، بلکه در فراز و نشیب تحولات سیاسی و نظامی قرن چهارم هجری / دهم میلادی نقش حساس و مهمی را ایفا کرده است. وی که شاید بتوان او را به عنوان یکی از جنجالی‌ترین و مؤثرترین سرداران نظامی - سیاسی دولت سامانی به شمار آورد، در دوره امارت سه امیر سامانی حضور فعال و قابل ملاحظه‌ای داشته است. بنابراین پرداختن به اقدامات و عملکردهای او، جزو اساسی بررسی تاریخ سیاسی و نظامی دولت سامانیان خواهد بود.

نقش او را در این دوران تا سال ۳۱۷ ه. / ۹۲۹ م. در کنار پدر اشاره کردیم. در همین سال امیر خُتَل، جعفر بن ابی داود به تحرکاتی عصیان‌گونه دست زد. امیر نصر ابوعلی را به مقابله و گوشمالی او فرستاد. وی نیز در این نبرد فاتح شد و با اسارت امیر ختل و اعزام او به بخارا، قضیه را فیصله بخشید.

در سال ۳۲۲ ه. / ۹۳۴ م. به گفته گردیزی، در ناحیه چغانیان یک نفر متنبی بیرون آمد که دعوی پیامبری می‌کرد. او دعوت آشکار کرده و با نیرنگهای خویش که معجزه بر آن نام نهاده بود خلق کثیری را در گرد خود اجتماع کرد. مثلاً دست در حوض پر آب می‌کرد و سپس مشت خود را پر دینار بیرون می‌کشید. از خوان او قومی می‌خوردند و هیچ کم نمی‌شد. از جام آب او قومی می‌خوردند و تمام نمی‌شد و ... کار به جایی رسید که مخالفان خود را گردن می‌زد. پس از بخارا نامه‌ای رسید که به ابوعلی فرمان سرکوب او را می‌داد ابوعلی سپاهی را روانه کرد که آنها موفق به پراکندن یاران متنبی و دستگیری خود او شدند. سرش را از تن جدا کرده و به بخارا فرستادند.^۴

۱. جوامع الحکایات. به اهتمام محمد رضانی. ص ۳۶ - ۳۷.

۲. معجم الادباء. ج ۳. ص ۶۸.

۳. یثیمه الدهر. ج ۴. ص ۲۹. تاریخ بیهقی. ص ۱۵۴.

۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۷.

در سال ۳۲۷ هـ. / ۹۳۹ م. نیز با شدت یافتن بیماری و ناتوانی پدر در انجام امور سیاسی نظامی، ابوعلی محتاج به امارت و سپهسالاری خراسان دست یافت. در ۳۲۵ هـ. / ۹۳۷ م. پس از استیلای ماکان بن کاکای بر گرگان، یا استیلابخشی و شمشگیر بدو، جدال ابوعلی نیز با او آغاز شد.^۱ تا اینکه در سال ۳۲۸ هـ. / ۹۳۹ م. نصر دوم، ابوعلی چغانی را به گرگان اعزام کرد. این لشکرکشی به نفع سپاه سامانی و سرداری ابوعلی پایان پذیرفت و فتح نامه آن برای نصر سامانی ارسال شد.^۲ ابوعلی چغانی نیز ابراهیم بن سیمجور را به ولایتداری آنجا بنشانند.

در ۳۲۹ هـ. / ۹۴۰ م. مکاتباتی میان ابوعلی چغانی و پسران بویه در راستای دستیابی بر منطقه ری صورت گرفت. البته هر چند، مقصود خاندان بویه در وهله اول استفاده از تواناییهای نظامی ابوعلی در استیلای بر ری و سپس استیلای آنان بر آن نواحی بود. به هر ترتیب، به دنبال ائتلاف در برابر هم قرار گرفتند. استفاده ابوعلی چغانی از تاکتیک جنگ و گریز موجب شکست و شمشگیر و ماکان شد. در همین گیر و دار تیری به پیشانی ماکان اصابت کرد که کلاهخود را با سر او دوخت و از پشت کلاهخود بیرون زد و ماکان را از میان برد. بدین ترتیب ابوعلی محتاج بر ری و توابع آن استیلا یافت.^۳ به دنبال این فتح، ابوعلی محتاج، از اسکافی دبیر خواست تا خبر چنین پیروزی را برای امیر نصر طی پیامی کوتاه و رسا، از طریق کبوتر نامه رسان ارسال دارد. پس اسکافی به گفته نظامی عروضی بر روی کاغذ چنین نوشت: «و اما ماکان فصار کاسمه والسلام»^۴

در همین سال، ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان سپاهی را از ری، سوی بلاد جبل فرستاده آن را گشود. سپس زنجان و ابهر و قزوین و قم و کرج ابودلف و همدان و نهاوند و دینور، تا مرز حلوان را گرفت و در همه جا حاکم و عامل نصب، و مالیات بستاند.^۵

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۸. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۵.

۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۶. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۷۶.

۳. تجارب الامم. ج ۶. ص ۳۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۷. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۷. تاریخ کامل. ج ۱۴.

ص ۸۱-۸۹. نامه آل سامان. ص ۲۱۹. ری باستان. ج ۲ / ۱. ص ۱۵۳.

۴. چهار مقاله. ص ۲۷.

۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۰۸. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۵.

در سال ۳۳۰ هـ. / ۹۴۱ - ۹۴۲ م. چون حسن فیروزان مورد تهدید و وشمگیر واقع شد به سوی امیر ابوعلی چغانی متمایل شد. از ساری گریخت و به نزد ابوعلی رفت. پس ابوعلی سپاهی را آماده کرد و به همراه حسن فیروزان به سوی طبرستان عزیمت کرد و وشمگیر را به محاصره در آوردند. به گفته ابن اثیر بعد از چندی وشمگیر در خواست صلح کرد و ابوعلی پذیرفت، اما این امر نادرست به نظر می‌رسد.^۱ ابن مسکویه علت تمایل سریع به صلح را از سوی ابوعلی چغانی، خبر درگذشت نصر دوم سامانی بر می‌شمارد.^۲ پس ابوعلی با مصالحه با وشمگیر موافقت کرد، با این شرط که (سالار) پسر وشمگیر به عنوان گروگان نزد سامانیان بماند، و وشمگیر نیز تابعیت امیر سامانی را گردن نهد.

این مصالحه که شاید، از سر ناچاری و به دلیل درگذشت امیر نصر از سوی ابوعلی محتاج پذیرفته شد، مورد خشنودی حسن فیروزان واقع نشد. چه اینکه این نتیجه، مقصود او را حاصل نمی‌کرد و خلأ لازمه برای امارت وی را فراهم نمی‌ساخت. لذا مترصد فرصتی شد تا ضربه‌ای را به ابوعلی وارد سازد. پس هنگامی که ابوعلی عازم نیشابور شد، در میانه راه با سپاهیان خود بر ابوعلی و همراهانش یورش برده و ضربه سنگینی بر او وارد ساخت. لیکن ابوعلی از مهلکه جان به در برد. لشکرگاه ابوعلی غارت شد و سالار، فرزند وشمگیر نیز به دست او افتاد.^۳

مرگ نصر دوم سامانی، به یکباره تشنجات گسترده‌ای را در خراسان و طبرستان وری و بلاد اطراف موجب شد. تمرّد و عصیان ابراهیم بن سیمجور، تسخیری توسط آل بویه هزیمت وشمگیر و مصالحه با حسن فیروزان و... از جمله حوادثی بودند که بروز کردند. اما در قبال خاندان آل محتاج، یک نکته کاملاً درخور توجه است. و آن اینکه این خاندان در طی روزگاران تا پایان دوره نصر دوم سامانی، هیچ‌گاه حتی خیال عصیان در ذهنشان خطور نکرد. ابوبکر و ابوعلی چغانی همچون حمویه بن علی، از استوانه‌های مستحکم سیاسی - نظامی سامانی به شمار می‌آمدند و در بسیاری از مواقع خطیر،

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۰۸ - ۱۰۹. ۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۳۴.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۰۹ - ۱۱۰. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۸.

همچون موجی قدرتمند، عصیانها و سرکشیها و هجومهای خارجی را می‌شستند و خطر آنها را از میان می‌بردند. مادامی‌که چنین رابطه سالم و مستحکمی میان امرای سامانی و کارگزاران سیاسی - نظامی دولت سامانی وجود داشت، دولت سامانی، قوی‌بنیه، پرتوان و قدرتمند در قبال هر رخداد و عصیان و هجومی مقاومت می‌کرد.

۱۵. رودکی و امیرنصر سامانی

استاد ابوالحسن رودکی (۳۲۹ ه. / ۹۴۱ م.) از نام‌آورترین شاعران شعر و ادب فارسی، و به حق پایه‌گذار و پدر شعر فارسی است. ابوشریف مجلدی گرگانی گوید:

از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثناء رودکی ماندست و مدحت نوای بارید ماندست و داستان^۱

«گویند سه کس از شعراء، در سه دولت، اقبالها دیدند و قبولها یافتند که کس نیافت: رودکی در عهد سامانیان، عنصری در عهد محمودیان و معزی در دولت سنجریان.»^۲

رودکی را باید یکی از چهره‌های ماندگار و جاویدان عرصه فرهنگ و ادب پارسی دانست.

فرای عقیده دارد که رودکی در تغییر خط فارسی از پهلوی به الفبای عربی دخالت داشته است.^۳ نه تنها این دیدگاه مورد قبول است بلکه پهنه عملکرد فرهنگی رودکی، آن هم در عصر آزاداندیشانه نصر دوم سامانی، به رودکی اجازه وسعت عمل بیشتری را نیز می‌داد. فرمان امیرنصر سامانی به ابوالفضل بلعمی، مبنی بر به نظم کشیدن کلیله و دمنه از پهلوی به زبان پارسی دری، از روشن‌ترین اقدامات رودکی در عهد امیر سعید بوده است:

کلیله به تازی شد از پهلوی بدین‌سان که اکنون همی‌بشنوی

۱. عوفی. لباب‌الالباب. ج ۱. ص ۱۴. ظهیری سمرقندی. سندبادنامه. (تهران، فرزان، ۱۳۶۲). ص ۲۹.
۲. جامی، عبدالرحمن. بهارستان. تصحیح اسماعیل حاکمی. چاپ سوم. (تهران، اطلاعات، ۱۳۷۴).
۳. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۷.

به تازی همی بود تا گاه نصر
بدانگه که شد در جهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی و دری
بگفتند و کوتاه شد داوری
گزارنده را پیش بنشانند
همه نامه بر رودکی خواندند^۱

بارتولد نیز خاطر نشان می‌سازد که سامانیان از نظام مندترین دول قرن چهارم هجری / دهم میلادی به شمار می‌آیند که بیش از دیگران به زنده کردن ادبیات فارسی کمک کردند و در دربار آنان شاعرانی همانند رودکی با افکاری نو و حتی گاه مخالف می‌زیستند.^۲ یکی از محققان دربارهٔ رودکی و قدرت خلاقیت و آفرینشگری او چنین می‌گوید:

«رودکی توانسته بود در رنگ‌آمیزی و روشنگری، حسن ادا و لطیف تعبیر، رسائی، سلاست و روانی و تناسب عبارات، گوی سبقت را از همه معاصران خویش برآید. به طوری که در میان عرب و عجم زبانزد خاص و عام گردد... او با توانمندی که در ایجاز سخن و تلفیق عبارات داشت، شعر فارسی را از زیر سلطهٔ شعر عربی و خصایص آن بیرون آورد و آن را به راه اصالت خاص خویش انداخت و به نهایت پختگی و کمال رساند... و قالبهای نوینی را برای شعر فارسی ابداع نمود».^۳

بنابراین رودکی و روزگار او، هر دو در بر دارندهٔ استعداد های خلاقه و مستعد بودند. به همین سبب نیز دولت شاه سمرقندی در پاداش امیر نصر دوم سامانی به رودکی، ناباورانه به هشتاد هزار درم نقره انعام یاد می‌کند و اینکه فرزندانگانه به رتبت بالا کشیده می‌شدند و به حرمت درخور و پاداش لایق اختصاص می‌یافتند. سپس دولت شاه این وضع را با دوران خود مقایسه می‌کند که:

«در این روزگار ناهالان و بی‌استحقاقان مدعی این شغل شده‌اند، هر جا گوش کنی

۱. فردوسی. شاهنامه. ج ۴. ص ۴۶۶. کلیله و دمنه. تصحیح عبدالعظیم قریب. (تهران، آریافر، بی‌تا). ص ۲۵. تذکره الشعراء. ص ۲۷.
۲. بارتولد، و.و. فرهنگ و تمدن مسلمانان. ترجمه و توضیح علی‌اکبر دیانت. (تبریز، ابن‌سینا، ۱۳۳۷). ص ۸۸. رک. آ، برتلس. تاریخ ادبیات فارسی. ترجمهٔ سیروس ایزدی. (تهران، هیرمند، ۱۳۷۴). ص ۱۷۹.
۳. همایون فرد، محمدصادق. کتاب‌شناسی رودکی. (تهران، مرکز اسناد و مدارک علمی، ۱۳۶۵). ص ۲ و ۲۲۰-۲۲۱.

زمزمه شاعری است و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظری است لیکن شعر را از شعیر و ردف را از ردیف نمی‌دانند.^۱

در روزگار امیرنصر دوم سامانی، فرهیختگان در حد منزلت خویش جایگاه و موقعیت می‌یافتند. و فاضلان و عالمان برای خود اکرام و احترام لازم داشتند. به گفته نظامی عروضی، وجوه همین فرزندگان اسباب جاودانگی دولت سامانیان را نیز فراهم کرد.^۲ همو در جایی دیگر به طبقه دبیران توصیه می‌کند که حتماً توقیعات بلعمی، اشعار رودکی و سروده‌های فردوسی را بخوانند که اسباب خردمندی است.^۳ با تمام این احوال حتی رودکی در اشعارش با تقویت چنین دیدگاهی از منزلت ادیبان بلندپایه، جاه و منزلت خود را از امیر و ملک هم بالاتر می‌شمارد:

بسا که مست درین خانه بودم و شادان

چنانکه جاه من افزون بُد از امیر و ملوک

کنون همانم و خانه همان و شهر همان

مرا نگویی کز چه شدست شادی، سوگ؟^۴

شاید رودکی این ابیات را به هنگام انزوا و عزلت‌یابی در سالهای پایانی عمر خویش سروده باشد.

رودکی در دوران امیرنصر دوم و در آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی از موقعیت خوبی برخوردار بوده است و این وضع در عصر ابوالفضل بلعمی نیز یعنی تا ۳۲۵ هـ. / ۹۳۷ م. همچنان ادامه داشته است. اما شاید همزمان با برکناری بلعمی (که وی نیز تا سه سال پس از برکناری در قید حیات بوده است)، هواخواهان او نیز مطرود شده‌اند. لذا برخی از محققان نیز عزلت و حتی کوری او را نتیجه و پیامد تحولات سیاسی در درگاه امیر سامانی دانسته‌اند.^۵

هرچند، این چنین تحولاتی در هیچ متن تاریخی قید نشده است و نمی‌توان به جرئت بر آن پای فشرد. نگارنده نیز در بررسی تحولات سیاسی عصر سامانی در این مقطع،

۱. تذکره الشعراء. ص ۹.

۲. چهارمقاله. ص ۴۴.

۳. همان. ص ۲۲.

۴. دیوان رودکی. ص ۹۵.

۵. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۱۴ و ۴۰۷.

متوجه یک خلأ حدوداً چهارساله از اطلاعات تاریخی شده است. رودکی نیز وضعیتش در همین دوران قابل تأمل و بررسی است.

اساساً این دوره چند ساله پایانی عصر امارت نصر دوم، از بسیاری جهات سؤال برانگیز است، لیکن اسناد و منابع تاریخی بر دادن هرگونه پاسخی سکوت ورزیده‌اند. بنابراین هر آنچه مورخان و محققان بعدی، درباره این دوره از زندگانی سیاسی تاریخ سامانیان، و کسانی چون رودکی در پایان عمر گفته‌اند، استنباطی است که از روی اشعار او داشته و یا از قرائن پنداشته‌اند. پس دوران پایان زندگانی رودکی برخلاف دوره آغازین روشن نیست.

نگارنده می‌خواهد پیشتر از این آمده و حتی نسبت به دوران آغازین روابط رودکی و دربار نصر دوم سامانی نیز با دیده نقادانه‌تری نظر کند، و شأن و شخصیت فرهیخته و مقتدر نصر سامانی را از برخی شائبه‌های غلط بویژه در شعر کسی چون رودکی بپیراید. آنچه مسلم است اینکه، اشعار رودکی دچار دستبردهای بسیار و تحریفات وسیعی شده است، تا جایی که امروزه مصححان بسیار، در صحت ابیات و تعداد آنها نسبت به رودکی نظر واحدی ندارند! این مقوله خود متأثر از دو عامل است:

۱. چون رودکی گمان می‌رود دارای گرایشهای باطنی‌گری بوده (همچون امیر نصر، بلعمی، حسین مروودی، نسفی و...) آثار و اشعار او را که درباره سامانیان و کارگزاران و ممدوحان او بوده، به جهت حفظ موقعیت و آبروی آنان (از دید خودشان) حذف کرده یا نام رودکی را از آنها برداشته باشند. معروف بلخی گوید:

از رودکی شنیدم، استاد شاعران کاندز جهان به کس مگرو جز به فاطمی^۱
 ۲. ممکن است دولتها و حکومتهای پس از قرن چهارم هجری، برای کسب حرمت و عزت منحصر به فرد برای خویش، در اشعار ادبای بلندپایه سامانی، همانند رودکی دست برده و نام امیران سامانی و کارگزاران آن دولت را حذف کرده باشند.

اینها در حالی است که رودکی خود به پرهیز از مداحی نیز اشاره می‌کند:
 زهره کجا بودمی به مدح امیری کز پی او آفرید گیتی یزدان^۲
 اما در مجموع، اشارات و مداحیهای منسوب به رودکی نیز نام آشکاری از ممدوح و

یا نام امیر ندارند:

حاتم طایی تویی اندر سخا رستم دستان تویی اندر نبرد
نی که حاتم نیست با جود تو را در نی که رستم نیست در جنگ تو مرد^۱
اینجاست که می توان با جرئت گفت که بجز چند بیت (که صحت انتساب آنها به رودکی هم معلوم و روشن نیست) در میان تمام اشعار منسوب به رودکی^۲، نامی از سامانیان و مدح آنان و بویژه مدح شخص امیرنصر بن احمد سامانی دیده نمی شود. محققان ادبیات، با حدس و گمان، آنها را به سامانیان یا امیرنصر احتمال می دهند. همچون ابیات فوق که در آن ممدوح، یا مشخص نشده و یا بعدها حذف شده است. چنین نمونه هایی در اشعار رودکی بسیار است. به عبارتی دیگر، شاعری توانا و خوش قریحه همچون رودکی ۲۹ سال از عمر خود را معاصر با امارت امیرنصر بوده لیکن هیچ گاه حتی نام او را در اشعارش نیاورده است!

پس، این قضیه از چند صورت خارج نیست: اولاً، رودکی با امیرنصر معاصر نبوده است. ثانیاً، رودکی معاصر بوده اما مقرب به درگاه امیرنصر نبوده و یا حتی با دربار سامانیان آشنایی و مراوده نداشته است که البته با شکل اصلی قضیه منافات پیدا نمی کند. ثالثاً، رودکی عمداً و بنابر دلایلی که بر ما روشن نشده از مدح سامانیان و امیرنصر اجتناب کرده است؟!

بنابراین در ادوار بعدی، کسانی از مورخان یا نویسندگان یا شاعران، پیدا شده اند که تلاش کرده اند تا ضمیر پنهان ممدوحان و مخاطبان اشعار رودکی را بیابند. پس هر قصیده ای را در توصیف و یا منقبت و یا مدح شخصی دانسته اند. همان گونه که قصیده «بوی جوی مولیان» را به امیرنصر نسبت داده اند! در حالی که این قصیده و راحت طلبی و عشرت نصر در هرات، از جهت استناد تحولات تاریخی، با قضایای عصر نصر دوم سامانی موافقت ندارد و با شخصیت و شیوه زمامداری نصر کاملاً مغایر است، چرا؟ به این ترتیب، کسانی که با تاریخ تحولات سیاسی - نظامی و فرهنگی عصر سامانی، آشنایی

۱. دیوان رودکی. ص ۷۶.

۲. توصیف مجلس امیرنصر و سرایش قصیده نونیه. (رک. تاریخ سیستان. ص ۳۱۹).

دارند، براحتی متوجه خواهند شد که در صحنه تاریخ، ایجاد چنین ارتباط تنگاتنگی، میان رودکی و امیرنصر دوم سامانی، کار بسیار دشواری خواهد بود. این در حالی است که مسلماً، قصیده بوی جوی مولیان را اکثر مورخان و نویسندگان، از سوی رودکی در تهیج و برانگیختن امیرنصر سامانی داشته‌اند. این قضیه تا آنجا بر نویسندگان و محققان بدیهی شده که همگان آن را به تمامه پذیرفته‌اند.^۱ درحالی‌که این نشانه کمالات نصر نبوده که بیانگر یک روح عشرت طلب است. این در حالی است که اگر وقایع سالهای ۳۱۷ - ۳۲۱ ه. / ۹۲۹ - ۹۳۳ م. را از نظر بگذرانیم، واقعیت قضایا روشن می‌شود. در سال ۳۱۷ ه. / ۹۲۹ م. نصر برای رسیدگی به امور خراسان، و بررسی تحرکات سیاسی - نظامی اسفاربن شیرویه، به نیشابور عزیمت کرد و در آنجا به رتق و فتق امور پرداخت. در همین زمان که برادرانش که مشخص نیست به چه دلیلی به زندان افتاده بودند، از محبس گریخته و زمام امور بخارا و ماوراءالنهر را به دست می‌گیرند. بنابراین نصر دوم سامانی محمدبن مظفر چغانی را مأمور سرکوب آنان می‌کند. وی پس از مدتی کشمکش نهایتاً موجبات تضعیف برادران امیرنصر را فراهم کرد و آنان با اظهار اطاعت و ندامت به نزد برادر در نیشابور رفتند و غائله پایان پذیرفت.^۲

پس از آن محمدبن الیاس، چون کرمان را خالی از مدعی دید، بدانجا عزیمت کرد و به‌عنوان یک امیر مستقل مستقر شد. لذا امیرنصر، ماکان بن کاکي را مأمور دفع او و به دست گرفتن قدرت در کرمان کرد.^۳

از دیگر سو در همان سال ۳۱۶ ه. / ۹۲۸ م. ناآرامی‌هایی در منطقه شمال خراسان و در منطقه طبرستان و گرگان به‌وجود آمد. این تحولات موجب اضمحلال و سقوط اقتدار سیاسی - نظامی علویان و قتل داعی صغیر شد. پس امیرنصر دوم، از این سوی دیگر، اسفار را مأمور طبرستان کرد و خود قضایای منطقه را پی جویی دقیق کرد. اسفار بر داعی

۱. چهارمقاله. ص ۴۹. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۸. تذکره الشعراء. ص ۲۷. تاریخ گزیده. ص ۳۷۹. تاریخ نگارستان. ص ۲۷. و بیشتر منابع پس از این دوره بدان اشاره کرده‌اند.
 ۲. تاریخ بخارا. ص ۱۳۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۳۷۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴۱ - ۲۴۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۱.
 ۳. تاریخ کرمان. ص ۳۱۹. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۳۰۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۱.

صغیر غالب آمد و در منطقه سیطره یافت. اما بسرعت تبعیت سامانیان را به کناری زد و ادعای خودمختاری کرد.^۱ پس امیرنصر، از بخارا عازم ری شده و مجدداً در نیشابور مستقر شد. تحولات درونی منطقه طبرستان نیز به گونه و سویی سوق کرد که بتدریج اسفار مطرود و از جانب یاران نکوهش شد. تا اینکه نهایتاً در سال ۳۱۹ هـ. / ۹۳۱ م. اسفار به قتل رسید و دولتی در مرزهای طبرستان و خراسان به نام دیلمیان آل زیار ظاهر شد.^۲ مرداویج نیز به طریق خودمختاری قدم برداشت و لذا کشمکشهای ابوبکر چغانی را با وی در چندین نوبت پس از این در تاریخ می‌بینیم. در سال ۳۲۱ هـ. / ۹۳۳ م. پیکار وسیعی از سوی سامانیان با مرداویج در منطقه گرگان صورت پذیرفت. در نهایت، مرداویج تن به مصالحه داد و تبعیت از امیرنصر را تا پایان حیاتش (۳۲۳ هـ.) پذیرفت. بنابراین در یک نگاه گذرا بر تحولات این مقطع، شاهدیم که نه تنها امیرنصر، که سرداران او هم فرصت عیش و آسایش نداشتند، آن هم عیش و آسایش چهارساله و در شهر هرات.

امیرنصر هر از چندی با سپاهی به یکی از ولایات در حال حرکت بود. اساساً این مقطع یکی از پرمشغله‌ترین ایام برای او بوده است. پس چگونه بپذیریم که امیرنصر، از بخارا خارج می‌شود و براساس گفته نظامی عروضی، در هرات چهار سال به دور از خانواده و متعلقات سکنی می‌گیرد و پایتخت را به خود وامی‌گذارد!

اما سؤالاتی که در همین باره می‌توان داشت این است که:

۱. آیا امیر مدبر و آزاداندیش همچون نصر دوم سامانی با این همه درگیریهای سیاسی و نظامی می‌توانسته این چنین خوشگذران باشد که، چهار سال را به دور از مرکزیت سیاسی دولت خویش و دیوان و تشکیلات زمامداری به سر برده باشد؟
۲. چگونه است که هیچ‌کدام از منابع، از غیبت چهارساله امیرنصر در فاصله تقریبی هزار کیلومتری از بخارا هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند؟ و یا اینکه حتی ذکری آمده باشد مبنی بر تقارن فلان حادثه با اقامت طولانی نصر دوم در هرات دیده نمی‌شود.

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۶۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۲۵.

۲. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۹. تجارب الامم. ج ۵. ص ۳۲۲.

۳. مورخانی که به اصالت این حکایت اعتقاد دارند، حتی ذکر نکرده‌اند که حرکت یا بازگشت نصر در چه سالی بوده است.

۴. چگونگی است که در این قصیده، اشاره از نصر دوم سامانی، شهر هرات، سال اقامت و اساساً مدت اقامت چهارساله نصر سامانی، نشده است؟

۵. چه طور می‌توان بر نخستین منبعی که به این واقعه و نسبت آن به امیر نصر سامانی پرداخته، و با واقعه قریب دو قرن فاصله دارد، اعتماد کرد؟ دیگر منابع در طی این مدت چرا بدان اشاره نکرده‌اند؟

به این ترتیب، پرسشهای مطروحه، باعث می‌شود تا قصیده بوی جوی مولیان را منسوب به نصر دوم سامانی و به سال ۳۱۷ ه. ندانیم. هرچند برخی از نویسندگان برجسته نیز، چنین رابطه‌ای را پذیرفته و توجیحات چندی را نیز برای آن به کار گرفته‌اند.^۱ اما نویسندگان دیگری هم بوده‌اند که این قضیه را فاقد اهمیت دانسته‌اند. مثلاً برخی اعتقاد دارند که متأسفانه اهمیت و برجستگی رودکی در نزد عامه، در سرودن قصیده بوی جوی مولیان بوده است در حالی که عظمت و رفعت رودکی در به‌کارگیری وسیع و تغییر الفبای پهلوی به دری بود.^۲

بیشترین دشواری از هنگامی آغاز می‌شود که بپذیریم، نخستین راوی و حکایتگر این قصیده، نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهارمقاله است. مرحوم دکتر محمد معین، در صحت و درستی روایات تاریخی چهارمقاله، تحقیقات جالبی کرده‌اند. نتیجه تحقیقات این است که:

«از تتبع دقیق چهارمقاله معلوم می‌شود که نظامی عروضی، با وجود علو مقام وی در فضایل و تقدم وی در فنون ادبیه، در فن تاریخ ضعفی نمایان داشته و اغلاط تاریخی، از قبیل تخلیط اسماء اشخاص مشهور به یکدیگر و تقدیم و تأخیر سنوات، عدم دقت در ضبط وقایع و نحو ذلک، از وی بسیار صادر شده است.»^۳

مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی نیز به اشتباه بودن بسیاری از روایات تاریخی

۲. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۷.

۱. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۹۸.

۳. چهارمقاله. مقدمه مصحح. ص ده.

چهارمقاله اذعان دارد و معتقد است که باید روایات تاریخی آن را با احتیاط و دقت نگریست.^۱ مرحوم سعید نفیسی نیز در تتبع گسترده‌ای در ردّ همین رابطه، استناد اشعار رودکی را به منابع تاریخی مردود دانسته است.^۲

بنابراین پیش از آنکه به ذکر جمیع منابعی که از چهارمقاله، این حکایت را پذیرفته‌اند بپردازیم، در همان گام اول اگر بنیان این حکایت در کتاب چهارمقاله را (تألیف ۵۵۲ هـ. / ۱۱۵۷ م.) مردود بدانیم، و چون از ۳۱۷ هـ. تا سال ۵۵۲ هـ. هیچ منبع دیگری آن را و نسبت فی‌مابین نصر و سامانیان را ذکر نکرده است. تکلیف نقد این قصیده و انتساب آن به نصر بن احمد سامانی مشخص می‌شود. تازه متوجه خواهیم شد که در زمان ما نیز اگر بارها در تحقیقات خود به این حکایت پرداخته، و آن را پر و بال و شاخ و برگ داده‌ایم، برخطا بوده است.

دولت‌شاه سمرقندی در نقد معنایی آن و تجزیه و تحلیل متن حادثه و اهمیت یافتن و شهرت آن دچار تعجب شده است و چنین گوید:

«چگونه چنان اشعار ساده‌ای ممکن است امیری را برانگیخته باشد. [و نیز گفته است که] اگر کسی در زمان او ۸۹۲ هـ. / ۱۴۸۷ م. چنین شعری می‌سرود، مورد تمسخر خاص و عام واقع می‌شد. ایس نتیجه می‌گیرد که [توفیق چنین ابیات ساده‌ای احتمالاً به دلیل آن بود که رودکی آن را همراه با نوای ساز بر امیر نصر خواند].»^۳

منهاج سراج جوزجانی، نیز این اشعار را با تغییر عنوان امیر به شاه، سروده امیر معزی، شاعر عصر سلطان سنجر سلجوقی برمی‌شمارد. در حالی که:

۱. تقدیم زمانی نظامی بر جوزجانی، حجت سخن او را بیشتر می‌کند.

۲. کلیه مورخان این قصیده را به رودکی منتسب دانسته‌اند.

۳. این قصیده در دیوان کامل امیر معزی وجود ندارد.

۴. سنجر عنوان شاه و سلطان داشته نه امیر، و پایتخت و دارالملک او مرو بوده نه

بخارا.

۱. یوسفی، دکتر غلامحسین. یادداشت‌هایی در زمینه فرهنگ و تاریخ. (تهران، سخن، ۱۳۷۱). ص ۱۷۷.

۲. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۳۷۶.

۳. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۹۸.

۵. علت خلط جوزجانی، شعری از معزی الهام گرفته از قصیده بوی جوی مولیان بوده است:

رستم از مازندران آید همی زین ملک از اصبهان آید همی^۱
جالب است بدانیم که حافظ شیرازی نیز با الهام از این قصیده رودکی، بیتی را از او مدد گرفته است:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش، بوی جوی مولیان آید همی^۲
مولانا جلال‌الدین بلخی، نیز با الهام از قصیده رودکی، قصیده مفصلی را به همان آهنگ و وزن چنین می‌سراید:

بوی باغ و گلستان آید همی بوی یار مهربان آید همی
از نثار گوهر یارم مرا آب دریا تا میان آید همی
با خیال گلستانش خارزار نرمتر از پرنیان آید همی
از چنین نجار، یعنی عشق او نردبان از آسمان آید همی^۳

در پایان این قسمت نیز لازم است به نکته‌ای ظریف اشارت کنیم و آن اینکه رودکی در سال ۳۲۹ هـ. / ۹۴۱-۹۴۲ م. دقیقاً همزمان با مرگ ابوالفضل بلعمی وزیر، در ناحیت پنجرود از توابع شهر پنجکنت در کشور جمهوری تاجیکستان کنونی بدرود حیات گفت (خوشبختانه نگارنده دو بار اقبال زیارت آرامگاه پدر و استاد بزرگ زبان پارسی، رودکی را در این ناحیه از نزدیک داشته است) اما تاریخ این ملک و بوم هیچ‌گاه، نهال نورسته ادبیات شیرین پارسی را با مرگ او رها نساخت. بلکه در همان حدود مرگ استاد رودکی، حکیم ابوالقاسم فردوسی، به عرصه هستی پای گذارد.^۴ گویا قسمت همان بود که این

۱. طبقات ناصری (بخش تعلیقات). ج ۲. ص ۳۲۸.

۲. دیوان حافظ شیرازی. به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی. چاپ چهارم. (تهران، زوار، ۱۳۶۲). ص ۳۳۲.

۳. رک. کلیات شمس تبریزی. چاپ سیزدهم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲). ص ۱۰۷۳.

۴. منابع ذیل نیز مورد استفاده نگارنده واقع شده و مطالعه آن توصیه می‌شود:

Худой, Шарифов: Шонрони Ахли Сомониён, (Душанбе, Адиб, 1999).

Рахмонфар, Асрори: Насимх Мулиён (Рудаки), (Душанбе, Адиб, 1999).

Рустам, Шарофиддини: Давлати Сомониён ва забони адабии тоҷик, (Душанбе, 1999).

تحول ادبی مبارک و میمون، بی‌باغبان به خود وا گذاشته نشود و با پایان عصر نصر دوم سامانی با مرگی پر بار، ولادتی سعید نیز آغاز شود.

۱۶. تحركات اسماعیلی به روزگار نصر دوم

آزاداندیشی و مدارا با اندیشه‌ها و افکار گوناگون حتی مخالف، از ویژگیهای برجسته عصر سامانی است. متون تاریخی حاکی از وجود مشربهای متنوع فکری و نحله‌های گوناگون دینی در خراسان بزرگ به دوران سامانیان بویژه در مقطع آغازین این دولت است. بنابراین فضای مساعدی از تسامح و تساهل آرای فکری و اعتقادی را امرای سامانی پی‌افکنده‌اند، که در آن بسیاری از مکاتب و آرای فکری فرصت ظهور و توسعه یافتند.^۱ سامانیان علی‌رغم داشتن مذهب حنفی، و تبعیت از نظام دینی خلافت عباسیان، هیچ‌گاه مجدانه در صدد اشاعه آرای دستگاه حکومتی خود بر نظامات فکری و حوزه‌های علمی برنیامدند. بنابراین، حوزه‌های فکر و اندیشه در عصر سامانی هنوز دچار تحجر نشده و خشک مغزی پا نگرفته است. به همین جهت نیز، بستر کاملاً مناسبی برای پرورش و تربیت نخبگان آزاداندیش، و نوابع آفرینشگری چون فردوسی، ابن سینا و ابوریحان و... شد که به دورانهای بعد هیچ‌گاه، خاطره محیط فکر و اندیشه آزاد و حمایت امرای سامانی از آرای بخردانه ولو مخالف، و پیامدهای خیره‌کننده این منش و روش، در بوته فراموشی قرار نگرفت. لذا سامانیان همیشه به‌عنوان مشعلداران آزادی فکر، و برپاکنندگان فضای تساهل و تسامح فکری در دنیای اسلام و ایران و بویژه در خراسان بزرگ به شمار رفته‌اند. کافی است که فقط مروری بر مذاهب موجود قلمرو سامانیان بیندازیم، تا تصویر شفاف‌تری از چنین شیوه‌ای بر ما ترسیم شود.^۲ به این ترتیب

→ Мухтор, Шокири: Рӯдаки дар шэъри Чаҳон, (Панҷекат, соли 1996).

۱. برای آگاهی و اطلاع هرچه بیشتر رک. شعبانی، دکتر رضا. «سامانیان و اسماعیلیه». نامه آل سامان.

ص ۱۸۵. ایزدی، حسین. داعیان اسماعیلیه در ایران. کیهان اندیشه، ش ۶۱ (۱۳۷۴). ص ۱۵۴.

۲. احسن التقسامیم. ج ۲. ص ۴۷۳. فروزانی. دکتر ابوالقاسم. «اوضاع مذهبی ماوراءالنهر در عهد سامانیان».

بی دلیل نبود که اگر پس از قرن چهارم هجری / دهم میلادی، حوزه‌های علمی و فکری تجهیز و توسعه یافته و به نام نظامیه‌ها و با پشتوانه دولت و خلافت، به تربیت وسیع و انبوه خیل مشتاقان علم دست زدند، اما هیچ‌گاه، ابن سینا و ابوریحان دیگري، با بذل این همه توجه، متولد نشد!^۱

سامانیان علی‌رغم داشتن مذهب حنفی، از فرقه‌های شیعی نیز در قلمرو خویش حمایت می‌کردند و گاه برخی از علویان را نیز برکشیده و مرتبت بالا به آنان می‌دادند.^۲ این در حالی است که بسیاری از مورخان و محققان، سامانیان را دارای تعصبات مذهبی خاص دیده‌اند. با وجود این همه فرق دینی و مشربهای فکری بخصوص در عصر نصر دوم سامانی، چنین تعصبی قابل تأمل خواهد بود. یکی از نحله‌ها و فرق مذهبی که از قرن سوم هجری / نهم میلادی، در غرب ایران در ناحیه عراق، ظهور یافته و سپس به شام و بعداً به شمال افریقا، توسعه ناباورانه‌ای یافت، طریقت باطنیه بود. این حرکت بعدها در دو شاخه اصلی قرمطیان در منطقه عراق و جنوب آن، و اسماعیلیه در شام و سپس شمال افریقا که بعدها موسوم به نهضت اسماعیلیان فاطمی شد، پیش رفت. شاخه قرمطیان مقارن با آغاز قرن چهارم هجری، چندان دچار تندیها و فعالیت‌های افراطی شد که جوئی از انزجار و نفرت را در دنیای اسلام به دنبال خود فراهم ساخت. درحالی که اسماعیلیان فاطمی، در پی برقراری یک ساختار سیاسی و نصب امام فاطمی، دعوت گسترده و وسیعی را در بلاد اسلامی به راه انداختند.^۳ یکی از مناطق مهمی که در معرض دعوت داعیان اسماعیلی، قرار داشت ایران بود. پس دعوات اسماعیلی، برای تبلیغ آرای فکری و اعتقادی خود به بلاد مختلف ایران، من جمله خراسان بزرگ رهسپار شدند.^۴ خراسان

→ نامه آل سامان. ص ۹۳۱.

۱. رک. ایران در زمان سامانیان (مقدمه مرحوم دکتر رضوانی). ص ۱۱.

۲. تاریخ بیهق. ص ۲۵۴. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۲۶۲. الفصول الفخریه. ص ۱۹۴.

۳. رک. لويس، برنارد. بنیادهای کیش اسماعیلیان. ترجمه دکتر ابوالقاسم سری. (تهران، ویسمن، ۱۳۷۰).

ص ۱۲۵. دخویه. قرمطیان بحرین و فاطمیان. ترجمه امیرخانی. (تهران، سروش، ۱۳۷۱). ص ۵۵-۵۶.

۴. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۳۱۳. مادلونگ. فرقه‌های اسلامی. ترجمه دکتر ابوالقاسم سری. (تهران، اساطیر، ۱۳۷۷). فصول ۶ و ۷.

بزرگ (اعم از خراسان و ماوراءالنهر پس از وحدت سال ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م.) در این زمان در دست خاندان سامانی قرار داشت.

برخی معتقدند که این دعوت از سال ۲۶۰ هـ. / ۸۷۳ م. توسط فردی به نام خلف در ری آغاز شده و سپس به مرو و جوزجانان توسعه یافت.^۱ این حرکت در دامن خود بزرگترین نویسندگان فاطمی اسماعیلی که بنیاد تفکرات این مکتب را طرح ریزی کردند پرورش داد.^۲ خلف حلاج، و غیاث (مؤلف کتاب بیان) از نخستین داعیان در بلاد شرق به حساب می آیند.^۳ ابوحاتم ابن حمدان رازی و سپس ابو عبدالله خادم این دعوت را بسط و توسعه در سرزمینهای آن سوی جیحون دادند.^۴ ابوسعید شعرانی از دیگر داعیان اسماعیلی بود که در دولت سامانی نفوذ کرده و حتی برخی از کارگزاران سامانی را به دعوت خود متمایل ساخت.^۵ یکی از کسانی که به دست وی، گرایش اسماعیلی یافت، حسین بن علی مروودی بود. دعوت اسماعیلی در دولت سامانیان با وجود دو عامل مهیا شد:

۱. وجود زمینه‌های مساعد برای ورود و بسط اندیشه‌های خلاق و نوین در قلمرو سامانیان و در میان اندیشمندان آنجا.
۲. فعالیت داعیان پرشور و هواخواهان متنفذ و صاحب اقتدار در میان کارگزاران نظام سیاسی.

در روزگار امیرنصر دوم سامانی، چنین زمینه‌ای فراهم شده است. لیکن مبلغان و هواخواهان پرشوری می‌طلبید که آن را توسعه بخشند. یکی از مهمترین داعیان اسماعیلی که خود به جرگه مبلغان نیز پیوسته و دعوی اسماعیلی داشت، حسین بن علی

۱. رک. برنارد لوپس (و دیگران). اسماعیلیان در تاریخ. ترجمه دکتر یعقوب آژند. چاپ دوم. (تهران، مولی، ۱۳۶۸)، ص ۱۳۶. پیگولوسکایا (و دیگران). تاریخ ایران. ترجمه کریم کشاورز. (تهران، پیام، ۱۳۵۳). ص ۲۵۸.
۲. اسماعیلیان در تاریخ. ص ۱۶۹.
۳. الفهرست. ص ۳۵۱. کاشانی، جمال‌الدین. زبدة التواریخ. (تهران، مطالعات فرهنگی، ۱۳۶۶). ص ۲۲.
۴. دفتری، فرهاد. تاریخ و عقاید اسماعیلیه. ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای. (تهران، فرزانه، ۱۳۷۶). ص ۱۴۴.
۵. بغدادی، عبدالقاهر. تاریخ مذاهب اسلام (ترجمه فرق بین‌الفراق). به اهتمام دکتر مشکور. (تهران، اشراقی، ۱۳۶۷). ص ۲۰۳. الفهرست. ص ۳۵۱.

مرورودی بود. هرچند از ارتباط وی با مراکز شیعی اسماعیلی و یا مقر امامان اسماعیلی، اطلاعاتی به دست نمی آید. همان طور که قبلاً درباره سابقه او گفتیم، وی خدمات ارزنده‌ای در عرصه سیاسی - نظامی برای سامانیان انجام داده بود اما پس از ناکامی در به دست گرفتن امارت سیستان، مترصد فرصتی بود تا نیت خود را ابراز دارد. پس در ۳۰۲ هـ. / ۹۱۴ م. منصور بن اسحاق را تحریک به عصیان کرده و اینکه به نام خود خطبه بخواند و او را نیابت بخشد. بالاخره وی توسط احمد بن سهل دستگیر و به بخارا روانه شد. تا اینکه ابو عبدالله جهانی وزیر، شفاعت او را کرده و بتدریج در دستگاه سامانیان نفوذی پیدا کرد.^۱ وی ظاهراً مسبب گرایش و تمایل بسیاری از کارگزاران دولت سامانی به مذهب باطنیان اسماعیلی شد. گویا در پایان عمر، مجدداً دچار حسد و کینه قرار گرفت و در حبس افتاد و در همان زندان نیز درگذشت.^۲

پس از او یکی از شاگردانش به نام نسفی (یا نخشیبی) توانست تبلیغ وسیع و گسترده‌ای بویژه در میان صاحب منصبان دربار سامانی انجام دهد. او توانست آزادانه به تبلیغ پرداخته و حتی برخی از محارم امیر سامانی همچون کاتب خاص امیر به نام ابوبکر بن ابوالاشعث، حاجب آیتاش، ابو منصور چغانی رئیس بخارا و صاحب خراج و... را به اسماعیلیه متمایل سازد. او حتی توانست از امیر نصر سامانی، با ایجاد روح ندامت در قصور نسبت به حسین مرورودی و درگذشت او در زندان امیر، خونهای دینه مرگ استادش را بستاند تا به نزد قائم خلیفه فاطمی روانه سازد. سجستانی از دیگر یاران نسفی بود که از جمله نویسندگان برجسته اسماعیلی به شمار می آید.

این تحرکات تبلیغی تا جایی پیشرفت که آرام آرام به امیر نصر نیز سرایت کرد. برخی اگرچه اعتقادی دارند با تمام این احوال، روایتی که حاکی از گرایش نصر به اسماعیلیه باشد، مستقیماً وجود ندارد.^۳ ولی کسانی چون نظام الملک در تمایلات باطنی نصر به

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۴۰. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۵.
روضه الصفا. ج ۴. ص ۵۵۴.

۲. الفهرست. ص ۳۵۱. نامر، عارف. اسماعیلیه و قرامطه در تاریخ. ترجمه دکتر زمردی. (تهران، جامی، ۱۳۷۷). ص ۴۴.

۳. ترکستان نامه. ج ۱. ص ۵۲۱. الفهرست. ص ۳۵۱ همچنین

تفصیل سخن گفته‌اند.^۱

بنابراین عباسیان، که تاکنون تنها از جانب غرب و فاطمیان اسماعیلی در هراس بودند، حال از جانب شرق نیز اخبار نگران‌کننده‌ای می‌شنیدند، که در صورت صحت این اخبار می‌بایستی، واکنش جدی در قبال آن انجام داد. اگرچه یک پرسش در اینجا بی‌پاسخ می‌ماند و تا به حال نیز محققان جواب صریحی بدان نداده‌اند، و آن اینکه، امیرنصر سامانی در صورت گرایش به اسماعیلیه از میان مکاتب و آرای فکری مختلف، چه دلایلی را ضروری و صحیح پنداشته بود که بدان مذهب متمایل شده بود؟ یا اینکه چرا خیل وسیعی از کارگزاران دستگاه امیرنصر به آرای اسماعیلی سوق پیدا کرده‌اند؟ مگر در نفس این مکتب و تبلیغ چه بود که آنان را به خود مایل می‌ساخت؟

به هر صورت گرایش اسماعیلی امیرنصر دوم سامانی، قضیه‌ای نبود که بتوان بسادگی از کنار آن گذشت و شاید امیرنصر با این عمل، قصد جدایی کامل از عباسیان را داشت ولی فرصت این عمل را پیدا نکرد. در صورتی که امیر شرق خلافت دنیای اسلام، اگر این تمایل شخصی را به یک فرمان عمومی مبدل کرده و از تمام اقتدار خود در بسط و رواج آن یاری می‌گرفت، خلافت عباسی دیگر هیچ یارای مقابله نداشت.^۲ در حالی که در تاریخ، هیچ گزارشی از رسمیت اسماعیلیه در عهد نصر سامانی و یا ضرب سکه و خواندن خطبه به نام امام اسماعیلی دیده نشده است. پس گرایشی شخصی بوده و هنوز سیاسی نشده است.

گرایشهای تند کسانی چون ابوعلی الیاس به این مذهب و حتی کامیابیهایی که در کرمان به دلیل چنین اعتقادی داشت نشان‌دهندهٔ وسعت تبلیغات اسماعیلی در خراسان بزرگ بوده است.^۳ اما این تحولات در دربار نصر سامانی، موجب ناخشنودی سران

Bosworth, E.C: The Mdieval History of Iran, (XI), P.58.

۱. سیاست‌نامه. ص ۲۸۷ - ۲۸۹.
 ۲. رک. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۸۵. پورسینا. ص ۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۷۷. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۲۰۱. مادلونگ. فرقه‌های اسلامی. ص ۱۶۰.
 ۳. عقد‌العلی للموقف‌الاعلی. ص ۱۲۲. عصر زرین فرهنگ ایران. ص ۲۱۸. ایزدی، حسین. داعیان اسماعیلیه در ایران. ص ۱۶۱. متحن، حسین‌علی. نهضت قرمطیان. (تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۱). ص ۲۵۴.

لشکر و غلامان ترک شد و لذا آنان را به تدارک یک توطئه برضد نصر مهیا ساخت.^۱ پس به گفته خواجه نظام الملک ترکان و سران لشکر را قرمطی شدن شاه خوش نیامد و بالاتفاق نزد سپهسالار لشکر رفته و گفتند، درباب که مسلمانی از کف رفت و قرمطیان شاه را از راه بیراه کرده و علناً اظهار دعوت می‌کنند. بیش از این خاموش نمی‌توانیم بود. سپهسالار نیز با آنان تباہی کرده و موکول به توطئه‌ای کرد پس سپهسالار به بهانه لشکرکشی به بلاساغون، سران لشکر را به ضیافتی دعوت کرده تا توطئه را برنامه‌ریزی کنند.^۲

در همین اثنا عامدانه یا عالمانه، نوح پسر نصر از این قضایا با خبر شده و پدر را از جریان مطلع و پیشنهاد کرد او کناره‌گیری کند تا وی زمام امور را به کف گیرد. نصر هم پذیرفت!

بنابراین نوح به سرکوب و کشتار وسیع اسماعیلیه دست یازید. اما جریان انتقال آرام قدرت از نصر دوم سامانی به پسرش نوح دوم، کاملاً درخور تأمل است. لذا برخی اعتقاد به مسمومیت نصر در زندان دارند.^۳ برخی نیز عقیده دارند که ریشه این کشمکش، در اختلاف عقیدتی میان نصر و پسرش نوح بوده است تا جایی که نوح با مخالفان حرکت داعیان اسماعیلی هم‌نوا شده پدر را از سلطنت خلع و خود با چنین شیوه‌ای و با حمایت و اشارت مردان بزرگ نظامی دربار، جانشین پدر شد.^۴ به گفته ابن ندیم:

«در سال ۳۳۱ هـ. / ۹۴۳ م. نوح بن نصر، فقها را جمع نمود و نسفی را در آن مجلس حاضر کرده و آنان با وی مناظره کردند و وی را مفتضح و رسوا ساختند و نوح چهل دینار از آن پول را پس گرفت و نسفی و دعوات او و بزرگان و سردارانی که داخل در دعوت او شده بودند، کشته و بکلی نابودشان کرد.»^۵

یک نکته اساسی منابع تاریخی مربوطه به این موضوع، این است که منابع معاصر و یا

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۴. عصر زرین فرهنگ ایران. ص ۲۱۸. ایزدی، حسین.

داعیان اسماعیلیه در ایران. ص ۱۶۱. متحن، حسین علی. نهضت قرمطیان. ص ۲۵۴.

۲. سیاست‌نامه. ص ۲۸۹.

۳. همان. ص ۲۹۹.

۴. پورسینا. ص ۲۱۲. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۷.

۵. الفهرست. ص ۳۵۱.

نزدیک به دوره نصر دوم و یا اصلاً عصر سامانیان، به این حوادث و رخدادها اساساً نپرداخته‌اند. منابعی همانند تاریخ بخارا و یا تاریخ گردیزی از اشاره به فعالیتها و گرایشهای اسماعیلی و حتی شخص امیرنصر پرهیز کرده‌اند! حال علت این قضیه می‌تواند در چند صورت باشد:

۱. امرای سامانی پس از نصر دوم، چون گرایشهای اسماعیلی نصر و کارگزاران او را در حکم یک خاطره تلخ تلقی می‌کردند، لذا از تذکر و یادآوری این حوادث نیز پرهیز می‌کردند.^۱
۲. در روزگاران بعدی، چون تفکر اسماعیلی مطرود و به معنای حکم ارتداد تلقی می‌شد، پس مورخان نیز از اشارت و تفضیل آن حتی در عصر سامانیان و بخصوص روزگار نصر دوم اجتناب کرده و واهمه داشته‌اند.

۱۷. مناسبات سامانیان با چین

سامانیان نخستین دولت ایرانی بعد از اسلام بودند که در منتهالیه مرزهای شرقی ایران قرار داشتند. پس از قرن دوم هجری از مرزهای شرقی آنان، تعبیر به مرزهای شرق قلمرو اسلامی هم می‌شد. به عبارتی مرز شرقی سامانیان در مجاورت دیار ترک واقع شده بود و این حریم را بیش از هر عامل دیگری، مرزهای دینی در آن روزگار مشخص می‌کرد. به همین دلیل مرزهای شرقی سامانیان، مرز کفر و دیار کافرستان نیز لقب یافته بود، و درگیریهای این ناحیه، به پیکار میان کفر و دین تعبیر می‌شد. بنابراین سامانیان مرزداران شرقی حریم خلافت اسلامی محسوب می‌شدند. منازعاتی نیز که در نواحی فرغانه، اسپبجاب و بدخشان با ساکنان بلاساغون، کاشغر و وخان روی می‌داد نبرد کفر و دین تلقی می‌شد. قایل شدن به چنین حریم روحانی، آرام آرام، مراودات سیاسی - نظامی را نیز تهدید می‌کرده و موجب کاهش مناسبات اقوام دو سوی این مرزها می‌شد. بنابراین

۱. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۹۵. رک. شعبانی، دکتر رضا. سامانیان و اسماعیلیه. ص ۱۸۶.

به تعبیر غالب مورخان، به رابطهٔ مسلمانان و کفار، بیان شده است.^۱ بنابراین تا پیش از ورود اقوام مسلمان شدهٔ ترک به دنیای ایران و اسلام (یعنی تا اواسط دولت سامانیان) سطح روابط در حد بسیار پایینی قرار داشته است. تنشهای مذهبی، مانع از مناسبات تجاری و بازرگانی و حتی سردی در روابط سیاسی میان حکومتهای دو سوی این مرزها می‌شد. به همین جهت ارتباط میان بلاد ایرانی با نواحی آن سوی سیحون و فرغانه، بسیار کم‌رنگ و ناچیز بود. شاید بتوان گفت که حکومتهای هر دو سو، از خود دفع خطر کرده و از همدیگر دوری می‌کردند. پس کوشش سامانیان در روزگار امیراسماعیل برای جلوگیری از تجاوزات صحرائشینان غارتگر، رنگ مذهبی گرفته و به نام اشاعهٔ اسلام ایرانی برضد ترکان بی‌دین عنوان گرفت.^۲ لیکن این فعالیتها چندان نپایید و با مسلمان شدن وسیع و گستردهٔ ترکان، این وضع تغییر کرده و خیل عظیمی از ترکان را به دیانت اسلام وارد کرد. بنابراین، برخلاف نظر بسیاری از محققان، امیراسماعیل سامانی بیشتر از اینکه نابودکنندهٔ ترکان محسوب شود بایستی او را منجی ترکان به حساب آورد. به عبارتی نفوذ عمیق و گستردهٔ اسلام در میان ترکان کافر و تجاوزگر، تبدیل آنان به عناصر سلحشور مسلمان و برداشتن مرز چندین صدساله میان تورانیان و ایرانیان، (و بعدها مسلمانان و کفار)، بیشتر از هر عصر، در دوران امیراسماعیل صورت پذیرفت. پس ترکان در دوران اسماعیل سامانی با جدیت و سرعت به آغوش اسلام وارد شدند و خود را جزئی از سرزمینهای گستردهٔ اسلام و در خدمت زمامداران دنیای اسلامی قرار دادند. بنابراین حرکت آرام‌گرایش به سوی اسلام، در آغاز روزگار سامانیان، به دلیل همجواری ماوراءالنهر با بلاد ترک تشدید یافته و رهبران سامانی و ترک خواستار برقراری ارتباط و قطع مخاصمه و جنگ شدند.

اما به هرصورت روابط با قبایل ترک، بخصوص قبایل سکنی یافته در مرزهای ماوراءالنهر و بلاساغون و دورتر، که به آرامی در دایرهٔ اسلامی وارد شده بودند، در حکم مناسبات حکومتی و دولتی محسوب نمی‌شد. به عبارتی دیگر، قبایل ترک به دلیل فقدان

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۵۷. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۶۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۱.

۲. رک. گروسه، رنه. امپراتوری صحرائوردان. ص ۲۴۷.

یک مرکزیت سیاسی و انجام اقدامات دیپلماتیک، روابطشان در این عهد، به برقراری مناسبات با دولت سامانیان تعبیر نمی‌شود.

بنابراین تنها دولتی که در خطه شرق و قلمرو سامانیان، از استحکام سیاسی و اقتدار نظامی برخوردار بوده و می‌توانست مناسبات سیاسی - اقتصادی داشته و گاه با آشفستگی روابط به برخوردهای نظامی نیز منجر شود، امپراتوری چین بود.

«اما در هیچ‌یک از منابع و مآخذ چینی و متون رسمی تاریخ چین، حتی یک کلمه نیز به سلسله سامانیان اشاره نشده است و چنین به نظر می‌رسد که طرفین هیچ‌گاه با یکدیگر ارتباط و پیوندی نداشته‌اند. اما در کتب و متون قدیمی اسلامی، در دو جا [سفرنامه ابودلف و کتاب الذخائر والتهحف] به مسئله مبادله سفیران و برقراری پیوند زناشویی میان ساهانیان با خانواده امپراتوری چین اشاره شده است.»^۱

هرچند پیرامون ارتباط با چین، پیش از این زمان نیز کمتر مطالبی می‌یابیم. اما روی هم رفته می‌دانیم که تأثیر صنایع چین بر سرزمینهای غربی من جمله ایران، قابل توجه بوده است. این تأثیر تا به حدی بوده که بعدها مسلمانان، هر ظرف زیبایی را که ماهرانه ساخته می‌شد، به تبع نفوذ هنر صنعتگران چینی، آن را چینی می‌خواندند. کاغذ نیز از دیگر رهاوردهایی بوده که ظاهراً از جانب بلاد شرقی و چین به سمرقند منتقل شد و از سمرقند به دیگر بلاد اسلامی وارد شد.^۲ وجود عمارتی در کاشغر که مزین به تصاویر امپراتور چین در دیوار شمالی بود و دیوار شرقی آن به تصویر عده‌ای از برهمنان هندی و خانان ترک ترسیم شده و در دیوار غربی، تصاویر پادشاهان ایران و روم و امپراتوران روم تصویر شده بود [عمارتی متعلق به قرن چهارم هجری / دهم میلادی]، می‌تواند شاهدی بر روابط این عصر بوده باشد.^۳ در همین زمینه باید گفت که در چین و ترکستان شرقی، هیچ دینینه‌ای از سکه‌های سامانیان به دست نیامده است. علت این امر را برخی از محققان، عدم قبول مسکوکات نقره‌ای بخصوص مسکوکات بسیار کم عیار پایان روزگار

۱. رک. مرادزاده، رضا. «پژوهشی پیرامون روابط سامانیان و چین». نامه آل سامان. ص ۲۶۲.

۲. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۰۶.

۳. رایس، تامارا تالبوت. هنرهای باستانی آسیای مرکزی تا دوره اسلامی. ترجمه دکتر رقیه بهزادی.

(تهران، نشر تهران، ۱۳۷۲). ص ۴۹.

سامانی، دانسته‌اند. چینی‌ها بیشتر کالاهای خود را با کاروانهایی که از غرب می‌آمد معاوضه می‌کردند. این در حالی بود که سکه‌های سامانی در آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی از نقره با عیار عالی ضرب می‌شده است. درحالی‌که در پایان همان قرن و هرچه نزدیکتر می‌شویم، از عیار آن کاسته شده است. درست در همین زمان مبادلات سامانیان با بلاد غربی رشد یافته به نحوی که مسکوکات نقره‌ای سامانیان در روسیه، لهستان و اسکاندیناوی به دست آمده و این دال بر حجم مبادلات زیاد بوده است.^۱

حکایتی را نیز از امیرنصر دوم سامانی ذکر می‌کنند که به رودکی فرمان منظوم ساختن کلیله و دمنه را داد. سپس نقاشانی را از چین خواست تا کتاب مذکور را با نقاشیهای مطابق با موضوعات مطروحه در آن تزیین کنند.^۲

به این ترتیب دو گزارش و یا به تعبیری سفرنامه، از این دوران برای ما، نقل و گزارش شده است، که در این ارتباط قابل بررسی هستند. نخست کتاب الذخائر والتحف نوشته قاضی ابوالحسین احمد بن الزبیر که ظاهراً حدود ۴۶۳ هـ. / ۱۰۷۱ م. نگاشته شده است. در فصل چهارم آن، داستان ورود سفیر امپراتور چین به دربار نصر سامانی را توصیف می‌کند. اصل این سفارت هم این بود که یکی از اهالی تکفیرشده نیشابور، پس از فرار از زندان، به چین رفته و مقبول درگاه امپراتور چین قرار می‌گیرد و حتی به مقام وزارت می‌رسد. وی امپراتور را به لشکر کشی به بلاد اسلامی ترغیب می‌کند. امپراتور قصد می‌کند پیش از آن هیئتی چهار نفره از دانشمندان دربار خود را رهسپار بخارا کند. اینان به همراه چهل سواره به بخارا آمده و به نزد دربار نصر می‌روند. آنان حامل نامه‌ای بودند که در آن از امیرنصر خواسته شده بود خود را وزیر امپراتور چین دانسته و آمادگی خود را در تبعیت از فرمان امپراتور اعلام کند. ضمناً خراج بیست و هفت سال عقب‌مانده را نیز بپردازد، وگرنه امپراتور بزودی سپاهی به غرب گسیل خواهد کرد که در عظمت آن همان بس که، طلایه‌داران آن به بخارا برسند درحالی‌که بقیه السیف هنوز در خاک چین باشند. چون این هیئت به فرغانه رسید، سریعاً خبر را به امیرنصر دادند. نصر نیز فرمان

۱. رک. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۱۰۵ و ۲۱۱.

۲. آذری، علاءالدین. تاریخ روابط ایران و چین. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷). ص ۸۱.

استقبال و پذیرایی گرم و باشکوهی را از آنان داد. از فرغانه تا بخارا، در طول راه سپاهیان صف آراییی کرده و بیابانها مملو از سربازان که غرق در جوشن و شمشیر بودند شد و این سپاه به استقبال هیئت چین مأموریت داشت. مراسم باریابی نیز با نهایت شکوه انجام شد و به حدی پر هیبت بود که فرستادگان چین را متوحش و مرغوب ساخت. در پایان این هیئت در عین تکریم و احترام بسیار و پذیرایی مفصل، نامه‌هایی را از امیرنصر با لحنی تهدیدکننده در پاسخ به نامه امپراتور چین و درخواستهای او تحویل گرفت تا به امپراتور چین برسانند. سپس این هیئت را در سلامت و امنیت کامل تا مرز چین بدرقه و مشایعت کردند. امپراتور چین ظاهراً به خاطر چنین رفتار و پاسخی و برخورد با هیئتش، بعدها به اسلام مشرف شد.^۱

یکی از محققان، روی این حکایت تحلیل مفصلی کرده است و براساس نتایج این مطالعه، بایستی از نظر تاریخی قابل اعتماد باشد. منظور از امپراتور چین، لی شنگ‌تین، امپراتور سرزمین بزرگ سریر ختن بوده است. مدارک دیگری نیز وجود دارد که سامانیان، او را امپراتور چین می خوانده‌اند. این قضیه، فقدان هرگونه رد پای را برای مطالعه در منابع و مآخذ تاریخ چین آشکار می‌کند.^۲

سفرنامه ابودلف مسعربن مهلهل، دومین کتابی است که در زمینه ارتباط سامانیان با چین و برقراری پیوند ازدواج با دختر امپراتور چین و پسر نصر دوم سامانی اشارات مفصلی آورده است. متن اصلی این تألیف موجود نیست و تنها قسمتهایی از آن در نوشته‌ها و آثار بعدی مورخان مسلمان ذکر شده است.^۳

ابودلف معاصر با نصر بن احمد سامانی است. در همین روزگار پادشاه چین قایلین بن الشخیر، سفیر به بخارا گسیل داشت تا از امیر سامانی درخواست کند به منظور تحکیم روابط، ازدواجی بین فرزندانشان صورت پذیرد. امیرنصر سعید، که موافق با ازدواج دخترش با پسران غیرمسلمان پادشاه چین نبود، تنها با پیوند یکی از پسرانش با

1. Bosworth, E.C: The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, (XXII), PP. 1 - 13.

۲. مرادزاده. نامه آل سامان. ص ۲۶۳ - ۲۷۴.

۳. معجم البلدان. ج ۳. ص ۴۴۱ - ۴۴۸. تاریخ روابط ایران و چین. ص ۷۶.

شاهدخت چین موافقت می‌کند. چون سفیر چین قصد بازگشت می‌نماید، امیرنصر ابودلف را برای همراهی با سفیر پادشاه چین تا سندابیل، پایتخت چین، پیش از سال ۳۳۱ هـ. / ۹۴۳ م. مأمور می‌کند.

ابودلف، عازم سرزمین چین شد و در میان راه از عجایب و غرایب بسیاری آگاه شده و یاداشتهایی برمی‌دارد. این گزارشها به قدری حیرت‌انگیز و اغراق‌آمیز است که به نقل یاقوت حموی می‌توان برگزافه بودن آن بسادگی پی‌برد.^۱

به گفته بعضی از محققان، سفرنامه وی سرشار از گفته‌های اشتباه، متناقض و تعجب‌برانگیز است و حقیقتاً نمی‌توان برآن اعتماد کرد.^۲ یا اینکه فرض کنیم این سفرنامه را شخصاً ابودلف خود نرفته، بلکه بر مبنای آنچه شنیده، نگاشته است. لیکن با تمام این احوال مطالبی را که ابودلف پیرامون ازدواج میان شاهدخت چین با سامانیان ثبت کرده، می‌تواند واقعیت داشته باشد. مسلماً این رخدادها مطمئن‌تر و شفاف‌تر خواهد بود چون ابودلف واقعاً شاهد آن بوده است.^۳ ابن‌ندیم نیز نقل قولها و گزارشهای ابودلف را در کتاب خویش نقل و بدان گزارشهای اعجاب‌انگیز استناد کرده است.^۴ برخی نیز معتقدند با انجام پیوند مذکور، راه تجارت چین به روی مسلمانان گشوده شد.^۵ احتمال می‌رود نخستین امیر قراخانی نیز که به اسلام روی آورده و بعدها این قوم را به اسلام درآورد، متأثر از همین وقایع و تحت تأثیر مراودات با نصر سامانی بوده باشد. به این ترتیب احتمال امپراتور دانستن شاه قراخانی توسط ابودلف به‌عنوان پادشاه چین تقویت می‌شود.^۶

ابودلف به بازگشت خویش و شاهدخت چین بشارت کرده و اینکه پس از چندی نصر سامانی که ایام پایانی حیات خویش را می‌گذرانند، فرمان داد تا تجهیزات کامل برای سوگواری او فراهم کنند و این مراسم مجلل و غلامان... اشاره می‌کند.^۷

۱. معجم البلدان. ج ۳. ص ۴۴۱ - ۴۴۸. تاریخ روابط ایران و چین. ص ۷۶.

۲. مرادزاده. نامه آل سامان. ص ۲۷۴. همان. ص ۲۷۷.

۴. الفهرست. ص ۶۲۰ - ۶۲۷.

۵. منز، آدم. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری. ج ۲. ص ۵۰۹.

۶. مرادزاده. نامه آل سامان. ص ۲۷۸. ۷. معجم البلدان. ج ۳. ص ۴۴۴.

چنانکه منابع چین گزارش می‌دهند از سال ۳۱۲ هـ. / ۹۲۴ م. بازرگانان مسلمان در مغولستان دیده شده‌اند، ولی در این باره خبری در منابع مورخان اسلامی نیامده است.^۱ بدین ترتیب اطلاعات ما از شخصیت و گزارشهای ابودلف چندان نیست. هرچند قسمت دوم سفرنامه وی در ایران به چاپ رسیده و آن مبنی بر مسافرتهاى داخل ایران است لیکن قسمت اول سفرنامه همچنان مخدوش می‌نماید.^۲ اساساً او هنگامی که به چین می‌رفت آیا صلاحیت سفارت دولت سامانیان را داشته است؟ با چنین گزافه‌هایی که از او گزارش یافته و تا حد بسیاری غیرقابل قبول است چگونه در عرصه سیاست خارجی سامانیان شایستگی احراز سفارت و مأموریت به چین را داشته است.^۳

۱۸. آغازین روابط ایران و روس در عهد امیرنصر سامانی

آغازین برخوردهای نظامی میان ایران و روس، به روزگار سامانیان بازگشت پیدا می‌کند. اقوام روس که در قرن نهم میلادی / سوم هجری صاحب قدرت و حکومتی شده بودند، در ناحیه شمال دریای خزر و رود ولگا اقتدار خود را با تکیه بر اقوام اسلاو تثبیت کردند. روس‌ها جهت ورود به دریای خزر نیاز به اجازه از قوم خزر در مناطق شمالی کوههای قفقاز و دریای خزر داشتند. به گفته مسعودی روس‌ها در قبال تعهد پرداخت سهمی از غنایم و رهاوردهای هجوم خود به فرمانروای خزر، اجازه یافتند. تا وارد آبهای خزر شده و خود را به سواحل جنوبی دریا برسانند.^۴ برخی از محققان روسی عقیده دارند که آغازین هجوم روس‌ها را باید به حدود سال

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۵۷.

۲. رک. ابودلف. سفرنامه ابودلف در ایران. ترجمه ابوالفضل طباطبائی. (تهران، زوار، ۱۳۵۴).

۳. برای مطالعه در زمینه ویژگیهای سفیران ایرانی رک. ابن الفراء. رسل الملوک. تصحیح صلاح‌الدین منجد. ترجمه پرویز اتابکی. (تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳). ص ۴۰.

۴. مروج الذهب. ج ۱. ص ۱۷۸.

۲۶۷ هـ. / ۸۸۰ م. بازگرداند. استناد اینان به سکه‌هایی است که از منطقه آسکون پیدا شده و بر آنها این آیه منقوش است:

اذن للذین یقاتلون و انهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر («حج»، آیه ۴۰)
 برخی ضرب این آیه را به مناسبت حمله روس‌های کافر دانسته‌اند.^۱ البته پیرامون این هجوم به دلیل فقدان منابع و متون تاریخی، چندان نمی‌توان به قطعیت سخن گفت. منابع مورخان اسلامی هم چیزی از این هجوم ذکر نکرده‌اند.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان، به هجوم روس‌ها در حدود سال ۲۹۸ هـ. / ۹۱۰-۹۱۱ م. اشاره می‌کند.^۲ در این هجوم شانزده کشتی پس از طی دریای خزر به آسکون و سواحل جنوبی دریای خزر رسیده و آن مناطق را غارت کردند.

والی ساری ابوالضرغام احمد بن القاسم، اوضاع را به ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح ولایتدار سامانی در طبرستان طی پیامی فرستاد و درخواست کمک کرد و او نیز فرستاد. لیکن روس‌ها به طبرستان فرود آمدند و بسیاری را کشته و عده‌ای را به اسارت بردند. ظهیرالدین مرعشی نیز به اشارتی از این حائنه یاد می‌کند.^۳

ابن اسفندیار در ادامه مطلب خود می‌آورد که:

«سال دیگر روسان با عدد انبوه بیامدند و ساری و نواحی، پنجاه هزار سوخته و خلائق را به اسیر برده و به تعجیل به دریا رفته و تا به حد چشم رود به دیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی به دریا بوده، اهل گیلان به شب به کنار دریا آمدند و کشتیهای روس‌ها سوخته و آن جماعت را که بیرون بودند کشته و دیگران که به دریا بودند گریخته، شروان شاه پادشاه چون از این حال خبر یافته بود، به دریا کمین فرمود و تا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت و تردد روسان از این طرف منقطع شد.»^۴

این واقعه به احتمال قوی در سال ۲۹۸ هـ. آن‌طور که ابن اسفندیار گفته، نیست بلکه در سال ۳۰۰-۳۰۱ هـ. / ۹۱۳ م. می‌تواند روی داده باشد. علت این امر در آن است که ابن اسفندیار در پایان گزارش خویش آن را انقطاع حملات و یورش روس‌ها به طبرستان

۱. جمالزاده، محمدعلی. تاریخ روابط روس و ایران. (تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۲). ص ۲۱.
 ۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۶. رک. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۹.
 ۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۳۰۲. ۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۶.

شمرده است (تألیف قرن هفتم هجری). در حالی که مسعودی مورخ برجسته قرن چهارم هجری (متوفی ۳۴۵ هـ.) به هجوم روس‌ها در همین منطقه اشاره کرده است و سال آن را نیز در ذیل وقایع سالهای ۳۰۰ هـ. گزارش می‌کند. وی می‌گوید که ۵۰۰ کشتی که بر هر کدام یکصد نفر سوار بودند از طریق عبور از میان قوم خزر و با تعهد به پرداخت نصف غنایم حاصله به فرمانروای خزران، وارد دریای خزر شده و خود را به سواحل جنوبی دریای خزر و منطقه طبرستان رسانیدند. سپس با هجوم به گیل و دیلم و طبرستان و آبسکون و شهر ساحلی گرگان و سپس آذربایجان خونها ریختند و زنان و کودکان بسیاری را به اسارت گرفتند. اموال بسیاری به سرقت رفت و به هر کجا حمله کردند بجز ویرانی و سوختن و فغان مردم چیزی حاصل نداشت. به گفته مسعودی مردم این نواحی تا به حال هجومی از جانب دریا ندیده بودند. مردمان منطقه چون بجز کشتی تجارتمی نمی‌شناختند به یاری پادشاه شیروان به روس‌ها حمله کردند. لیکن مغلوب شده و هزاران تلفات از خویش برجای نهادند. در ماههای بعد هیچ‌کس را یارای درگیری و رویارویی با روس‌ها نبود تا اینکه پس از غارت بسیار به شمال دریای خزر بازگشته و در مصب رود ولگا با تحویل نصف سهم غنایم به فرمانروای خزر خواستند بازگردند که با نیروهای مسلمانان در منطقه خزر مواجه شدند. مسلمانان این ناحیه به فرمانروای خزر گفتند ما را در سرکوب قاتلان برادران مسلمان مانع مشو. او نیز منع نتوانست کرد. لذا چون روسان مسلمانان را به همراه مسیحیان آمل در مقابل خویش دیدند جنگ سختی در گرفت که خداوند مسلمانان را پیروزی بخشید. و هر چند از ایشان متواری شدند لیکن در مناطق دیگر همین بلا بر سرشان آمد و حدوداً سی هزار نفر در این قضیه کشته شدند. و از این واقعه به بعد روس‌ها به چنین کاری دست نزدند.^۱

پوگودین مورخ معروف روسی، ضمن اذعان به این رخداد، چنین گوید که، ایگور سومین پادشاه روس که از ۳۰۰-۳۳۳ هـ. / ۹۱۲-۹۴۴ م. سلطنت کرد، قصد داشت آغاز سلطنت خود را با یک تهاجم موفقیت‌آمیز و یک اقدام فوق‌العاده، عظمت بخشیده و

۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۸۰-۱۸۲. تاریخ ترکهای آسیای میانه، ص ۷۷-۷۸. پیگولوسکایا. تاریخ ایران، ص ۲۰۷. بارتولد، و.و. جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام. ترجمه لیل زین شه. (تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵). ص ۴۵-۴۷.

کسب و جاهت و منزلتی کند. از این رو به یک چنین حرکتی مبادرت ورزید که در عین موفقیت در بازگشت به چنین مصیبتی مبتلا و عده کثیری به قتل می‌رسند. این قضیه نه تنها اسباب افتخار و پیروزیهای بعدی برای او نشد که موجب سرشکستگی و دست نزدن به هیچ‌گونه جنگی در دوران خود شد.^۱

این هجوم روس‌ها به طبرستان به اعتقاد کسانی چون دارن محقق برجسته و آقای جمال‌زاده می‌بایستی در سال ۳۰۱ ه. / ۹۱۳ - ۹۱۴ م. صورت گرفته باشد.^۲

نگارنده نیز به دلیل مطابقت حوادث منطقه طبرستان با این سال با همین عقیده موافق است. این حوادث از یک سو قتل احمد دوم سامانی و تشنجات گسترده در میان مدعیان قدرت در خراسان بزرگ بود. از دیگر سو، تلاشهای سیاسی - نظامی ناصر کبیر (أطروش) در جهت خروج نیروهای سامانیان از منطقه طبرستان بوده است. پس هر سیاستمداری چنین موقعیتی را یک فرصت فوق‌العاده می‌بیند همان‌گونه که ایگور پادشاه روس دیده بود.^۳

بنابراین با ورود به قرن چهارم هجری سامانیان همان‌گونه که مراودات و مناسبات گوناگون خود را با ترک‌ها و چینی‌ها آغاز کردند با روس‌ها و بلغارها نیز شروع کردند. برخوردها و روابط با روس‌ها همان‌گونه که ذکر شد برخوردهای نظامی بوده است اما در کنار آن با سایر اقوام نیز روابط تجاری و اقتصادی برقرار شد به گفته بارتولد:

«به دلیل وجود مناسبات قومی بین بلغارها و خوارزمیان، خوارزمیان و سامانیان رابطهٔ سومی نیز به وجود آمد (بلغارها و سامانیان). در ۳۰۹ / ۹۲۱ نمایندگان از سوی بلغارها به دربار خلیفه المقتدر اعزام و تقاضای ارسال متخصصان نظامی برج و باروسازی می‌کنند. خلیفه برای ادای احترام به بلغارها، ابن فضلان را به عنوان نمایندهٔ خود به کشور آنان می‌فرستد. راه بغداد و حوزهٔ ولگا در واقع از طریق قفقاز بسیار کوتاهتر بوده است، لیکن نمایندگان خلیفه به خراسان و خوارزم و سپس حوزهٔ ولگا رفته‌اند.»^۴

وی در ادامه می‌گوید که نفوذ خوارزمیان در بلغارهای مسلمان به حدی بود که

۱. رک. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۲۸. ۲. همان. ص ۳۰.

۳. برای آگاهی و تفصیل هرچه بیشتر این اوضاع رک. ایران در زمان سامانیان. ص ۲۴۹.

۴. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۸۲.

هنگامی که سامانیان با وجود عزل مستکفی بالله عباسی، هنوز به نام المطیع سکه ضرب نمی‌کردند، خوارزمیان و بلغارهای مسلمان نیز همچنان سکه به نام مستکفی ضرب می‌کردند.^۱

از طرفی دیگر، روسیه، مسیر مناسبی برای ارتباط تجاری سامانیان با غرب نیز بوده است. بویژه از آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی، و امارت نصر دوم سامانی، این ارتباط بازرگانی، وسعت بیشتری گرفت. این در حالی بود که در همین ایام، در اروپا وایکینگ‌ها در مدت سه قرن به تاخت و تاز و غارتگری مشغول بودند.^۲ روتق اقتصادی سامانیان در برابر دول اروپایی از اینجا به نظر می‌آید که:

«مسکوکات سامانی، ابتدا برای خرید جنس و مال‌التجاره، از ایران به روسیه و بلغار و دشت قبیچاق و ممالک دیگر مجاور روسیه رفته و پس از آن چون ملل مذکور، هنوز خودشان هیچ‌کدام برای معاملات دارای مسکوکی نبوده‌اند، برای خریداری مال‌التجاره ملل اسکاندیناوی، آن قدری را که نمی‌توانستند با جنس بپردازند، مجبور بودند با مسکوکاتی که از خارج به خاک آنها می‌آمد بپردازند. از این رو، در ممالک مذکور، مقداری از این سکه‌ها وجود داشته است. [...] مسکوکات مزبور تماماً نقره است چونکه مسکوکات طلا را خود روس‌ها نگاه می‌داشتند و به اسکاندیناوی‌ها نمی‌دادند. در میان آن مسکوکات نقره هم بعضی از میان نصف شده است و علت آن بوده که اقوام مذکور در معاملات خود، مسکوکات را از روی وزن داد و ستد می‌کرده‌اند و گاهی مجبور می‌شده‌اند که بعضی از قطعات را نصف کنند. چنانکه ابن حوقل نیز به درهمهای شکسته (مکسره) اشاره می‌کند.»^۳

بدین ترتیب در تبیین این‌گونه ارتباطات، شاهد سکوت منابع و متون تاریخی هستیم و همین قضیه منجر به زبان گشودن مسکوکات، و گزارش چنین پیوندها و مراودات وسیع در میان دول پهناور می‌شود.

پس از دوره امیرنصر نیز گزارشهای چندی از برخی تهاجمات روس‌ها به بلاد

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۸۲.

۲. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۱۰۵.

۳. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۴۲ - ۴۳.

آذربایجان و بردعه شده است.^۱ لیکن قلمرو سامانیان پس از این دیگر در معرض هجومی از جانب اقوام و دولت روس قرار نگرفته است.

۱۹. ارتحال امیر سعید سامانی

با گذشت سی سال از امارت درخشان امیر سعید نصر دوم بر پهنه وسیع خراسان بزرگ، آرام آرام دوران او نیز به پایان رسید و عصر طلایی روزگار سامانی، از نقطه اوج منحنی توسعه، سرایشب حسیض را پیمودن آغاز کرد. به هنگام مرگ او بذره‌های تکوین و رونق علم و فرهنگ تازه به بار نشسته بود. روزگار او به پایان می‌رسید لیکن دستاوردهای عظیم و خیره‌کننده در عرصه فرهنگ و تمدن، تازه نشو و نما می‌یافت و می‌رفت تا رستاخیز ایرانی - اسلامی را به تکامل بنشانند. نصر دوم در ابتدا اگرچه کودکی بیش نبود لیکن خردمندان بر وی اشراف یافتند. در حالی که پس از او حرمت اهل قلم به تکریم اهل شمشیر و سیاست مبدل شده بود. فضای آزاداندیشی در آخرین لحظات امارت نصر، کم‌سوتر و چراغ اندیشه با شعله‌ پریگداز تعصب همو شد. محقق برجسته تاجیک، دکتر نظروف معتقد است که مرحله عروج دولت سامانیان تا آخر امارت امیر نصر دوم، بیشتر دوام نیافت. وی دیگر نشانه‌های دوران صعود و عظمت را تا این مقطع، به کارگیری خدمتگزاران برجسته و وزیران با تدبیر و سپهسالاران صادق و وفادار، همچنین، توافق میان حکومت مرکزی و حکام محلی که اسباب امنیت و توسعه مملکت بودند، داشتن نظام مملکتداری ممتاز، بروز انقلاب علمی - فرهنگی در راستای داشتن پایه‌های ملی و در نهایت، آزاداندیشی و فعالیتهای سازنده را از نشانه‌های دوران طلایی عصر سامانیان برمی‌شمارد.^۲ مرحوم سعید نفیسی نیز فقدان امیر نصر را یک ضایعه جبران‌ناپذیر و

۱. رک. تجارب الامم. ج ۶. ص ۹۳. جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام. ص ۴۷.

۲. Назаров, Хакназар: Лвомили сууд ва сукути лавлати Сомониён. (Душанбе, Ирфон, 1999).

رک. نظروف، دکتر حق‌النظر. «عوامل صعود و سقوط دولت سامانیان». نامه آل سامان. ص ۳۴۷.

سرنوشت زمامداران دانا و دانشمند را به چنین نقطه‌ای ختم می‌داند:^۱

«تاریخ همواره نشان داده است که پادشاهان دانا و دانش‌آموخته و درس‌خوانده در پادشاهی نمی‌پایند زیرا که دانش، ایشان را از ستم و خونریزی و آزار بازمی‌دارد، و دروغا که پادشاهی جز به ستم و خونریزی و آزار مردم استوار نیست.»^۱

منابع و متون تاریخی، متأسفانه آخرین ایام حیات امیرنصر را در هاله‌ای از غبار تصویر می‌کنند. بدرستی روشن نیست که آیا همان‌گونه که بر سر پدر، توطئه‌ای وارد شد، بر سر او نیز وارد شد، یا اینکه او دوران امارت خویش را به شکلی کاملاً طبیعی پیموده است. بسیاری از محققان معاصر نیز دستخوش، همین خطا شده و از این مقطع از تاریخ سامانیان، بسادگی عبور کرده‌اند و گویا که نصر در سال ۳۳۱ هـ. / ۹۴۲-۹۴۳ م. بی هیچ حادثه‌ای در آرامش کامل و در فضایی آرام درگذشته است.^۲ برخی از مورخان نیز پایان حیات او را چندان مقدس‌مآبانه تصویر کرده‌اند، که گویی وی، معصومیت لازمه را به دست آورده است. لذا تصویری که از او دارند تصویر یک انسان مبتلا به مرض سل است که حدود سیزده ماه بیماری‌اش به طول انجامید و در خانه خویش، مکانی به نام بیت‌العباده ساخته تا در آن به عبادت و استغاثه پردازد.^۳ فراتر از این، گزافه‌گوییهای ابودلف را از زبان یاقوت حموی می‌بینیم که، نصر بیست سال پیش، زمان وفاتش را مشخصاً می‌دانسته و چون هنگام وفاتش فرا رسید، از شهر بخارا با هیبت تمام رسمی خارج شد و جهازات کامل تعزیه‌خوانی و مصیبتداری را با خود برداشته و سپس فرمان داد تا برای او تعزیت برپا دارند. در این مجلس خانواده امیر، فرماندهان نظامی، تجار، قضات، عالمان و... با تشریفات ویژه شرکت جستند. (و سپس بعد از کلی داستان‌پردازیها...) نصر داخل قبر خود شد و جان به جانان تسلیم کرد!^۴ هرچند این نگرش خیال‌پردازانه از ذهن یک انسان معقول هیچ‌گاه خطور نمی‌کند و این سخن را در هیچ‌یک از دیگر متون و حتی سروده‌های ادیبان نیز نمی‌بینیم.

۱. پورسینا. ص ۱۷۷.

۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۷۷. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۵. روضة‌الصفاء. ج ۴. ص ۵۵۷. جهان

آراه. ص ۹۹.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۱۹ - ۲۱۰.

۴. معجم‌البلدان. ج ۳. ص ۴۴۴ - ۴۴۷.

برخی از محققان را نیز عقیده بر این است که نصر چون دچار توطئه سرداران نظامی خود، به دنبال ناخشنودی ایشان از تمایلات باطنی شد، بهتر آن دید که با استعفای از امارت، جلو هر پیشامد غیرمترقبه را بگیرد.^۱ به همین دلیل توطئه از سوی پیشوایان دینی، به منظور دستیابی برای امور سیاسی بود، همان‌گونه که در پایان این دولت، چنین شد.^۲

عده‌ای از مورخان نیز، به قتل نصر سامانی معتقدند، و اینکه وی به مرگ طبیعی فوت نکرده، و به تحریک فرماندهان نظامی و علمای بخارا، به دست فرزندش نوح یا به دست غلامان خود به قتل رسیده است.^۳ بررسی سخن این نویسندگان بروشنی فقدان روایات صحیح و منطقی را در آثارشان بدیهی می‌نماید.

در اینجا لازم است به تحلیل سخنی از بارتولد نیز بپردازیم که علی‌رغم تمجید از نصر دوم سامانی و اشارت به شورشهای آغازین عصر او و همچنین ذکر تمایلات اسماعیلی نصر، در پایان گفتار خویش، وزرای او را کاردان و نصر را امیری ناتوان برمی‌شمارد.^۴ وی علی‌رغم چنین ادعایی، هیچ مصداق و یا توجیهی را بر آن ذکر نکرده و سریعاً از آن می‌گذرد. بر اهل تحقیق مسلم می‌نماید که هر حکم قطعی مستلزم در بر داشتن اسناد، مصادیق و شواهد محکم است و لاغیر.

بنابراین اگر بخواهیم تصویر روشن و گویایی مبتنی بر متون تاریخی از پایان عصر امارت نصر دوم داشته باشیم، باید گفت که متأسفانه منابع تاریخی، در تبیین رخدادهای روزگار او از شدت و ضعف برخوردارند. به عبارتی دیگر در برخی از رویدادها به تفصیل و از جوانب گوناگون پرداخته و در برخی از مقاطع حتی چندین ساله، از اشارت و حتی ذکر کلی و مجمل نیز غفلت داشته‌اند. وقایع بعضی سالها را کاملاً گزارش و رویدادهای برخی سالها را اصلاً فراموش کرده‌اند. به همین جهت است که هرکسی مثل نظامی عروضی جرئت می‌کند هر شعری از شاعری را به هر حادثه‌ای در هر مقطع ربط بدیهی بدهد! قضیه درگذشت نصر دوم نیز از این مقوله بیرون نیست.

۱. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۲۰۱.
 ۲. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۱۸۳.
 ۳. سیاست‌نامه. ص ۲۹۹. خوانی، نصیح. مجمل فصیحی. ج ۲. به اهتمام محمود فرخ. (مشهد، باستان، ۱۳۴۰). ج ۲. ص ۵۲.
 ۴. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۲۴.

همان‌گونه که پدرش قربانی توطئه‌ای شد که، سرانگشت صاحبان قدرت و نفوذ در آن روشن بود، وی نیز در طی ایام امارت خود دستخوش عصیانها، شورشها و توطئه‌های گوناگون شد. اما یک نکته بر اهل نظر، پوشیده نیست که، نصر با سیاستهای تساهلی و تسامح و افکار آزاداندیشانه خویش، براحتی نمی‌توانسته است، امارت کند، منطقی است که در هر مقطعی از تاریخ، افکار نوین، در تصادم با نگرشهای سنت‌پرستان و مرتجعان قرار گیرد. بنابراین، نوآوریهای نصر قطعاً اگرچه نوخواهان و نواندیشان و اصلاح‌طلبان را خشنود می‌ساخت، لیکن مگر این وعده در هر جمعی چه تعداد از آن را تشکیل می‌دهند؟ اگر عصر نصر را برخوردار از یک شیوه سنتی مبتنی بر تداوم آنچه در گذشته بوده و همان سیاستها، برنامه‌ریزها، طرحها، دیدگاههای فکری و سیاسی و اجتماعی و مذهبی قبل بدانیم او نیز مثل هر امیر و سلطان دیگری در تاریخ قرار می‌گرفت و روزگار سامانیان نیز یک روال کاملاً طبیعی را مثل خیلی از حکومتها و دولتها طی می‌کرد. لیکن نصر این‌گونه نیست. نه خود این‌گونه بود و می‌اندیشید و نه مقتضیات زمان و مکان به او اجازه تقلید و تداوم سنتها را می‌داد.

نصر دوم سامانی، وارث یک صیروت پرشتاب از روزگار امیراسماعیل و پدرش احمد دوم است. صیرورتی که قصد در انداختن طرحی نو از قالبهای سیاسی، نظامی و فرهنگی را داشت. امیراسماعیل سامانی گامهای جدی و غیرقابل مقایسه‌ای با دیگران در راه استقلال فکری و فرهنگی برداشت. به عبارتی او فضای لازم برای تغییرات و دگرگونیهای بنیادین و ساختاری در جامعه ایران بعد از اسلام را آماده کرد. بنابراین اگر جریان قدرت به دست خردمندان و هیئت کارگزاران فرهیخته نظام، مبتنی بر تغییر در شالوده‌های بنیادین اندیشه اجتماعی صورت می‌گرفت، آنگاه می‌شد بر پیدایی و برپایی یک رستاخیز مستقل و مبتکرانه و به زمینه‌های شور ملی و علائق میهنی و آفرینش ادبیات ملی و تقویت شعور دینی باور داشت. رویدادی که در عصر سامانیان پیش آمد، بجز این نبود. سامانیان گرانبمایه و باشکوهند، چرا که بنیاد یک فکر نو، برای احیای میراث خود در گذشته، و خلاقیت براساس نیاز زمان خود را، پی‌افکنند. به گفته حکیم ابوالقاسم فردوسی:

پی افکندم از نظم کاخی بلند
 که از باد و باران نیابد گزند
 نمیرم از این پس که من زنده‌ام
 که تخم سخن را پراکنده‌ام

آنچه در سروده‌های فردوسی موج می‌زند، خلاقیت و نوآوری است. این سخن حال همه نواندیشان و نوابغ این روزگار از ابن سینا تا ابوریحان و بوزجانی و ابونصر عراق و صدها اندیشمند این روزگار است. به این ترتیب سخن افلاطون در این دوره کمرنگ می‌شود که گفته بود یا حکیمان بایستی به سلطنت برسند و یا سلاطین حکمت بیاموزند. طرحی نوین که در آغاز امارت سامانیان درافتاد این بود که اینان پرورندهٔ تنها امیر خردمند و حکیم نشدند، برنامهٔ اینان پی افکندن طرحی بود که همگان در جامعه فرهیخته و خردمند شوند و حکمت، متاع پرهای بازار عشاق و مردمان از هر طبقه و گروهی و با هر اعتقاد مذهبی شود.

حال مقطعی که از آن سخن می‌گوییم سال ۳۳۱ هـ. / ۹۴۳ م. است. نصر بن احمد سامانی نیز با سپری کردن دوران بلوغ نوجوانی و جوانی به دورهٔ کمال خویش دست یافته و حدوداً چهل ساله است. گرد خرد بر پیشانی او نشسته است و شاهد ورود اندیشه‌های عقلی به بازار فکری در جامعه است. آموزشهای جیهانی‌ها و بلعمی‌ها و فرهیختگانی که او را تربیت کرده‌اند، حاکی از گرایش او به نگرشهای باطنی مبتنی بر آرای عقلی است. مبانی افکار ارسطویی و رسالات منطقی اخوان‌الصفاء، او را به خود مشغول داشته و با صاحب‌خردان به نیکی و حرمت و با سنت‌پرستان و متحجران بتندی و سختی رفتار می‌کند. بنابراین هرچه از دوران امارت او بیشتر سپری می‌شود معاندان، خاصه بداندیشان و کژاندیشان، بیشتر قصد توطئه و براندازی نظام او را می‌کنند.

تقویت قوای نظامی و نفوذ عناصر ترک، طریقی بجز این بود. عالمان متحجر ماوراءالنهر، هنگامی که مقصود خویش را با فرماندهان نظامی، خاصه ترکان تربیت‌یافتهٔ دست سامانیان، مشترک می‌بینند، مترصد فرصتی می‌شوند تا با مساعی همگن این مایهٔ شوم بر اندیشه‌های پرسابقه نیاکان خود را از عرصه بیرون کنند. پیشوایان دینی که خواستار تقویت بنیهٔ سیاسی و جایگاه اجتماعی خویشند، در چنین فضایی از آزاداندیشی، با مشکلات عدیده خصوصاً ورود داعیان و صاحبان ادیان مختلف به

خراسان بزرگ مواجهند. برخورد مبتنی بر تساهل با آنان از سوی امیر سامانی نیز این روند را تا به اینجا تقویت کرده بود تا دعوات به درون درگاه امیر سامانی نیز رسوخ کرده و بسیاری از اصحاب رأی و حل و عقل را با خود همراه سازند. امیر سامانی از طریقت سنتی به دور افتاده و هر لحظه امکان آن هست که گرایشهای فردی خود را به تمایلات سیاسی مبدل کند. آنگاه شالوده مبانی اعتقادی این متحجران بر فنا خواهد رفت. اگر همانگونه که فاطمیان در غرب، سلطه خلافت عباسیان را بر انداخته بودند سامانیان نیز در شرق به همین مقصود جامعه عمل پوشانند، تکلیف چه می شد؟

بنابراین در پایان دهه سوم این قرن، رشد گرایشهای غیرحنفی، و تقویت مبانی عقلایی و نگرشهای خردورزانه، جامعه سامانی و خاصه شهر بخارا را مهیای یک واکنش دیرینه می کرد. وگرنه چرا هنگامی که خبر مرگ نصر سامانی منتشر شد، این همه دلهره و ناآرامی آفریده شد، و قلمرو سامانی شاهد ظهور و قدرت یابی عناصر نظامی صاحب نفوذ خاصه سپهسالاران ترک شد؟

پس یک بحران جدی و درازمدت، نصر و بخارا را تهدید می کرد که جوانب آن در بر دارنده فتنه و شورشهای بسیار بود. کانون این فتنه نظامیان و رهبران مذهبی دولت سامانیان بودند. شعله فتنه تا آنجا بالا گرفت که یکباره نصر، خویش را در میان لهیب سرکش آن در محاصره دید. حال دو راه در پیش داشت:

۱. نخست اینکه در قبال این سرکشیها و عصیان جبهه سنت پرستان، با خشونت و اقتدار تمام، به قیمت دامنگیر شدن آن در تمام ساختار قلمرو سامانی و حتی به خطر افتادن همه آنچه تاکنون در عرض پنجاه سال تلاش (نیم قرن تکاپوهای خردورزانه امیر اسماعیل تا نصر دوم با ثمره آزاداندیشی و روشنفکری) به دست آمده است، قرار گیرد. طبیعی بود که بسیاری از بذرهای فرهنگی و تمدنی که در زمینه مستعد، بارور شده اند در آتش این کشاکشها از میان خواهند رفت و دستاوردهای این همه تلاش نابود و بی نتیجه خواهد شد.

۲. در صورت تعمیق فشار صاحبان قدرت و نگرشهای سنتی، به قیمت سلامت جامعه و تضمین تلاشهای پر دامنه، و امید به باروری و شکوفایی استعدادها به بار

نشسته و اندیشه‌های نونهال، در برابر این موج سرخم کرده و با اعلام جانشینی فرزندش نوح دوم، طریقی بینابین را در پیش گیرد. به عبارتی در عین مقابله با حرکت مخالف ناچار خود نیز از اریکهٔ سیاسی - نظامی دست شسته و منتظر به بار نشستن دستاوردهای عمیق و گستردهٔ سالهای گذشته باشد.

به این ترتیب بود که امیرنصر ظاهراً بایستی تمامی ملاحظات را بسنجد و سپس راه دوم را در پیش گیرد. پس ضمن توافقی که با پسرش نوح کرد او را به جانشینی منصوب کرد و خود زمام امور را کنار گذاشت. حال یک مسئله اینجا پیدا می‌شود و آن این است که اگر اعتقاد به عصیان نظامیان و فقیهان نداشته باشیم، براحتی به درگذشت نصر دوم، آن هم از مرض سل، قانع می‌شویم. لیکن اگر به برکناری نصر از قدرت و جانشینی فرزندش نوح معتقد باشیم، حد فاصل میان برکناری تا زمان درگذشت را می‌بایستی روشن کنیم. به عبارتی دیگر شکل نخست از دیدگاه منابع تاریخی مردود است. اما در شکل دوم تنها با این صورت روشن پاسخ داده می‌شود که بپذیریم، این حد فاصل بسیار اندک بوده و او بعد از مدتی به دلیل بیماری که بر او عارض شده بود درگذشته است. یا اینکه باور داشته باشیم که حضور و حیات او نیز موجب ناخشنودی پیشوایان مخالف شد، لذا او را به نحوی از میان برده باشند. به هر صورت آنچه جمیع منابع در این باره گفته‌اند، معطوف به همین صورتهای می‌شود. مگر اینکه منابع و متون و اسناد تاریخی دیگری به دست آیند که روشنگر هرچه بیشتر این مقطع از تاریخ ما باشند.

کسانی مروزی در سوگ او گوید:

جنازه تو ندانم کدام حادثه بود

که دیده‌ها همه مصقول کرد و رخ مجروح

از آب دیده چو توفان نوح شد همه مرو

جنازه تو بر آن آب همچو کشتی نوح^۱

۱. اشعار حکیم کسائی مروزی. ص ۳۴. رک. امامی، دکتر نصرالله. «مرثیه‌سرایی در ادبیات دوره سامانی». نامهٔ آل سامان. ص ۶۵۷.

بخش چهارم

دوران تنزل اقتدار سیاسی - نظامی سامانیان

فصل اول

روزگار امارت نوح بن نصر (نوح دوم سامانی)

۱. آغاز امارت نوح دوم

امارت سامانیان پس از نصر دوم، به فرزندش نوح دوم (نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل) رسید. وی در شعبان سال ۳۳۱ هـ. / آوریل ۹۴۳ م. امارت خراسان بزرگ را بر عهده گرفت و به امیرحمید ملقب شد.^۱ او را نکوخو و خوشرفتار و صاحب بخت و اقبال برشمرده‌اند.^۲ ولیعهد و جانشین نصر، پسر دیگرش اسماعیل بن نصر بود، که چون در حیات پدر درگذشت نوح جانشین او شد.^۳ به‌هنگام امارت‌یابی او، مهمترین واقعه در دولت سامانیان، مصالحه ابوعلی چغانی با وشمگیر، بر سر مناطق طبرستان بود که به‌علت وصول خبر درگذشت نصر، این صلح واقع شده بود.^۴ او وارث سیر پرشتاب

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۲. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۲. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۹. تاریخ بیهق. ص ۶۹. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۷ (هرچند طول امارت و تقارن با خلافت را صحیح نیاورده است). طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۹. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۳۰.
۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۷. مجمع‌الانساب. ص ۲۴.
۳. رک. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۲۱.
۴. تجارب الامم. ج ۶. ص ۳۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۸. تاریخ طبرستان. ص ۲۸۹. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۷۹.

تحولات فکری و دستاوردهای گرانبها شد. به همین جهت آثار وسیع آن را نیز می‌توان در روزگار او مشاهده کرد. نرشخی، کتاب گرانقدر تاریخ بخارا را به او تقدیم می‌کند.^۱ همچنین کتاب سبندنامه در روزگار نوح دوم به فرمان او از زبان پهلوی به پارسی دری ترجمه شد.^۲ کتاب سواداعظم ابوالقاسم سمرقندی که به فرمان امیراسماعیل سامانی نگاشته شده بود به فرمان نوح دوم ترجمه شد.^۳ همچنین ابوشکور بلخی، سرایندهٔ مثنوی آفرین‌نامه (که ظاهراً دوسوم حجم شاهنامه فردوسی را داشته است) آن را به نام نوح سامانی به رشتهٔ نظم کشیده و در این باره گوید:

خداوند ما نوح فرخ‌نژاد که بر شهر ایران بگسترده داد

این کتاب گواه مناسبی بر نگرشهای خردورزانه در این روزگار و حرمت و منزلت خرد است:

نگه کن که در نامه آفرین	چه گوید سراینده پاک دین
خردمند گوید خرد پادشاست	که بر خاص و بر عام فرمانرواست
خرد چون ندانی بیاموزدت	چو پژمرده گردی، برافروزدت
خرد بهتر از چشم و بینایی است	نه بینایی، افزون ز دانایی است
خرد باد، همواره سالار تو	مباد از جهان جز خرد، یار تو
خرد پادشاهی بود مهربان	بود آرزو گرگ و او چون شبان ^۴

یکی از نخستین اقدامات نوح دوم، جهت تحیب قلوب پیشوایان مذهبی و رهبران نظامی، مقابلهٔ جدی و گسترده با اسماعیلیان بود. این سرکوب، با کشتار وسیع اسماعیلیان و اعدام نسفی، پس از مجلس مناظره با فقها و غلبه بر او ادامه یافت.^۵ برخی از محققان نیز، این رخداد و سرکوب گسترده و بیرحمانهٔ آن را، احیای موقعیت دهقانی طبقات متنفذ به دست نوح سامانی دانسته‌اند^۶ که البته چنین دیدگاهی در فصول گذشته نادرست و مردود شمرده شد. به هر صورت بسیاری از اسماعیلیان و هواخواهان آنها،

۱. تاریخ بخارا، ص ۱۳۳.

۲. سبندنامه. ترجمهٔ فارسی ابوالفوارس قناری (در ۳۳۹ هـ). (تهران، خاور - ابن سینا، ۱۳۳۳). ص ۸.

۳. سواداعظم. ص ۱۸. ۴. رک. پیشاهنگان شعر فارسی. ص ۷۵ - ۸۲.

۵. الفهرست. ص ۳۵۱. سیاست‌نامه. ص ۳۰۳. شعبانی، دکتر رضا. نامه آل سامان. ص ۱۹۰.

۶. پطروشفسکی، ا.پ. اسلام در ایران. ترجمهٔ کریم کشاورز. (تهران، پیام، ۱۳۶۳). ص ۲۹۹.

تازیانه خوردند و یا به زندان افتادند یا اینکه به دار کشیده شدند.

ظاهراً آنچه از شواهد پیداست، در همین سال، منازعه‌ای میان سپاه سامانی و خاقان ترک روی داده است. حال این درگیری پیش از تسخیر بلاساغون توسط ترکان غیرمسلمان بوده یا پس از آن، اطلاعی دقیقی در منابع تاریخی به ما نرسیده است. فقط می‌دانیم که در سال بعد (۳۳۲ هـ. / ۹۴۳-۹۴۴ م.) عصیانی در منطقه خوارزم برپا شد که نوح سپاهی را مهیا کرد و به سوی مرو حرکت داد. در مرو بود که ابوعلی چغانی و وشمگیر زیاری برای دیدار او رفته‌اند. از مرو لشکری را به فرماندهی ابراهیم بن بارس به سوی خوارزم گسیل داشت. ابراهیم در بین راه درگذشت. لیکن رهبر این عصیان، عبدالله اشکام (اشکان) به هراس افتاد و از خاقان ترک طلب کمک کرد. فرمانروای ترک در همین زمان فرزندی به اسارت نزد نوح در زندان بخارا داشت (احتمالاً در نبرد سال گذشته به اسارت افتاده بود). امیرنوح با فرمانروای ترکستان مکاتبه کرده و قرار گذاشتند که در ازای دستگیری ابن اشکام، فرزند او را به وی بازگردانند. فرمانروای ترک هم پذیرفت. اما چون عبدالله ابن اشکام، بر این قرار آگاه شد به طاعت امیرنوح گردن نهاد و پس از خروج از خوارزم به نزد امیر سامانی رفت و مورد لطف و عفو و احسان امیر قرار گرفت.^۱

از دیگر دگرگونیها و حوادث این روزگار، افزایش مالیات بود که بنا به گفته مورخان تا دو برابر افزایش یافت.^۲ این گونه مالیاتها که تا آن روز بی سابقه بود موجبات ناخشنودی توده‌های مردم را فراهم کرد. علت اینکه به یکباره وضع مالیاتی به چنین تغییری می‌انجامد و دولت نوح دوم سامانی، کسر بودجه آورده و مخارجش بیش از مداخلش می‌شود، چیست، چیزی در تاریخ نیامده است. اما می‌توان حدس زد که با توسعه نظام دیوانی و توسعه اقتدار نظامیان، نوح دوم ناگزیر از افزایش مالیات شده بود. مثلاً به گفته بارتولد، برای هریک از پسران نوح، یکی از نگهبانان شاهی معین می‌شد تا عهده‌دار خدمت و آموزش آنان باشند!^۳ بنابراین توسعه نظامات اداری در امور کشوری و

۱. رک. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۳۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۹. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۴۶.

۲. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۸.

۳. همان. ص ۴۹۳ و ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۱.

لشکری، چنین قضیه‌ای را توجیه می‌کرد. این درست در حالی بود که قیمت زمین در همین دوره کاهش می‌یافت و به یک سوم گذشته تقلیل می‌یافت.^۱ هرچند خسارات طبیعی (همانند زلزله در ناحیه نسا) در همین سال نیز تبعاتی اقتصادی داشت.^۲ از سوی دیگر آغازین حمله غیرمستقیم پسران بویه بر ضد سامانیان و تصرف ری، نیز با استفاده از فضای متشنج قلمرو سامانیان صورت پذیرفت.^۳ این تهاجم، زنگ خطری برای منازعات متوالی و پردامنه‌تر در سالهای آینده بود. به این ترتیب با قدرت‌یابی عناصر نظامی از یک سو و رهبران دینی که ضدیت با هر اندیشه نوگرایانه‌ای داشتند از سوی دیگر، زمینه‌های زوال در دستگاه سامانیان مهیا شد.

به عبارتی با حاکمیت یافتن دو جبهه نظامیگرا (سرداران نظامی خاصه ترکان) و فقها (که با هر اندیشه عقلانی و هر بینشی که بویی از حکمت ارسطویی بدهد مخالفند)، نظام تداوم‌یافته سامانی، دچار بحران شد و نشانه‌های زوال این خاندان را در خود یدک می‌کشید. ریچارد فرای، گروسه و بارتولد با تکیه بر مشخصه‌های موجود در عصر نوح دوم سامانی، علایم آشکار سقوط سامانی را که به ظهور رسیده، نمایان می‌دارند.^۴ هرچند علائم این زوال و سقوط تدریجی، بروشنی در حادثه برکناری نصر اول سامانی به منصف ظهور رسید و همه پیامدهای بعدی، بازتابی از چنین روند رو به رشد بود.

۲. نوح و منشور امارت

نوح دوم سامانی چون به امارت نشست، متقی خلیفه عباسی، منشور و عهد ولایت خراسان را در شعبان ۳۳۱ هـ. / آوریل ۹۴۳ م. برای او فرستاد.^۵ طبیعی بود که پس از

۱. برای آگاهی بیشتر رک. تاریخ بخارا. ص ۴۳. ۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰.

۳. رک. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۶۶.

۴. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۲۶. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۴۳. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۷.

۵. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۲.

سرکوب غائله اسماعیلیان در بخارا و خراسان بزرگ، خلافت عباسی نفس آسوده‌ای خواهد کشید. بنابراین سامانیان همچنان اطاعت از خلفا را در عهد نوح نیز تداوم بخشیدند و برای آن، قداست قایل بودند.^۱ پس چون مستکفی بالله به خلافت نشست (دو سال پس از امارت یابی نوح)، عهد و لوای خراسان، مجدداً برای او فرستاده شد.^۲ به دوران مستکفی، سلطه بر شهر بغداد به دست آل‌بویه در ۳۳۴ هـ. / ۹۴۶ م. انجام گرفت و خلافت عباسیان در زیر سیطره سیاسی - نظامی دولت آل‌بویه واقع شد. این مسئله تا به حدی بالاگرفت که به گفته ابن‌اثیر:

«در حضور نماینده خراسان، معزالدوله به اشارت، مستکفی را توسط دو دیلمی از سریر خلافت به زیر کشیده و عمامه‌اش را به گردنش انداخته و تا کاخ معزالدوله بردند و سپس در زندان محبوسش کردند تا در ۳۳۸ هـ.، در زندان به خفت و کوری درگذشت.»^۳ به این ترتیب، اگرچه آل‌بویه نیز از قومیت ایرانی برخوردار بودند، لیکن با داشتن اعتقادات مذهبی متفاوت، مقاصد متفاوتی را نیز که همان تحقق شاهنشاهی و همچنین اشاعه و روتق فرهنگ و ادبیات عرب بود، دنبال می‌کردند. بنابراین، تصرف بغداد به دست آل‌بویه، اوضاع و مناسبات سامانیان را نیز با خلافت دگرگون ساخت. خلافت، تحت سیطره دولتی قرار گرفت که رقیب و حتی دشمن سامانیان به شمار می‌آمد.^۴

بنابراین هر امیری که سر موافقت با آل‌بویه را می‌داشت، منشور امارت گرفتن و صدور آن از خلافت بسرعت انجام می‌گرفت. هرکس موافق آل‌بویه بود می‌توانست لوا و منشور امارت بستاند، همان‌گونه که ابوعلی چغانی گرفت و همان‌گونه که برای ابواسحاق ابراهیم بن احمد عموی نوح سامانی فرستاده شد.^۵ این قضیه در کلام ابن‌مسکویه به شفافیت هرچه تمام‌تر آمده است. هنگامی که ابراهیم بن احمد قصد اجابت دعوت ابوعلی را برای ادعای امارت سامانی پذیرفت، ابراهیم از ناصرالدوله حمدانی اجازه

۱. مجمع‌الانساب. ص ۲۴.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۳.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۶۸.

۴. تاریخ غزنویان. ج ۱. ص ۲۶. عصر زرین فرهنگ ایران. ص ۲۱۸.

۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۶ - ۲۳۱.

خواست که برود:

«ناصرالدوله گفت: ما داریم به بغداد می‌رویم. صبر کن تا برسیم، آنگاه خلیفه از کاخ خود تو را فرمان و درفش دهد و خلعت پوشاند. چنین فرمانی برای تو باارزشر است و تو را نیرومندتر خواهد کرد.»^۱

پس از خلع مستکفی به دست آل‌بویه، المطیع بالله، برای یک دوره بیست و نه‌ساله به خلافت از جانب آل‌بویه منصوب شد. حتی به گفته برخی منابع، عهد ولایت خراسان را نیز برای نوح سامانی فرستاد.^۲ لیکن منابع، پس از این، از مناسبات میان عباسیان و سامانیان ذکری به میان نمی‌آورند. پس آنچه وجود دارد تنها حمایت از عاصیان و کسانی است که با آل‌بویه همراهی و بر دولت سامانیان پشت کرده‌اند. بنابراین سؤال به وجود می‌آید که، چرا کتابی همچون تجارب‌الامم، با وجود نزدیکی به دستگاه خلافت و آل‌بویه، هیچ آگاهی دیگری بجز قضایای ابوعلی چغانی به ما نمی‌دهد؟ ابن‌مسکویه حتی در چندین نوبت، مکرراً قضیه ابوعلی را به جمله‌بندیها و عبارت‌پردازیهای متفاوت ذکر کرده و به نقش آل‌بویه و خلیفه در انتقال فرمانروایی خراسان، از آل سامانیان به آل محتاج پرداخته است. این مسئله برای هر خواننده‌ای ایجاد این پرسش را می‌کند که، پس مناسبات عباسیان با سامانیان مگر متوقف شده است؟ بلی، کاملاً سرد شده بود. و سامانیان، خلیفه منصوب آل‌بویه را نمی‌پذیرفتند. و بر همان خلیفه معزول (جالب است بدانیم حتی بعد از مرگ مستکفی هم) اقتدا می‌کردند.

در اینجا چون متون تاریخی سکوت کرده‌اند، بد نیست به سراغ مسکوکات سامانی برویم. با تعجب در بررسی سکه‌های این دوران مشاهده می‌کنیم که کشفیات باستان‌شناسان حکایت دارد که مسکوکات سامانیان تا حدود سال ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. همگی به نام خلیفه معزول و متوفی، مستکفی ضرب می‌شده است!^۳

با وجود عزل و برکناری مستکفی بالله از خلافت، سامانیان همچنان بر عدم قبول

۱. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۳۷.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۲۰۰. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۳.

۳. برای آگاهی بیشتر رک. قوچانی، عبدالله. نامه آل سامان. ص ۲۰۲. سکه‌های شاهان اسلامی ایران.

خلیفه جدید پافشاری می‌کردند. هنگامی که، برای نخستین بار نام مطیع در ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. بر مسکوکات سامانی ضرب شد، خلیفه طی فرمانی به تمام ولایات، این خبر مسرت‌بخش را اعلام کرد.^۱ بنابراین پس از به خلافت نشستن مطیع عباسی، در هیچ‌یک از شهرهای خراسان نیز به نام او خطبه خوانده نشد. پس چون ابوعلی چغانی، فرمان حکومت خراسان را از مطیع خلیفه دریافت کرد، طی نامه‌ای از نیشابور، اعلام کرد که به نام امیرالمؤمنین مطیع بالله خطبه خوانده است (۳۴۳ هـ. / ۹۵۴ م.).^۲ به این ترتیب این هر دو خیر (قلقشندی و ابن مسکویه) مصداق روشنی است بر اینکه چنین امری نامقبول بوده و سامانیان بر قبول خلیفه منصوب آل‌بویه گردن نگذارده و بر سکه نیز نام او را درج نکرده‌اند. اما با تمام این احوال، همچنان به قبول خلیفه معزول و متوفی پرداخته و در خطبه‌ها و سکه‌ها نام مستکفی را می‌آوردند. این خود نشان‌دهنده قبول خلافت اما نه خلیفه منصوب دیلمیان بود.

۳. وزارت ابوالفضل محمد سلمی مروزی (حاکم جلیل)

از همان دم که نصر طی توطئه‌ای، زمام امور را به پسر خویش نوح دوم سپرد، نخستین بارقه‌های زوال و انحطاط نیز جان گرفت. نمونه این زوال، به وزارت نشستن شخصی بود که می‌بایستی تداوم‌دهنده راه ابو عبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی باشد، لیکن تاریخ، برخلاف این حکایت می‌کند.

امیرنوح چون به امارت نشست، وزارت خویش را به ابوالفضل محمد بن احمد بن عبدالله سلمی مروزی معروف به حاکم جلیل سپرد.^۳ بدون تردید، تمامی منابع از زهد

۱. قلقشندی، احمد بن علی. صبح الاعشی فی صناعة الانشاء. به اهتمام دکتر یوسف علی طویل. (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۷ / ۱۹۸۷). ج ۶. ص ۳۹۷ - ۴۰۰.

۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۰۱.

۳. تاریخ بخارا. ص ۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹. الاعجاز و الایجاز. ص ۱۰۷. تاریخ نیشابور. ص ۱۸۶. یتیمه الدهر. ج ۴. ص ۹۱. الانساب. ج ۸. ص ۱۸۷. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۹.

و تقوا و ورع و پایبندی به اصول مذهبی وی سخن گفته‌اند. نرشخی که مفصل‌ترین گزارشها را می‌دهد از او به ابوذر یاد می‌کند، گوید:

«او صاحب مختصر کافی بود و سالهای بسیار در بخارا قضا کرد، که به ذره‌ای بر وی عیب نگرفتند. و عدل و انصاف عام می‌کرد، که به روزگار او در دنیا به علم و زهد مثل او نبود... [او را بسیار بیاموزند به رشوت پنهان، و به هر معنی به هیچ چیز خویشتن را آلوده نکرد... چون پیر شد از قضا عفو خواست، و به حج رفت، و حج گذارد، و مدتی به عراق بود و در طلب علم حدیث بود...] بعد از آن وزیر سلطان شد به مرو شهید شد.»^۱

نرشخی در همان‌جا وی را امام شافعی برمی‌شمارد درحالی‌که نیشابوری که ظاهراً شاگرد او نیز بوده وی را امام حنفی به شمار آورده است.^۲

به این ترتیب به وزارت نشاندن فردی که در رأس مسائل فقهی آن روزگار جامعه سامانیان قرار داشت، نشان‌دهنده اطمینان بخشی به علمای مذهبی و فقیهان بوده است. فقیهان که شاهد ورود اندیشه‌های فکری مختلف به قلمرو فکری سامانیان بودند، هنگامی که امیرنصر دوم را نیز متمایل به گرایشهای باطنی دیدند، دیگر طاقت از کف دادند. لذا با همراهی فرماندهان نظامی، توطئه‌ای را طرح‌ریزی کردند، که اگرچه به مقصود کامل خویش نرسیدند، لیکن امکان تغییر امارت و تبدیل جانشینی برای او را یافتند. بنابراین پس از این می‌باید کاملاً بر امور امارت با دیده‌بان وزرات نظارت کنند.

پس شیوه نظارتی وزیر، بهترین شیوه اعمال نفوذ بر امیر سامانی بود. لذا بهترین شاخصه این جدول را برگزیدند. درحالی‌که وزارت در عین علم و ایمان و تقوی و صداقت، به ابزار دیگری همچون کفایت و کیاست و تدبیر سیاسی نیز نیازمند است. فقهی که عمر خویش را در انزوای مدرسه و کتابخانه گذرانده و با مسائل سیاسی و کشورداری از یک سو، و با تدبیر نظامی و آرایش سپاهی و مرزداری و حراست از سوی دیگر بیگانه بود، چگونه قابلیت هدایت امور دیوانی و به عبارتی کشوری و لشکری را داشت، با این حال چون به وزارت نشست، دست از قلم و نوشتن، آن هم در سفر و حضر و گاه و بیگاه بر نمی‌داشت و حریم سیاست و مدرسه را از هم متمایز نمی‌کرد.

بارها از او گلایه و شکایت کردند که کار سیاست را با امور دینی و مدرسه درهم آمیخته است. بیشتر اوقات خویش را به جای پرداختن به رتق و فتق امور مملکت، به موعظه و تدریس و نوشتن کتب فقهی می‌گذراند و ایام خود را در محفل فقها و اهل حدیث سپری می‌کرد.^۱ لذا برخی در هجو او (در عین قابلیت فردی و زهد پرهیزگاری و صداقت و تصدیق ویژگیهای ممتاز فقهی و اخلاقی او) می‌کوشیدند، و با عباراتی که حاکی از نداشتن استعداد و جربرزه مملکتداری و کشورداری اوست، اشعاری می‌سرودند.^۲

به این ترتیب بود که آرام آرام، قوه عصیان در میان مدعیان خاصه صاحبان قدرت نظامی، فزونی گرفت و پای شاکیان را تا آنجا باز کرد که امیر سامانی را از بخارا بیرون کرده و خطبه به نام دیگری بر بخارا و ولایات دیگر خواندند. این قضیه همچنین دامن این وزیر با صداقت، اما بی‌کفایت و کم‌کیاست را گرفت. کشتی توفان‌زده در میان امواج متلاطم خود دچار ضربات سهمگین شد. نخستین کسی که در معرض این ناخرسندیها و شورشها قرار داشت، همین سکاندار بی‌تدبیر، وزیر نوح و سپس خود امیر نوح بود.

به گفته گردیزی، امیرنوح دوم سامانی، وظیفه پرداخت مواجب سپاه را بر عهده او گذاشت، و چون یک سال از این مدت گذشت، مشاهده شد که در عین اینکه وزیر مبالغه‌هنگفتی در این باره به سپاهیان داده، لیکن نتوانسته است آن را بدرستی پرداخت کرده سپاه را به رضایت نگاه دارد. لذا هیچ‌کس در عین اینکه خزانه‌ها نیز خالی شده بود از وزیر رضایت نداشت. اینجا بود که آثار ناتوانی و عجز وزیر هویدا شد.^۳

پس بدگوییها نسبت به حاکم جلیل بالاگرفت و رشته امور از کف او بیرون رفت. چون امیرنوح خواست با کمک لشکریان خویش به سرکوب مدعیان بپردازد، سپاهیان بالاتفاق، ابراز ناخرسندی از وزیر کرده و خواستار مجازات او شدند. این سپاهیان مدعی بودند که پریشانی کارها متأثر از وزیر بوده است و اساساً او باعث عصیان ابوعلی چغانی نیز شده و سپاهیان را ناخشنود ساخته است. پس امیر نوح باید او را تسلیم آنها کند و گر نه

۱. برای اطلاع از حکایاتی در این زمینه رک. الانساب. ج ۸. ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۲. برای مطالعه این نمونه از اشعار رک. یتیمه‌الدهر. ج ۴. ص ۹۱ - ۹۲. روضة‌الصفاء. ج ۴. ص ۵۵۷.

تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۲۱.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹ - ۳۴۰.

خود نیز تمرد کرده و با عاصیان و آشوبگران هم‌نوا خواهند شد.^۱
 نوح سامانی نیز به ناگزیر او را گرفت و به لشکریان خود تحویل داد (۳۳۵ هـ. / ۹۴۶ م). او را بیرون آوردند و پیش چشمان امیر (بر در سرای امارت) هر دو پای او را بر دو شاخ درخت سپیداری بلند که آن را فرو کشیده بودند بسته و سپس رها ساختند تا وزیر دو پاره شد.^۲ اعلان انزجار سپاه آن هم با این شدت و حدت، و پیش چشم امیر و دیگران، آن هم بر در سرای حکومت، همگی نشان‌دهنده وسعت ناراضیاتی در میان همگان و مجازات غیرقابل توصیف شخص وی بود که با بی‌تدبیری، زمام امور را رها ساخته و وضعیت مملکت را مشوش و آشفته ساخته بود. این درست عکس آن چیزی بود که حکایت وزارت، پیش از این درانداخته بود.

۱.۴. احمد بن حمویه

به روزگار امیرنصر دوم، چون فرزندش اسماعیل به ولایتمندی او برگزیده شد و زمام حکومت بخارا را بر عهده گرفت، تحت سرپرستی و کفالت ابوالفضل احمد بن حمویه درآمد. احمد ظاهراً فرزند حمویه بن علی سردار وفادار و صاحب نفوذ نصر محسوب می‌شد.

چهره حمویه بن علی، در تاریخ سامانیان، در وفاداری و ایفای نقش ارزنده در حوادث ۲۷۲ و ۲۸۷ هـ. مشخص و مبرهن است. پسران وی نیز در خدمت دستگاه سامانیان درآمدند. صاحب تاریخ سیستان، از نقش ارزنده و اساسی علی بن حمویه بن علی در منازعات سامانیان در سیستان یاد کرده است.^۳

خواهرش نیز، پس از استمالت و دلجویی امیر اسماعیل از زید بن محمد بن زید، به اشارت امیر اسماعیل، به ازدواج وی درآمده بود.^۴ پس حمویه بن علی به‌عنوان سپهسالار

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۷.

۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۱.

۳. تاریخ سیستان. ص ۲۹۸.

۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷.

سامانیان در روزگار نصر، قدمهای جدی در سرکوب عصیان اسحاق بن احمد و سپس در ۳۰۹ هـ / ۹۲۱ م. بر ضد لیلی بن نعمان برداشت و غائله علویان در خراسان را برانداخت.^۱ بعدها نیز چون فرزند حسین بن علی مرورودی در پیش درگاه نصر، احمد بن حمویه را به سخره گرفت که پدرت که این قدر صاحب نفوذ در خراسان بود، از کوزه‌های نیشابوری برای امیر نصر فرستاد، که وی نیز پاسخ داد پدرم از خراسان پر آشوب، شکست عاصیان و سر یاغیان را به بخارا پیش امیر نصر فرستاد و این بالاترین خدمتگزارهاست.^۲ به این ترتیب معلوم می‌شود که احمد بن حمویه در درگاه نصر دوم سامانی نیز صاحب موقعیت و نفوذ بوده است و در عین حال مورد خصومت و کینه‌ورزی عده‌ای نیز قرار داشت. در این هنگام احمد پسر حمویه بن علی، به دلیل طفولیت اسماعیل پسر نوح، به سرپرستی او درآمد.^۳ چون تعارضها و مشاجرات و کینه‌ورزیها میان اسماعیل و برادرش نوح، بالا گرفت، احمد بن حمویه نیز در آن خالی از نقش نبود. پس هنگامی که اسماعیل در زمان حیات پدر درگذشت، و نوح نیابت پدر را بر عهده گرفت، حس کینه‌جویی نوح، نسبت به احمد بن حمویه همچنان مشتعل بود.

چون نوح دوم به جانشینی پدر بر تخت امارت نشست، احمد بن حمویه از امیر نوح هراسان شد، «امیر سعید او را گفته بود: اگر مرا حادثه باشد، نوح با تو نکوئی نکند. چون امیر حمید به امیری نشست، احمد بن حمویه از جیحون بگذشت و به آموی آمد و پنهان همی بود [...] و چون امیر نوح به مرو آمد اندر سنهٔ اثنین و ثلثین و ثلثمائه، احمد بن حمویه خبر نداشت، به ناگاه از خانه بیرون آمد، او را بگرفتند و پیش نوح آوردند. چون نوح او را بدید، انکاری نکرد، الا نیکوی گفت، و امیدهای نیکو کرد، و پرسیدش، و او را مشاھرہ فرمود کردن. از آنچه مردی کاری بوده.»^۴

برخی از مورخان نیز معتقدند که احمد بن حمویه پس از به امارت نشستن نوح دوم، از بخارا به سوی آمل (چهار جوی کنونی در کنارهٔ غربی جیحون) رفت. در این هنگام طی

۱. تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۱۳۳.

۲. همان، ج ۱۴، ص ۱۲۱ و روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۷ و تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۹۵.

۳. تاریخ گردیزی، ص ۳۹ - ۳۴۰.

مکاتبه‌ای که با ابوعلی چغانی (که از خویشان او نیز بود) کرد، ابوعلی به او نوشته بود که مبادا کاری برخلاف مصلحت بکنی. پس از مدتی نیز امیرنوح، امان‌نامه‌ای به خط خود، برای او نوشت و ابوالفضل نزد او رفت و با خوشرویی و استقبال و حسن خلق روبه‌رو شد تا جایی که امارت و ایالت سمرقند را به احمدبن حمویه سپرد.^۱

در این حال مناسبات میان احمدبن حمویه و وزیر تیره و تار شده بود تا جایی که احمدبن حمویه او را خیاط می‌نامید. حاکم جلیل نیز کینه او را به دل گرفته و با بی‌اعتنایی نسبت به او برخورد کرد.^۲

پس هنگامی که در سال ۳۳۴ هـ. / ۹۴۵-۹۴۶ م. سپاهیان سامانیان مستقر در ری سر به مخالفت و عصیان برداشتند و باعث عزیمت نوح به مرو شدند، فتنه‌جویها و کینه‌توزها بالا گرفت. وزیر حاکم جلیل امیرنوح را بر احمدبن حمویه تحریک و بدگمان کرد و گفت:

«این همه، احمدبن حمویه کند تا دل تو مشغول باشد. و بسیار گفت تا نوح بر وی متغیر گشت.»^۳

به این ترتیب امیرنوح دوم، که از گذشته نیز نسبت به احمدبن حمویه ناخشنود و دل‌مشغول بود، اکنون با بروز این عصیان، فرمان‌دستگیری او را صادر کرد. پس از چندی نیز وزیر، احمدبن حمویه را مورد مؤاخذه سخت قرار داد و او را در زیر ضربات چوب در سال ۳۳۵ هـ. / ۹۴۶-۹۴۷ م. کشتند.^۴ اگرچه شعله این عصیان افزوتر شد و دو ماه بعد دامن وزیر را نیز گرفت و او را به دست سپاهیان از میان بردند.

۵. سامانیان و استیلای آل بویه بر بغداد

پسران بویه در زمره سپاهیان دیلمی بودند که به خدمت داعی صغیر علوی درآمدند. پس

۱. تاریخ کامل، ج ۱۴، ص ۱۲۱. روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۵۷. تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۹۵.

۲. تاریخ کامل، ج ۱۴، ص ۱۲۱. ۳. تاریخ گردیزی، ص ۳۴۰.

۴. همان، ص ۳۴۱ و تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۳.

از ضعف حاکمیت علویان در طبرستان و دیلم، سرداران دیلمی طریق قدرت‌یابی و توسعه محدود سیاسی - نظامی خود را در پیش گرفتند. از سوابق سیاسی و نظامی سپاهیان دیلمی همچون پسران بویه پیداست که مشق جنگیدن و معارضه با دولتی چون سامانیان را از سالیان پیش تجربه کرده بودند. از جمله کسانی که در رکاب لیلی بن نعمان در تسخیر خراسان شرکت داشتند، همین پسران بویه (علی - حسن و احمد) بودند (۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م.)^۱

سخن قابل تأمل سردار وفادار، فرهیخته و با تدبیر امیرنصر دوم سامانی حمویة بن علی در اینجا پیداست که پس از کشته شدن لیلی بن نعمان به بلندپایگان همراه خود (بلعمی، سیمجور دواتی، قراتکین و...) گفته بود، حال که بر شیاطین چیره شده‌اید، جهت دفع شر اینان، همگی را از میان ببرید. لیکن آنان نپذیرفتند و ماکان بن کاکی و پسران بویه نیز از این مخمصه نجات یافتند.

بعدها نیز، چون در رکاب ماکان بن کاکی قرار گرفتند و ماکان به خراسان هزیمت یافت، از او رخصت در پیوستن به سپاه مرداویج را گرفته، و از دیگر سو مورد استقبال گرم مرداویج زیاری واقع شدند و به حکومت کرج ابودلف منصوب شدند.^۲

عصیان بر مرداویج و استفاده از موقعیت متزلزل خلافت در غرب ایران، منجر به روتق کار آنان و استیلای مستقل بر بسیاری از شهرها و ولایات غربی ایران شد. به گفته باسورث، قوت و اقتدار سامانیان در شرق، مانع از سلطه‌جویی پسران بویه در خراسان شد. بنابراین جاه‌طلبیهای مبرم این ماجراجویان دیلمی به سوی ایرانی غربی و جنوبی هدایت شد.^۳ به این ترتیب عامل اساسی در هدایت و قدرت‌یابی آل‌بویه در غرب، هدایت سامانیان، و مساعدت فضای مناسب سیاسی در این مناطق بود.

بالاخره پسران بویه (علی، حسن و احمد) پس از قتل مرداویج در اصفهان به دست غلامان ترک، به مقصود نهایی خود که همانا استیلای بر بلاد غربی ایران بود، رسیدند. پس می‌بایستی طی یک دهه، تلاش سیاسی - نظامی خود را مهیای تسخیر بغداد و تحت

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۸. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۸۶.

۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۶۱ و ۳۷۳. ۳. رک. تاریخ غزنویان. ج ۱. ص ۱۴۸.

سلطه در آوردن خلیفه کنند. لذا در طی یک دهه (۳۲۳-۳۳۴ ه. / ۹۳۴-۹۴۵ م.) تلاش نظامی آنان به ثمر رسیده و احمد بن بویه در یازدهم جمادی الاخر ۳۳۴ / هجدهم ژانویه ۹۴۶ وارد بغداد شده و بر دستگاه خلافت و شخص خلیفه مسلط شد. در این حال، آل بویه، به اهداف سیاسی خویش دست یافته بودند. تنها رقیب سیاسی - نظامی آنان در شرق و در حوزه سرزمین ایران سامانیان، با یک نظام فکری، فرهنگی و مذهبی متفاوت از آنها بود. یک مسئله اساسی این بود که پیوندی هرچند ضعیف میان سامانیان و خلافت عباسیان وجود داشت. حال اگر آل بویه می توانست از این پیوند به نفع خویش، سود گیرد، می توانست سامانیان را نیز همراه و حتی تابع خود کند. پس سلطه بر خلیفه به معنای دست یافتن بر قلمرو دینی خلافت عباسیان بود و سامانیان تحت این سیطره قرار داشتند. اما اگر آل بویه قصد اعمال نفوذ بر سامانیان، از طریق خلیفه دست نشانده خود می داشتند، محتملاً سامانیان باز می پذیرفتند.

تاریخ نشان می دهد که خیر. سامانیان تا همان مقطعی که خلیفه مستقل، حاکمیت داشت را پذیرفته اند. در قبال خلیفه منصوب آل بویه واکنش منفی نشان داده و او را نپذیرفته و در خطبه و سکه نام او را نیاورده و به نام خلیفه معزول و یا حتی متوفی اقتدا می کرده اند.^۱ زمانی که پس از حدود یک دهه نام خلیفه منصوب آل بویه در خطبه های خراسان آمد (مطیع بالله)، خلیفه سر از پا نشناخته و طی فرمانی این خبر مسرت بخش را به تمامی بلاد اعلام داشت.^۲

تاریخ گزارش می کند که احمد معزالدوله دیلمی، برای تفهیم سلطه خویش بر خلیفه و هشدار به امیر سامانی از هیچ اقدامی دریغ نورزید. هنگامی که رسول سامانیان به نزد خلیفه مستکفی بالله رسید، به اشاره معزالدوله، دو دیلمی، خلیفه را از تخت به زیر کشیده، عمامه اش را به گردنش انداخته تا کاخ او کشان کشان بردند. سپس در محبس آن قدر نگاه داشتند تا نایبنا شد و سپس در ۳۳۸ ه. / ۹۴۱ م. در زندان معزالدوله درگذشت.^۳

۱. بررسی و تحلیل مسکوکات این دوره بهترین سند بر چنین شیوه ای از سوی سامانیان بوده است. برای آگاهی بیشتر رک. «اقدار سامانیان در برابر خلفای عباسی». نامه آل سامان. ص ۲۰۱. سکه های شاهان

اسلامی ایران. ج ۲. ص ۵.

۲. صبح الاعشی فی صناعة الانشاء. ج ۶. ص ۳۹۷ - ۴۰۰.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۶۸.

حال سؤال اینجاست که چرا معزالدوله، همه اوقات را رها کرد، و همان زمانی که رسول خراسان در محضر خلیفه مشغول مذاکرات بود، به چنین عملی مبادرت ورزید؟ آیا این حرکت، نشان‌دهنده چیزی جز زهر چشم گرفتن از امیران سامانی بود؟ بنابراین، قضایای مذهبی، در این روزگار، مبدل به ابزارهای سیاسی شده بود و حال که آل‌بویه بر چنین موقعیتی دست یافته بود، چرا از آن به‌عنوان اهرم قدرت سیاسی برضد رقیب سیاسی - نظامی خویش استفاده نکند. حال برخورد سامانیان با چنین اوضاع و دگرگونیها چگونه است؟

امرای سامانی با وجود حتی ارسال منشور امارت خراسان از سوی مطیع عباسی (خلیفه منصوب آل‌بویه)^۱، او را به رسمیت نمی‌شناختند. به فرمان نوح سامانی، همچنان بر منابر نام خلیفه برکنار شده و بر مسکوکات نیز نام او را قید می‌کنند. مسکوکات به دست آمده از روزگار نوح دوم سامانی (تا جایی که تاکنون به دست ما رسیده است) همگی به نام خلیفه مستکفی بالله ضرب شده است.^۲

تنها مورد متمایز و خواننده شدن خطبه به نام المطیع، در سال ۳۴۳ هـ. / ۹۵۴ م. در خراسان، پس از عصیان ابوعلی چغانی است و بس.^۳

از سوی دیگر تنشها و برخوردهای نظامی، دیگر رهاورد چنین سیاستی بود. در رأس این برخوردهای نظامی، کشمکش دائمی سپاهیان دو طرف بر سر (ری) بود.^۴ جالب اینجاست که مهمترین حکایتگران این منازعات میان آل‌بویه و آل سامان، دو مورخند: ابن مسکویه و ابن‌اثیر.

ابن مسکویه با دیدی جانبدارانه به آل‌بویه نگریسته و صحنه‌های این روابط خصمانه را با ستایش از همت و هیبت و پیروزیهای سپاهیان آل‌بویه می‌نمایاند.^۵ ابن‌اثیر نیز چون گزارشهای خود را در این باره از ابن مسکویه گرفته است، مشخصاً با همان نگرش به این وقایع نگریسته است.^۶

۱. تاریخ گردیزی. ص ۲۰۰. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۳.

۲. رک. نامه آل سامان. ص ۲۴ و ۲۰۲. ۳. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۰۱.

۴. امپراتوری صحرائوردان. ص ۲۴۷. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۵۶.

۵. رک. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۳۶ و ۱۴۴ و ۱۸۹.

۶. رک. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۸ - ۲۲۴.

اما به هر صورت یکی از دلایل ضعف و زوال سامانیان، همین مجادلات دائمی سامانیان و آل بویه تلقی می‌شود که سامانیان را در قبال قبایل شرقی ناتوان ساخته بود و مقدمات هجوم قراخانیان ترک را فراهم می‌کرد. یکی دیگر از سیاستهای دولت آل بویه در قبال سامانیان، هواخواهی و حمایت از عاصیان و نیروهای برجسته نظامی بود. حمایتهای مکرر از ابوعلی چغانی (در قسمتهای بعد به تفصیل خواهیم آورد) از جمله چنین اقداماتی بوده است. استقبال گرم و پذیراییهای مفصل و هدایای بسیار و حتی گرفتن منشور امارت و ولایت از سوی خلیفه برای آنان، از جمله اقداماتی بود که در برابر پیوستن این عناصر صاحب منصب و قدرت سامانی، از سوی رکن الدوله دیلمی و برادرانش صورت می‌گرفت.

مثلاً محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که در ۳۳۷ هـ. / ۹۴۸ - ۹۴۹ م. به رکن الدوله پیوسته بود و مورد استقبال و پذیرایی گرم او واقع شد و هدایای بسیاری نیز از طرف آل بویه به او تقدیم شد. این بذل و بخشش آل بویه نسبت به سرداران عاصی سامانی به قدری است که ابن مسکویه اشاره می‌کند، او تا به آن روز در عمرش چنین چیزهایی دریافت نکرده بود.^۱ وی سپس به امارت آذربایجان منصوب شد و حتی به مقابله با دیگر عناصر ناآرام دیلمی پرداخت.^۲

باید توجه داشت که دو حکومت مختلف سیاسی، نظامی، اداری و بویژه نظامی، رقیب یکدیگرند. پس عملکرد آل بویه در قبال امرای یاغی سامانی، از نظر عرف سیاسی (بخصوص در آن روزگار) کار ناپسندی نبود. همان‌گونه که سامانیان در برابر آل بویه روشی غیر از این دنبال نمی‌کردند.

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۵۵.

۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۸. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۷۵.

۶. ابوعلی چغانی از فتح ری تا سقوط بخارا

ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج که به عنوان سپهسالار خراسان از ۳۲۷ هـ. / ۹۳۹ م. مجدانه به ولایتداری و دفع هجوم مدعیان و دشمنان پرداخته بود، چهره‌ای کاملاً برجسته و صاحب قدرت در این روزگاران به شمار می‌رود. حضور فعال او در عرصه سیاسی - نظامی سامانیان اگرچه تا قریب به هفده سال بعد بیشتر به طول نینجامید، لیکن به جرئت می‌توان گفت که در طی این مدت، وی یکی از مهمترین و اساسی‌ترین ارکان سیاسی - نظامی ایران و شرق خلافت عباسی به شمار می‌رود.

تلاشهای خستگی‌ناپذیر، در اشاعه اقتدار سامانیان در طبرستان و ری تا کرمانشاه و نهاوند و... و همچنین مراودات گسترده سیاسی - نظامی با آل‌بویه، و روابط متابعانه با خلافت و خواندن خطبه به نام خلیفه تازه و منصوب آل‌بویه، و در نهایت سقوط بخارا و هزیمت امیر سامانی، همه از جمله فعالیتهای او به شمار می‌رود که در نوع خود بی‌مانند است. عملاً قریب به دو دهه، ورد کلام تمام مورخان از یک سو ابوعلی چغانی و از سوی دیگر قضایای روزمره دیگر است. عوفی حکایتی از امیرنصر را درباره وی می‌آورد، و می‌گوید امیرنصر دوم نظر خوش‌بینانه‌ای نسبت بدو داشت و او را برمی‌کشید. و با او در قضایای مهم سیاسی - نظامی تدبیر و همفکری می‌کرد. امیرنصر می‌گفت:

«ابوعلی مردی دلیر و قوی‌رأی و نیکوتدبیرست. و تا ما در حیات باشیم، از وی خطایی نباید، که قدر وی را ما می‌شناسیم. لیکن چون ما را از این عالم به سرای بقا رحلتی بود و کار به فرزندان ما افتاد، آن مرد را نشناسند و او را بیازارند و او عاصی شود. و اول خلل در خاندان ما از وی باشد.»^۱

همین‌گونه نیز بود او در دفع مدعیان روزگار نصر موفق بود و در سرکوبی آنان همیشه پیروز بیرون آمده بود. چون نوح دوم به تخت امارت سامانی بنشست، ابوعلی محتاج همچنان در مقام سپهسالاری ابقا شد. اما هیچ اشارتی بر اینکه آیا او در توطئه و یا حتی سرکوب شورش فرماندهان نظامی برضد امیرنصر شرکت داشته دیده نمی‌شود. از

۱. جوامع‌الحکایات. به اهتمام محمد رضائی. ص ۳۶.

قراین پیداست که، اولاً وفاداری درازمدت او امکان چنین اقدامی را در شرکت توطئه آن هم برضد نصر به او نمی‌دهد. ثانیاً، ابقای او در مقام ارشد لشکری سامانیان، حاکی از ثبات وفاداری او بوده است. بنابراین ابوعلی در سال ۳۳۰ هـ. / ۹۴۱ م. به کمک سپاهیانش توانسته بود، پهنه غربی قلمرو سامانی را تا بلاد جبل، زنجان، ابهر، قزوین، نهاوند و دینور و همدان تا حدود حلوان توسعه بخشیده و خراج و مالیات آن را به بخارا سرازیر کند.^۱ اما قضایا بدینجا باقی نماند و ری بلافاصله شروع به دست به دست شدن کرد. پس از مرگ نصر سامانی، وشمگیر زیاری به ری هجوم برد و در غیبت ابوعلی آنجا را گرفت. اما استقرار او در منطقه ری چندان نپایید و حسن بن بویه با هجوم به ری، آن شهر را از وشمگیر گرفته و وشمگیر به خراسان هزیمت کرد. وشمگیر، عزم مصالحه و استمرار از سامانیان را داشت. پس در میانه راه چون با ابوعلی چغانی روبه‌رو شد، ابوعلی شرایط ملاقات او را با امیرنوح که در مرو به سر می‌برد، تسهیل کرد. وشمگیر نیز به سوی نوح رفت و مورد استقبال و احترام بسیار قرار گرفت.^۲

در همین احوال، پس از استیلای زیاریان و سپس آل‌بویه بر شهر ری، نوح دوم، ابوعلی چغانی را به‌عنوان سپهسالار خراسان مأمور بازپس‌گیری آن شهر کرد. بنابراین سرآغاز همه بلواها و عصیانها از استیلای بر ری برخاست. بیهوده نیز نخواهد بود اگر بگوییم بیشترین ناحیه از قلمرو سامانیان که حفظ آن اسباب دردسر بود و جنجال از دست رفتن هزینه‌های کلان جنگی را باعث شد، همین ناحیه ری بوده است. ابوالفضل بیهقی نیز در همین باره معتقد است که:

«خزائن آل سامان در کار ری مستغرق شد که بوعلی چغانی و پدرش مدتی دراز آنجا می‌رفتند و ری و جبال را می‌گرفتند و باز آل‌بویه ساخته می‌آمدند و ایشان را می‌تاختند تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند و برفتادند.»^۳

تفاوت اساسی در کار فرماندهی نظامی ابوعلی چغانی نسبت به گذشته در همین جا آشکار شد که سبب ناخشنودی و رنجش وی را از امیر سامانی نیز فراهم کرد. این بار که

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۰۸. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۴.

۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۱۰ و ۱۶۱. ۳. تاریخ بیهقی. تصحیح دکتر فیاض. ص ۳۴۴.

ابوعلی عازم میدان کارزار شد (برخلاف دفعات گذشته که به عنوان سپهسالار خراسان تام‌الاختیار بود) دو نفر نیز از جانب نوح سامانی، به همراه او فرستاده شدند که محدودیت او را فراهم می‌کردند: یک بازرس برای نظارت بر کار لشکر و رسیدگی به حساب امور سپاهیان. دیگری فردی بود که دیوان لشکر را بر عهده داشت و خود در حل و عقد و اداره امور و پرداخت مواجب کاملاً خودمختار بود.^۱

بدین ترتیب، ابوعلی با سپاهی که عازم تسخیر ری بود، رهسپار شد (۳۳۲ هـ. / ۹۴۴ م.) در بسطام با تمرد سپاهیان خود (ظاهراً ناشی از اقدامات توجیه‌ناپذیر همان ناظران امیرنوح بر سپاه) مواجه شد. حتی عده‌ای به اتفاق منصور بن قراتکین، بازگشته، و قصد استیلای برگرگان را کردند، که قبل از هر مواجهه‌ای با حسن بن فیروزان بازگشتند.

بنابراین ابوعلی چغانی با باقیمانده سپاه به سوی ری لشکر کشید. اما این بار برخلاف تمام دفعات، سپاه او چندان تحت فرمان، منسجم و با روحیه نبود. با آغاز درگیری، عملاً ناتوانی این سپاه در برابر موضع قدرتمندان سپاه آل‌بویه مشخص شد. ابوعلی تن به شکست داده و به سوی نیشابور عقب نشست. در بازگشت با وشمگیر برخورد کرد که بهره‌مند از کمک نوح در همراهی سپاهی با او برای هجوم به گرگان بود. امیرنوح طی فرمانی، ابوعلی را نیز به یاری وشمگیر فرا خوانده بود. این نیروها توانستند در ۳۳۳ هـ. / ۹۴۴ م. شهر گرگان را گشوده و بر حسن فیروزان غالب آیند. ابوعلی سپس به خراسان بازگشت و به مرو نزد نوح سامانی رفت. نوح مجدداً فرمان تهاجم و بازپس‌گیری ری را به ابوعلی چغانی داد و سپاهی فراوان نیز به کمک او فرستاد. ابوعلی در جمادی‌الآخر ۳۳۳ ژانویه ۹۴۵ م. به ری هجوم برد. با این حال دخالت عوامل اجرایی و مأموران خاص نوح و وزیر او، موجبات کدورت سپاهیان و ناخرسندی همگان را فراهم کرد.

ابوعلی موفق به تسخیر ری و نواحی غربی آن تا غرب بلاد جبل (لرستان و کردستان) ظرف مدت سه ماه شد. ابوعلی حتی برادرش ابوالعباس فضل‌بن محمد را به حکومت همدان و نواحی لرستان و کردستان فرستاد و او نیز موفق به الحاق و انضمام نهادند و دینور به قلمرو سامانیان شد.^۲ بنابراین پیروزیهای گسترده سپاهیان ابوعلی چغانی در

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۶. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۷. روضة‌الصفاح. ج ۴. ص ۵۵۸.

۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۶۱ - ۱۶۳.

غرب، مستمسک آن شد که امیرنوح دوم سامانی، فرمان امارت ولایات غربی را برای او صادر کند و او را از خراسان و حضور و امارت بر آن برکنار کند. سپس ابوعلی ابراهیم بن سیمجور را به امارت و سپهسالاری خراسان در نیشابور منصوب کرد.^۱ به گفته نرشخی، ابوعلی چون اوضاع را چنین دید، با خود گفت چگونه است که:

«من ملک با وی راست کردم، لیکن وی ولایت به دیگری داد.»^۲

بدین ترتیب ابوعلی چغانی که از یک سو، نظارت مأموران خاص امیر سامانی را در سپاه موجب رنجش خود و سپاهیان می دید، و از دیگر سو برکناری او از ولایت خراسان نیز به منزله تنزل موقعیت برای او محسوب می شد. علی رغم این پیروزیهای درخشان و گسترده، از منظر دیگر، او انتظار برکشیدن و دلجویی هرچه بیشتر را داشت نه تنزل رتبت را. روی هم رفته، سر به عصیان و ناخشنودی برداشت دلایل دیگری را نیز منابع عوامل این عصیان ذکر کرده اند. گردیزی، با جانبداری از امیرنوح، معتقد است که چون امیر سامانی در سال ۳۳۳ هـ. / ۹۴۵ م. به نیشابور رفت، عده ای نزد او رفته و از بدرفتاری ابوعلی چغانی نزد او شکایت و از درازدستی عمال او ابراز نارضایتی و ناراحتی کردند. بدین علت، امیر نوح او را عزل و ابوعلی سیمجور را جانشین او کرد.^۳

منابع دیگر، خبر از یک توطئه پنهانی میان امیرنوح سامانی و آل بویه می دهند. بر این اساس، چون آل بویه هیبت و کثرت سپاهیان ابوعلی چغانی را برای تسخیر ری دیدند، خود شهر را تخلیه کردند و نیروهای خود را پس کشیدند. پس علی بن بویه محرمانه، نامه ای را برای نوح دوم سامانی فرستاد مبنی بر پرداخت مالیات آنجا، صد هزار دینار بیشتر از آنچه ابوعلی چغانی می پردازد. ضمناً تعهد کرد که مالیات مزبور را یک سال پیش خواهد پرداخت. همچنین امیرنوح را از هیبت و اقتدار ابوعلی چغانی هراسانید و خطر غرور او را گوشزد کرد. پس امیرنوح سامانی، طبق توافقی که با وزیر و اطرافیان پیرامون خود کرد، به آن تن در داده پذیرفت. رسولی نزد عمادالدوله فرستاد که تعهد را مقرر و مبلغ پیش پرداخت را دریافت دارد. عمادالدوله نماینده را گرامی داشته و نیکیها

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۶۳. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۹. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۷.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۲. ۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰.

کرد. ضمناً در همین اثنا ابوعلی چغانی را از این توافق آگاه ساخته و او را بر امیر سامانی بدخواه و بدبین کرد و از تبعیت وی بر حذر داشت، و به وفاداری خود فرا خواند.^۱ در قبال قضایا و دلایل مطروحه مورخان، چند نکته درخور تأمل و پاسخگویی است:

۱. امیر سامانی تحت تأثیر تعدادی از رعایا (گردیزی گوید پنجاه نفر در همان جا)^۲ قرار گیرد و یکی از استوانه‌های سیاسی - نظامی خود را که عامل پیروزی درخشان او در غرب شده بود به واسطه سخن اینان و بدگویی بدخواهان، با آن‌همه پیشینه روشن برکنار سازد، مشکل بتوان قبول کرد.

۲. مورخانی که مدعی عقب کشیدن سپاه آل بویه عمداً شده‌اند، آیا توجه نکرده‌اند که این عقب کشیدن مستلزم قبول یک حد متعارفی است، اگر سپاه خود را از ری عقب کشیدند، پس چرا ابوعلی با تسخیر ری، تا دینور و همدان و نهاوند و حلوان و تا حدود کردستان و لرستان را نیز تسخیر کرد؟

۳. در هنگامی که دشمنی به نزاع در میدان جنگ کشیده شده چگونه طرفین به توافق تن در می‌دهند؟ و خاصه اینکه طرف پیروز (سامانیان) چرا پس از پیروزی تن به مصالحه می‌دهد؟

۴. این توافق محرمانه چرا هیچ‌گاه صورت تحقق به خود نگرفت و در دوران همین امرا (نوح - رکن الدوله) منازعات بر سر ری مجدداً در می‌گیرد؟

۵. کاملاً روشن است که آل بویه، دقیقاً در همین ایام، مشغول تدارک سپاه جهت هجوم به بغداد بودند. پس طبیعی است که از تمامی نیروهای خود، برای این لشکرکشی استفاده جویند و یا اینکه حداقل توان خود را بیش از آنچه هست در جای دیگر به کار نگیرد.

۶. در همین زمان، منطقه عراق، دچار قحطی و شداید بسیار شده بود و مردمان اجساد مردگان، سگها و گربه‌ها را می‌خوردند.^۳ چگونه می‌توان در چنین حالی دست و دلبازی عمادالدوله را در پرداخت یکصد هزار دینار بیشتر قابل قبول دانست؟

۱. تجارب الامم، ج ۶، ص ۱۳۶. تاریخ کامل، ج ۱۴، ص ۱۸۱ - ۱۸۲.

۲. رک. تاریخ گردیزی، ص ۳۴۰. ۳. رک. تاریخ کامل، ج ۱۴، ص ۱۸۳.

۷. در پایان اینکه امیرنوح سامانی، مگر چه قدر باید ساده لوح باشد که این تحرکات و سخنان را بپذیرد بدون اینکه دلیل مستدل تری نداشته باشد. بنابراین، با توجه به این احوال و اوضاع دلایل عصیان ابوعلی چغانی و به دنبال آن سقوط شهر بخارا به دست او را باید در نکات ذیل جست و جو کرد:

۱. مسلماً تنزل رتبه و جایگاه شخصی، چون ابوعلی چغانی سپهسالار با سابقه و با تجربه و وفادار سامانیان، آن هم نه در شرایط عادی و یا پس از شکست، بلکه پس از کسب فتوحات وسیع در نواحی مرکزی و غربی ایران، چندان صورت خوشایندی ندارد. بویژه آنکه هنوز ابوعلی میدان پیکار و نواحی مفتوحه را ترک نکرده و عرق پیروزی بر تنش خشک نشده بود.

۲. سردار با تجربه‌ای که با استقلال تمام در بسیاری از میدانها شرکت کرده بود و اصل اساسی قواعد نظامی را که همان اعتماد و وفاداری است، بروشنی نشان داده بود (خاصه پدرش با حکایت نیش عقرب، نماد اوج وفاداری و همت در ادبیات ما شده است)، حال اگر او را تحت نظارت ناظران نظامی درآوریم، طبیعی خواهد بود که موجب کدورت و عصیان خواهد شد [همان برخورداری که منصور خلیفه دوم عباسی نسبت به ابومسلم خراسانی در پیکار نصیبین انجام داد و فریاد او را برآورد که «من بر جان مردم امین‌ام، لیکن در مال مردم نباشم؟»].

۳. اعلام عصیان ابوعلی چغانی به معنای ناراحتی او از برخورد نامناسب با وی نمی‌تواند باشد، چرا که هیچ‌گاه اسباب آن را فراهم نیاورد تا اعلام خودمختاری در خراسان کرده باشد. بلکه هدف او ساقط‌سازی امیر و وزیر سامانی است. لذا شاید کارد به استخوان او رسیده بود که قصد دنبال کردن مقاصد شخصی را نداشته بلکه قصد براندازی نظام را پیدا کرده است.

(کاری که بعداً در ۳۴۴ هـ. / ۹۵۵ م. کرد همین بود که دیگر اعلان سقوط شهر بخارا و تهاجم به پایتخت سامانیان را نکرد بلکه در خراسان اعلام خودمختاری و اقتدار کرد. درحالی که هدف او بسیار عظیمتر و پر مخاطره‌تر از این امور بود.)

۴. یک نکته دیگر نیز می‌ماند که، اگر او را به واسطه قدرت و نفوذ بی حد و اندازه به

کناری گذاشته‌اند، پس چه شرایطی به وجود می‌آید که علی‌رغم این قضیه و آگاهی بر آن، ابوعلی را در سال ۳۴۰ هـ. / ۹۵۱ م. مجدداً به حاکمیت و سپهسالاری خراسان، پس از منصور بن قراتکین، همین امیر سامانی برگزید؟
 ثعالبی نکته جالبی را بیان می‌کند. او می‌گوید:

«دو تن از ملوک سامانی که نامشان نوح بود، دچار سرکشی دو سپهسالار خود به نام ابوعلی شدند. نخست نوح بن نصر فرمانده لشکرش ابوعلی چغانی، بر وی شورید و با او جنگ کرد. دوم نوح بن منصور است که ابوعلی بن سیمجور، سپهسالارش بر او سرکشی کرد و با او جنگید.»^۱

بدین ترتیب ابوعلی چغانی، مکرر از برخورد امیرنوح سامانی شد و ترتیبات ظهور یک عصیان وسیع و گسترده را فراهم می‌کند. به عبارتی دیگر مقصود او صرفاً اعلام خودمختاری و یا اعلام مخالفت نیست. بلکه اهداف جدیتر و عمیقتری را پیگیری می‌کند. به گفته ابن مسکویه، مقارن با عصیان ابوعلی در بلاد غربی، خراسان نیز در آستانه شورش عظیمی بر نوح بن نصر سامانی قرار داشت.^۲

علاوه بر عصیان ابوعلی و اعتراض گسترده مردم خراسان، نارضایتی و شکایت سپاهیان نیز از نمایندگان امیرنوح در میان سپاه سامانیان بالا گرفت.^۳ همچنین اخباری از خراسان می‌رسید که ظاهراً برادران ابوعلی چغانی را دستگیر و حتی برخی از آنان را نیز کشته‌اند.^۴

بنابراین شرایط برای یک شورش گسترده در خراسان بزرگ فراهم شد. حال اگر یک مدعی صاحب موقعیت و متصل به خاندان سامانی و مدعی بر امیرنوح نیز پیدا می‌شد، می‌توانست زعامت و رهبری این فائله را پس از پیروزی بر این دولت بر عهده گیرد. این شخص کسی جز ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسماعیل سامانی عموی نوح نبود. وی که پیشتر بر برادرش نصر عصیان ورزیده بود، پس از اینکه زندگی خود را در خطر دید و اینکه علی‌رغم تأمین چغانی، دیگر برادرانش نیز به قتل رسیده بودند، از بخارا به عراق و

۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۳۸.

۴. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۳۵.

۱. لطائف المعارف. ص ۱۴۱ - ۱۴۲.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۶.

بغداد متواری شد و سپس در موصل جای گرفت و به عنوان یکی از سرداران ناصرالدوله حمدانی به خدمت پرداخت.^۱

پس ابوعلی چغانی و سربازان و سردارانش تصمیم به دعوت ابواسحاق ابراهیم و بیعت بر امارت او و خلع و برکناری نوح دوم سامانی گرفتند. این تصمیم حتی تا آنجا از سوی سپاهیان جدی تلقی شد که ابوعلی چغانی را تهدید کردند که اگر با این خواسته و بیعت با ابواسحاق ابراهیم موافقت نکند، خود این قضیه را دنبال کرده و او را باز خواهند داشت.^۲ به این ترتیب مکاتبات و پیامهایی چند برای ابراهیم ارسال شد. به گفته نرشخی، ابوعلی محتاج، طی نامه‌ای به ابراهیم گفته بود، که به بخارا برو و امارت را به دست بگیر، زیرا که من تو را حمایت می‌کنم و امیرنوح توان مقابله با تو را نخواهد داشت.^۳

پس ابواسحاق ابراهیم نیز دعوت آنان را موقعیتی مناسب دیده و خواسته آنان را اجابت کرد.^۴ چون خواست از نزد ناصرالدوله حمدانی عزیمت کند، ناصرالدوله از او خواست تا با او که عازم بغداد بود همراه شود و در آنجا فرمان و دانش و منشور خلیفه را گرفته و با مأموریت از جانب خلیفه عازم خراسان شود. ابراهیم نیز با او به عراق رفت، لیکن در همین احوال معزالدوله به دنبال توطئه‌ای که اعلان شد، مستکفی را از خلافت برداشت. پس ابراهیم راه خویش را به سمت همدان جهت پیوستن به ابوعلی چغانی در پیش گرفت. ناصرالدوله نیز با انتصاب مطیع بالله به خلافت، خلعت سلطانی و درفش فرماندهی را به نمایندگی از خلیفه، برای ابراهیم فرستاد.^۵

ابراهیم در همدان به ملاقات ابوعلی چغانی رفت و سپس هر دو به سمت ری آمده و از آنجا عازم خراسان شدند. در عرض راه، ابوعلی بر مکاتبه برادرش فضل که حکومت همدان و ولایت پیرامون را داشت، با امیرنوح سامانی آگاه شد و دانست که او به نوح نامه‌ای نوشته که برادرش عَلم عصیان برپای ساخته و با ابراهیم بیعت کرده است. پس

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶. تجارب الامم. ج ۶. ص ۵۸-۱۳۷. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴۳.

۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۶. ۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۲.

۴. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۳۷. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۲. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۸.

۵. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۳۷.

ابوعلی برادرش فضل را و نماینده امیرنوح را که رئیس دیوان لشکر بود دستگیر و زندانی کرد و خود به سوی نیشابور لشکر کشید.^۱

از سوی دیگر آل بویه در صدد برآمدند تا از فضای مشوش و عصیان زده قلمرو سامانی سود جویند. بنابراین پس از عزیمت ابوعلی چغانی و ابراهیم سامانی به سوی نیشابور، حسن رکن الدوله دیلمی، ری را گرفت و بر سرتاسر بلاد جبل مستولی شد.^۲ در نیشابور ظاهراً پیکاری میان سپاهیان امیرنوح و سپاه ابوعلی چغانی در گرفت که به شکست سپاه امیر نوح انجامید.^۳ برخی معتقدند که ابوعلی سیمجوری و منصور قراتکین نیز بناچار با او همراه شدند که پس از آگاهی به سوءنیت منصور قراتکین او را دستگیر کرد و در حبس انداختند.^۴

نیروهای ابوعلی چغانی، به دنبال نیروهای امیر سامانی به مرو آمدند. در این ناحیه بسیاری از نیروهای امیر سامانی به سپاهیان ابوعلی چغانی پیوستند، سپس این نیروها به دنبال عزیمت نوح سامانی به بخارا رهسپار بخارا شدند. لذا در جمادی الآخر ۳۳۵ هـ. / دسامبر ۹۴۶ م. بخارا سقوط کرد و به دست نیروهای عصیان زده افتاد.^۵ امیرنوح سامانی بناچار مرکز دولت خود را رها ساخت و عازم سمرقند شد. در این حال، همه اهل بخارا با ابواسحاق ابراهیم عموی امیرنوح، بیعت کردند و بر همه منابع بخارا خطبه به نام ابراهیم خواندند.^۶

اما ابوعلی در تحرکات سیاسی - نظامی، خود را به عنوان یک مهره اساسی در دولت سامانیان نشان داد که بالرش او، پیکره دولت سامانیان نیز متزلزل شد. سقوط مرکز سیاسی دولت سامانیان در ۳۳۵ هـ. / ۹۴۶ م. بروشنی نشان از زوال و ناتوانی دولت تضعیف شده و کارگزاران بی تدبیر و فاقد صلاحیت سامانی می داد. بنابراین روشن ترین

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۷.

۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۳۸ - ۱۴۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۱.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۲. روضة الصفا. ج ۴.

ص ۵۸۸. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۷. ۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۷.

۵. تاریخ بخارا. ص ۱۳۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۷. روضة الصفا. ج ۴. ۵۵۹.

۶. تاریخ بخارا. ص ۱۳۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۸. تاریخ گزیده. ص ۳۸۱. تاریخ ابن خلدون.

علایم، یک دولت متزلزل در این زمان در قلمرو سامانی بروز کرد: سقوط پایتخت به دست عاصیان، سقوط ری در غرب و برخی بلاد مفتوحه سامانیان به دست آل بویه، استیلای دیلمیان بر گرگان و طبرستان، سیطره ابوعلی الیاس بر کرمان و تهاجمات نامنظم قبایل ترک از شرق، و تهاجم قوای روس از ناحیه دریای خزر.

به این ترتیب هنگامی که ابوعلی چغانی از عملکرد ابراهیم دچار نگرانی و بدبینی شد و احساس خطر در همدستی او با امیرنوح را کرد، او را از امارت خلع، و ابو جعفر محمد بن نصر (برادر امیرنوح دوم) را به امارت برداشت و خطبه به نام او خواند.^۱ پس از مدتی معلوم شد که سپاه، از او روی برگردانده و مجدداً متوجه امیرنوح سامانی شده است. حتی عده‌ای قصد از میان برداشتن او را کرده‌اند. در همین حال، امیرنوح نیز با گسیل داشتن سپاهی به سوی بخارا، توانست بر این شهر مستولی شود و مجدداً زمام امور را به دست گیرد. ابوعلی چغانی پیش از این قضایا وارد چغانیان شد و از معرکه جان سالم به در برد. امیرنوح نیز پس از استیلا بر شهر بخارا، فرمان سپهسالاری و ولایت خراسان را برای منصور قراتکین صادر کرد.^۲ سپس دستور داد تا ابراهیم عمویش و برادرش ابو جعفر را دستگیر و آنان را کور کردند و محمد بن طغان‌الحاجب و پسرش را به قتل رسانیدند.^۳

بدین ترتیب امیرنوح دوم سامانی پس از حدود صد روز دوری از مرکز حکومت، و استیلای عاصیان بر پایتخت دولت سامانیان، مجدداً به حکومت بازگشت. لیکن استحکام و استواری دولت سامانیان، آن استقامت و استحکام و استواری پیشین را نداشت.

نیروهای نظامی تا بدانجا قدرت یافته بودند که امیر سامانی را شکست دهند و از مقر حکومت هزیمت بخشند و در صورتی دیگر وزیر یا شخص دوم مملکت از امیر سامانی طلبیده و در پیش چشم امیر و در مقابل سرای امارت از میان دو پاره می‌کنند.^۴ این است

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۸. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۶۰.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۳۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۲. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۶۰.

۴. همان. ص ۳۴۱ و طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰.

آغاز راهی که در آن، قدرت به نظامیان و پیشوایان مذهبی بخارا تفویض شد. از آن به بعد باید منتظر ماند و عاقبت راه را دید!

۷. منصور بن قراتکین، سپهسالار خراسان

پیش از این در لابه‌لای رخدادهای نظامی اشارتی به منصور بن قراتکین داشتیم. او در سال ۳۳۵ هـ. / ۹۴۷ م. از سوی امیرنوح، که دوران صد روزه هزیمت را پشت سر گذاشته و بر بخارا و عاصیان چیره شده بود، به حکومت و سپهسالاری خراسان برگزیده و به نیشابور فرستاده شد.^۱

در این احوال ابواسحاق ابراهیم عم امیرنوح، و برادرانش محمد بن نصر و احمد بن نصر به سمرقند رفتند و با اظهار پشیمانی از او امان خواستند. در ابتدا آنان و دیگر عاصیان را بخشود و نیکی کرد. اما چون در بخارا مستقر شد، چشمان عمش و برادرانش را میل کشید نایبنا ساخت و بسیاری از یاغیان را به قتل رسانید. ابوعلی نیز که به چغانیان رفته بود، خبردار شد که امیرنوح، پس از تثبیت نظام، سپاهی به محاربه او ارسال داشته است. در ابتدا فرمانده سپاه، فضل بن محمد برادر ابوعلی چغانی بود که چون مورد ظن قرار گرفت، فرمان بازگشت او را به بخارا دادند. در این حال میان ابوعلی چغانی و لشکریان امیرنوح نبردهایی صورت گرفت و ابوعلی پس از حرکت از چغانیان به مرو رفت و اکنون از مرو عازم بخارا بود. وی این بار نیز در جدال با نیروهای امیر سامانی شکست خورد و مجدداً به چغانیان گریخت (۹۴۷ م. / ۳۳۶ هـ.)^۲ طی جنگ دیگری که ابوعلی با سپاه امیرنوح صورت داده، ابوعلی سپاه نوح را محاصره کرد و در تنگنای آزوقه و علوفه قرار داد. اما با همه این شرایط، دچار شکست شد و به شومان پناه برد. در آنجا سپاه امیر سامانی را در حلقه تنگ محاصره گرفت و تمهیدات صلح برپا شد.

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۹. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۵۹. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۹.
 ۲. تاریخ گردیزی (نبرد خرتنگ). ص ۳۴۳. معجم البلدان. ج ۲. ص ۴۱۸.

ابوعلی صلح را پذیرفت و قرار شد فرزند ابوعلی (ابوالمظفر عبدالله بن احمد چغانی) به گروگان و برای ضمانت صلح نامه نزد امیر سامانی در بخارا باشد. این صلح در سال ۳۳۷ هـ. / ۹۴۸ م. میان ابوعلی چغانی و امیرنوح دوم سامانی منعقد شد.^۱ بنابراین ابوعلی فرزند خود ابوالمظفر چغانی را روانه بخارا کرد:

«و چون ابوالمظفر به بخارا شد امیرحمید فرمود تا شهر آیین بستند و او را به اعزاز و اکرام اندر شهر آوردند، به سرای فرود آوردن فرمود و به خوان خاصه بخواندش و خلعت خواص او را فرمود تا کلاه نهاد.»^۲

این صلح و سپس تکریم و اعزاز فرزند ابوعلی، در یک شکوه کاملاً درخور و افتخارآمیز، آن هم از سوی امیر دولت سامانی جای تأمل دارد. به عبارت دیگر آذین بستن پایتخت و شادی و هلله مردمان در ورود فرزند ابوعلی چغانی و سپس احترامات لازمه و درخور شأن یک شخص برجسته سیاسی - نظامی، قضیه پیش‌پاافتاده‌ای نبود. این قضایا می‌رساند که ابوعلی فراتر از حد یک سردار نظامی صاحب جایگاه و شأن بالاست. ابوعلی دارای چنان اقتداری بود که توانست خیل عظیمی از صاحبان قدرت را به عصیان وادارد و خطبه از نام امیر بردارد و بر دیگری به امارت، خطبه بخواند. اینجاست که منزلت کاملاً عظیم ابوعلی از سوی امیرنوح مجدداً پاس داشته می‌شود. بارتولد این قضیه را پیروزی واقعی ابوعلی به‌عنوان جبهه‌عاصیان دولت بر سامانیان بر می‌شمارد.^۳

از دیگر سوی نشان‌دهنده اوضاع متشنج و آشفته روزگار سامانیان نیز هست. علت حمایت گسترده صاحبان قدرت سیاسی - نظامی از ابوعلی، نمی‌تواند یک حادثه و یا مسائل پیش‌پاافتاده باشد. بلکه حاکی از ناخشنودی گسترده از عملکرد امیرنوح دوم سامانی است. ائتلاف بسیاری از والیان بلاد خراسان و ماوراءالنهر تا جایی که پیروزی را به ابوعلی به ارمغان داد، متأثر از عوامل تصادفی نبود.

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۳ - ۳۴۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۰ - ۱۸۱. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۹.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۶. رک. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۱.

۳. رک. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۰.

امیرنوح چون آگاه به نفوذ عمیق ابوعلی چغانی، بر صاحبان قدرت شده بود، بهتر همان دانست که طریق مدارا و مصالحه با او را در پیش گیرد، در عین اینکه جایگاه او را نیز حرمت می‌گذارد. منصور قراتکین، پس از انتصاب به سپهسالاری خراسان، از جانب امیرنوح مأمور سرکوبی یکی دیگر از یاغیان در مرو شد. ابواحمد محمدبن علی قزوینی که در ابتدا با ابوعلی چغانی همراهی کرد و سپس خود به مرو رفته شانه از فرمان ابوعلی خالی کرد. ابواحمد تمام منابع آب را در حد فاصل جیحون تا مرو آلوده و یا پر کرده بود. منصور به ناگاه با دوهزار سوار چابک بر سر او فرود آمده او را غافلگیر کرد. پس منصور را به استقبال و احترام نشست و منصور نیز با حرمت با او رفتار کرد. سپس او را به بخارا روانه داشت. امیرنوح نیز چون از او هراسان بود ابتدا با او به نیکی رفتار کرد اما وی را زیر نظر داشت. روزی نامه‌ای مبنی بر بدگویی و دشمنی با امیرنوح به دست آمد. امیرحمید او را خواسته و گناهان او را یک‌یک برشمرد و سپس فرمان قتلش را جاری ساخت.^۱

ابوعلی چغانی نیز پس از مصالحه با امیرنوح، تا ۳۴۰ هـ. / ۹۵۱ م. که به سپهسالاری خراسان رسید در چغانیان به سر می‌برد.^۲

یکی دیگر از طاغیان در این هنگام، ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی بود. او که عامل طوس و توابع آن بود، به‌هنگام عزیمت سپاه ابوعلی به سوی بخارا، از جانب ابوعلی در نیشابور مستقر شد و مادامی که امیرنوح به سررشته امور دست نیافته بود او همچنان زمامداری خراسان را به عهده داشت. لیکن پس از بازگشت نوح به قدرت، وی نیز اظهار نافرمانی و عصیان کرد.^۳ در همین حال نیز، طی یک ائتلاف میان رکن‌الدوله و حسن فیروزان، آنها موفق به استیلا بر طبرستان و هزیمت و شمگیر به خراسان شدند. و شمگیر نیز در همین احوال به نزد امیرنوح رفت و طلب یاری کرد. منصور قراتکین نیز که عازم سرکوب محمدبن عبدالرزاق در خراسان بود، مأموریت یافت که ابتدا به همراه

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۹. تاریخ بخارا. ص ۱۳۳.

۲. همان. ص ۱۸۱ و تاریخ گردیزی. ص ۳۴۶.

۳. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۹.

و شمشگیر به نیشابور رفته و محمد بن عبدالرزاق را سرکوب کنند و سپس برای خارج ساختن طبرستان از دست آل بویه، بدانجا حرکت کنند.^۱ چون منصور قراتکین به نیشابور رسید (۳۳۶ هـ. / ۹۴۸ م.) محمد بن عبدالرزاق متواری شد و به گرگان نزد رکن الدوله رفت و امان طلبید و سپس از آنجا به ری رفت. منصور قراتکین نیز از نیشابور به طوس رفت و اموال و بازماندگان محمد بن عبدالرزاق را به باد غارت داد. همسر و فرزندان او را به بند کشید و به بخارا به اسارت فرستاد.^۲ سپس منصور قراتکین به همراه و شمشگیر، عازم طبرستان شد. حسن بن فیروزان حکومت گرگان را در دست داشت. بنابراین منصور قراتکین چون نسبت به نیات و حرکات و شمشگیر بدبین و مضطرب شد، در رویارویی مسامحه به خرج داد و سپس طرح صلح با حسن بن فیروزان را در انداخت. لذا ابتدا فرزند حسن بن فیروزان را به گرگان طلبید و پس از چندی نیز او را بازگرداند، و خود نیز به نیشابور بازگشت. بدین ترتیب و شمشگیر نیز در جرجان استقرار یافت.^۳

ظاهراً در همین هنگام مطلع شد که امیرنوح خواهرش (دختر اختکین خواجه قراتکین والی بست و رنج) را به ازدواج خود در آورده است. این قضیه از آن سبب که امیرنوح پیش از آن دختر منصور را به یکی از غلامان خود به همسری داده بود، در حالی که دختر اختکین را به ازدواج خود درمی آورد، موجب خشم منصور قراتکین و ایجاد کدورتی در بین آنها شد.^۴ در سال ۳۳۸ هـ. / ۹۴۹ م. علی عمادالدوله فرمانروای آل بویه در شیراز، درگذشت. به همین دلیل، حسن رکن الدوله نیز حکومت ری را به علی بن کامه واگذار کرد و خود جهت، انجام مراسم تدفین برادر، و جانشینی پسر خویش به جای برادر (زیرا عمادالدوله صاحب فرزند ذکوری نبود و لذا فناخسرو عضدالدوله پسر رکن الدوله به فرمانروایی آل بویه دست یافت) به فارس رفت. پس منصور بن قراتکین، از این فرصت می توانست استفاده کرده و در نبودن رکن الدوله، استیلای سامانیان را مجدداً بر شهر ری و مضافات و توابع آن تجدید کند. پس در ۳۳۹ هـ. / ۹۵۰ م.

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۹۴. تاریخ طبرستان. ج ۱. ص ۲۹۹. ج ۲. ص ۲-۳.

۲. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۰.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۹۵. تاریخ طبرستان. ج ۱. ص ۲۹۹. ج ۲. ص ۲-۳. روضة الصفا. ج ۴.

۴. ص ۵۶۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۹۶.

منصور بن قراتکین از نیشابور عازم فتح ری شد. با ورود منصور به ری، علی بن کامه نایب آل بویه بر آنجا نیز شهر را واگذار کرد و به اصفهان عقب نشست. منصور بن قراتکین سپس به تصرف بلاد جبل و ناحیه کرمانشاهان پرداخته و قلمرو سامانیان را گسترش بخشید. تصرف همدان، موجب ناخرسندی رکن الدوله شد و لذا سپاهی برای دفع منصور اعزام کرد تا آنها را از بلاد جبل و نواحی نزدیک به فارس و عراق برانند. نیروهای سامانی، از همدان عقب نشستند لیکن هرچه بیشتر در اصفهان متمرکز شدند.^۱

استقرار منصور بن قراتکین سپهسالار سامانیان بر اصفهان موجب فرار بسیاری از نیروهای نظامی و همچنین خانواده رکن الدوله از این شهر شد. هزیمت با حال زار و سختی زیاد تا حدی که بسیاری پیاده متواری شدند. با چنین حالی، منصور آنان را دنبال نکرد و در اصفهان مستقر شد. در اینجا بود که رکن الدوله به اصفهان بازگشته، و طی چندین نبرد با منصور، موجبات قحط و غلا و فقدان خواربار در اصفهان پدید آمد. به طوری که نیروهای آل بویه حتی به خوردن چهارپایان خود نیز مجبور شدند. در این حال منصور با اعتراض سپاهیان خود مواجه شد و ناچار در محرم ۳۴۰ هـ / ژوئن ۹۵۱ م. به سمت ری بازگشت. خبر بازگشت منصور و سپاه سامانیان به باور رکن الدوله دیلمی نمی رسید تا اینکه با این بازگشت، آل بویه مجدداً با تحمل شداید بسیار بر اصفهان استیلا یافتند.^۲

منصور دو ماه پس از بازگشت از اصفهان، به گفته برخی منابع به دلیل عارض شدن بیماری، و به نقل برخی، از فرط نومیدی و ناراحتی، در ربیع الاول ۳۴۰ هـ / اوت ۹۵۱ م. درگذشت. پیکرش را به اسپبجاب برده و در جوار گور پدرش به خاک سپردند.^۳ این بیماری را می توان در نتیجه علت عقب نشینی از اصفهان و مراجعت به خراسان نیز دانست.

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۶۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۰۵. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۶۲.
 ۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۷۷. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۰۶-۲۰۷.
 ۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۸. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۳۹۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۱۱.

۸. کشمکشهای سیاسی - نظامی پایان عصر نوح دوم

پس از درگذشت منصور بن قراتکین در بازگشت از اصفهان و منازعات با آل بویه، امیر نوح سامانی، مجدداً ابوعلی چغانی را به فرماندهی سپاه خراسان و امارت این منطقه منصوب و فرمان به استقرار او در نیشابور داد (ذی الحجه ۳۴۰ هـ. / آوریل ۹۵۲ م.). دو ماه پیش از این، فرزند ابوعلی چغانی (ابوالمظفر) که به عنوان گروگان در بخارا به سر می‌برد، روزی از اسب بر زمین افتاد و درگذشت. بلافاصله، امیر نوح با اعلام عزای عمومی و برپایی مراسم تعزیت، پیکر او را به چغانیان نزد پدرش فرستاد و او را تسلیت گفت.^۱ ظاهراً از مدتی قبل، منصور بن قراتکین به دلیل بیماری، تقاضای کنارگیری کرده بود و امیر نوح، به همین جهت وعده امارت خراسان را به ابوعلی چغانی داده بود.^۲

ابوعلی از چغانیان عازم مرو شد و فرزندش را به جای خود گمارد. در مرو، اوضاع آشفته را سر و سامان بخشید و سپس عازم نیشابور گشت و در آنجا مستقر شد. ابوعلی بزودی توانست، اوضاع متشنج و آشفته را سر و سامان دهد و کارهای خراسان را نظام بخشد.^۳

با بالا گرفتن کار رکن الدوله دیلمی در ری و طبرستان، و درخواست و شمشگیر از نوح سامانی در امداد به او، امیر نوح به ابوعلی چغانی دستور لشکرکشی و تصرف منطقه ری را داد. ابوعلی نیز با سپاهیان کثیری به سوی ری حرکت کرد (۳۴۲ هـ. / ۹۵۳ م.). رکن الدوله نیز چون توان مقابله را در خود نمی‌دید، تصمیم به نبرد، تنها در یک جبهه گرفت. بنابراین ابوعلی محتاج توانست علی‌رغم همراه داشتن سپاه کثیر، کاری از پیش برد. سپاهیان سامانی، دچار ضعف و کمبود آذوقه و علوفه شدند و صبر و تحمل از ایشان بیرون شد، پس طرفین خواستار صلح شدند. محمد بن عبدالرزاق طوسی نیز در این میان، توانست مصالحه را برقرار و ابوجعفر خازن مؤلف کتاب زیج الصفا و دانشمند ریاضی را به عنوان نماینده صلح معرفی و صلحنامه را برقرار کند. براساس مفاد این

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۸ - ۳۴۹. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۱۱. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۶۱.

۲. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۱.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۸.

صلحنامه مقرر شد تا رکن‌الدوله سالیانه در ازای حاکمیت بر ری، مبلغ دویست هزار دینار پردازد. به این ترتیب، با قبول آن، ابوعلی چغانی به خراسان بازگشت.^۱ و شمشگیر که از نتیجه این جنگ و برقراری مصالحه ناخشنود بود، طی نامه‌ای به امیرنوح، از ابوعلی چغانی شکایت کرد و او را در اهمال جنگ و قصور در مأموریت، خطاکار برشمرد و از سویی دیگر او را هم‌پیمان و هواخواه رکن‌الدوله دانست. به دنبال بازگشت ابوعلی چغانی از ری نیز، رکن‌الدوله به طبرستان هجوم برد و شمشگیر را به اسفرااین متواری نمود و عملاً آل‌بویه را بر طبرستان و ری تسلط کرد. چون این اخبار، همراه با خبر بازگشت ابوعلی چغانی به نیشابور به امیر سامانی رسید، خشمگین شد و فرمان عزل او را از امارت و سپهسالاری خراسان صادر کرد.^۲ هرچند گردیزی معتقد است که این جریانات را بر امیر سامانی بزرگ جلوه دادند و بر آن تهمت نیز افزودند و با وجود اعزام کسانی برای شرح ماوقع و بیان آنچه رخ داد (از سوی ابوعلی به بخارا)، امیرنوح عذر او را نپذیرفت و او را گناه‌کار در جنگ شمرد.^۳ تلاشهای ابوعلی چغانی بر نشان دادن بی‌گناهی، با فرستادن هیثی از اعیان و بزرگان و سران لشکر به نزد امیر سامانی ثمری نبخشید و امیرنوح فرمان امارت خراسان را برای ابوسعید بکر بن مالک فرغانی صادر کرد.^۴ پس ابوعلی چغانی ناچار به سوی رکن‌الدوله متمایل گشت و از بازگشت به خراسان و حتی دیار چغانیان نیز نومید شد، این درخواست از سوی رکن‌الدوله با روی گشاده پذیرفته شد و از او اعلام استقبال کرد.^۵ خلیفه مطیع‌لله (که از سوی سامانیان مشروعیت نداشت و در خراسان و قلمرو سامانیان به نام او خطبه نمی‌خواندند و ضرب سکه نمی‌شد) برخی از این نمایندگان را فرستاد که به ظاهر نامه‌ای از سوی خلیفه به همراه خویش داشتند.^۶ در صورت صحت این گفته و نقش خلیفه در انعقاد صلح،

۱. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۹۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۸. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۳. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۳.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۹. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۱.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۹.
۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۴. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۳. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۳.
۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۴.
۶. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۸۹. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۴.

احتمال دارد عامل اساسی برآشفستگی سامانیان و کارگزاران دستگاه بخارا، برضد ابوعلی چغانی همین امر باشد. تا آن حد که امیر سامانی حتی سخنان ابوعلی را نپذیرفت و بر شهادت اعیان و بزرگان وقعی نگذارد.

به این ترتیب سپهسالار خراسان ابوعلی چغانی همچون دفعه گذشته که فاتح از جمله غرب بیرون آمد، مغضوب امیرنوح واقع شد و ظاهراً سخن چینان و مدعیان قدرت، خاطر امیر سامانی را از او مکدر ساختند. لیکن این بار، بسان دفعه پیش، علم طغیان بر نداشت یا اینکه نتوانست بردارد. پس به رکن الدوله روی کرد و به پناه او رفت. ابوعلی به شهری رفت و مورد پذیرایی گرم و ضیافت مجلل قرار گرفت. در همین احوال ابوعلی از رکن الدوله درخواست کرد تا از خلیفه فرمان امارت خراسان را برای او بستاند. رکن الدوله نیز این خواسته را به برادرش معزالدوله در بغداد منتقل کرد و او نیز این فرمان و منشور امارت خراسان را گرفت و برای ابوعلی به خراسان فرستاد. با رسیدن منشور امارت خراسان از سوی خلیفه مطیع‌لله عباسی، سپاهی نیز از سوی آل‌بویه برای همراهی با ابوعلی چغانی فرستاده شد.^۱

ابوعلی چغانی با این منشور و همراهی سپاه فراوان در سال ۳۴۳ هـ. / ۹۵۴ م. عزم خراسان کرد و توانست بسرعت بر نیشابور استیلا یابد و به نام مطیع عباسی خطبه بخواند. این اولین باری بود که در خراسان به نام مطیع‌لله خطبه خوانده می‌شد.^۲ بدین ترتیب ابوعلی با استیلای بر خراسان، عملاً عصیان مجدد خود را در قبال امیرنوح سامانی نشان داده بود. امیرنوح دوم سامانی، مترصد تمهیداتی برای اعزام لشکری جهت سرکوب ابوعلی در نیشابور برآمد، که اجل بدو مهلت نداد و درگذشت. درگذشت او را منابع تاریخی در چنین احوالی، و در ربیع‌الآخر ۳۴۵ هـ. / ژوئیه ۹۵۶ م. دانسته‌اند.^۳

۱. تجارت‌الامم. ص ۲۰۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۶. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۳. روضة‌الصفاء. ج ۴. ص ۵۶۱.
 ۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۰۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۶.
 ۳. رک. تاریخ بخارا. ص ۱۳۳. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۲. احسن‌التقسیم. ج ۲. ص ۴۹۳. تاریخ بیهق. ص ۶۹. تاریخ مختصرالدول. ص ۲۴۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۷.

فصل دوم

روزگار امارت عبدالملک اول

۱. جلوس بر تخت امارت

ای آنکه مر عدو را صبری و حنظلی وی آنکه مر ولی را شهدی و شکری
آنجا که پیش‌بینی باید موفقی و آنجا که پیش‌دستی باید مظفری^۱

پس از درگذشت نوح دوم سامانی پنج پسر از او باقی ماند که مهتر آنان عبدالملک بود. وی تحت نظارت خادمش به نام نجاح (همچون منصور تحت تربیت و نظارت فایق) در ربیع‌الآخر ۳۴۳ هـ. / ژوئیه ۹۵۴ به امارت دست یافت.^۲ نرشخی گوید که ده‌ساله بود که به ملک نشست.^۳ ابودلف مادرش را شاهدخت چینی می‌داند که در پایان عصر حیات نصر با نوح سامانی ازدواج کرد.^۴

به این ترتیب سردمداران دولت سامانی پس از مرگ پدر، او را به امارت نشانده بر آن اتفاق کردند.^۵ بسیاری از مورخان معتقد به نظم امور و سر و سامان دادن کارها در روزگار

۱. ابیاتی از معروفی بلخی در وصف عبدالملک اول سامانی. (لباب‌الالباب. ج ۲. ص ۱۶).

۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳. تاریخ‌گردیزی. ص ۳۴۹.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۴. رک. معجم‌البلدان. ج ۳. ص ۴۴۴.

۴. رک. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۲. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۷. تاریخ بیهقی. ص ۶۹.

او هستند و برخی از این پیشتر رفته و او را در خاندان آل سامان بی مانند برمی شمارند.^۱ البته این سخن کاملاً گزافه می نماید و امروزه بسیاری از محققان نیز بصراحت و تندی آن را مردود می دانند و معتقدند که زوال کارها در عهد او بدانجا رسید که چون رحلت کرد تمامی امور از دست خاندان سامانی خارج و به دست نگهبانان و نظامیان افتاده بود.^۲ ثعالبی نیز ضمن اشارت بدو عباراتی را در لطایف ملوک از او نقل می کند. همانند اینکه ظاهراً گفته بود، زبنده پادشاه نیست که لباسهای رنگارنگ و خیره کننده بپوشد که آن لباس زنان و غلامان باشد.^۳

به این ترتیب چون به زمامداری و امارت سامانیان دست یافت خود را وارث اوضاع آشفته ای دید. همین زمینه آشفته موجبات آن را فراهم ساخت تا مدعیان در عهد او گستاخ تر و بسیاری از صاحبان قدرت نیز نجوای عصیان و خودمختاری را سر داده آرام آرام در گوشه و کنار زمزمه های خودمختاری و استقلال، اشاعه و وسعت یابد. نرشخی نیز بر همین نکته اشاره می کند که، به محض وصول خبر درگذشت نوح دوم، هرکس از صاحبان قدرت در ولایتی طمع کردند.^۴

به هر صورت عبدالملک اول، کودکی است نورسته که از تجربیات سیاسی - نظامی هیچ بهره ای نبرده بود. سایه شوم منازعات سیاسی - نظامی میان سرداران سپاه از یک سو و عصیان مدعیان قدرت از سوی دیگر و نهایتاً هجوم قدرتهای همجوار و ازدیاد عناصر ترک در دستگاه قدرت سیاسی و نظامی او بوضوح قابل مشاهده است. خیرخواهان و ناصحان صاحب خرد، کمتر در پیرامون او دیده می شوند. وزرا و سپهسالاران او از جریزه، همت، صلاحیت و تدبیر اسلاف خویش برخوردار نیستند. از ممیزه های روزگار عبدالملک شکوفایی و ظهور عناصر ترک آن هم در ردیف اول کارگزاران نظام لشکری دولت سامانیان است و تا آن حد پیش می روند که مدعی بر تعیین

→ تاریخ مختصر الدول. ص ۲۳۴. مجمع الانساب. ص ۲۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۷. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۳۰. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۲. ۱. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳.
 ۲. رک. ترکستان نامه. ج ۱. ص ۵۳۲. ۳. ثعالبی، ابومنصور. خاص الخاص. ص ۸۰.
 ۴. تاریخ بخارا. ص ۱۳۴. برای آگاهی بیشتر رک. حسن دوست، مریم. «امرای چغانی در دستگاه سامانیان». نامه آل سامان. ص ۳۹۲ - ۴۱۰.

و عزل و نصب امرای سامانی نیز خواهند شد (همانند اقتدار ترکان در دستگاه خلافت).

۲. عبدالملک و روابط با خلیفه عباسی

قبلاً گفتیم که با استیلای آل بویه بر عراق و شهر بغداد خلیفه عباسی نیز در زیر سیطره و نظارت مستقیم امیر معزالدوله بویه در آمد. در سال بعد با آگاهی بر توطئه مستکفی بالله او را از خلافت برکنار و مطیع‌لله را برای بیست و نه سال به خلافت برداشت. لیکن سامانیان به دلیل خصومت با آل بویه انتصاب و دست‌نشاندهی خلیفه مطیع عباسی را نپذیرفتند و خطبه همچنان به نام مستکفی خواندند و ضرب سکه نیز به نام او زدند.

بنابراین در طی امارت نوح دوم مناسبات میان او و خلیفه مطیع برقرار نشد و تنها مدعیانی چون ابوعلی چغانی با منشور خلیفه برضد نوح عصیان ورزیده و شهر بخارا را تسخیر کردند. عبدالملک سامانی نیز چون به امارت نشست با عصیان ابوعلی چغانی که منشور مطیع خلیفه عباسی را مشروعیت خویش می‌دانست و بر خراسان نیز غالب شده بود روبه‌رو شد.^۱ اما با این حال عبدالملک نیز همچنان بر موجودیت و قبول مطیع‌لله سر باز زده و خطبه به نام همان خلیفه متوفی و برکنار شده (مستکفی در گذشته به ۳۳۸ هـ. / ۹۴۹ م.) خواند و سکه به نام او ضرب کرد. اگرچه منابع در ارائه گزارش و نقل مناسبات فی مابین سکوت ورزیده‌اند لیکن مسکوکات این دوره بروشنی و شفافیت هرچه تمام‌تر نشان‌دهنده مناسبات میان مطیع (خلیفه منصوب آل بویه) و عبدالملک سامانی هستند. در بررسی مسکوکات به دست آمده از نیشابور، جالب است بدانیم تمامی مسکوکات تا سال ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. به نام خلیفه مستکفی ضرب شده است (در حالی که هفت سال از فوت مستکفی می‌گذشت)، ولی مسکوکات پس از آن یعنی از نیمه‌های سال ۳۴۵ هـ. به نام المطیع‌لله و عبدالملک اول سامانی ضرب شده است.^۲

در همین زمینه قلقتندی نیز به فرمانی از سوی المطیع‌لله خلیفه عباسی که توسط

۱. رک. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۰۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۶.

۲. برای آگاهی بیشتر رک. نامه آل سامان. ص ۲۰۴. سکه‌های شاهان اسلامی. ج ۲. ص ۵.

ابواسحاق صابی نگاشته شده اشاره می‌کند. در این فرمان که از سوی خلیفه برای تمامی ولایات قلمرو خلافت عباسیان فرستاده شد به آشتی میان مطیع لله و امیرسامانی (پس از گذشت یک دهه از سردی روابط و عدم قبول او توسط نوح و عبدالملک سامانی) و تبعیت سامانیان از خلافت و خلیفه عباسی به تفصیل پرداخته شده است.^۱ اما یک نکته اساسی که به چشم می‌خورد این است که چگونه مناسبات میان سامانیان و عباسیان تجدید شد؟ یا اینکه چه عاملی موجب آن شد تا سامانیان پس از ده سال منزلت و قداست مطیع لله و خلیفه دست‌نشانده آل‌بویه را بپذیرند؟ پذیرفتن مطیع الله به منزله مسامحه و مدارا با آل‌بویه نبود؟

جالبتر اینکه که بدانیم مقارن با برقراری این ارتباط، یک رشته تحولات عظیم سیاسی-نظامی نیز قلمرو سامانیان را در بر گرفت: مصالحه با آل‌بویه - قدرت‌یابی سرداران نظامی ترک - قتل بسیاری از رهبران کشوری و لشکری در قلمرو سامانی - و همزمان نگارش آغازین نگارنده‌های حماسه‌های ملی ایرانیان و...؟!

پاسخ ساده می‌تواند این باشد که به دنبال، صلح میان سامانیان و آل‌بویه، امرای سامانی مجبور شدند سیادت آل‌بویه و خلیفه منتصب آنان را نیز بپذیرند. بدین ترتیب عصیان کسانی چون ابوعلی چغانی، فاقد مشروعیت شده، از انظار اجتماعی و دینی می‌افتاد. هرچند گردیزی به مخالفت خلیفه با این توافقنامه اشاره دارد^۲، لیکن سایر منابع از حمایت و ارسال منشور و درفش برای عبدالملک سامانی یاد می‌کنند.^۳

اما پاسخی که بیشتر با وقایع این زمان و بروز رخدادها هماهنگ باشد را باید در جایی دیگر جست و آن در ارتباط تنگاتنگ خلافت عباسی و امرای ترک دربار خلیفه، با امرای نظامی ترک در دربار عبدالملک نهفته است.

به عبارتی یک حرکت عمیق و ظاهراً ناپیدا در ارکان سیاسی-نظامی دولت سامانیان در حال تحقق بود. ترکان در دستگاه دولت سامانی، چون برخورداری از اصالت نژادی و وابستگی به جامعه ایرانی نداشتند، هیچ‌گاه بر قطع پیوند دینی با خلافت نیز رضایت

۱. صبح‌الاعشی فی صناعة الانشاء. ج ۶. ص ۳۹۷ - ۴۰۰.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۱.

۳. رک. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۰۶. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۳۱. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۳.

نداشتند.

سکوت منابع آن هم یکباره تا جایی که بسیاری از حوادث این دوره را باید به اشاراتی در یک منبع قناعت کرد، می‌تواند در پرتو اقتدار ترکان بویژه پس از این هنگام و تخطئه هرگونه ضدیتی با این خواسته باشد.

به هر صورت، نمونه‌های روشن آن در اولین قضایا مشاهده شد. البتکین و دیگر رهبران نظامی ترک، سپهسالار بزرگ سامانیان را طی توطئه‌ای، به تهمت قرمطیگری کشتند. و وزیر سامانی را نیز به همین تهمت زندانی و بعدها از میان بردند. بنابراین، همان‌گونه که قدرت‌یابی ترکان اسباب سلطه سیاسی - نظامی بر دولت سامانی را موجب شد، موجبات تفاهم و مراودات دینی میان سامانیان و عباسیان را نیز تجدید می‌ساخت.

۳. تحولات سیاسی - نظامی تا سال ۳۴۵ هـ / ۹۵۶ م.

عبدالملک سامانی زمانی به امارت نشست که خراسان در لهیب عصیان ابوعلی چغانی قرار گرفته بود در این احوال، ابوسعید بکر بن مالک فرغانی که نامزد حکومت خراسان شده بود و پیش از این نوح دوم نیز او را به امارت و سپهسالاری خراسان برگزیده بود^۱، هنوز به محل حکومتش نرفته بود و با تمام کوشش، مساعی لازم را جهت تثبیت دولت عبدالملک انجام می‌داد.^۲ پس چون اخبار ابوعلی چغانی از خراسان و تأیید مطیع خلیفه عباسی برای او رسید، بکر بن مالک سپاه عظیمی را مهیا و به سوی خراسان حرکت کرد. با شنیدن حرکت بکر و لشکریانش، سپاهیان ابوعلی چغانی از گرد او پراکنده شدند. به نحوی که تنها ۲۰۰ نفر از سپاهیان همراه او ماندند. پس چون راه چاره ندید، از برابر بکر گریخته و عازم ری، به پناه‌جویی رکن‌الدوله دیلمی بازگشت. رکن‌الدوله او را به

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۴. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۳.

۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۰۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۰. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۲.

روضه‌الصفاء. ج ۴. ص ۵۶۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۶.

گرمی پذیرفت و بهترین پذیراییها را از وی کرد. بکرین مالک نیز بر نیشابور استیلا یافته و هواخواهان ابوعلی را متواری ساخت. سپس در خراسان سیرت نیکو نهاده و به عدل رفتار کرد.^۱ عبدالملک همزمان با اعطای امارت و سپهسالاری خراسان به بکرین مالک، ابومنصور محمدبن عَزِیز را نیز به وزارت برداشت.^۲ منصب وزارت از قتل حاکم جلیل تا به این زمان، بدرستی در متون و منابع تاریخی تبیین و روشن نشده است. اگرچه برخی صاحب‌منصبان دیوانی بلندپایه در دستگاه سامانیان را به‌عنوان وزیر یاد کرده‌اند^۳، لیکن با وجود موقعیت و اهمیت مقام وزیر می‌بایستی چهره‌ای روشن‌تر، در صورت امکان ترسیم می‌شد. دربارهٔ شخصیت وزیر ابومنصور محمدبن عزیر در منابع هیچ توصیفی نمی‌بینیم و یا از اقدامات و عملکردهای او سخنی نمی‌شنویم جز اینکه، همان‌طور که گردیزی و جوزجانی از نصب او تنها خبر داده‌اند، پیرامون عزل او نیز تنها به یک جمله اکتفا و تهمت قرمطی بودن از جانب مخالفان را ذکر کرده‌اند و بس.^۴

محمدبن عزیر ظاهراً از سوی برخی از شاعران نیز هجو شده است.^۵ لیکن چیزی بیشتر از او به دست نیامد. در همین سال (۳۴۳ هـ. / ۹۵۴ م.) رکن‌الدوله به همراه ابوعلی چغانی تدارک هجوم به طبرستان را دید و سپس قصد گرگان کرد، و بدون اینکه با وشمگیر رویاروی شود، او را هزیمت داده وارد شهر گرگان شد بر آن مسلط شدند. وشمگیر به دنبال آن به سوی خراسان متواری شد.^۶

منابع تاریخی، از اوضاع و احوال تحولات خراسان و اقدامات بکرین مالک در این زمان هیچ گزارشی نمی‌دهند. اما ظاهراً سامانیان در ۳۴۴ هـ. / ۹۵۵ م. سپاهی به قصد هجوم به ری تدارک می‌بینند. رکن‌الدوله نیز بسرعت خود را از گرگان به ری می‌رساند و از برادران خویش طلب کمک می‌کند. سپاهی به کمک رکن‌الدوله به ری ارسال می‌شود. بکرین مالک سپاه سامانی را در فرماندهی و سرداری شخصی به نام محمدبن ماکان قرار می‌دهد. احتمالاً این سپاه بدون مواجه و رویاروی با سپاه رکن‌الدوله (چون منابع هیچ

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۹.
 ۲. همان. ص ۳۴۹ و طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰.
 ۳. بیتمة‌الدهر. ج ۴. ص ۱۱۴. تاریخ طبرستان. ج ۱. ص ۲۹۷.
 ۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰.
 ۵. بیتمة‌الدهر. ج ۴. ص ۱۰۸.
 ۶. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۸.

اشارتی به منازعهٔ دو سپاه در ری نکرده‌اند) از راه بیابان کویر، به اصفهان هجوم می‌برد. محمدبن ماکان به اصفهان وارد می‌شود و بر شهر استیلا می‌یابد و اموال و خزاین و حرم رکن‌الدوله را در آنجا تصاحب می‌کند. در همین زمان، ابوالفضل بن عمید نیز به اصفهان می‌آید و با او رویاروی می‌شود. لیکن اتباع ابن عمید منهزم می‌شوند و سپاهیان سامانی به تصاحب اموال شهر و استقرار در آن می‌پردازند. ابن عمید با جمع‌آوری مجدد سپاهیان، هجوم دیگری به همراهی نیروهای کمکی ارسالی به اصفهان می‌آورد. در این منازعه آل‌بویه، به غلبه بر سپاه سامانیان توفیق می‌یابد. بسیاری از سپاهیان محمدبن ماکان کشته، و بسیاری به اسارت می‌افتند و شخص وی نیز در شمول اسیران درمی‌آید. بدین ترتیب اصفهان از استیلای سامانیان خارج و به دست نیروهای آل‌بویه درآمد.^۱

گردیزی در این میان به مطلبی بدون پیشینه و دنباله اشاره می‌کند که زمانی را نیز در خود جای نداده است و نگارنده معتقد است که، این مطلب، دقیقاً پاسخ روشنی بر پرسش ناگفته در مطالب فوق است. یعنی اینکه چگونه محمدبن ماکان با وجود اقتدار در اصفهان مجبور به تن در دادن به شکست و حتی اسارت می‌شود. تا جایی که، دولت سامانیان تن به یک مصالحه با دولت آل‌بویه می‌دهد. آن مطلب این است که، بکربن مالک سوی امیر سامانی عبدالملک پیامی می‌فرستد و درخواست کمک می‌کند. این رسول شخصی به نام اسماعیل بن طغان است. وی که برای دریافت کمک به نزد عبدالملک فرستاده شده بود، بدون هیچ نتیجه و مساعدت و کمکی باز می‌گردد. این خبر خود می‌تواند اسباب نگرانی و نومیدی در میان سپاه سامانی در خراسان و اصفهان شود. در همین حال رکن‌الدوله، ابوالمفتح ابن عمید را برای تقویت قوای بویه به اصفهان رهسپار می‌سازد. بنابراین چون این سپاه به اصفهان می‌رسد، محمدبن ماکان نیز به اسارت درمی‌آید پس از این واقعه نیز محمدبن ماکان به قلعهٔ ارگان فرستاده شد و دیگر کسی او را ندید.^۲ این برخوردها در ربیع‌الاول ۳۴۴ هـ. / ژوئن ۹۹۵ م. روی داده است. در منازعاتی که در میان سپاه آل سامان و آل‌بویه روی داد، کسانی چون حسنویه بن

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۳۰. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۲.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۰.

حسین نیز به دلیل داشتن تعصب دیلمی، با سپاه آل بویه همراه می شدند و شرکت می کردند.^۱ در همین اوضاع رکن الدوله قصد گران کرد و با ابوعلی چغانی آهنگ طبرستان کرد. بکر بن مالک با شنیدن این اخبار، ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را به شحنگی نیشابور نشانده و خود عزم مقابله با سپاه رکن الدوله را می کند.

بالاخره طرفین به صلح رضا دادند و قرار شد که رکن الدوله سالانه ۲۰۰ هزار دینار به علاوه هدایای دیگر دریافت داشته و از شهر ری و توابع آن و بلاد جبل چشم پیوشد. بدین ترتیب عداوتها برخواست و امور خراسان نظام گرفت.^۲ گردیزی به مخالفت خلیفه در برابر چنین مصالحه ای اشاره دارد.^۳ در حالی که منابع دیگر مدعی هستند که با بسته شدن این صلح آل بویه از خلیفه خلعت و منشور امارت برای عبدالملک گرفته و ارسال داشتند.^۴

ابن مسکویه نیز فراتر از این اشاره دارد که ابوالفضل کاشانی (از یاران رکن الدوله) همراه با خواهرزاده بکر بن مالک، نامه ای از عبدالملک سامانی به بغداد به نزد خلیفه آوردند و در آن درخواست عبدالملک بر فرمان حکومت خراسان و منشور خلیفه را خواستند. خلیفه نیز درفش و خلعت ولایت به اضافه یک اسب و خلعت منادمت، برای عبدالملک به خراسان فرستاد.^۵

به این ترتیب اگر قضایای مطروحه را بپذیریم، باید قبول کنیم که پس از سال ۳۴۴ هـ. / ۹۵۵ م. سامانیان به خلافت مطیع لله خلیفه عباسی به دیده قبول نگریسته و مشروعیت او را پذیرفته باشند. ابوعلی چغانی نیز در شیوع مرض وبا در شهر ری، گرفتار شد و در رجب ۳۴۴ هـ. / اکتبر ۹۵۵ م. دار فانی را وداع گفت. فرزندش نیز که با او همراه بود درگذشت. پیکر آنان را به چغانیان برده و در آنجا دفن کردند.^۶

گردیزی برخلاف آنچه ابتدا آورد که بکر بن مالک در حکومت صورت نیکو نهاد و

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۳۲۸.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۳۱.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۱.
۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۳۱. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۳.
۵. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۰۶.
۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۳۱. عوفی. لباب الالباب. ج ۱. ص ۲۷.

عدل کرد، در حوادث سال ۳۴۵ هـ. سخن عکس آن را اشاره می‌کند. وی می‌گوید که بکر بن مالک سپاهیان را بی‌مقدار می‌دانست و در رفع حوایج آنها کوتاهی می‌کرد. این قصور موجب ناخشنودی و کینه از او شد. پس به بخارا به نزد عبدالملک سامانی آمده و از او گله و شکایت بسیار کردند. بکر در رمضان ۳۴۵ هـ. / دسامبر ۹۵۶ م. برای دریافت خلعت و پاداش خوانده شد. چون به بخارا آمد و خواست بازگردد فتگین خزانه‌دار از راست و البتکین حاجب از چپ او را گرفته بر زمین زدند و سپس با شمشیر او را به قتل رسانیدند (بر در سرای امارت) و سر او را نزد امیر سامانی فرستادند. همچنین ابومنصور محمد بن عزیز وزیر سامانی را نیز دستگیر و به زندان انداختند.^۱

جوزجانی، این اقدامات را متأثر از اتهام این دو به گرایشهای آل‌بویه و همکاری و همدستی با آنان دانسته و در عین حال معتقد است که اینان دارای تمایلات قرمطی شده بودند.^۲ هر چند اطلاعات این مورخ را باید با دیده احتیاط نگریست. همچنانکه عبدالملک اول سامانی را مقارن با طایع‌بالله خلیفه عباسی می‌گیرد، در حالی که سیزده سال بعد، تازه طایع به خلافت می‌نشیند.^۳ رویدادهای فوق که بدان اشاره شد، در عین حال که چندان به هم مرتبط نیستند، اما حکایت از یک قضیه بسیار با اهمیت در سال ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. دارند که شالوده نظام سامانیان را دگرگون ساخت. مصالحه با آل‌بویه، آشتی با خلیفه مطیع‌بالله، مرگ ابوعلی چغانی، قتل بکر بن مالک، حبس و سپس قتل محمد بن عزیز وزیر، به امارت نشستن یک امیر ترک در خراسان، قدرت‌یابی حاجب بزرگ البتکین، و... و اینکه همه در یک زمان تحقق یافته باشد، و هیچ ارتباطی با هم نداشته باشند، باور ساده‌لوحانه می‌طلبد. در قسمت بعد مفصلاً این قضیه را تحلیل خواهیم کرد.

۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰.

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲.

۳. همان. ص ۱۲۳.

۴. روزگاری ثباتی دولت عبدالملک تا درگذشت وی

پس از قتل بکر بن مالک توسط البتکین حاجب عبدالملک سامانی، یک وقفه دوساله در امر سپهسالاری سامانیان و امارت خراسان حاصل شد. به عبارتی دیگر منابع هیچ‌گونه گزارشی در این زمینه ندارند! اگر سخن گردیزی را به عنوان تنها منبع این قضایا بپذیریم، متأسفانه بیان سخن در این باره از سوی او به گونه‌ای است که مشخص نکرده که ابو جعفر عتبی نیز بلافاصله بعد از محمد بن عزیر به وزارت نشسته است و یا با همان آهنگ ادامه جمله، او نیز در سال ۳۴۷ هـ. / ۹۵۸ م. بر منصب وزیری دست یافته است:

«ابو منصور بن عزیر را بند کردند، و ابو جعفر بن محمد الحسین را به وزارت نشانند و ابوالحسن، محمد بن ابراهیم را سپهسالاری خراسان دادند و ابراهیم بن البتکین الحاجب را به نزدیکی ابوالحسن فرستادند با عهد و لواء سپهسالاری اندر سنه سبع و اربعین و ثلثمائه.»^۱

بنابراین می‌بایستی یک وقفه دوساله را هم در سپهسالاری خراسان و هم در منصب وزارت پذیرفت! حال چگونه دولت سامانیان به چنین خلأهایی رسیده و عوامل آن چه بوده است؟ و یا اینکه مورخان، به تصادف از وزارت و هم از ذکر سپهسالار آن هم در یک مقطع و به دنبال یک حادثه فراموش کرده‌اند به این ترتیب، ابو جعفر عتبی، گرچه زمان به وزارت نشستنش روشن نیست، لیکن تا ۳۴۸ هـ. / ۹۵۹ م. در این مقام قرار داشته است. او ظاهراً اموال بسیاری را برای خود مصادر کرده و دچار زیاده‌طلبیهای بسیاری نیز شد. این قضایا موجب ناخرسندی از او شده و اسباب برکناری او را فراهم کرد.^۲ اما برخی دیگر او را برخوردار از فضل و ادب و اصالت دانسته و اینکه بر تمام امور وزارت آشنا بود و به گشایش مشکلات مملکت به دور از هر رذیلت و نقصانی رسیدگی می‌کرده است. او بر خزانه عبدالملک بسیار افزود و سامانیان چنین وزیری را کمتر به خود دیده است. نهایت آنکه با مشکل آفرینی امیر مظفر چغانی دچار ضعف و ناتوانی شد.^۳

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲.

۲. تاریخ گردیزی. همچنین اشارات ناصحیح نرشخی به احمد بن حسن بن العتبی. (تاریخ بخارا. ص ۳۷).

۳. نسائم الاسفار. ص ۳۶. عقیلی. آثار الوزراء. ص ۱۴۷. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۰۹.

بنابراین وزارت را از ابوجعفر عتبی بازستاندند و در ۳۴۸ هـ. / ۹۵۹ م. با عزل او، ابومنصور یوسف بن اسحاق را به وزارت عبدالملک اول سامانی برگزیدند.^۱ از این شخص در منابع تاریخی چیزی یافت نمی‌شود. ظاهراً تنها منبعی که این قضایا را ذکر کرده، تاریخ گردیزی است و همه محققان نیز تاکنون در ذکر این مطالب صرفاً به او استناد جسته‌اند.^۲

به این ترتیب ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور (که بعدها به لقب ناصرالدوله نامیده شد) با ارسال عهد و لوای سپهسالاری از سوی امیر سامانی، به منصب امارت خراسان و سپهسالاری سامانیان دست یافت.^۳ اگرچه پیش از این پدرش ابوعلی ابراهیم بن سیمجور در یک مقطع دوساله از (۳۳۳ - ۳۳۵ هـ.) به امارت خراسان رسیده بود و به این ترتیب یکی از نخستین خاندانهای ترک به بالاترین مقام نظامی در دولت سامانیان ارتقا یافته بود. از همان دوره قدرت و نفوذ این خاندان افزایش یافت تا اینکه موقعیت مناسبی را برای قدرت‌یابی پسرش ابوالحسن محمد در امور سیاسی و نظامی فراهم کند.^۴ قدرت‌یابی ابوالحسن سیمجور در این زمان و منصب سپهسالاری یافتن توسط عبدالملک، به او این امکان را داد تا بیش از سه دهه در تحولات سیاسی - نظامی دولت سامانیان، نقش اساسی ایفا کند. به عبارتی به امارت سپهسالاری نشستن ابوالحسن سیمجور در این مقطع، سکوی پرتابی شد تا در آینده زود با این تجربه سیاسی، امورات گسترده و پرنفوذتری را به دست گیرد.^۵

در این زمان، ابوالحسن سیمجور در نیشابور دست به تعدی و ستم بسیار زده تا آنجا که امیر سامانی در بخارا از شدت تظلم‌خواهی مردمان، او را در جمادی‌الآخر ۳۴۹ هـ. / ژوئیه ۹۶۰ م. معزول و سپهسالاری را به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی واگذار

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲.
۲. رک. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۲۳.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲.
۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۶۳. روضة‌الصفاء. ج ۴. ص ۵۹۹. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۹۷.
۵. در این باره رک. فروزانی، ابوالقاسم. «آغاز حکومت یافتن ترکان در ایران». فصلنامه مطالعات تاریخی، س ۳، ش ۳ و ۴ (۱۳۷۰). ص ۳۷۵. محبی، احمدعلی. «سیمجوریان». مجله آریانا، س ۱۲، ش ۶ (۱۳۳۳). ص ۲۴.

کرد. پس ابونصر منصور بن بایقرا را با عهد و لوا و خلعت نزد او فرستاد.^۱ گردیزی در زمینه حکومتداری او می‌نویسد:

«چون آن عهد به نزدیک ابومنصور عبدالرزاق رسید، ولایت مادون‌النهر نیکو ضبط کرد و رسمهای نیکو نهاد، و به مظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد، و انصاف رعایا از یکدیگر بستند، و ابومنصور مردی پاکیزه بود و رسم‌دان و نیکو‌عشرت، و اندرو فعلهای نیکو فراوان بود.»^۲

البتکین که در این هنگام از نفوذ و موقعیت والایی در نزد امیر سامانی عبدالملک اول، برخوردار بود، به بدگویی از یوسف بن اسحاق در محضر عبدالملک سامانی پرداخت. این سخن موجب برکناری و عزل یوسف بن اسحاق از وزارت و جانشینی ابوعلی محمد بن محمد بلعمی شد.^۳

با این حال موجودیت ابومنصور عبدالرزاق نیز در خراسان به‌عنوان سپهسالار خراسان، اسباب نگرانی البتکین فرمانده و حاجب ترک عبدالملک سامانی را نیز فراهم کرد!^۴ از سوی دیگر به صلاحیت و لیاقت او نیز در نزد سامانیان واقف بود. پس در یک موقعیت مناسب که حال عبدالملک را مساعد خواسته خویش دید، از او تقاضای امارت کرد. عبدالملک، امارت بلخ را به او پیشنهاد نمود. لیکن البتکین این مقام را دون شأن خود دید و تنزل از مقام از حاجب امارت، به امیر یک ولایت را نپذیرفت. بنابراین چون عبدالملک، خواسته او را فهمید، سپهسالاری خراسان را به او واگذار و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را از آنجا برکنار کرد. پس ابومنصور به طوس و البتکین به نیشابور در ذی‌الحجه ۳۴۹ هـ. / ژانویه ۹۶۱ م. عزیمت کردند.^۴ برخی معتقدند که منظور از اعطای فرماندهی خراسان به البتکین از سوی عبدالملک، دور ساختن او به‌خاطر نفوذ فوق‌العاده، از پایتخت بود.^۵

بدین صورت با وزارت یابی ابوعلی بلعمی و سپهسالاری البتکین بر خراسان، عملاً

-
۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۳.
 ۲. همان. ص ۳۵۴-۳۵۳.
 ۳. همان. ص ۳۵۴.
 ۴. همان. ص ۳۵۴.
 ۵. بروکلیمان، کارل. تاریخ ملل و دول اسلامی. ترجمه دکتر هادی جزایری. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۴). ص ۲۳۰. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۳.

این دو نبض تحولات کشوری و لشکری را در قلمرو سامانیان بر عهده گرفتند. گردیزی از روابط تنگاتنگ و همکاری نزدیک آنها با یکدیگر سخن می‌آورد. وی می‌گوید هرکدام نیابت دیگری را داشته و بویژه بلعمی هیچ کاری بی آگاهی و مشورت البتکین نمی‌کرده است. در همین حال، البتکین، عبدالملک را با هدایایی که می‌فرستاد از خود خشنود ساخته و خود نیز از رویدادهای پایتخت مطلع می‌شد.^۱ عبدالملک سامانی، گاه برای رهایی از سیطره نظامیان، اقداماتی را نیز انجام می‌داده است. دستگیری و اعدام یکی از سپهسالاران صاحب قدرت ترک که ظاهراً اسباب نارضایتی را فراهم کرده و امیر سامانی را نیز مکدر ساخته بود به نام بختکین به دست امیر سامانی در همین سال روی داده است. وی که از سرداران ترک بود، قتلش موجب اعتراض گسترده ترکان بویژه فرماندهان ترک خراسان شد.^۲

در زمینه اقتدار البتکین سردار بزرگ ترک در خراسان، همان بس که اشاره کنیم که او پیش از رفتن به غزنه در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره دیه داشته و در هیچ شهری نبود که او را در آن سرای و باغها و کاروانسراها و دیگر ابنیه و تعلقات نباشد.^۳

زمانی که این‌گونه تحولات سیاسی و نظامی، قلمرو سامانیان را پرشتاب درمی‌نوردید، امیر سامانی نیز دچار حادثه‌ای شد. قبلاً هدایایی البتکین از خراسان برای عبدالملک اول سامانی من جمله تعدادی اسب ارسال داشته بود. روزی عبدالملک سوار بر یکی از همین اسبها شد و به چوگان مشغول شد. اسب از زیر او جسته و او را بینداخت، و در همان دم درگذشت. وفات او در شوال ۳۵۰ / نوامبر ۹۶۱ روی داد.^۴

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۴. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۲۰.
 ۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۲۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۴۷.
 ۳. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۵. سیرالملوک (سیاست‌نامه). ص ۱۴۹. تاریخ گزیده. ص ۳۸۱.
 ۴. رک. تاریخ بخارا. ص ۱۳۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۴. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۳۸. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۷. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۴۹. تاریخ مختصرالدول. ص ۲۳۵.

۵. قدرت یابی ترکان در دولت سامانیان (۳۴۵هـ. / ۹۵۶م.)

ورود ترکان به سرزمینهای غرب، پس از اسلام، شتاب فزاینده‌ای به خود گرفت و بویژه از قرن سوم هجری / نهم میلادی، این حرکت به شکلی ملموس و آشکار، خراسان بزرگ و سایر بلاد ایران را در بر می‌گرفت.

اگر ترکان تا دیروز در پشت مرزهای سیاسی ساسانیان قرار داشتند، پس از ورود اسلام به ایران، این مرزها مبدل به سرحدات دینی و مذهبی شده است. با این‌همه، اقوام و قبایل ترک که در پشت قلمرو دولتهای ایرانی می‌زیستند، از لحاظ فرهنگ و تمدن در یک سطح قرار نداشته‌اند. در میان این قبایل ترک، دسته‌هایی وجود داشتند که با وسایل نوین، همچون سلاحهای فلزی آشنا نبوده و هنوز تیرهای خود را از استخوان می‌ساختند.^۱

آرام‌آرام، به دنبال آخرین برخوردهای مسلمانان در سرحدات با این ترکان، عده‌ای از آنان به اسارت درآمده و به بندگی به سرزمینهای اسلامی منتقل شدند. دو خصلت اساسی در میان قبایل ترک، موجب شد تا در قرون نخستین اسلامی، ورود و انتقال اینان لازم و حتی ضروری تلقی شود: نخست جنگاوری و آمادگی رزمی اینان بود که متأثر از روح بدوی و صحرائنشینی خویش را همچنان در خود حفظ کرده بودند. دوم، سادگی و بسی‌پیرایگی، و تعلق به مظاهر پرطمطراق نداشتن بود. پس نظامات لشکری در حکومت‌های مختلف، به هر دو این خصیصه نیاز داشتند. مصادیق روشن این حضور را در میان خلفا و انتساب از آنان به مادران ترک می‌توان دید.^۲

از قرن سوم هجری، این جریان و نیاز به عناصر نظامی و سربازان ترک شدت بیشتری گرفت. تا جایی که دولتهای نوپایی چون سامانیان به ایجاد مراکزی برای آموزش و تربیت

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۸۵.

۲. رک. باسورث. «ورود ترکان به سرزمینهای اسلامی». ترجمه اسماعیل دولتشاهی. مجله سخن، دوره ۲۳، ش ۶ (۱۳۵۳). ص ۶۰۴ - ۶۰۵. مشکور، دکتر محمدجواد. «مهاجرت ترکان غز به ایران». یادنامه ابوالفضل بیهقی. (مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۴). ج ۲. ص ۶۹۲. کولانی، الهه. سیاست و حکومت در آسیای مرکزی. (تهران، سمت، ۱۳۷۶). ص ۱۲.

آنان برای خدمات لشکری دست یازیدند. احساس چنین نیازی از سوی دولتهای شرقی، بویژه دولتهای خراسان، موجب شد تا فعالیتهای وسیعی برای انتقال این بندگان ترک به نواحی غربی، به عنوان پرداخت بخشی از مالیات خود، یا ارسال هدایا و یا حتی شکل تجارت بخشیدن بدان و کسب سود گمرکی، صورت پذیرد. رونق بازارهای فروش این بندگان در شهرهای چاچ و اسپبجاب تحت تأثیر چنین فضای سودجویانه‌ای فراهم شد و روز به روز نیز توسعه و گسترش می‌یافت. البته این بندگان ترک نژاد را اکثراً به عنوان سرباز تربیت می‌کردند و تعدادی نیز به امورات بیوت به کار گرفته می‌شدند.^۱

در این میان نقش سامانیان را شاید به عنوان جدیدترین عاملان هدایت ترکان به سوی غرب بتوان برشمرد. تا جایی که بسیاری سامانیان را، در چینه ورود ترکان به جهان اسلام دانسته و اینکه بعدها ترکان اعتبار خودشان را نیز از سامانیان گرفتند.^۲ گروهی در این زمینه می‌نویسد:

«وقتی قبایل ترک مناطق سرحدی به دین اسلام وارد شدند، وضع تغییر کرد. این اقوام که با نهایت پافشاری و کمال تعصب از سوی سامانیان به دیانت اسلام وارد شدند، بالمآل به ضرر خود سامانیان نیز درآمدند، زیرا درهای جوامع مسلمان، چهار طاق بر روی ترکان بازماند و رؤسای قبایل ترک هم واقعاً از قبول دین اسلام جز این منظوری نداشتند. که جنگ و مقاتله خاتمه پذیرد و آنها هم با جامعه اسلام زندگی کنند [...] دسته‌های بسیاری از ترکان مسلمان شده وارد ماوراءالنهر شدند و مانند سربازان مزدور و اجیر، داخل سپاهیان گشتند و بدین ترتیب کلید قلعه ایران به دست آنها افتاد.»^۳

بنابراین سامانیان با این شیوه و جریان، به همان عوارضی دچار شدند که پیش از این خلافت عباسیان دچار شده بود، یعنی استفاده وسیع از سربازان ترک. ارتقای مرتبت این سربازان ترک به منزله اشغال پستهای مهم سیاسی - نظامی و تبدیل شدن ترکان به عناصر صاحب قدرت و نفوذ تا مدارج عالی شد نمونه روشن این قضیه، عیناً در روزگار

۱. رک. لمبتن، آن. تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران. ترجمه دکتر یعقوب آژند. (تهران، نی، ۱۳۷۲). ص ۹ - ۱۰.

2. *Sunders, J.J: A History of Medieval Islam, P. 142.*

۳. امپراتوری صحراوردان. ص ۲۴۷. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۴۷.

عبدالملک اول سامانی به چشم می خورد.

در سال ۳۴۹ هـ. / ۹۶۰ م. شخصی به نام ابوالحسن کلمتی، گویا گروهی بسیار از ترکان را مسلمان کرد و این تبلیغ، دامنه روزافزونی به خود گرفته، تا ترکستان چین نیز گسترش یافت.^۱ بنابراین تداوم تبلیغ و گسترش اسلام هنوز در قرن چهارم هجری / دهم میلادی پایان نیافته بود.

لیکن قضیه نوپایی، دولت سامانیان تازه متبلور شد و آن حضور و اقتدار عناصر نظامی ترک بود. حضور صاحبان قدرت که از میان سربازان ترک برخاسته بودند، پیش از این نیز هویدا بود، لیکن در روزگار عبدالملک اول سامانی، شکل کاملاً همه جانبه و جدی و در عین حال خطرناکی به خود گرفت. سپهسالاری ابوعلی سیمجور طی دو سال در آغاز امارت نوح دوم و سپس امارت قراتکین بر خراسان، نمونه های برجسته این مسئله بود. لیکن در دوره عبدالملک نفوذ نظامیان در دستگاه دولتی سامانیان به حدی افزایش یافت که شخصی مثل البتکین^۲ در خود این جسارت را می یابد که شخصاً در سرای امارت عبدالملک، ابوسعید بکرین مالک سپهسالار خراسان را به قتل برساند و سپس وزیر عبدالملک را نیز زندانی کند.

حتی برقراری مناسبات میان عبدالملک و مطیع لله عباسی نیز از دایره نفوذ و خواسته عناصر ترک بیرون نبود. ترکان چون وجاهت ملی ندارند، می بایستی به وجاهت دینی بیشتر وابسته شوند، درحالی که سامانیان این شاهراه ارتباط را مسدود ساخته اند. پس می توان با تمهیدات لازم و رخدادهای در حال انجام، امکان این ارتباط را میسر ساخت. تجلی نخستین مظاهر فرهنگ ملی و تبیین اصالت قومی ایرانی، آن هم در همین روزگار باز به تصادف نیست:

یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندر آن داستان
پراکنده در دست هر موبدی	ازو بهره برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد

۱. عصر زرین فرهنگ ایران. ص ۲۲۰.

۲. به معنای بنده چابک - برده جلد و فرزند. (رک. کاشغری، محمود. دیوان لغات الثرک. به اهتمام و ترجمه دکتر دبیرسیاقی. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵). ص ۲۱۶ - ۲۱۷.

ز هر كشوری مؤبدي سالخورده
 خرد قومیت ایرانی، چون موقعیت خود را در معرض خطر می بیند، حرکت آگاهانه فرهنگی را برای برکشیدن و بزرگداشت نیاکان خود آغاز می کند و بویژه در همان خطه ای که این اصالت ملی بیش از هر جای دیگر مصونیت خود را از دست داده است، به تبیین سروده های ملی خویش تحت یک پیکره روشن به نام شاهنامه و دیگر آثار جاودانه ملیت ایرانی مبادرت می ورزد. بنابراین تبیین شاهنامه، اثر جاودانه قوم ایرانی و نشانگر دیرینگی و فرهیختگی نیاکان این قوم در همین زمان آغاز می شود. ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی، دست به ترکیب خداینامک های نثر و تبدیل آن به یک خداینامه واحد می کند که بعدها شاهنامه ابومنصور نیز نام گرفت. پس ایرانی چون از ستیز قومیت تازه جان گرفته ترک به هراس می افتد، بسرعت شناسنامه خود را در قبال این قومیت (در این زمان) بیگانه، که قصد استیلا بر جان و مال و ملک او را دارد، هویدا و عرضه می کند. مگر می شود حماسه را بدون هیچ زمینه فشار و احساس خطری آفرید. آفرینش حماسه ها، محصول روح به شور و هیجان افتاده در برابر تحرکات بیگانه است.^۲ پس ظهور و تبیین این حماسه های نشانگر چیزی جز به خطر افتادن عرصه ملی و تهاجم سلطه جویانه قومیت بیگانه نیست. امروز شاید تعبیری که از ترک و قوم ترک می کنیم، به دلیل اختلاط نژادی و قومی به وجود آمده در میان مردم ایرانی، بی معنا جلوه کند، اما سخن ما اشارت بر پگاه ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. و بر مقاصد نیات ساقط سازانه فرهنگ و تمدن ایرانیان در آن هنگام است. در صورتی که امروزه ترکان عضوی از خانواده ایرانی به حساب می آیند و با دیگران مشترکند.

به این ترتیب باید گفت سال ۳۴۵ هـ. را در تاریخ ایران و سامانیان می باید به عنوان یک نقطه عطف به حساب آورد. زیرا که بسیاری از شالوده های سیاسی - نظامی و فرهنگی - مذهبی دچار دگرگونی و خدشه شد.

۱. فردوسی. شاهنامه. ج ۱. ص ۲۴. رک. فردوسی و شعر او. ص ۵۴. نولدکه، تئودور. حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. (تهران، جامی، ۱۳۶۹). ج ۴. ص ۴۱.
 ۲. در این زمینه رک. ندیم، مصطفی. «سامانیان احیاگر ادب حماسی پس از اسلام». نامه آل سامان. ص ۳۴۶.

در عرصه سیاسی - نظامی دولت سامانیان، ترکان آشکارا عرض اندام کردند و مجاری سیاسی و نظامی را تحت کنترل خود درآوردند. بنابراین اگر عبدالملک هم چه حامدانه و چه عالمانه، یکی از سرداران ترک را به قتل رساند، وی چون تعلق به قومیت ترک دارد، موجبات اعتراض گسترده ترکان برپا شد.^۱

پس در چنین وضعی اگر البتکین مدعی شود که ملک سامانیان چون تنی است که من سر آن تنم، و چون سر رفت تن را چه بقا باشد^۲، و اینکه این مملکت را سالهاست که من برایشان نگاه می‌دارم، نباید شگفت‌زده شد. ترکان نیز که در پیرامون البتکین هستند در قبال اعتراض و تأثر او گویند:

«ما و هرکه در این دولت سامانیان کسی است، همه نان‌پاره و جاه و حشمت و نعمت و ولایت و تجمل از تو داریم.»^۳

به این ترتیب در سال ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. یک رشته تحولات بنیادی در عرصه سیاسی - نظامی و فرهنگی صورت گرفت که اگر تکان در برخی، سبب‌ساز نبوده‌اند، لیکن زمینه‌های آن را مسبب بوده‌اند. به عبارتی دیگر در عین سکوت منابع در این مقطع زمانی، همه چیز حکایت از دخالت مستقیم و همه‌جانبه بر امورات مملکت از سوی سربازان نظامی ترک دارد. سپهسالاری ابوالحسن سیمجور و پس از آن البتکین، و بسیاری از سران ترک در حکومت و امارت ولایات، همگی نشان‌دهنده تولد یک قدرت نوپا و در عین حال خطرناک و بنیادبرافکن برای خاندان سامانی است.

از این مقطع به بعد، هر جریان و حادثه‌ای که در قلمرو سامانیان بروز می‌کند، رد پای یکی از امرای ترک را می‌توان مطمئناً در آن پیدا کرد. این ترکان که توسط امرای سامانی برکشیده شدند، تا جایی پیش خواهند رفت که مدعی بر سربر امارت سامانیان هم باشند. در پایان این دولت هم شاهدیم که نهایتاً قلمرو سامانیان از جانب دو قدرت سیاسی - نظامی ترک، دو پاره شد و هرکدام بر بخشی از آن استیلا یافتند. به عبارتی از پای درآمدن دولت سامانیان توسط عناصر و دولتهای ترک، تأسیس دولتهای ترک را پس از یکدیگر به دنبال خود خواهند داشت.

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۲۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۴۷. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۳.

۲. سیرالملوک (سیاست‌نامه). ص ۱۴۷. همان. ص ۱۴۷ - ۱۴۸.

فصل سوم

امارت منصور بن نوح (منصور اول)

۱. جدال بر سر جانشینی و تثبیت منصور

چو عبدالملک گشت از گاه سیر پسر خُرد بودار چه بودی دلیر
سرافراز منصور بودی به نام در آن کودکی بود گرد و همام^۱

چون عبدالملک اول سامانی به مفاجا درگذشت، شاید هنوز هیچ تدبیری برای جانشینی او اندیشه نشده بود. به همین دلیل، مرگ او، اسباب یک رشته منازعات میان سران قدرت و در میان خاندان سامانی بر سر نصب فردی به جانشینی او شد. استنباط منطقی این روزگار (با توجه به مطالعه اکثر منابع مربوط به این دوره) حاکی است که نخستین انشقاق و جدایی میان خاندان آل سامان در این برهه، بر سر نصب طفل خردسال عبدالملک (که نباید بیش از پنج سال داشته باشد و طبعاً به دلیل حاکمیت یک روزه باید او را نصر سوم سامانی نیز عنوان داد)، و منصور بن نوح برادر امیر متوفی که هنوز در سنین نوجوانی است، روی داده باشد.

احتمالاً دائی منصور از جمله کسانی بود که بر امارت نشستن آن طفل (نصر سوم) مخالفت داشت و توانسته بود برخی از فرماندهان عالی رتبه نظامی همچون البتکین را نیز با خود دشمن سازد. بنابراین چون این خواسته او عملی شد بعدها در قبال فرار البتکین به غزنه صف آرایی کرده و به منازعه پرداخت.^۱ در همین قضایا کسانی دیگر چون ابوعلی بلعمی نیز بدین انتصاب تمایل داشتند، لیکن بصراحت اذعان نکرد و طی نامه‌ای خواسته بود، آن را به تمایل البتکین حاجب نسبت بخشد و خود از جبهه‌گیرها به دور بماند.^۲

به این ترتیب نصر بن عبدالملک بر تخت امارت تکیه زد، لیکن دوام آن بیش از یک روز نبود. جمله مشایخ و صاحب‌منصبان دولت سامانی به مشورت پرداخته و منصور برادر امیر متوفی را به خاطر سن بیشتر، مناسب‌تر برای به دست گرفتن دولت سامانی دانستند. پس از اختلاف بسیار، نصر را از سریر امارت برداشته و منصور عموی او را ملقب به امیر سدید، به امارت برداشتند.^۳ برخی نوشته‌اند که بانی و عامل این تغییر و تشدید تمایلات به سوی منصور، فایق خاصه، حاجب دیرینه منصور بن نوح بوده است.^۴ بنابراین منصور بن نوح در شوال ۳۵۰ هـ. / نوامبر ۹۶۱ م. با حمایت برخی از صاحبان قدرت سیاسی و نظامی به امارت نشست. درباره شخصیت او در تاریخ، برخلاف نظر خواجه نظام‌الملک که با نگرشی منفی، منصور را قدرناشناس، قرمطی دوست، دهن‌بین، نابالغ و ظالم پنداشته است^۵، دیگر منابع چهره روشن‌تر و منصفانه‌تری از او ارائه می‌دهند. وابستگی و خدمت نظام‌الملک به دولت ترکان، باعث شده تا وی، نسبت به بسیاری از نخبگان و امیران دوره سامانیان با بدبینی و حقارت نظر کند. در کتاب او آنچه راجع به سامانیان دیده می‌شود تنها محاسن و برجستگیهای بندگان ترک و قابلیت یافتن تا مدارج عالی نظامی است. البته اگر با اسلوب علمی و دید نقادانه بر اثر خواجه نظر

۱. رک. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۴۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۵۸.

۲. رک. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۵. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۱.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۴. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۱.

۴. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳.

۵. رک. سیر الملوک (سیاست‌نامه). ص ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۳۰۱ (نسبت قرمطی به اطرفیانش، ص ۲۹۹).

کنیم، حداقل در مباحث تاریخی، اشتباهات بسیار و فاحشی را می‌توان ملاحظه کرد که ناشی از عدم آگاهی حتی متوسط نسبت به این خاندان است. در قدیمترین کتاب فارسی که در همین روزگار تالیف یافته است، منصور را چنین توصیف می‌کند:

«پس او را دیدم ملکی بزرگواری و دانا و حکمت‌شناس و حق‌دان و دانشجوی و داد‌ده و سخی دست و کریم طبع و سخن‌دان و زاینواز و یزدان‌پرست و هنرورز. پس از جهت این فضل‌های شریف، مرا خرد تکلیف کرد که دلیل سعادت روزگار من بود و پادشاه عالم بود که به نام این ملک عالم و عادل این کتاب تصنیف کنم، که نوشیروان عادل گفت که هر آنکه که خدای عز و جلّ به امتی نیک خواهد، ملک‌ان ایشان را عادل گرداند و عالم، پس چون من این هر دو هنر، با این خدواند یافتم مر اندر حضرت عالی به وی حرص زیادت گشت تا این کتاب تالیف کردم.»^۱

ابن حوقل که معاصر وی بوده است گوید:

«من منصور بن نوح را دیدم که در هر سال چهار جیره به طور مداوم و لاینقطع می‌داد و هر جیره در سه نود روز (سه ماه) پرداخت می‌شد و نخست به غلامان و خاصان و سران لشکر و سپس به سایر کارگزاران می‌پرداخت [...] او] پادشاه بزرگ و نیک‌سیرت و صاحب مناقب و محاسن بسیار و آثار خوب و اعمال شگفت‌انگیز، و عادلترین پادشاهان عصر خود و نیک‌روشن‌ترین آنان بود، و با آنکه تنی ناتوان و بنیه‌ای ضعیف داشت، بسیار مدبر و در مهمات مملکت صاحب عزیمت، و نیت وی نسبت به خدا خالص بود. در کارها مال‌اندیش و اعمالش نیکو و آیینش پسندیده بود.»^۲

همو از عدالت سامانیان در این هنگام، در رسیدگی به رعیت و مراقبت امور و دادگستری و انصاف و بزرگواری آنان به تفصیل در کتاب خویش یاد می‌کند. ثعالبی مرغنی نیز درباره‌ی او گوید که، چون یکی از فرماندهانش به ناروایی دست یازیده بود طی فرمانی به او نوشت، ای مرد، اگر سر بر تنت سنگینی می‌کند، ما آن را از روی تن تو

۱. هروی، موفق‌الدین. الابنیه عن حقایق الادویه. تصحیح احمد بهمینار و به کوشش حسین محبوبی اردکانی. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۴). ص ۲. همچنین در ستایش او رک. تاریخ‌نامه طبری. ج ۱. ص ۱۹. مجمع‌الانساب. ص ۲۴.
۲. سفرنامه ابن حوقل. ص ۱۹۸ - ۲۰۱.

برمی‌داریم.^۱ همچنین دربارهٔ او آورده‌اند که:

«امیر منصور بن نوح سامانی، بسیار بیرون آمدی و برنشستی. روزی وزیر او ابو جعفر عتبی او را گفت: ای ملک، نقاب حشمت را بسیار از آفتاب جمال بردار، چه اگر حق تعالی، دیده‌ها را ظاهر بودی، هرگز او را چنین که می‌پرستند نپرستیدندی.»^۲

برخی از منابع نیز به تقارن زمانی میان منصور سامانی و محمد بن زکریای رازی پرداخته و حکایت‌هایی را میان اینان نقل می‌کنند. همچون اینکه منصور دستور داده با کتابش آن‌چنان بر سرش کوفتند که بینایی خویش را از کف داد، یا اینکه در گرمابه به مداوای منصور پرداخت و سپس از خشم او گریخت و...^۳ در حالی که این نکته بسیار روشن است که محمد بن زکریای رازی متوفی سال ۳۱۳ هـ. / ۹۲۵ م. بوده است و این حکایات بی‌اصالت است. این نویسندگان منصور امیر سامانی را ظاهراً با ابوصالح منصور بن اسحاق، حاکم ری در عهد امارت امیر اسماعیل سامانی اشتباه گرفته‌اند. زکریای رازی، کتاب خود را به نام او کرد و نام او را در تاریخ جاودانه ساخت.^۴

۲. انشعاب غزنویان از حکومت سامانیان

پس از گذشت عبدالملک اول سامانی، سپهسالار او در خراسان، البتکین، خواستار انتصاب کودک خردسال امیر سامانی بر سریر امارت بود. این خواستهٔ خویش را با مکتوب برای ابوعلی بلعمی ارسال داشته و آن مکتوب افشا شد. بر هواخواهان منصور که اکنون بر تخت نشسته و جمیع مشایخ و بزرگان نیز او را به امیری مقبول دانسته بودند، این مسئله گران آمد. به گفتهٔ بعضی از مورخان، منصور بن نوح را مزاج دگرگون شد و او را مورد مؤاخذه قرار داده و طلبید.^۵ در این حال البتکین، تلاش کرد تا با یک هجوم گسترده

۱. شاهنامه کهن. ص ۳۸۶. ۲. عقد‌العلی للموقف‌الاعلی. ص ۱۱۸.

۳. ابن‌جلجل. طبقات‌الاطباء‌والحکما. ترجمهٔ محمدکاظم امام. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹). ص ۴۹ و ۱۵۵. چهارمقاله. ص ۱۱۴. تاریخ نگارستان. ص ۵۱.

۴. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۵۲. السیرة الفلسفیه. ص ۲۸. حیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۵.

۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۵۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۱. تاریخ‌گزیده.

نظامی به بخارا، او را ساقط کند. امیر منصور سامانی پیش دستی کرده و سپاهیان بسیاری را به مرز جیحون گسیل داشت. او قصد آن داشت تا هجومی همچون ابوعلی چغانی در سال ۳۳۵ هـ. / ۹۴۶ م. به بخارا آورده و امیر سامانی را برکنار کند. اما هنگامی که تمهیدات نظامی منصور سامانی را دید، به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق در خراسان روی کرده و از او خواستار کمک شد. لیکن پیش از این، بخارا فرمان عزل البتکین، سپهسالار بزرگ ترک را صادر کرده بود و محمد بن الرزاق را به جانشینی او برگزیده بود.^۱ منصور بن نوح سامانی، از همان آغازین گامهای سیاسی، پنجه در پنجه بزرگترین مدعی نظامی دولت خود که نظام سیاسی - نظامی او را تهدید می کرد، در انداخت. مخالفت با امارت منصور سامانی در آغاز، و سپس یورش به ماوراءالنهر، نشان دهنده غرور سیاسی - نظامی سپهسالار خراسان بود. پس به مرو و از آنجا به جیحون لشکر کشید. چون کثرت سپاه امیر سامانی مانع از هجوم او و گذشتن از جیحون شد، به سمت جنوب یعنی بلخ حرکت کرد. در اینجا اگرچه با تعداد اندک سپاه خود بر لشکریان سامانی چیره شد، لیکن موقعیت تازه ای کسب نکرد. در میان سپاه شکست خورده، دایی منصور سامانی به اسارت نیز افتاد. اما به هر صورت از آنجا به خلم و سپس از خلم به ناحیه غزنه عزیمت کرد و در غزنه تثبیت شده مستقر شد.^۲ البتکین برای ترغیب سپاهیان خود گفته بود:

«همی بینید از پیش، زخم تیغ و زندان و مصادره، و از پس پشت، کشتن و گرفتن و شمشیر. صواب آنست که سوی بلخ شویم.»^۳

خواجه نظام الملک ضمن تصویر چهره ای عدالتخواه از البتکین، تا آنجا که مردم غزنه به استقبال آن پادشاه عادل آمدند، استدلال خود را برای رفتن او به ناحیه غزنه در این می داند که، البتکین برای پرهیز از شماتت جهانیان و اینکه با کودکی سر جنگ گذارد، خراسان را رها ساخته و سوی هندوستان رهسپار شد.^۴ پس سخن بدگویان و کینه توزان

→ ص ۳۸۱.

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۵. جهانگشای جوینی. ج ۲. ص ۳.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۳۵. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۴۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۶. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۵۸. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۶۳.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۶.
۴. سیر الملوک (سیاست نامه). ص ۱۴۹ - ۱۵۳.

را اسباب گمراهی منصور سامانی و پشت کردن به خود برمی شمارد. این قضیه را خواجه به حدی جدی گرفت که معتقد است، البتکین طی نامه‌ای به منصور، به او فهماند که دربار تو پر از قرمطی شده و به جهت همین غیرت او و عصبانیت از ظلم سامانیان و تعقیب ناجوانمردانه سپاه سامانی، وادار به جنگ با او شده است.^۱ در اینجا بد نیست که نگرش امرای ترک را نسبت به عملکردهای البتکین ببینیم:

«اگر به جای تو کسی دیگر بودی پس از پنجاه سال، ملک از دست ایشان بیرون کردستی. ما همه تو را شناسیم، نه او را دانیم و نه پدر او را. چه ما و هرکه در این دولت سامانیان کسی است، همه نان پاره و جاه و حشمت و نعمت و ولایت و تجمل از تو داریم و از تو کسی شده‌ایم. ما با توایم و خراسان و خوارزم و نیمروز مسلم تو راست. به ترک منصورین نوح بگوی و خود به پادشاهی بنشین. و اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی دار و اگر خواهی آن نیز بگیر.»^۲

نرشخی در این زمان از فردی به نام اشعث بن محمد بن محمد بن محمد یاد می‌کند که از سوی منصور سامانی برای مقابله با البتکین اعزام شده است. وی ظاهراً دارای پیشینه روشن نظامی در منازعات خراسان و سیستان و اصفهان بوده است. این مورخ، تلاشهای این سردار را عامل هدایت و خروج البتکین از بلخ به سوی غزنه می‌داند.^۳

برخی از محققان نیز این سردار مغضوب شده را، عامل احیای سامانیان و حتی ضرب نامشان بر مسکوکات منطقه غزنه برمی‌شمارند و لذا از این تحرک سیاسی - نظامی به‌عنوان یک حرکت مثبت و سازنده یاد می‌کنند.^۴

به این ترتیب تهاجم ناکام البتکین به ماوراءالنهر، به او فهماند که در مقطع نوین سیاسی دولت سامانیان محلی برای تحرکات روزافزون سیاسی - نظامی وجود ندارد. یا اینکه حتی گردش امور در این فضا، متناسب با روند پرشتاب قدرت‌یابی و فزون‌خواهی او نیست. یا می‌باید در میان اهرمهای فشار، صبوری به خرج داده و حرکت آرامی را در

۱. سیرالملوک (سیاست‌نامه). ص ۲۹۹ - ۳۰۱. ۲. همان. ص ۱۴۷.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۴.

۴. رک. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۶. پتروشفسکی. تاریخ ایران در سده‌های میانه. ترجمه سیروس ایزدی.

(تهران، دنیا، ۱۳۵۹). ص ۳۳.

پیش بگیرد، یا اینکه با استقرار در یک نقطه خلاق سیاسی - نظامی پیشرفتهای روزافزون خود را هرچه بیشتر تقویت و تضمین کند. به همین دلیل نیز هست که با گذشت سه دهه از استقرار خاندان البتکین در غزنه، به دور از منازعات سیاسی درون قلمرو سامانی، شاهد به بار نشستن یک قدرت نوظهور و یک امارت مقتدر سیاسی - نظامی می شویم. تا آنجا که امیر سامانی را وادار به طلب کمک و مساعدت از اینان، برای مقابله با عصیان مدعیان داخلی و هجوم مدعیان خارجی می سازد.^۱ بنابراین عزیمت البتکین به غزنه اگرچه میدان رقابت را از وجود او و خطرسازی برای سامانیان خالی کرد لیکن عرصه را برای منازعات دیگر رقبای سیاسی و نظامی بازتر کرد. به عبارتی در واقع این انفکاک، هیچ سودی برای سامانیان نمی توانست در بر داشته باشد. چراکه ساختار و شالوده نظام سیاسی دولت سامانیان در حال تزلزل و سستی بود. بنابراین اگر غزنویان ترک از صحنه خارج می شدند، مجال برای ترک تازی سیمجوریان ترک بیشتر فراهم می شد. بنیان سیاسی - نظامی جامعه باید خود را اصلاح می کرد تا به اقتدار مجدد می توانست دست یابد. وگرنه خروج البتکین و عده‌ای از سرداران ترک هیچ گره‌ای از مشکلات را که حل نکرد، بماند که بر توده مصایب دولت سامانی، دغدغه تلاشهای این دولت فزون طلب را نیز افزود.

۳. سپهسالاری ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی

دلیر و بزرگ و خردمند و راد

یکی پهلوان بود دهقان نژاد

گذشته سخنها همه بازجست^۲

پژوهنده روزگار نخست

پس از رفع غائله البتکین و استقرار او و یارانش در غزنه، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، که خود برای تأمین فضای سیاسی و نظامی خراسان، به امارت آن

۱. در همین زمینه رک. نبئی، دکتر ابوالفضل. «بررسی نظامهای حکومتی در ایران بعد از اسلام». فصلنامه مطالعات تاریخی، س ۳، ش ۱ و ۲، ص ۷۱. ۲. فردوسی. شاهنامه. ج ۱. ص ۲۴.

ولایت بزرگ برگزیده شده بود، اسباب ناامنی را ظاهراً فراهم ساخت. هرچند پیرامون محمدبن عبدالرزاق و عملکرد سیاسی - نظامی و فرهنگی او، می‌بایستی با احتیاط بیشتر سخن گفت. سکوت منابع تاریخی دربارهٔ او باعث شده، سخن گردیزی را به عنوان تنها منبع بر اقدامات و اعمال سیاسی - نظامی او در دست داشته باشیم.^۱

به گفتهٔ مرحوم مجتبی مینوی: «چگونه می‌توان کسی را وطن‌پرست و ایران‌دوست خواند که فرمان می‌دهد، تاریخ پادشاهان باستان مملکتش را بنویسند، و مردم همان مملکت را به باد غارت و تاراج می‌دهد! آن هم بدین سبب که گمان می‌کند این فرماندهی که بر او دادند، دوامی نخواهد داشت پس فعلاً هرچه می‌تواند خرابی بکند!»^۲

به این ترتیب همان‌گونه که برخی از مورخان به او بدبینانه نگریسته و او را اهل مماشات با آل‌بویه و عصیان بر سامانیان می‌دانند و برخی دیگر اصالت نسب او را به زیر سؤال می‌برند^۳، دسته‌ای دیگر از مورخان و اندیشمندان او را صاحب کمالات و فضل و آزادگی و تمثال مردانگی برمی‌شمارند.^۴ حتی گردیزی که در وقایع سال ۳۴۹ هـ. / ۹۶۰ م. ولایت‌داری او را در خراسان مبتنی بر عدالت و انصاف و نیک‌رفتاری و پاکیزگی و رسم‌های نیکو و به مظلّم نشستن برای رعایا برمی‌شمارد، جالب است که در این مرحله، وجود او را شرّ، و اقدامات او را مفسدجویانه و فتنه‌انگیزانه و غارت مالهای مردمان را به دست او برمی‌شمارد.^۵ حتی گردیزی در وقایع سالهای ۳۷۷ هـ. اشاره دارد بر اینکه فرزند او منصور را چون در میان شکست خوردگان دیلمی باز یافتند، او را بر گاوی نشانده و به بخارا فرستادند.^۶

به این ترتیب مجبوریم به مطالب تاریخ گردیزی دربارهٔ محمدبن عبدالرزاق اکتفا کنیم. گردیزی می‌آورد که چون محمدبن عبدالرزاق بر بقای ولایت‌داری و سپهسالاری خود اطمینان نداشت، بنابراین دست لشکر را در غارت اموال مردمان گشاده گذاشت (!؟). این

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۶ - ۳۵۷. ۲. رک. فردوسی و شعر او. ص ۵۵.

۳. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۵۴ و ۱۵۷. آثارالباقیه. ص ۶۱. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۹.

۴. اشارت بر نامگذاری میدانی به نام او در عهد بیهقی. (رک. تاریخ بیهقی. ص ۵۵۲. خاص‌الخاص. ص ۸۱).

۵. برای مقایسه رک. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۳ و ۳۵۶.

۶. همان. ص ۳۶۷.

غارتها دامن مردمان نسا و ایبورد را نیز گرفت. سپس به سوی رکن‌الدوله دیلمی نامه‌ای نوشته از وی متابعت خواست. پس او را به گرگان خواند و حسن بن بویه از آنجا برفت. به این ترتیب این قضیه موجب رنجش و شمگیر زیاری از او شد. پس هزار دینار زر، به یوحنا طیب داد، تا ابومنصور را مسموم سازد. زهر در او کارگر افتاد و در منازعه با ابوالحسن سیمجور، ضعف جسمانی او کاملاً ظاهر شد. پس چون سپاهش به هزیمت افتاد، او بماند. دستۀ نظامی احمد بن منصورین قراتکین فرا رسید و غلامی از آن میان، ابومنصور را به قتل رسانیده سر از بدنش جدا و تملقاتش را غارت کرد.^۱

۴. ابوالحسن سیمجور و مقابله با تحركات سیاسی و نظامی

غره مشو بدانکه تو را طاهرست نام طاهر نباشد آنکه پلیدست و بی‌طهور فعل نکو ز نسبت بهتر، کز این قبل به شد ز سیمجور براهیم سیمجور^۲ در ذی‌الحجه ۳۵۰ هـ. (آخرین روزهای سال هجری) ژانویه ۹۶۲ م. منصور بن نوح سامانی فرمان سپهسالاری ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور دواتی را به وی اعطا کرد. وی در حق رعیت نیکویی کرد و عادلانه و مبتنی بر سیاستی صحیح و رسوم مناسب، زمامداری کرد و بر اهل علم حرمت نهاد. از شیوه‌های زشت گذشته دوری جست و به دلجویی و استمالت مردم برآمد و امورات خیر بسیار کرد.^۳ مقدسی بر، ساختن کاروانسرای توسط او به نام آب شتران در خراسان که محل ایاب و ذهاب کاروانیان می‌بایستی بوده باشد، اشاره می‌کند.^۴

این ستایش و تمجیدها نشانگر تغییر رفتار او نسبت به گذشته است و به قول بارتولد، شایسته شهرت حاکمی خردمند و عادل می‌باشد.^۵ مسکوکات فراوانی نیز از عهد ولایت

۱. رک. تاریخ گردیزی. ۳۵۶ - ۳۵۷. ۲. دیوان ناصر خسرو. ج ۱. ص ۳۵۰.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۶ - ۳۵۷. تاریخ بیهقی. ص ۳۴۴.

۴. احسن‌التفاسیم. ج ۲. ص ۷۲۵.

۵. رک. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۵. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۴۱.

او بر خراسان به ما رسیده است.^۱

سود جستن از خردمندان و مشاورت آنان در نزد وی به حدی بوده است که بیهقی بر اصرار سامانیان بر وزارت نشانیدن یکی از مشاوران و اطرافیان خردمند او، کثیر کدخدای ابوالحسن سیمجور اشاره دارد. با این حال هیچ‌گاه چنین درخواستی را نپذیرفته است.^۲ او بنا به مطالبات و یا انجام پاره‌ای مذاکرات و توافقات، از وجود خردمندان بسیار سود می‌گرفته است. همچون حاکم نیشابوری مؤلف تاریخ نیشابور، که سفیر و میانجی سیاسی بین آل سامان و آل بویه، از سوی ابوالحسن سیمجور بوده است.^۳

از نخستین اقدامات سیاسی - نظامی او در این دوره، مقابله با سرکشی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بوده است. در همین هنگام، ظاهراً با تمهیدات قبلی و تهییج ابومنصور، رکن‌الدوله به طبرستان و گرگان هجوم برد و بر آن سلطه یافته و وشمگیر نیز به دیلم و گیلان پناه جسته بود.^۴

از دیگر تحولات این عهد، منازعات درونی ولایت سیستان بود که پای امیر منصور سامانی را نیز بدان گشود. سیستان پس از بروز درگیریهای داخلی در دولت سامانی، عرصه ترک‌تازی خلف بن احمد از نوادگان عمرو لیث قرار گرفت. او خود از اهل علم و دوستدار عالمان بود. چون در سنه ۳۵۲ هـ. / ۹۶۴ م. به حج رفت، در بازگشت یکی از وابستگانش به نام طاهر بن حسین، بر اریکه قدرت سیستان دست یافت و شورش کرد. خلف بن احمد به بخارا آمد و از امیر منصور اول سامانی درخواست کمک کرد. منصور سامانی نیز سپاهی به همراهی او گسیل داشته و او توانست مجدداً بر سیستان مسلط شود. اما با بازگشت سپاه سامانی، خلف بن احمد ناتوان شده، و طاهر مجدد قدرت را به دست گرفت که در همان زمان درگذشت. خلف بن احمد بر امور استیلا یافت. در این حال حسین بن طاهر بن حسین که به جای پدر نشسته بود متواری شد و به خراسان و به شهر بخارا رفت. هر چند باز با گذشت مدتی خلف بن احمد از پرداخت مالیات سالانه شانه خالی خواهد کرد.^۵

۲. تاریخ بیهقی. ص ۴۶۹.

۱. رک. نامه آل سامان. ص ۲۰۲.

۳. تاریخ نیشابور. ص ۳۵.

۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۶. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۳.

۵. تاریخ سیستان. ص ۳۳۴. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۴۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۷۴. تاریخ

این مداخلات نظامی، عملاً برای سامانیان، پیامدی جز تحلیل قوه نظامی و اقتصادی نداشت و موجب استیلای درازمدت سامانیان بر سیستان هم نمی شد.

در همین احوال در کرمان نیز که به نام آل سامان توسط ابوعلی الیاس خطبه خوانده می شد، وقایعی رخ داد. چون ابوعلی الیاس دچار بیماری فلج گردید و زمینگیر شد، میان فرزندانش کار و نزاع بر سر قدرت بالا گرفت. تا جایی که پس از چندی، حکومت و جنگالهای سیاسی - نظامی آن را وا گذاشت و راهی بخارا شد. در بخارا از سوی منصور اکرام و احترام بسیار دید و جزو نزدیکان امیر سامانی درآمد. من جمله یکی از تحریکات او، واداشتن منصور سامانی به هجوم به ری بود. هر چند او خود در ۳۵۶ هـ. / ۹۶۷ م. درگذشت. سلیمان پسرش نیز که با او به بخارا آمده بود، امیر سامانی را در تسخیر و استیلای بر کرمان تشویق کرد، با این وعده که با رسیدن سپاه سامانی همه خاندان او در اطاعتش در خواهند آمد. به علاوه اینکه دیگر اقوام قفص و بلوچ نیز از در اطاعت با او در خواهد آمد. چون این سپاه به کرمان رسید، همه این وعده ها عملی شد و کار سلیمان بن الیاس بالا گرفت. مردم سر از اطاعت آل بویه بیرون نهاده و به تبعیت از امیر منصور سامانی گردن نهادند. لیکن در رویارویی کورتکین عامل عضدالدوله در کرمان با سپاهیان سلیمان، آل بویه توفیق یافته و بسیاری از خاندان ابوعلی الیاس کشته شدند و کرمان به تسخیر کامل آل بویه درآمد.^۱

به این ترتیب هنگامی که تحرکات آل بویه در طبرستان و کرمان و حتی تا سیستان نیز منافع و قلمرو سامانیان را در معرض خطر قرار می داد، به توصیه کسانی چون وشمگیر زیاری و ابوعلی الیاس، امیر منصور سامانی قصد یک مقابله تمام عیار را با آل بویه در ری گرفت. طی مکاتباتی، وشمگیر و حسن بن فیروزان را فرمان جمع آوری سپاه داد و اینکه متفقاً بر ری هجوم ببرند. از دیگر سو، به ابوالحسن سیمجور نیز فرمان داد تا با سپاهیان خویش تحت فرماندهی واحد وشمگیر، قرار گرفته به سوی ری حرکت کنند. از سوی دیگر خبر به رکن الدوله دیلمی رسید. او نیز با تمهیدات لازمه از عضدالدوله در شیراز و

→ ابن خلدون. ج ۳. ص ۴۷۳. تاریخ گزیده. ص ۳۸۱. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۴۴.
 ۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۳۰۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۹۷. همچنين ر.ک. ج ۱۵. ص ۱۹. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۳۰۸. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۶۳.

عزالدوله در بغداد، درخواست کمک کرد و خانواده خویش را نیز به اصفهان فرستاد. حتی عضدالدوله شخصاً به ری جهت مقابله با سپاهیان سامانی حاضر شد. سپاهیان آل بویه نیز از ری به سوی دامغان پیشروی کردند. اما پیش از هر جدالی، وشمگیر که طی حادثه‌ای، خوکی به اسب او حمله برد، از اسب سرنگون شد و در همان دم درگذشت. این حادثه در پایان سال ۳۵۶ ه. و آغاز ۳۵۷ ه. / ۹۶۷ م. رخ داد. به محض وصول خبر درگذشت وشمگیر، پسرش بیستون قدرت را به دست گرفت و باب دوستی و مصالحه را نهاد. بنابراین، تمامی برنامه‌ریزیها و لشکرکشیها به هم خورد. رکن‌الدوله آسوده شد و ابوالحسن سیمجور، ادامه این جریان را بخصوص با تقرب بیستون به آل بویه، به صلاح ندانست و بازگشت.^۱

این قضیه که ظاهراً به سود آل بویه خاتمه یافته بود، آن چنان امیرمنصور را مکدر و ناخشنود ساخته بود که چون سپاهیان خراسان، طلب مال و رسیدگی مالی کردند، آنها را حواله به بیستون داد. بیستون چون این سخن بشنید، عزم طبرستان کرد و از پرداخت این مواجب به دلیل اینکه اولاً در طبرستان نبوده و ثانیاً به خزانه‌ای هنوز دست نیافته است، سر باز زد.^۲

بیستون، از سوی مطیع بالله خلیفه عباسی، خلعت و لوا دریافت کرد و بر ولایت طبرستان و گرگان و رویان و سالوس حاکمیت یافت. او همچنین از سوی خلیفه لقب ظهیرالدوله گرفت.

در همین حال، چون ابوالحسن سیمجور به نیشابور بازگشت، او را به قصور در جنگ و اهمال در بازگشت متهم ساختند. این مسئله تا به حدی بالا گرفت که بخارا و صاحب‌منصبان و شخص امیر سامانی نیز بدو ناخشنود شده و از او دچار رنجش شدند. پس ابوالحسن سیمجور با تدبیر و پا در میانی برخی از متنفذان، توانست نظر امیر سامانی را به خود جلب کرده و سپهسالاری خراسان همچنان بر او باقی بماند. در همین روزگاران، اشعث بن محمد الیشکری که از سوی امیر سامانی به نسا فرستاده شد تا از

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۸۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۸. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۸۹. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۴.
 ۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۸.

آنجا به گرگان رود. نصر بن مالک نیز برای فتح گرگانج ارسال شد. همچنین یکی از سرهنگان هرات به نام ابوعلی محمد بن عباس توکلی نیز عصیان کرد که توسط ابو جعفر زیادی از عمال ابوالحسن سیمجور سرکوب شد.^۱

یکی دیگر از مهمترین وقایع سیاسی - نظامی پس از آن واقعه مصالحه میان آل سامان و آل بویه در سال ۳۶۱ هـ. / ۹۷۱ - ۹۷۲ م. بود که به همت ابوالحسن سیمجور برقرار شد. برخی از منابع انعقاد این صلح و تلاش بر برقراری آن را مرهون این سپهسالار خراسان می دانستند.^۲

بعضی دیگر نیز انعقاد این مصالحه را مرهون کوشش و مکاتبه ابو جعفر عتبی با ابوالفضل بن العمید دانسته اند.^۳

این صلح که برای مدت سه سال (یعنی تا پایان دولت سامانی) برقرار ماند، اسباب آسودگی و خیال راحت زمامداران و سپهسالاران سامانیان را می توانست فراهم سازد. براساس این قرارداد که میان منصور بن نوح سامانی و امیر عضدالدوله بویه منعقد گردید، توافق شد که میان دو دولت آشتی برقرار و هر ساله مبلغ معینی از سوی آل بویه به جهت استیلای بر ری و بلاد جبل (که براساس این توافقنامه ری و بلاد جبل زیر نظارت و سلطه آل بویه درمی آمد) به امیران سامانی پرداخت شود. پس عملاً سهمی از مالیات این مناطق هر ساله به خزانه دولت سامانی پرداخت می شد.^۴ اگرچه میزان این مبلغ از جانب مورخان، گونه گون آورده شده، لیکن به صورت مبلغ معتناهی دیده می شود.

این صلح، پیام فرخنده ای (اگرچه در شکل متعارف سیاسی به پیوندهای سیاسی موسومند) که همان عقد و ازدواج دختر عضدالدوله برای منصور سامانی باشد را نیز به

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۹.

۲. تاریخ بیهقی. ص ۳۴۴ و ۵۰۴. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۳۸.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۰.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۶. تاریخ بیهقی. ص ۳۴۴ و ۵۰۴. تجارب الامم. ج ۶. ص ۳۷۴. تاریخ کامل.

ج ۱۵. ص ۳۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۱. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۵. روضة الصفا. ج ۴.

ص ۵۶۳.

همراه داشت. این پیوند زمینه استحکام بیشتری به صلحنامه داد.^۱ ابن اثیر معتقد است که دختر عضدالدوله به ازدواج نوح سوم (پسر منصور سامانی) درآمد، که البته به جهت صغر سن صحیح به نظر نمی‌رسد.^۲ هرچند عضدالدوله دختر بزرگش را نیز به خلیفه الطایع‌لله به زناشویی داده بود و به این ترتیب یک وابستگی سببی میان منصور، فناخسرو و خلیفه الطایع حاصل می‌شد.^۳ به این صورت، اختلافات دایمی و ستیز همیشگی میان این دو قدرت بزرگ دنیای ایران و خلافت، از طریق انعقاد این صلح خاتمه یافته و فضای مناسب‌تری جهت تبادلات سیاسی به وجود آمد. سالهای پایان امارت منصور اول سامانی، با تسکین مرزهای غربی روی آرامش به خود گرفت. منصور بن نوح سامانی، در سال ۳۶۵ هـ. / ۹۷۶ م. درگذشت.^۴

۵. وزارت در عصر منصور اول سامانی

شخصیتهای فرهیخته‌ای در دوره امارت منصور اول سامانی، عهده‌دار منصب وزارت بودند. بدین معنا که کاروان وزارت هرچه پیشتر می‌آید، ناتوان‌تر و ضعیف‌البنیه‌تر، و وزرا هیچ‌کدام کفایت و لیاقت وزرای نخستین عهد نصر دوم سامانی را ندارند. در این دوره نیز اگرچه دو تن از وزرا، بلعمی و جیهانی نام دارند، لیکن هیچ‌گاه قابل قیاس با اسلاف فرهیخته و باکیاست و مدبر خویش نیستند.

آغازین وزیر این دوره که عهده‌دار وزارت در پایان عهد عبدالملک سامانی بود و سپس این سمت را همچنان ادامه می‌دهد ابوعلی محمد بن محمد بلعمی است. وی در آغاز کار به دلیل حمایت از امارت‌یابی منصور علی‌رغم مغایرت با رأی البتکین، ظاهراً وزارت خود را تضمین کرده باشد. گزارشهایی که مبنی بر نظارت و یا نگارش تاریخ طبری

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۳۷۴. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۶۳.

۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۳۸.

۳. تجارب الامم. ج ۶. ص ۴۸۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۳۸.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۳۶. تاریخ گردیزی. ص ۱۶۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۱.

به زبان فارسی از سوی او انجام شده، نشان‌دهنده وزارت او در سال ۳۵۲ هـ. / ۹۶۳ م. نیز است.^۱ هرچند برخی از محققان، امروزه بر نگارش تاریخ ترجمه‌شده طبری به فارسی توسط این وزیر، تردید کرده و معتقدند که این ترجمه تنها به سعی و اهتمام و عنایت او صورت پذیرفته است نه به خامه او.^۲ گردیزی نیز از اداره دیوان وزارت توسط ابوعلی بلعمی و ابوجعفر عتبی، همزمان با همدیگر نیز سخن می‌راند.^۳ اما از اینکه چه سرنوشتی پس از این داشته، و یا نقش او را در تحولات سیاسی دولت سامانیان چه بوده است چندان سخنی در متون تاریخی نمی‌بینیم. آنچه نیز در منابع به اجمال از او گفته می‌شود چندان اساس محکمی نمی‌تواند داشته باشد.^۴ برخی نیز چون با او هم‌صحبت شده و او را در مصاحبت نیک نیافته‌اند به هجوش پرداخته‌اند.^۵

وی ظاهراً بعدها نیز به وزارت مجدد رسیده است^۶، که بدان خواهیم پرداخت. ابوجعفر عتبی که پیش از این در عهد عبدالملک نیز چندی وزارت داشت، در این دوره نیز چندی به همکاری و مدتی به استقلال وزارت را عهده‌دار بوده است. مهمترین اقدام او در عهد وزارت که تنها گردیزی، به او و ابن‌عمید وزیر آل‌بویه نسبت می‌دهد، مصالحه میان آل سامان و آل‌بویه بود که به ایستادگی و همت او صورت پذیرفته است.^۷ برخی از متون تاریخی نیز هجویه‌هایی نسبت به او گزارش کرده‌اند.^۸

پس از ابوجعفر عتبی، یوسف بن اسحاق را که او نیز قبلاً عهده‌دار وزارت بود، به وزارت برنشانندند.^۹ او نیز در ذی‌عقده ۳۶۳ هـ. / ژوئیه ۹۴۷ م. درگذشت. حاکم نیشابوری، به منصب قضاوت خویش در شهر نسا به عهد او اشاره می‌کند.^{۱۰} بعد از یوسف بن اسحاق، ابو عبدالله احمد بن محمد جیهانی به وزارت نشست.^{۱۱} وزارت او که

۱. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۱۸۰. تاریخ‌گزیده. ص ۳۸۳ و ۷۰۵.

۲. تاریخ‌نامه طبری. ج ۱. ص بیست و هفت. نخستین مفسران پارسی‌نویس. ص ۱۱۵.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۹. ۴. آثارالوزراء. ص ۱۴۷.

۵. دیوان ابی‌بکر خوارزمی. ص ۴۱۲. یتیمه‌الدهر. ج ۴. ص ۱۱۶.

۶. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۵. ۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۰.

۸. یتیمه‌الدهر. ج ۴. ص ۱۰۳. آثارالوزراء. ص ۱۴۷.

۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۰ - ۳۶۱. ۱۰. تاریخ نیشابور. ص ۳۴.

۱۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۱.

در آخرین سالهای امارت منصور آغاز شده بود، در عهد فرزندش نوح سوم نیز ادامه یافت.^۱

۶. غازیان خراسانی در غزای روم

یکی از رخداد‌های ساده، لیکن مهم در این سالها، عزیمت دسته‌هایی از غازیان برای حضور در جبهه‌های جنگ در غرب قلمرو اسلامی و مقابله با ارتش روم شرقی بود. این گروه‌ها که در سالهای ۳۵۳ هـ / ۹۶۴ م. به تعداد پنج هزار نفر و در سال ۳۵۵ هـ / ۹۶۶ م. به تعداد بیست هزار نفر بودند، از خراسان و ری به مناطق ارمنستان و نهایتاً به محل جهاد منطقه میافارقین می‌رفتند.^۲ این جهادگران با رسیدن به منطقه جنگی در خدمت امیرسیف‌الدوله حمدانی قرار گرفتند لیکن روم سپاهیان خود را عقب برده بود. پس به دلیل کمبود آذوقه، اینان در مرزها سکنی گرفتند تا جهاد آغاز شود.

ابن اثیر در عین اینکه این اخبار را نقل می‌کند، با نگرشی بدبینانه متأثر از داشتن اهداف پلید و غارتگری آنها را برمی‌شمارد. وی حتی با ذکر جریاناتی، آنها را به اخاذی در شهرهایی همچون ری و مقارن با حضور ابن عمید در آن شهر متهم می‌سازد.

این واقعه در عین سادگی دو استنباط و تحلیل را به ذهن خاطر نشان می‌سازد:

۱. نخست اینکه بروشنی، این قضیه، نشان‌دهنده بسته شدن مرزهای دیار کفر در شرق بود. یعنی اینکه با گرایش سیل آسای قبایل و اقوام ترک به سوی اسلام، بتدریج مرز میان اسلام و کفر و ایرانی و ترک، برداشته شد، بدین ترتیب جهادگری در شرق عملاً با نفوذ و قدرت‌یابی و اسلام آوردن ترکان، مسدود شد. پس کسانی که شیفته جهاد و غزای اسلامی بودند، به سوی غرب متوجه شده و عازم به مرزهای دولت حمدانیان می‌شدند.
۲. برخی معتقدند که خیل عظیم ترکان جنگاور که از شرق وارد بلاد اسلامی شده

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۲۶.

۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۶۴ و ۲۸۱.

بودند، بتدریج در درون حرکت‌هایی همچون جهادگران و غازیان به غرب سرازیر می‌شدند.

«در میان این جنگیان غارتگر، ترکان بسیاری بودند که پیشگامان کوچ بزرگ ترکان به آناتولی در سده‌های آینده به شمار می‌آیند.»^۱

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۳۵. محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه. ص ۳۸۹.

بخش پنجم

ضعف اقتدار سیاسی - نظامی و سقوط سامانیان

فصل اول

امارت نوح بن منصور (نوح سوم)

۱. امارت یابی نوح سوم و تشدید زمینه‌های رکود

بخارا، ز آل سامان چون تهی شد دگرگون شد همه احوال و سامان ناصر خسرو با درگذشت منصور اول سامانی در سال ۳۶۵ هـ. / ۹۷۶ م. فرندش نوح، ملقب به «رضی» بر سریر امارت تکیه زد.^۱ برخی نیز این واقعه را به شوال ۳۶۶ هـ. / مه ۹۷۷ م. گزارش کرده‌اند.^۲

با به امارت رسیدن نوح سوم سامانی، خردسالی او باعث شد تا برخی از اطرافیان بویژه مادرش، بر او تسلط و به رتق و فتق امور پرداخته و کسانی چون وزرا و سپهسالاران نیز بر هر دو چیره و زمام امور خود را بگردانند.^۳

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۶. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۳۴. رازی، فخرالدین. جامع‌العلوم. ص ۵۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲.
۲. ثعالبی. تحفة‌الوزراء. ص ۳۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۸۷. تاریخ مختصرالدول. ص ۲۳۷. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۵. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۳۳.
۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۷۲ - ۷۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۸.

نگرشهای مختلفی نسبت به او در زمان خودش از سوی رجال بزرگ سیاسی - نظامی ابراز شده است. سبکتکین معتقد بود که او حق بزرگی بر اهل اسلام دارد و از خاندانی کریم الاصل برخوردار است. درحالی که ایلک خان درباره او گفته بود که نه به درد پاسداری از مرزهای اسلام می خورد و نه مددی بدان می رساند، پس بهتر همان که او را از میان برداریم.^۱

آغاز دوره امارت نوح بن منصور، به منزله پایان روزگار اقتدار سیاسی - نظامی امرای آل سامان نیز بود. آخرین رمقهای وزرای کاردان در ابتدای این عصر و در مبادی این دوره به چشم می خورد. اصطکاک عوامل قدرت سیاسی - نظامی، تا آن حد پیش می رود که دیگر وجاهت ملی، جای خود را به هرچیزی جز آن می دهد. سپاهیان ترک، آن چنان بر عرصه قدرت پای می فشردند که آرام آرام، صحنه را از دست زمامداران ایرانی خارج کرده و جدال ترک با ترک بر سر میراث ایران زمین را آغاز می کنند.

استمدادطلبی امیر سامانی از امیری به امیری دیگر، چیزی جز در یوزگی و تزلزل را برای آل سامان به رهاورد نیاورد. عرصه علم و فرهنگ که به اوج بارآوری و خلاقیت خود نشست و در دامان خود برجسته ترین نوابغ تاریخ بشر همچون بیرونی، ابن سینا، ابونصر عراق، ابوالخیر خمار، ابوسهل مسیحی و صدها فرزانه اندیشمند دیگر را به تربیت نشسته بود، شاهد افول فکری و از دست رفتن امنیت سیاسی و تهدید بلاد و شهرها و هجومهای ویرانگر و غارتگریهای مکرر می شود. عصر فرزانگی در اوج ثمردهی خود، شاهد تلخترین منازعات مدعیان قدرت سیاسی و نظامی می شود. باغ پر از میوه های علم و اندیشه و نبوغ، خزان خود را در نبرد قدرتهای داخلی و هجوم رقبای خارجی که فصل زودرسی بر چنین روزگار پرحاصلی است، سایه گستر می کند. بنابراین «این دوره کوتاه [استقلال اندیشه] دولت مستعجل بود و با مرگ ابن سینا، هزاره ای آغاز شد که هزاره امتناع اندیشه سیاسی و بدیهه پردازی در عمل سیاسی بود و نمی توانست سده هایی از هبوط گریزناپذیر را به دنبال نداشته باشد».^۲

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۳۴.

۲. طباطبائی، دکتر جواد. «از ابوالحسن عامری تا ابوعلی سینا». اطلاعات سیاسی - اقتصادی. س ۶، ش

اگر حیات سیاسی در این عصر، توان رویارویی با مصایب درونی و هجومهای برونی را می‌داشت و آل سامان خسته و درمانده از تنشهای سیاسی - نظامی، عرصه سیاسی را به ثمن بخش به هر تازه به دوران رسیده بدوی نمی‌داد، امروز فرهنگ و تمدن جهانی، به جای تفاخر بر عصر طلایی یونان باستان، قطعاً به تعظیم و اکرام عصر طلایی در این روزگار می‌پرداخت. آیا می‌توان بر فردوسی، ابن سینا و بیرونی‌ها، همانندی هم پیدا کرد؟^۱ (حداقل در تاریخ ایران، خیر). بنابراین متأسفانه، تشدید منازعات مدعیان درونی بر سر قدرت، و طمع بیگانگان ترک و دست‌اندازی بر آرامش و امنیت عمومی جامعه، در هنگامه‌ای از تاریخ رخ داد که تبلور خلافت جامع سامانی، «نه تنها در جغرافیای سیاسی، که در ساحت فرهنگی جهان اسلام، تأثیر نمایان به جا گذاشت. سامانیان گرچه پیرو مذهب تسنن بودند، ولی به ایرانیگری خود نیز اهتمام و افتخار داشتند و در زمان آنان زبان دری زنده شد و بخارا کانون رستاخیز تازه‌ای در ادب و دانش شد و در پرتو سعه مشرب آنان، مذهب‌ها و آیینهای دیگر نیز امکان اظهار وجود یافتند و آثار و کتابهای فراوانی در عهد آنان تصنیف گشت. بیرونی و ابن سینا پرورده محیط عهد سامانی‌اند، گرچه این دومی دوران شکوفایی خود را نزد آل‌بویه به سر آورد. حتی اسماعیلیان از تسامح و سعه صدر آل سامان بهره گرفتند و فرصت مناسبی به دست آوردند تا هرچند به‌طور مخفی، مذهب خود را در قلمرو آل سامان از ری تا ماوراءالنهر، دست‌کم در میان بسیاری از خواص بگسترانند و کتابهای اخوان‌الصفا نیز در قلمرو سامانیان، امکان نشر پیدا کرد.»^۲

۱. تنها ذکر کتب و مقالاتی که درباره ابن سینا و بیرونی و فردوسی (به‌عنوان نمونه) نگاشته شده است، خود بالغ بر چندین کتاب خواهد شد. برای مثال رک. زندگینامه علمی دانشوران. زیر نظر احمد بیرشک. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷). ج ۲/۱. ص ۳۹۱. دایرةالمعارفهای فارسی. ص ۱۷. بوالو، د. آ. کارنامه بیرونی (کتاب‌شناسی و فهرست آثار). ترجمه پرویز اذکائی. (تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲). رسائل ابی نصر منصور بن عراق. (هند حیدرآباد، دایرةالمعارف عثمانیه، ۱۹۴۸). اذکائی، پرویز. ابوریحان بیرونی. چاپ دوم. (تهران، طرح نو، ۱۳۷۵). شریعتی، دکتر علی. بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی. و صدها مورد دیگر.

۲. خاتمی، سیدمحمد. آیین و اندیشه در دام خودکامگی (سیری در اندیشه سیاسی مسلمانان در فراز و فرود تمدن اسلامی). چاپ سوم. (تهران، طرح نو، ۱۳۷۹). ص ۵۱.

به این ترتیب پیرامون اوضاع علمی و فرهنگی عهد نوح سوم سامانی، بایستی کتابها نگاشته شود تا عمق ظرفیتهای عظیم و باورنکردنی خلاقیت ایرانی را در این برهه از زمان نشان دهد. و ای بسا جای هزاران تأسف که در چنین موقعیتی که فصل خوشه چینی از خرمن پرمحصول فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی بود، به جای درو کردن آن، آتش به جان آن خرمن درانداختند.

به دنبال تزلزل اوضاع سیاسی - نظامی، احوال عمومی جامعه خراسان بزرگ نیز دچار بحران گسترده‌ای در ابعاد گوناگون خود شد. ریچارد فرای اذعان می‌کند که از تجزیه سکه‌های موجود سامانیان این نتیجه به دست آمده که جنس نقره مسکوکات عصر سامانی در آغاز این قرن عالی است. در صورتی که در پایان این قرن، بتدریج عیار سکه‌ها نیز تنزل کرده، به نحوی که فقط عیار اندکی نقره دارد.^۱ مقدسی در همین باره اشاره می‌کند که فساد بتدریج در این عهد وسعت یافته و رباخواران فراوان و افراد بدکاره جذب مراکز این دولت می‌شوند، و او می‌ترسد که نکند اسلام از اینجا رخت ببرند.^۲ بحران عدم بلوغ امرای سامانی، به شکلی عیان در اینجا ظهور می‌کند پدیده‌ای که از ترور احمد دوم سامانی در ۳۰۱ هـ. / ۹۱۴ م. با انتصاب کودکی هشت‌ساله بر مسند زمامداری خراسان بزرگ، آغاز شده بود (لیکن با تدبیر خردمندان و بی‌پیرایگی کارگزاران نظام این نقطه ضعف جبران شد)، به دنبال امارت‌یابی کودکی بعد از کودکی (!) و مسلط شدن عناصر مدعی و قدرت طلب بر آنان، و سایه‌گستری امرای ترک، خطر بزرگی را به وجود آورده بود. عدم دوام حکومت بر این زمامداران خردسال، با وجود اهتمام وزرا و فرهیختگان دیوان‌سالار، باعث جایگزینی طبقه نظامیان و سلطه بر امور عمومی جامعه و دامن زدن به جنگهای بیهوده قدرت طلبان شد. آتش جنگ که تا دیروز تنها در برخی نقاط و برخی زمانها و عصبانها، شعله می‌افروخت، امروز همه جا گسترده شده بود. به عبارتی بایستی به دنبال جایی می‌گشت که در آن آرامش و امنیت ودیعه زمامداران دولت سامانی باشد.

از دست رفتن فضای آرام و امنیت مدام، دستاوردهایی جز اشتعال هرچه بیشتر

جنگ و جایگزین شدن آن با صلح و فرهنگ و علم نداشت. فقدان امنیت سیاسی و تشدید منازعات نظامی، بستر آرام جامعه را متلاطم کرد و بتدریج دانشمندان و فضلا که در بخارا جمع بودند، به اطراف و اکناف پراکنده شدند. تا جایی که بعدها ابن سینا سر از همدان و ابوریحان سر از هند درآورد. عصر جذب دانش و دانشمندان، به دلیل رشد بی‌رویه منازعات قدرت‌طلبان و جنگهای پی‌پی‌سرداران نظامی، و از دیگر سو، تهدیدات و هجومهای اقوام ترک، به عصر دفع دانش و دانشمندان مبدل می‌شد. کتابخانه‌ای که بخارا بدان افتخار و ابن سینا از آن به شگفتی یاد می‌کند (به دلیل کثرت کتب در علوم مختلف، که هیچ‌جا چنین گرد نیامده بود)، را بر سر ابن سینا آتش می‌زنند و بر عالمی چون او تهمتهای ناروا و ناپسند روا می‌دارند.^۱ بر همین اساس بود که ابن سینا فریاد از زمانه خود برمی‌دارد:

کفر چومنی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر یکی چو من، و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

به همین سبب نیز، برخلاف بسیاری که معتقدند، نخستین نصیحة الملوك را (در قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی) غزالی و نظام‌الملک نگاشته‌اند، ابن سینا بود که به تنویر افکار امرا و شاهان پرداخته و عدالت را بهترین شیوه زمامداری و به‌کارگیری خردمندان را در پیرامون شاهان، مطلوبترین روش سلامت یک حاکم برمی‌شمارد. او به نیاز پادشاهان و ارشاد آنان در این مقطع پی‌برده است.^۲ او بروشنی می‌بیند که جامعه طریق عدم صحت را دنبال کرده و حاکمان نیز به دنبال امیال و خواسته‌های خویشند. ابن سینا در همین باره گوید:

«آنک بر طبع نیک باشند و نیکی نیز برسانند، این گروه بهترین خلق باشند و باید که نزدیکترین کس پادشاه این گروه باشند و ایشان را باید بزرگ و نیکو داشت و سرور

۱. در این زمینه رک. ابن سینا، ص ۴۰. جهانگیری، محسن. «خرده‌گیران ابن‌سینا». مجموعه مقالات و سخنرانیهای هزاره ابن‌سینا. (تهران، یونسکو، ۱۳۵۹). ص ۲۲۵. نصر، دکتر سیدحسین. نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت. چاپ سوم. (تهران، خوارزمی، ۱۳۵۹). ص ۲۷۲. پورسینا، ص ۱۸۲.
۲. نسخه خطی که نگارنده در حال تصحیح آن می‌باشد و منسوب به ابن‌سیناست: رساله در عدل پادشاهی (فارسی). کتابخانه آستان قدس رضوی شماره ۲۵/۳۴۶۷.

دیگران ساخت (...). اسکندر از ارسطو پرسید که کارها کرا فرمائیم؟ گفت: هر که ملکی دارد و آن را معمور گردانیده، خراج بدو بسپار. و هر که غلامان خود را به ادب برآورده لشکر بدو بسپار، و اگر نه پشیمان گردی.»^۱

بنابراین هنگامی که جامعه به فضای امن نرسد و دانشمندان و علما موقع را نامساعد ببینند، هرکس از گوشه‌ای فرا رفته و آنچه در متن موجود می‌ماند، رخوت و سستی، ناامنی و جنگ است. پیکره قلمرو سامانی نیز به دوران نوح سوم، آن چنان دچار تنشهای درونی شده که هر مدعی از سویی نغمه ناساز سرداده است و بتدریج مدعی تخت و تاج خواهد شد. سفره پرتنعم و خوان گسترده و پر بار دولت سامانی، بهترین طعمه در روزگار خود برای مدعیان و مهاجمان نیمه بدوی بیگانه است. خوان و سفره‌ای که چندان رنگین و پرنعمت است که اشتهای هر ماجراجویی را تحریک کرده و دامنه منازعات را بالا می‌برد. پایان این حکایت همان‌گونه که می‌بینیم چیزی جز این نخواهد بود: امرای بازمانده سامانی را نابینا کرده یا از میان برمی‌دارند و دو قدرت ترک بر سر این خوان نشسته، مرز جیحون را حد فاصل (غزنویان و قراخانیان) قرار می‌دهند. گویا دولتی، فرهنگ و تمدن باشکوه و جامعه فرهیخته‌ای وجود نداشته است! و این همه از آغاز روزگار نوح سوم سامانی تشدید شد.

۲. از امارت نوح سوم تا مرگ تاش

نوح چون به امارت نشست حاجبی به فائق و ابوالعباس تاش سپرد. فائق با اینکه از مالیک منتفذ منصور اول سامانی بود، لیکن در آن دوره چندان اخباری از وی به دست نیست. وی که از زمان نوح دوم سرپرستی منصور، یکی از پسران وی را بر عهده گرفته بود، پس از درگذشت عبدالملک اول، چون نسبت به منصور احساس وظیفه می‌کرد، در رسانیدن او به امارت دریغ نکرد. اما در طی دوران منصور، چهره او در سکوت ادامه

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۴۱. تاریخ الاسلام (۳۸۱ - ۴۰۰ هـ). ص ۱۸۶. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳.

یافت. تا اینکه با درگذشت منصور و به امارت نشستن نوح سوم، به عنوان حاجب او، به اتفاق ابوالعباس تاش برگزیده شد.

چهره او در لشکرکشی به طبرستان و اهمال در همراهی تاش که موجب شکست تاش نیز شده به یکباره نمودار شد.

از جمله اقدامات روشن او، در کنار ادعاهای سیاسی - نظامی (که اسباب بسیاری از منازعات و حتی از موجبات اساسی سقوط نوح سوم شد)، عمران و توسعه فضای حرم امام علی بن موسی الرضا (ع) در مشهد است. مقدسی، به ساختن مسجدی بزرگ که در خراسان منحصر به فرد است در جوار حرم امام رضا (ع) از سوی او اشاره دارد ابوالفضل بیهقی، به آبادانی مشهد امام رضا (ع) توسط بوبکر کدخدای فائق الخادم خاصه، اشاره می‌کند.^۱ فائق یکی از مهمترین امرایی است که به ایفای نقش اساسی در ایجاد اختلاف میان امرای سامانی پرداخته و بویژه با تحریکات او بود که ایلک خانیان، مصمم به تسخیر ماوراءالنهر شدند.

نوح سوم، بلافاصله ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را که پیش از این نیز سپهسالار خراسان بود، در همان منصب ابقا کرد. پس از خویشی یافتن با او و ابوالحرث محمد بن احمد بن فریغون به جهت تقویت روابط فی مابین، ابو عبدالله بن حفص، سالار غازیان بخارا را به رسول نزد ابوالحسن سیمجور فرستاده و او را به ناصرالدوله ملقب ساخت. عهد و خلعت بر سپهسالاری نیشابور و هرات و قهستان برایش فرستاد و پیغام داد که: ما بیش از آنچه انتظار تو بود به تو دادیم، زیرا تو را لایق و وفادار دانستیم، تلاش کن تصمیم را باطل نکنی، و سه چیز را ما به تو دادیم که پدران ما ندادند:

۱. با تو وصلت خویش کردیم برای ازدیاد قدر و منزلت تو و این دلیلی بر اعتقاد و اطمینان ما به تو بوده است.

۲. زیادت ولایت، به خاطر عظمت بخشیدن به کار تو بوده است.

۳. اعطای لقب ناصرالدوله به جهت رفعت تو میان دیگران و قرابت به ما.

پس چون این عهد و خلعت به ابوالحسن سیمجور رسید، بسیار خوشحال شده و بر

۱. احسن التقسامیم، ج ۲، ص ۴۸۸. تاریخ بیهقی، ص ۵۳۱.

آن امتنان و سپاس بر امیر و اظهار متابعت و مساهمت و همداستانی در استقرار امارت او کرد.^۱ ابن اثیر نیز او را به صفات حمیده و حسن خلق با مردمان و عدالت و احسان با علما و زهاد می ستاید.^۲ هرچند ابوحنیان توحیدی حکایتی از وضعیت نابسامان خراسان در سالهای بعد و به دوران ابوالحسن سیمجور در نیشابور می کند که قابل تأمل است.^۳ درباره وزارت نوح باید گفت که ابو عبدالله احمد بن محمد جهانی ظاهراً در آغاز امارت او همچنان منصب وزارت را داشت، اما پس از سال ۳۶۷ هـ. / ۹۷۷ م. ابوالحسن عیبدالله بن احمد عتبی در جوانی به وزرات نصب شد و با حسن رأی و کفایت و درایت خویش، اوضاع آشفته را سر و سامان داد.^۴ منابع به اتفاق بر عقل و کیاست و تدبیر او اشاره دارند، به گونه ای که باید او را آخرین وزیر صاحب تدبیر دانست که بخصوص در بازگرداندن قدرت از امرای نظامی به اهل دیوان و وزارت، تلاش بسیار کرد و جان خود را هم بر سر این راه گذاشت، نمونه این قضیه در تاریخ گردیزی مسطور است که می گوید، چون امیر رضی نوح سوم خواست وزارت را به عتبی بدهد، نامه ای به ابوالحسن سیمجور نوشت و از او در این باره مشورت خواست:

«امیر ابوالحسن جواب نوشت که ابوالحسین، جوان است. چون این استخفاف امیر ابوالحسن را ابوالحسین عتبی شنید، کینه گرفت و مطالب (عیوب) امیر ابوالحسن بر زبان گرفت و به هر وقت همی گفت که: ابوالحسن عاجز است، از وی کار نیاید، و خراسان بدو ضایع است و همت او اندر مصادره و استخراج است.»^۵

به این ترتیب ناخشنودی میان والی خراسان و وزیر سامانی، کار را تا به جایی رسانید که وزیر توانست نظر نوح سامانی را با خود همراه ساخته و او را معزول و ابوالعباس تاش

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۱ - ۳۶۲. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۳۵. احسن التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۴.
۲. الانساب. ج ۷. ص ۳۵۱. ثعالبی. خاص الخاص. ص ۸۱. لباب الالباب. ج ۲. ص ۱۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲.
۳. اللباب فی تهذیب الانساب. ج ۲. ص ۱۶۸.
۴. الامتاع والموانسه. ج ۳. ص ۹۱. مقایسه کنید با نامه آل سامان. دکتر میرزاملاحمد. ص ۲۸۰.
۵. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۳۵. مفاتیح العلوم. ص ۴. نسائم الاسحار. ص ۳۶. آثار الوزراء. ص ۱۴۷. خواندمیر. دستور الوزراء. ص ۱۱۰. تاریخ گزیده. ص ۳۸۳. تعلیقات تاریخ بخارا. ص ۳۵۴. صاحب بن عباد. ص ۱۶۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۶.
۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲.

را (که از ممالیک خویش بود و به منصور سامانی او را تقدیم داشته و مدارج ترقی را بسرعت طی کرده بود) به سپهسالاری و امارت خراسان بگمارد.^۱

برخی علت عزل ابوالحسن سیمجور را خودرأیی او در امور خراسان می‌دانند.^۲ عتبی، تاش را صاحب تدبیر و فراست می‌داند که توانست امور را نظام بخشیده و آثار نیکی بر جای گذارد و در این راه ابوالحسین وزیر او را بسیار همراهی کرد^۳ و به معاونت و یاری او، فایق خاصه را نیز رهسپار کرد. جمعی از مشایخ را نیز در رکاب او روان ساخت.

عزل ابوالحسن سیمجور نیز به نیکی صورت نپذیرفت، بلکه عتبی به خاطر کینه‌ای که از او در دل داشت، دستور داد تا رسول نامه عزلش را در پیش همگان برای او قرائت کند. رسول چون در نیشابور به پیش ابوالحسن رسید، به صدای بلند بر او خواند. پس «امیر ابوالحسن تیره شد. خشم گرفت و گفت: والی خراسان منم و سپهسالار ابوعلی است پسر من. والله که من ستاره به روز به ایشان بنمایم».^۴

هرچند وزیر از این کرده پشیمان شد و بعداً از او دلجویی کرد تا مبادا این برخورد موجب یک طغیان گسترده شود. از سوی دیگر ابوالعباس تاش نیز به لقب حسام‌الدوله مفتخر و به نیشابور فرستاده شد (شعبان ۳۷۱ هـ. / ژانویه ۹۸۲ م.)، و یک سال در آنجا امارت کرد و امور را به سامان و نظم را همه جاگسترده.

در این زمان، پس از مرگ رکن‌الدوله، چون عضدالدوله فرمانروای آل‌بویه قصد تفوق بر عزالدوله بختیار را داشت، با مخالفت فخرالدوله مواجه شد. پس از جانب عضدالدوله برادرش، با تسخیر قلمرو حکومتی به سوی گرگان متواری شد. عضدالدوله نامه‌هایی به قابوس نوشته و از او تقاضای بازگرداندن برادر خاطی را کرد. لیکن چون قابوس

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۳. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۴۰. دیوان ابوبکر خوارزمی. ص ۳۱۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۶. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۶۴. یادداشتهای قزوینی. ج ۲. ص ۲۵. دیوان لغات‌الترک. ص ۴۰۳ (تاش در معنای لغوی یعنی سنگ سخت).

۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۳۱. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۵.

۳. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۴۰. مقایسه شود با نصیحة الملوک. ص ۲۱۷.

۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲. جوامع‌الحکایات. تصحیح امیربایان. ج ۲/۲. ص ۶۸۹.

نپذیرفت و آن را دون مهمان‌نوازی دید، مؤیدالدوله به سوی طبرستان و گرگان هجوم برد (۳۷۱ هـ. / ۹۸۱ م.) و بر آنجا استیلا یافت. پس قابوس و فخرالدوله به خراسان هزیمت کرده و در پناه و استقبال حسام‌الدوله تاش سپهسالار خراسان درآمدند (که بعداً تاش تلافی این پذیرایی گرم را در گرگان دید).^۱ به این ترتیب با پناه‌جویی قابوس و فخرالدوله به خراسان می‌رفت که مصالحه سال ۳۶۱ هـ. / ۹۷۱ م. خدشه‌دار و مجدداً منازعات دیرینه میان آل سامان و آل‌بویه احیا شود.

امیر سامانی و وزیرش عتبی، طی فرمانی، تاش را مأمور یاری قابوس کردند. پس تاش لشکری عظیم از نیشابور برداشته و به همراهی فائق، عازم گرگان شد. گرگان در محاصره قوای سامانی درآمد. لیکن شایعه عقب‌نشینی قوای فائق، نیروهای تاش را متزلزل کرد. بنابراین نظام لشکر به هم ریخت و نیروهای خراسانی دچار هرج و مرج شدند. این قضیه موجب بازگشت تاش، قابوس و فخرالدوله به نیشابور شد. آل‌بویه با ابراز سرور از این پیروزی به فرمان صاحب‌بن عباد، فتحنامه‌ها را بلاد مختلف در مضامین این پیروزی فرستادند.^۲ به گفته برخی از منابع، این شکست، ضربه محکمی بر دولت سامانیان وارد ساخت.^۳ سپاهیان آل‌بویه قصد تعقیب نیروهای خراسانی را داشتند که خبر درگذشت عضدالدوله (شوال ۳۷۲ هـ. / مارس ۹۸۳ م.) مانع از این دنباله‌جویی شد، وگرنه خراسان و تاش را لاش کردند.

چند ماه بعد، مؤیدالدوله نیز درگذشت و به این ترتیب، عصر منازعات درونی و جنگ قدرت و جانشینی در دولت آل‌بویه، آغاز شد. این قضیه فرصتی بود تا سامانیان با استفاده از آرامش مرزهای غربی خود، ناآرامی نواحی شرقی را آرام سازند. لیکن چنین حرکتی به دلیل، آغاز یک رشته درگیریهای داخلی در دولت سامانیان، اسباب همان جریانی را فراهم آورد که در دولت آل‌بویه به وجود آمده بود.

یکی دیگر از وقایع این دوران، برخورد و خشم عضدالدوله بر درخواستهای امیرنوح

۱. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۲۲۵. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۹۰.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۴. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۴۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۳۳. تاریخ طبرستان.

۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۷. ج ۲. ص ۵.

سامانی و وزیر او، بر ارسال تحف و هدایایی بود که از سوی ابوالحسین عتبی سفارش شده بود. البته عضدالدوله با درایت بعداً آنها را پذیرفت. سامانیان برای جبران عقب‌نشینی و خسارات وارده و پیامدهای ناشی از تبلیغات آل‌بویه در هزیمت نیروهای تاش در گرگان (در سال گذشته)، سپاهی عظیم را این بار مجدد آماده ساختند. سپاه خود را برای یک رویارویی تمام‌عیار آماده می‌ساخت. لیکن در همین اثنا خبر کشته شدن ابوالحسین عتبی که با توطئه ابوالحسن سیمجور و فائق صورت پذیرفته بود، رسید (۳۷۲ هـ. / ۹۸۲ م). طرح این توطئه ظاهراً به تحریک سیمجور و به تدارک فائق در فریفتن چند غلام برکشتن عتبی فراهم آمده بود. مرگ عتبی، بهانه را به دست مخالفان داد تا به هرج و مرج دست یازند. بنابراین امیرنوح سامانی، بلافاصله تاش را به بخارا، جهت نظم و آرامش امور و سرکوب مخالفان طلبید. این توطئه هنگامی صورت پذیرفته بود که نیروهای بسیاری برای نبرد مجدد با آل‌بویه به خراسان و گرگان اعزام شده بودند. در این فرصت، سیمجور که در قهستان به سر می‌برد، به خراسان بازآمده و سپس توطئه قتل عتبی را با همکاری فائق ریختند.^۱ حال که تاش عزم رفتن به بخارا را کرده بود، باز فرصت مناسبی بود تا توطئه‌گران به خراسان بازگشته، قدرت را به دست گیرند.

در این برهه از زمان، آنچه کاملاً روشن به نظر می‌رسد، جایگاه مهم و مقتدرانه خاندان سیمجوریان ترک است. مهمترین شخص این خاندان که استحکام قدرت و استواری آن بر شالودهٔ او نهاده شده، ابوالحسن سیمجوری است. وی مدت قریب به سی سال سپهسالاری خراسان، از آن‌چنان نفوذ و حشمت و قدرتی برخوردار شده بود که در زمان برکناری به فرمان ابوالحسین عتبی وزیر گفته بود:

«ما را ضرورتی نیست، تحمل سفاهت عتبی کردن و مرا خود مطاوعت آل سامان چه حاجت.»^۲

گویند که چون صاحب‌بن عباد، جریان برکناری او را از سپهسالاری خراسان شنیده بود گفته بود که در خراسان زلزله‌ای برپا شده که فرو نشاندنی نخواهد بود.^۳

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۷. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۵۶. تاریخ

ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۶.

۲. جوامع الحکایات. تصحیح امیربانو. ص ۶۸۹ - ۶۹۰.

۳. همان.

به دنبال عزل ابوالحسن نیز، چون قضایای امیرخلف و سیستان پیش آمد، کسی جز او یارای، سرکوب و برقراری سلطه سامانیان بر آنجا نبود. پس دست به دامن او شدند تا او این غائله را پایان بخشد.^۱

وزارت سامانیان، پس از قتل ابوالحسن عتبی به ابوالحسین محمدبن محمدالمزنی واگذار شد. او که از مستوفیان دربار سامانی بود، در این زمان به وزارت دست یافت. هرچند اقدام برجسته و هوشمندانه‌ای از او صادر نگردید.^۲

هنگامی که ابوالحسن سیمجور به سمت خراسان حرکت کرد، مزنی وزیر، از او خواستار ماندن در قهستان و ارسال فرزندش ابوعلی برای غائله سیستان شد. همچنین ولایاتی چند را نیز بدو واگذار کرد. اما مجدداً در پی توافق با فائق، بر سر آن برآمد تا با استیلا بر خراسان، امور آن را به دست گیرند. دو سپاه سیمجور و فائق در خلأ قدرت خراسان، در نیشابور به یکدیگر پیوستند. غارت اموال کارگزاران و عمال تاش در خراسان، بر تاش سخت آمد و به دفع آنان سرازیر شد. پس مزنی را از وزارت برکنار و ابو محمد عبدالرحمن فارسی را به جای او منصوب کرد.^۳

متعاقب این اخبار، ابوالحسن سیمجور عازم مرو شد و تاش نیز از سوی دیگر بدان منطقه عزیمت کرد. در اینجا بود که رسولانی فی مابین آمد و شد کردند و قرار بر این شد که بلاد خراسان میان این مدعیان تقسیم شود: نیشابور به امارت تاش درآید و بلخ از آن فائق، هرات به دست ابوعلی سیمجور و قهستان و بادغیس به ابوالحسن سیمجور واگذار شود.^۴

اما همین که تاش به خراسان رسید (ربیع الاول ۳۷۶ هـ. / ژوئیه ۹۸۶ م.)، امیرنوح سوم، عبدالرحمن فارسی را از وزارت عزل و عبدالله بن محمدبن عزیر را که از مخالفان

۱. تاریخ سیستان. ص ۳۳۴ - ۳۳۷. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۴۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۵. یتیمه الدهر. ج ۴. ص ۳۴۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۲. نسائم الاسحار. ص ۳۷. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.

۳. ثعالبی. الاعجاز والایجاز. ص ۱۰۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۲ - ۶۴. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.

۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۲ - ۶۴. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۰۷. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۶۶.

عتبی و تاش بود، به وزرات برداشت. عبدالله عزیر نیز بلافاصله تاش را عزل و ابوالحسن سیمجور را به خراسان بازگردانید.^۱ او به درخواست سرکردگان نظامی خراسان نیز به ابقای تاش ترتیب اثر نداد. امیرنوح سامانی نیز طی فرمانی، نسا و ابیورد را به حسام‌الدوله ابوالعباس تاش واگذار کرد. لیکن تاش این انتصاب را برای خود یک تنزل و خواری پنداشت. در تاریخ آل بویه می‌خوانیم که چون عضدالدوله و سپس مؤیدالدوله درگذشتند، صاحب‌بن عباد، از فخرالدوله برای به دست گرفتن قدرت در نواحی طبرستان تحت امر خویش درگذشته، دعوت کرد. به این ترتیب فخرالدوله با خروج از خراسان توانست بر کرسی ولایت گرگان نشسته و موقعیت تازه‌ای فراهم کند.^۲ پس در این هنگام حسام‌الدوله تاش به فخرالدوله حاکم گرگان متوسل شده و درخواست یاری می‌کند. فخرالدوله نیز به تلافی محبت‌های گذشته تاش به وی در خراسان، دوهزار مرد به علاوه مال بسیار به او داد. در همین اثنا، ابومحمد عبدالله بن عبدالرزاق نیز به یاری او آمد. تاش چون از مرو عازم نیشابور شد، دو جبهه در مقابل هم آماده نبرد شده بودند: از یک سو تاش و نیروهای کمکی فخرالدوله و ابومحمد عبدالرزاق (پسر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی)، و از دیگر سو، ابوالحسن سیمجور و فائق با تقویت و حمایت وزیر، ابن عزیر. پس از چند روز درگیری، تاش غالب آمد و بر نیشابور به عنوان عاصی بر حکومت بخارا، مسلط شد. ابوالحسن سیمجور و فائق متواری شدند.^۳ در این هنگام تاش دست از تعقیب مدعیان بر خویش برداشته به استمالت از امیرنوح سامانی برآمد. لیکن دربار بخارا متعاقباً قصد مساعدت با تاش را نداشتند. عبدالله بن عزیر وزیر و مادر امیرنوح سر سازش با تاش نگذاشته و به او بهایی ندادند. از طرف دیگر اشتباه تاش در واگذاری سیمجور در جنوب خراسان بود. سیمجوریان در جنوب خراسان به

۱. تاریخ بخارا، ص ۱۳۶. تاریخ گردیزی، ص ۳۶۶. تاریخ کامل، ج ۱۵، ص ۱۴۷. ترجمه تاریخ یمینی، ص ۶۴. نسائم الاسحار، ص ۳۷. دستورالوزراء، ص ۱۱۲.
 ۲. تاریخ گردیزی، ص ۳۶۶. ترجمه تاریخ یمینی، ص ۶۷. تاریخ کامل، ج ۱۵، ص ۱۴۷. روضة الصفا، ج ۴، ص ۵۶۷.
 ۳. تاریخ بخارا، ص ۱۳۶. تاریخ بیهقی، ص ۵۸۵. تاریخ کامل، ج ۱۵، ص ۱۴. ترجمه تاریخ یمینی، ص ۷۰ - ۷۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۸۸.

جمع نیروهای فراوانی توفیق یافتند و قوای بخارا نیز به آنها پیوسته و حتی سپاهیانی از سوی شرف‌الدوله حاکم آل‌بویه، به کمک بخارا در سرکوب عصیان تاش آمد. لشکریان فائق نیز بدانها پیوست. هرچند تاریخ و مدت زمان دقیقی بر این تحرکات نمی‌توان ارائه داد. بنابراین در هفتم شعبان ۳۷۷ هـ. / چهارم دسامبر ۹۸۷ م. دو سپاه مؤتلفه در برابر هم قرار گرفتند که به شکست تاش انجامید و او به گرگان متواری شد.^۱ در اینجا بود که فخرالدوله به استقبال و اکرام تاش آمده و نواحی چندی چون گرگان و دهستان و استرآباد را به او واگذار کرد و خود به ری عزیمت کرد. اموال بسیاری برای تاش فرستاد و او را بسیار نوازش کرد. تاش آرام نیاورد پس مجدداً سپاهی تدارک و قصد نیشابور کرد. لیکن پیش از رسیدن بدانجا مجبور به بازگشت شد. در همین اثنا، در منطقه گرگان وبای شدیدی بروز کرد که در این بیماری، تاش و بسیاری از یارانش هلاک شدند. در این ناحیه، برخورد ناصحیح تاش با مردمان، از جمله گزارشهای تاریخ است. پس با درگذشت تاش مردم بر یاران باقیمانده او شوریدند، بسیاری را کشته و اموالشان را غارت کردند.^۲ این واقعه در سال ۳۷۸ هـ. / ۹۸۸ م. صورت پذیرفت.

در پایان همین سال، ذیحجه ۳۷۸ هـ. / مارس ۹۸۹ م. امیرناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور به‌هنگام مجامعت با یکی از کنیزکان، بر روی سینه او همچنان‌که خفته بود، جان داد.^۳ او که در طی سی سال مدام در تکاپوهای سیاسی - نظامی دولت سامانی نقش برجسته‌ای ایفا می‌کرد، خاندان سیمجوریان ترک را بسیار برکشید، تا آنجا که فحوای کلام او حکایت از خودرأیی و غرور نظامی داشت. همین خودرأیی و خودمختاری پس از او در فرزندش به اوج رسید، و زوال دولت سامانیان را سریعتر از آنچه گمان می‌رفت، رقم زد.

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۷۴. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۹.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۷. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۹۶. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۸۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۹.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۷. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۹. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۸۵. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲.

۳. از قدرت یابی ابوعلی سیمجور تا سقوط بخارا

بدین باد و توش و سر و ریش گویی سنایی نیم بوعلی سیمجور^۱ با درگذشت ابوالعباس تاش و ابوالحسن سیمجور در ۳۷۸ هـ. / ۹۸۸ - ۹۸۹ م. به یکباره در منطقه خراسان، زمینه مساعدی برای قدرت گرفتن ابوعلی سیمجور فرزند ابوالحسن، سپهسالار متوفی خراسان، پیش آمد. در مطالعه تاریخ حیات خاندان سیمجوری، اگرچه شخصیت برجسته ابوالحسن و اقدامات اساسی او بنیه این خاندان را استوار ساخت، لیکن توفیقات بزرگ (تا آنجا که سیمجوریان اعلام خودمختاری و سلطنت کرده و امیرسامانی را به چیزی نگیرند) به دست ابوعلی فرزندش انجام گرفت، او را براستی باید یکی از مهمترین مهره‌های حیات سیاسی دولت سامانی دانست. برخی از مورخان، او را در حسن خلق، دینداری و کیاست برکشیده‌اند تا آنجا که به روزه‌داری و شب‌زنده‌داری او اشاره می‌کنند.^۲ حتی آورده‌اند که حاکم نیشابوری کتابی در تاریخ اسلام برای او به نام الاکلیل تصنیف کرده است.^۳ در عین حال، ثعالبی در دو جا، از او به فساد ورزیدن و تمثیل به یکی از فاسدان عرب اشاره کرده و عصیان و نافرمانی او را در هر دو جا مذمت کرده است.^۴

ابوعلی سیمجور پس از ۳۶۱ هـ. / ۹۷۲ م. بود که برای اولین بار به نیابت پدرش در هرات مستقر شد و سپس همچنان از سوی پدرش مرتبت یافته و صاحب اقتدار شد. تا جایی که ابوالحسن خود را والی خراسان و پسرش ابوعلی را سپهسالار خراسان برمی‌شمارد.^۵ وی بعدها طی توافقی که میان او، پدرش فائق و تاش صورت گرفت به امیری هرات منصوب شد و زمام امور آنجا را به دست گرفت.^۶ در حادثه منازعه با امیر

۱. دیوان سنایی غزنوی. به اهتمام مدرس رضوی. ص ۳۷۳.

۲. اللباب فی تهذیب الانساب. ج ۲. ص ۱۶۸. الانساب. ج ۷. ص ۳۵۳.

۳. تاریخ نیشابور. ص ۳۸.

۴. شمارالقلوب. ص ۳۰۹. ثعالبی. تحفه الوزراء. (بغداد، مطبعه العانی، ۱۹۷۷). ص ۳۵ و ۵۵.

۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲.

۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵-۷.

خلف صفاری (به دلیل منزوی ساختن پدرش) سپاه پدر را برداشته و پس از انتظام آن به کمک حسین بن طاهر به سیستان شتافت و پیروزی بر سامانیان حاصل کرد. این پیروزی آن‌چنان اسباب خوشحالی را فراهم کرد که به ستایش او پرداخته و ولایت بادغیس را بر هرات و پوشنگ اضافه کرده به او دادند. پس از آن بود که نیابت تاش را در نیشابور به دست آورد.^۱ به همین وسیله، هنگامی که تاش پس از قتل عتبی، به بخارا طلبیده شد، به همراهی فائق، بر اوضاع خراسان مسلط و کارگزاران تاش را برکنار و اموالشان را مصادره کرد و سپس به همراه فائق و پدرش در مرو به مصالحه تن در دادند.

چون ابوالحسن سیمجور درگذشت، برخی سعی در ایجاد دشمنی میان فرزندان او ابوعلی و ابوالقاسم کردند. لیکن ابوالقاسم به هرات آمد و تعلقات پدر را به ابوعلی برادرش تسلیم نمود (۳۷۹ هـ. / ۹۸۹ م.).^۲

خراسان در فقدان سپهسالار به سر می‌برد. به همین جهت و به خاطر پیشینه خوشی که نوح سامانی از او داشت، وی را به سپهسالاری خراسان منصوب و عهد و خلعت و لقب «عمادالدوله» به وی بخشید.^۳ هرچند، پس از واگذاری هرات (که از جمله ولایات تحت امارت وی بود) به فائق^۴، رنجشی حاصل شده و ابوعلی با درایت از سر آن گذشت و فائق را با خود ناساز و دشمن نساخت تا بتواند زمینه‌های قدرت‌یابی هرچه بیشتر را فراهم سازد. حوادث بعدی، نشانگر سوءنیت دربار بخارا با اقتدار او بود.

چون عهد و خلعت امارت خراسان را به نام او فرستادند، در میانه راه، رسولان به ناگاه و برحسب فرمان امیرنوح سامانی، آن را به هرات برده و به فائق تسلیم کردند.^۵ بنابراین ابوعلی سیمجور، احساس کرد که دربار بخارا با وی، به صداقت برخورد نکرده است، پس با سپاه خود بلافاصله آهنگ هرات کرد. پیش از رسیدن به هرات، در منطقه پوشنگ با نیروهای فائق برخورد کرده او را به سوی مرو هزیمت داد و تا مرو پیش راند. اینجا بود که ابوعلی با فرستادن رسولانی، مجدداً درخواست سپهسالاری خراسان را از

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۴ - ۳۶۵. ۲. همان. ص ۳۶۷ و ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۵.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲.

۴. همان.

۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۵ - ۸۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۴.

امیرنوح سامانی کرد. ابوعلی ضمن اشاره به خدمات خاندان سیمجوری، خواستار اهمال نکردن امیر سامانی از آن شد.

پس امیر سامانی، چاره‌ای جز پذیرش درخواست ابوعلی سیمجور نداشت. لذا ضمن قبول آن، ولایت هرات و قهستان را نیز به دامنه حوزه قلمرو او افزود (۳۸۱ هـ. / ۹۹۱ م.)^۱. فائق به دنبال عزیمت بی‌اذن امیر سامانی به بخارا، بدگمانی و ظن نوح را باعث شد. پس نوح دو سردار خود به نامهای بکتوزون و اینانج را در ربیع‌الاول ۳۸۰ هـ. / مه ۹۹۰ م. به مقابله با او فرستاد. این دو، فائق را متواری ساختند و او به بلخ و سپس به ترمذ گریخت. از سوی دیگر، امیر سامانی، ابوالحارث احمد بن محمد فریغونی حاکم جوزجان را به پیکار او فرستاد. فائق بر او غلبه یافته و با غنایم حاصل از این پیکار به بلخ بازگشت.^۲ اینجا بود که نخستین نغمه‌های شوم دعوت از بیگانه توسط فائق سر داده شد. او با ارسال نامه‌هایی به امیر قراخانی، او را تحریک به تهاجم به ماوراءالنهر کرد و ضمن بیان وضعیت نابسامان و آشفته قلمرو سامانی، پیروزی و نصرت او را حتمی دانست.^۳

دودمان قراخانیان که به ایلک‌خانان، آل افراسیاب و یا ملوک‌خانیه نیز شهرت دارند، از چندین سال پیش از یورش به بخارا، سرگرم تحکیم پایه‌های حکومت خود در کاشغر و بلاساغون بودند. آنها در سال ۳۷۰ هـ. / ۹۸۰ م. اسپبجاب را تصرف کرده و حتی پیش از آن ظاهراً بر منابع غنی نقره سامانیان در بخش علیای دره زرافشان نیز مستولی شده بودند. لیکن تا به حال این قبایل قراخانی، تنها صلح‌جویانه وارث امارت نشینهای جدا شده از سامانیان گردیده و والیان ترک را بر آنها مسلط ساختند.^۴

برخی معتقدند که مهاجمان قراخانی، اساساً شامل دو حکومت علیا و سفلی می‌شدند. عده‌ای در نواحی شمال اسپبجاب در شمال شرقی سیحون می‌زیستند که مقر

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۵ - ۸۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۴.

۲. همان. ص ۸۵ و ۹۳ و همان. ص ۳۶۸ و تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۹.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۳.

۴. برای آگاهی هرچه بیشتر رک. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۳۷. بارتولد. گزیده مقالات تحقیقی. ص ۳۳۶. مشکور، دکترجواد. «مهاجرت ترکان غز به ایران». یادنامه ابوالفضل بیهقی. ص ۶۶۸. نامه آل سامان. ص ۲۶۹ و ۲۷۷. غفور، باباجان. تاجیکان. ص ۵۳۵.

اصلی آنها همان بلاساغون (در منطقه) بود. دسته‌ای دیگر نیز در شرق فرغانه در نواحی جنوبی تر و در مرکزیت کاشغر سکنی داشتند (در محدوده اوزقند). در دو هجومی که به بخارا شد، هجوم اولیه که ناکام هم باقی ماند، از سوی قبایل منطقه (چو) به رهبری بغراخان هارون بن سلیمان صورت گرفت (۳۸۲ ه. / ۹۹۲ م.) دومین هجوم قبایل قراخانی در مرکزیت اوزقند توسط ارسلان ایلک نصر (متوفی ۴۰۲ ه. / ۱۰۱۲ م.) با موفقیت هرچه تمام به سال ۳۸۷ ه. / ۹۹۹ م. انجام گرفت که به فتح بخارا و اسارت عبدالملک دوم سامانی و انضمام ماوراءالنهر به قلمرو او پایان یافت.^۱

به هر صورت، برخی معتقدند برخلاف تصور همگان، پیش از یورش اصلی قراخانیان به ماوراءالنهر، یک هجوم ناموفق و توأم با هزیمت به بلاساغون از سوی بغراخان ایلک، خاقان ترک صورت گرفته بود.^۲ در این نبرد نوح و سایر لشکریانش در بیرون بخارا، پس از یک جنگ پرتلفات پیروز شدند. ظاهراً در همین تهاجم، سلجوق نیای بزرگ سلاجقه به یاری نوح سوم سامانی برخاسته و با رهسپاری پسرش ارسلان، شریک در پیروزی شد.

وضعیتی که در این زمان در دولت سامانی پیش آمد مبتنی بر یک خواسته عمومی از سوی همه امرای مدعی، مبتنی بر تقویت یک حکومت قوی پنجه برای تصرف ماوراءالنهر است. امیران صاحب قدرت نظامی به دنبال این هستند که کسی پیدا بشود، که تنها توانایی تسخیر ماوراءالنهر را داشته باشد. آن وقت، خراسان بدون مرکزیت بخارا، به مرکزیت نیشابور می ماند که استیلای بر آن ساده است. پس اگر چنین نیرویی وجود داشته باشد که بتواند براحتی، خراسان در مرکزیت نیشابور یا هر شهر دیگری را بلاصاحب بگذارد، بهترین صورت در پدیدار شدن یک سلسله مستقل در خراسان خواهد بود. حال اگر شده با این قدرت شرقی یا بدوی، همیاری و همکاری هم بشود باز هم نیکو خواهد بود. در این زمان دولت قراخانیان ترک، چنین نیرویی در شرق و شمال شرقی دولت سامانی است.^۳ این حکومت نیمه متمدن صحراگرد، اولاً قدرت چندانی

۱. رک. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۵۱. ۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۲.

۳. برای مقایسه و اطلاع بیشتر بر این تحلیل رک. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۲.

ندارد تا از جیحون این سوتر بیاید. ثانیاً پیشتر از رود جیحون، خواسته این حکومت نوپا نیست (این تصور بعداً جامه عمل پوشید، و غزنویان در این سوی جیحون و قراخانیان در آن سوی جیحون قرار گرفتند).

در چنین حالی، حکایت ابوعلی سیمجور نیز همچون فائق، دنبال جویی تصور فوق بوده است. ابوعلی که پس از استقرار در نیشابور، به نظم و سر و سامان دادن سپاه و حکومت پرداخته بود، سرعت توانست موقعیت خود را استوار و مستحکم سازد، وی پا را از حریم مشخص خود بیرون گذاشته تا جایی که به تمامی مناطق خراسان تا رود جیحون دست انداخت و تعلقات و مالیاتها و درآمد و خراج آنها را برای خود ضبط کرد و آرام آرام، نسبت به امیر سامانی حالت بی تفاوتی به خود گرفت. تا جایی که هرگونه استخفافی را بر امیرنوح سامانی به جای آورد. حتی لقب «امیرالمرء المؤمنین من السماء» برخوردار نهاد.^۱ او با انتخاب چنین لقبی که در حکم یک استثناء در تاریخ دولت سامانیان بود (خود لقب بخشی) در آرزوی تثبیت موقعیت خود در قبال دولت سامانیان همچون امیرالمرء عراق در برابر خلیفه عباسیان بوده است.^۲

این خودسری و استقلال طلبی تا جایی رسید که چون نوح سامانی از او استدعا کرد تا بعضی ولایات را رها ساخته تا کارگزاران آن به جمع و جبايت اموال و مالیات آنجا بپردازند گفته بود:

«این جایگاه حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی مستغرق اقامات و اطعام، و بدیشان فرا نمی رسد و عرصه ولایت به مواجب ایشان وفا نمی کند، و حاجت است که از حضرت به مزید نان پاره ای انعام فرمایند و طرفی دیگر از نواحی ممالک با اعتداد ما اضافه کنند.»^۳

این تحرکات و برخوردهای کاملاً سنجیده، نشان از یک حرکت آرام، لیکن عمیق و پرغوغا می کرد. او اگرچه خطبه به نام امیر سامانی می خواند، لیکن در سر سودای امارت مستقل و سلطنت داشت.

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸ - ۳۶۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۱.

2. C. f. Bosworth, E.C: "AMIR - AL OMARA", EI², Vol 1, P. 970.

۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۱.

بنابراین ابوعلی سیمجور منتظر مانده است تا پس از یک حادثه سخت، نیت خود را جامه عمل ببوشاند. این خواسته با تحریک بغراخان به هجوم به ماوراءالنهر و سقوط بخارا و هزیمت نوح سامانی از پایتختش میسر شد. چون سقوط سامانیان را نزدیک می‌پندارد و تحرکات ایلک‌خانین را در ماوراءالنهر بعینه می‌بیند، به سوی او نامه‌هایی فرستاده و تمایل خود را به تسخیر بخارا اعلام می‌دارد.^۱

این در صورتی بود که امیر سامانی نیز مکرراً از ابوعلی تقاضای کمک کرده و گفته بود که «به او بگویند که، بیا که خان آمد»، لیکن ابوعلی هیچ پاسخی و سپاهی و کمکی نفرستاد.^۲

۴. سقوط بخارا (۵۳۸۲ / ۹۹۲ م.)

به دنبال ضعف عارض بر پیکره دولت سامانی، نه تنها مدعیان، برای دریافت سهمی از این پیکره در حال تقسیم، به منازعه و رقابت برخاسته‌اند، بلکه مهاجمان بیگانه نیز فرصت را برای ساقط کردن دولت بخارا کاملاً مهیا می‌بینند. قراخانیان ترک با رشد روزافزون سیاسی - نظامی در شرق ماوراءالنهر ضرورت توسعه قلمرو ارضی تا جیحون را برای خویش لازم و ضروری می‌بینند. از دیگر سو با درخواستهای مکرر سرداران دولت سامانی (که دولت سامانی بر بنیاد اقتدار آنان برپای ایستاده است!) و نامه‌های مساعدت و یاری آنان در هجوم به ماوراءالنهر روبه‌رو شدند.^۳ این خود نشانگر منازعات بر سر قدرت در درون هرم سیاسی و نظامی دولت به ظاهر مستحکم سامانی داشت. پس قراخانیان نتیجه گرفتند که فضای موجود در ماوراءالنهر، کاملاً مستعد بر سقوط سامانیان هست.

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۵.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۶.

۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۲ - ۹۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه.

بغراخان شهاب‌الدوله هارون بن سلیمان در ۳۸۲ هـ / ۹۹۲ م. عزم ماوراءالنهر کرد. سپاهیان او تا اسپجانب پیش آمدند. او با تردید، آغاز به تسخیر برخی از شهرهای همجوار کرد. به دنبال آن نوح سپاهی به سرداری اینانج برای دفع و سرکوب او فرستاد. لیکن این سپاه در مقابله با سپاه قراخانیان ترک مغلوب شد. بسیاری از سرداران سامانی، ناباورانه به اسارت درآمدند و حرکت تهاجمی قراخانیان سرعت بیشتری به خود گرفت.^۱

پس بناچار نوح سامانی، به دلجویی فائق برخاسته و از او مدد می‌طلبید. این در حالی بود که یاران ابوعلی سیمجور ضمن بازداشتن او از کمک به امیر سامانی، به او می‌فهماندند که در سیاست نباید به دنبال فرد ناتوان و عاجز رفت. امیر سامانی همان عاجز و در مانده است (معاونة العاجز ذل، یاری به ناتوان اسباب خواری است).^۲

اگر این ذهنیت سپاهیان و امرای نظامی باشد، چه انتظاری می‌باید از توده‌های مردم عوام داشت؟!

به هر صورت، فائق نیز به دنبال نیت خیرخواهانه نبود، و در واقع از این همکاری، انتظار فرصت مناسب را می‌کشید. به دعوت امیر سامانی جواب مثبت داد و رهسپار بخارا به نزد سامانیان شد. فائق چندان مورد استقبال قرار گرفت و سپس از سوی نوح سامانی عازم مقابله با نیروهای ترک قراخانی شد. وی به سمرقند گسیل داشته شد تا به جای امیر سپاه اینانج که به اسارت درآمده بود، نیروها را هدایت کند. اسارت اینانج، نظام لشکر سامانیان را در ماوراءالنهر در هم ریخته بود و فائق می‌بایستی به عنوان اساسی‌ترین مانع جدی و سپاه اصلی سامانیان در برابر مهاجمان بایستد. پس همه چیز به عملکرد فائق در این مقطع بستگی داشت. لیکن با اولین هجوم بغراخان به حدود سمرقند، فائق بدون هیچ ملاحظه و تأمل در وضع امور و احوال نظامی، گریخت و سپاهیان را به امان خدا رها ساخت. این حرکت بر همگان نشانگری چیزی جز همدستی و خیانت فائق نداشت. پیروزیهای بغراخان بتدریج به آستانه بخارا نزدیک شد و این جز فرار امیر نوح سامانی را به دنبال نداشت. پس در این حال، بغراخان به بخارا وارد شد.^۳

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۲ - ۹۳. طبقات ناصری. ج ۱. ۲۱۳.

۲. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۶.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۴ - ۹۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۴. تاریخ

فائق به استقبال او رفته و در جمله خواص او قرار گرفت (۳۸۲ هـ. / ۹۹۲ م.) و با گذشت چندی، از بغراخان اجازه خواست تا به آن سوی جیحون رفته و بلخ را تسخیر کند. در همین احوال بود که نوح سوم امیر سامانی که از بخارا متواری شده بود از جیحون گذشته و در آمل (چهارجوی فعلی) در کنار جیحون نزول کرد. سپاهیان متواری آنجا را وعدگاه یافته، جمع شدند. در اینجا وزارت خود را به ابوعلی بلعمی برای سر و سامان دادن به اوضاع داد. لیکن در چنین وضع آشفته‌ای کاری از دست او بر نمی‌آمد. پس وزارت را امیر سامانی به عبدالله بن عزیر واگذار کرد و او را از خوارزم که در تبعید بود فرا خوانده رتق و فتق امور را از وی خواست.^۱

در طی این مدت نوح سامانی مرتباً و مکرراً نامه‌هایی به نزد ابوعلی سیمجور سپهسالار خراسان در نیشابور می‌فرستاد، تا او را یاری کند. اما ابوعلی عذر آورده و ناتوانی و مشکلات خراسان را پیش می‌کشید و از یاری امیر متواری و سرگردان دریغ می‌کرد. اما در دل، امید توافق با بغراخان را داشت. پس از نیشابور به سرخس و پس از مدتی در مرو منتظر این ملاقات شد تا رسماً طی توافقی تقسیم قلمرو سامانیان را محقق سازند. این مقصود تا به حدی پیش رفته بود که عملاً ابوعلی و یارانش، دولت سامانیان را پایان یافته تلقی می‌کردند و اینکه آل سامان سقوط کرده‌اند.^۲

طلب یاری و کمک امیرنوح سامانی از ابوعلی سیمجور به حدی رسید که طی نامه‌ای به او نوشت که امیدها همه قطع شده و تنها امید من تویی. به کمکم بیا که خانه از دست بشد. من جمله انشائات ابوعلی دامغانی در این زمینه در تاریخ به یادگار مانده است.^۳

ابوعلی سیمجور چون حاجت امیر سامانی را که به التماس تبدیل شده بود دید، از او خواست تا او را بعد از این «ولی امیرالمؤمنین» بنویسند و خطاب کنند. درحالی که این لقب و رسم تنها امیران سامانی بود. عتبی در ادامه این قضیه گوید که یکی از خادمان نوح چون به پیش ابوعلی رسید به او از سر نصیحت و پند گفت:

→ بیهقی. ص ۲۵۱. تاریخ الاسلام (۳۸۱ - ۴۰۰ هـ). ص ۱۵. جامع‌التواریخ. ص ۳۴.

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۵. جامع‌التواریخ. ص ۳۴ - ۳۵.

۲. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. روضة‌الصفاء. ج ۴. ص ۲۱۶. جامع‌التواریخ.

ص ۳۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۳. ۳. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۷.

«این ملک امروز از سر اضطرار به مثابتی است که اگر از وی التماس کنی که تورا خداوند بخواند، دریغ ندارد. اما پس امروز فردایی هست و احوال و روزگار به صدق انتقال است، تو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند و به نیکنامی بازگویند.»^۱

بنابراین در زمانی که همه امیدها برآل سامان ناامید شد، همه امیران امتحان خویش بدادند و امیرنوح سامانی از امارت بخارا قطع وصال کرد، به یکباره حادثه‌ای، این موقعیت را دگرگون ساخت. آن حادثه چیزی جز بیماری بغراخان و معالجه او مگر در هوای ترکستان نبود.

پس بناچار راه بازگشت در پیش گرفت. در این میان به سپاه قراخانی، تعرضات و آسیبهای بسیاری رسید و بسیاری از آنان را کشتند و مصیبت از گردن نوح سوم سامانی برداشته و برگردن بغراخان قراخانی گذاشته شد. به شهادت تاریخ، بغراخان در یکی از منازل میان راه درگذشت.^۲

بغراخان قبل از عزیمت به سوی ترکستان، عبدالعزیز بن نوح بن نصر سامانی را که برخوردار از شجاعت و کیاست بود، به امارت و نیابت خود نشانده و از او پشتیبانی کرد.^۳

لیکن امیر سامانی را اندک رمقی در کالبد جان امارت مانده بود تا به بخارا بازگردد. پس نوح در نیمه جمادی الاخر ۳۸۲ / اوت ۹۹۲، وارد بخارا شد، و زمام امور را به دست گرفته و عم خود عبدالعزیز را کور کرد.^۴

در لابه‌لای این تحولات سیاسی - نظامی، گاه جلوه‌های جالبی نیز به چشم می‌خورد. محمد بن منور به چنین نکته‌ای اشاره می‌کند که البته قابل تأمل هم هست. وی گوید که چون بغراخان به ماوراءالنهر آمد قصد کشتن صوفیان این دیار را کرد. پس جماعتی از مشایخ ایشان به جانب مرو متواری شدند.^۵ این در حالی است که در شیوه معمول، کسی

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۷.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۶. جامع‌التواریخ. ص ۳۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۳.

۳. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۳.

۴. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹.

۵. میهنی، محمد بن منور. اسرارالتوحید. به اهتمام دکتر شفیع کدکنی. چاپ چهارم. (تهران، آگاه، ۱۳۷۶).

به صوفیان و مشایخ آنان کاری نداشته است. دیگر اینکه، صوفیان هیچ‌گاه زحمت سیاسی برای هیچ حاکمی نداشته و برخوردار از نقش و فعالیت سیاسی و یا نظامی نبوده‌اند که بتوان با آنان این‌گونه برخورد کرد. پس از دو حال خالی نخواهد بود: یا اینکه در سخن‌گوینده باید تردید روا داشت. یا اینکه شدت این تهاجم را باید به قدری هولناک دانست که دامن گوشه‌نشینان را هم گرفته باشد.^۱

۵. امیرنوح و دعوت از حکام غزنه

به شمشیر از جهان برداشت نام خسروان یکسر
نماند از بیم آن شمشیر ملک‌آرای گیتی‌بان
نه با یعقوبیان دولت نه با مأمونیان نعمت

نه با چپالیان قوت نه با سامانیان سامان^۲
یکی دیگر از تحولات مهم سیاسی - نظامی که در این مقطع رخ داد، استمداد امیرنوح سوم سامانی از سبکتکین ترک است که خود را همچنان تابع دولت سامانیان برشمرد. به دنبال تهاجم قراخانیان به ماوراءالنهر و حتی سقوط پایتخت سامانی، سپهسالاران بسیاری سر از اطاعت برداشته و به امید سیطره بغراخان تا جیحون، در آرزوی استیلای بر مادون‌النهر بودند.

فائق که به‌عنوان امیر سپاه سامانی به مقابله با افواج سپاه قراخانی مأموریت یافته بود، خود مهیاگر سلطه بغراخان در ماوراءالنهر شد. لذا چون با تسخیر بخارا خیالش آسوده شد، به این سوی جیحون آمد تا با استیلا بر بلخ، زمینه چیرگی خود را بر خراسان آماده

→ ص ۹۰.

۱. درباره نام قراخانیان نگارنده در دشت خاوران میان قهقهه و ابیورد روستایی را (گیاه سماروق نیز در آن زیاد می‌روید) به همین نام دیده است. هرچند باید ارتباط میان این دو مقوله بیشتر تحقیق شود و نسبت میان ساکنان ترک آنجا را با قبایل قراخانی در قرن چهارم هجری پیدا کرد.
۲. دیوان حکیم فرخی سیستانی. به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی. (تهران، اقبال، ۱۳۵۴). ص ۲۵۵.

سازد. از دیگر سو، ابوعلی سیمجور نیز که نوح سوم سامانی را در آستانه سقوط و حذف از روزگار تصور می‌کرد، ترتیبات آغازین برای سلطنت خود را تدارک می‌دید.

در چنین اوضاع نویدکننده، بازگشت و سپس درگذشت بغراخان ترک، حداقل برای مدتی این نقشه‌ها و تصورات را دگرگون و برهم زد. بسیاری انگشت حیرت به دهان گرفته و افسوس و دروغ از کارهای نکرده، خوردند. بسیاری بر رسوایی خویش شرم‌منده شده و عده‌ای به دلیل خیانت، منتظر توجیه رضایت‌بخش برآمدند.

پشیمانی و ندامت برای فائق و ابوعلی سیمجور، در خیانت به نوح حاصل شد. لیکن خیانت و اهمال آنها روشن‌تر از آن بود که کودکی نیز بر آن تردید برده و توجیحات نابخردانه را بپذیرد. در چنین احوالی، اطرافیان ابوعلی سیمجور از او خواستند که شاید در اوج ناامیدی، نوح او را ببخشد. پس سفیری چرب‌زبان را به همراه تحف و هدایای بسیار به نزد امیر سامانی خواست تا بفرستد، لیکن باز اندیشه کرد که با این همه خیانت، این شیوه عاقلانه نیست، چون بی نتیجه خواهد ماند. پس بهترین کار، رویارویی و مقابله توانمند در برابر امیرنوح سامانی است.^۱

در همین احوال فائق نیز که خیانتش مبرز بود، سپاهی تهیه و به بخارا یورش برد. ولی در قبال سپاهیان بخارا شکست خورده، متواری شد. پس بهترین همدل (پس از اینکه مسلم شد بتهایی قادر به شکست امیر سامانی نیست) را ابوعلی سیمجور یافت. لذا به مرو آمده و مورد استقبال ابوعلی قرار گرفته و ابوعلی هدایایی را که قصد فرستادن به بخارا داشت پیشکش او کرد و هر دو به نیشابور آمده ترتیبات آماده‌سازی جنگی بزرگ را مهیا کردند.^۲ چون این اخبار به امیر سامانی رسید، او نیز تصمیم گرفت به دنبال متحدی توانا و صاحب شمشیری برنده و در عین حال کسی که نسبت به سامانیان انقیاد و اطاعت داشته و خود را مطیع محض سامانیان بداند، باشد. حکام محلی غزنه، از جمله امرایی بودند که اگرچه در آغاز البتکین با آنان جدال کرد، لیکن پس از آن نسبت به سامانیان وفادار بوده و خود را همیشه در تبعیت و اطاعت سامانیان برمی‌شمردند. به گفته عتبی:

«ملک نوح، اندیشه بر آن گماشت که دو توسن عاصی را به دست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد، و این دو نهنگ جافی را به قوت کدام صیاد به دام انتقام کشد، و این دو گرگ محتال را به مدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند؟ قرعه این اختیار بر ناصرالدین سبکتکین افتاد».^۱

عربی که گزارشهای او از حوادث این روزگار، مفصل‌ترین اطلاعات را به دست ما می‌دهد، با یک نگرش جانبدارانه و ستایش‌آمیز از حکام فاتح و غازیان توانمند غزنه یاد می‌کند و آنان را غازیان اسلام برمی‌شمارد. این مؤلف در عین حال، حمایت آنان را از سامانیان، امری پسندیده و نیک می‌داند. درحالی‌که بعدها همین مؤلف ساقط کردن سامانیان و قدرت‌یابی سلطان محمود را نیز پسندیده و نیک برمی‌شمارد.^۲

پیرامون پیشینه این خاندان، مورخان، بسیار سخن گفته و نوشته‌اند، که همه آنها حاکی از تلاش بی‌وقفه جانشینان البتکین در غزنه و فتوحات و پیروزیهای بسیار است. شخصیت سبکتکین و نحوه قدرت‌یابی و تدبیر او در امور، نقل شده و حکایات بسیاری پیرامون آن آمده است.^۳

به هر صورت آنچه قابل قبول می‌باشد این است که بقا و حیات خاندان البتکین، بسته به حمایت سامانیان از آنان در سایه تبعیت و قبول سیادت و سلطه امرای سامانی بود. هنگامی‌که غزنویان هم سراسیمه به یاری نوح سامانی شتافتند، در عین حراست و حفاظت از سلسله سامانی، خراسان را نیز بر متصرفات خود افزودند.

پس سامانیان اگرچه یک گام به پیش برداشتند، لیکن دو گام به پس زدند. چراکه پس از این خود عملاً میان منگنه دو قدرت توانمند ترک قرار دارند که بالاخره یکی از این دو، ضربه نهایی را بر دولت سامانیان وارد می‌ساخت.^۴ مضافاً بر اینکه مدعیان ترک همچون سیمجوریان و فاتق و... نیز در صحنه باقی مانده بودند.

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۰۱. رک. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۹۹. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۳.

۲. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۳۴.

۳. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۴ - ۲۵۵. جامع‌العلوم. ص ۵۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۹۸ - ۱۰۲. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۲۰.

۴. در همین زمینه رک. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۸ - ۲۴۹.

اما اتحاد قوای امیر سامانی و مخالفان به همین جا پایان نیافت. سبکتکین خود را به کُش نزد امیر سامانی رسانید و با هم توافق و همدلی کردند. والیان جرجانیه (مأمون بن محمد) و خوارزمشاه نیز که در هنگام استیلای بغراخان بر بخارا، به کمک نوح شتافته بودند، نیز به یاری نوح در این موقع شتافتند. بنابراین به پاس خدمات آنها ناحیه نسا به مأمون و ایبورد به خوارزمشاه واگذار شد. در همین حال والیان و امرای دیگر محلی من جمله امیر شارسران، و غرچستان نیز به او پیوستند. و سپاهی انبوه در پشتیبانی از امیرنوح سامانی پدید آمد.^۱

از دیگر سو، ابوعلی سیمجور و فائق نیز به این نتیجه رسیدند که برای افزایش قدرت خویش، از فخرالدوله دیلمی نیز یاری بجویند. پس ابو جعفر ذوالقرنین را به سفارت تعیین و با تقدیم تحف و هدایا به نزد فخرالدوله و وزیرش صاحب بن عباد فرستادند.^۲ ابوعلی سیمجور، شروع به مکاتباتی با سبکتکین کرد و در آن خواستار پا در میانی، سبکتکین میان او و امیر سامانی شد. امیر سامانی به جورجان آمده و نیروهای ولایات بر گرد او اجتماع کردند.

ابوعلی نیز از دیگر سو به جانب هرات در حرکت آمد و هر ماه سپاهیان متحد خویش در آنجا مستقر شد. ولی با رسیدن اخبار سپاه عظیم امیر سامانی و سبکتکین به ابوعلی سیمجور، وی در دست یابی به پیروزی خود نومید شد و تلاش در وساطت سبکتکین و برقراری صلح می کند. سبکتکین نیز توانست بالاخره به شفاعت پرداخته و امیرنوح اطاعت ابوعلی و هم پیمانانش و پرداخت غرامت این گناه را می پذیرد. این وضع اسباب خوشحالی همگان شد. لیکن جمعی از سپاه ابوعلی، بر رسولان سبکتکین هجوم برده و تنی چند از سپاهیان او را به قتل می رسانند. جمعی از سپاه به آن رسولان ملتفت می سازند که تا این تیغها در دست ماست ما به این ذلت تن در ندهیم.^۳ اگرچه می باید این قضیه را با احتیاط و در نظر گرفتن جوانب آن پذیرفت.

چون اخبار این برخورد و قتل و تحکم نسبت به رسولان سبکتکین که واسطه صلح

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۰. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۴. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۲.

۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۴۱۸.

۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۵ - ۱۰۶.

بودند رسید، مصالحه رنگ‌باخته و منظره جنگ نمودار شد. پیکار برپا شد و دولشکر به مقابله با هم رفتند. حتی احتمال پیروزی سپاهیان ابوعلی سیمجور و فائق می‌رفت. لیکن در اثنای جنگ، دارابن قابوس بن وشمگیر به همراه سپاهیان خود، از لشکر ابوعلی جدا شده و به سپاه نوح سامانی پیوست. این قضیه سبب تزلزل در سپاه ابوعلی، و تقویت در روحیه سپاه امیرنوح سوم سامانی شد.^۱

بالاخره طی جنگی که در ۳۸۴ هـ. / ۹۹۴ م. در ناحیه هرات صورت پذیرفت و با پیوستن نیروهای دارابن قابوس به امیرنوح، نیروهای ابوعلی سیمجور و فائق تن به شکست و هزیمت داده و به سوی نیشابور عقب نشستند. سپاه سامانیان در این حال به انتظام و سر و سامان دادن خود پرداخت. امیر سامانی سبکتکین را ناصرالدوله، و محمود و پسرش را به سیف‌الدوله ملقب ساخت، و ولایت خراسان را به سپهسالاری محمود در نیشابور به او واگذار کرد.^۲ پس می‌بایستی بسرعت خراسان از وجود مدعیان و طاغیان پاک می‌شد. به همین سبب پس از اندکی توقف در هرات، نیروهای امیر سامانی و قوای سبکتکین به سوی نیشابور رهسپار شدند. چون اخبار سپاه محمود غزنوی به نیشابور رسید، ابوعلی سیمجور به جانب گرگان و به پناه فخرالدوله دیلمی حرکت کرد. وی ابونصر حاجب را به سفارت نزد فخرالدوله فرستاده بود. نیز مکتوبی به وزیر او یعنی صاحب‌بن عباد مبنی بر سفارش او نزد فخرالدوله فرستاد. صاحب، فخرالدوله را متقاعد ساخت که ابوعلی، مرغی نیست که هر وقت در دام افتد و مهمان کوچکی نیست که در او اکرام و احترام نتوان به‌جای آورد.^۳

بدین ترتیب ابوعلی پس از جنگ هرات، و وا گذاشتن نیشابور، در پناه فخرالدوله و با دریافت مقداری مال جهت پرداختن به امور خود و سپاهیانش قرار گرفت.

یکی از داستانهایی که به گفته برخی از مورخان، اسباب شکست ابوعلی و تفوق و پیروزی سبکتکین را در پیکار هرات در ۳۸۴ هـ. / ۹۹۴ م. فرا هم کرد، تدبیر سبکتکین در خام ساختن جاسوس ابوعلی بود که در دستگاه او به ظاهر خدمت می‌کرد.^۴ این

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۰۷.

۲. همان. ص ۱۰۸ و تاریخ گردیزی. ص ۳۷۱ و تاریخ بیهقی. ص ۲۵۲.

۳. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۰۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۲.

۴. جوامع‌الحکایات. به اهتمام محمد رضانی. ص ۵۸ و ۱۳۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۰.

جاسوس با نام ابوالفضل، هر چیزی که در سپاه سبکتکین می‌گذشت به ابوعلی خبر می‌رساند. سبکتکین از او و احوالش اطلاع داشت، لیکن او را تحمل کرد تا در فرصت مقتضی او را برکشد. روزی خبری مبنی بر ارسال مکتوباتی از خواص و فرماندهان ابوعلی، بگونه‌ای که او نیز شنید، رد و بدل کرد و اینکه این فرماندهان در روز جنگ، سوگند یاد کرده‌اند، ابوعلی سیمجور را دستگیر کرده و پیش سبکتکین بیاورند. این خبر چون از طریق جاسوس به گوش ابوعلی رسید، نگران شده، میدان جنگ را رها کرد و تن به هزیمت داد.

به این ترتیب محمود غزنوی در نیشابور استقرار یافته، تثبیت شد. سبکتکین نیز به هرات و امیر سامانی به بخارا بازگشتند. در این حال فائق و ابوعلی، چون نیروهای سبکتکین و امیرنوح از نیشابور بازگشتند، به قصد هجوم به نیشابور قرار گرفتند. البته این مقصود به چند دلیل می‌توانست صورت گیرد. نخست اینکه فخرالدوله، احساس کرده بود که گویا ابوعلی، در سر سودای تصرف گرگان و واگذاری به امیرنوح جهت رضایت خاطر سامانیان را دارد. پس نسبت به او بدگمان برخورد می‌کرد. به همین جهت با درخواست کمک مالی برای تقویت و سر و سامان دادن سپاه موافقت نکرد.^۱ دیگر اینکه هوای گرگان سپاهیان ابوعلی را آزوده ساخته بود و به دنبال بازگشت بودند. سوم اینکه، ابوعلی قصد نداشت به همین راحتی معرکه سیاسی - نظامی خراسان را از کف بدهد. پس در صورت فراهم شدن شرایط مساعد، بایستی باز می‌گشت و قدرت را از محمود غزنوی می‌ستاند. مضافاً بر اینها، درگذشت صاحب‌بن عباد در همین ایام، ترک گرگان را بیشتر توجیه می‌کرد (۳۸۵ هـ. / ۹۹۵ م.).^۲

بنابراین عصبان ابوعلی، یک حرکت ساده و زودگذر نبود و همچنان اسباب تب و تاب و ناخوشی سامانیان را فراهم می‌کرد. ثعالبی درباره‌ی او و نوح سوم سامانی گفته است:

«دو شاه از شاهان خراسان به نام نوح، دچار سرکشی دو سپهسالار خود به نام ابوعلی شدند.»^۳

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۱۱. تاریخ‌گزیده. ص ۳۸۶.

۲. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۳. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۱۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۸.

۳. لطائف المعارف. ص ۱۴۱.

نخست نوح بن نصر (نوح دوم) که فرمانده لشکرش ابوعلی چغانی بود که بر او بشورید. دوم نوح بن منصور (نوح سوم) که ابوعلی سیمجور سپهسالارش بر او بشورید. در ربیع الاول ۳۸۵ هـ / آوریل ۹۹۵ م. ابوعلی سیمجور از طریق جوین و فائق نیز از سوی شهر اسفراین به نیشابور هجوم برده و بر آن دست یافتند.^۱ این جنگ در تاریخ به «جنگ رخنه» موسوم شده است. بدان علت که چون محمود در هزیمت از نیشابور در باغ عمرولیت موضع گرفت، با هجوم نیروهای ابوعلی مجبور به رخنه در باغ شد تا به سوی هرات هزیمت کنند.

ابوعلی چون بر نیشابور دست یافت، به نام خود خطبه خواند و اموال بسیاری را تصاحب کرد. اگرچه در واقع او به دنبال خودمختاری و کسب استقلال سیاسی از بخارا بود. لیکن شرایط را آن‌گونه که می‌دید روی نداد. پس نامه‌هایی به امیر سامانی و سبکتکین فرستاد و ضمن پوزش از آنها، تقصیر این جدالها و منازعات را به گردن فائق انداخت. چون پاسخی برایش نیامد، مترصد یک فرصت دیگر برای جنگ شد.^۲ ارسال این نامه‌ها، نشان‌دهنده ضعف ابوعلی و از طرفی دیگر نشانگر اختلافاتی است که میان او و فائق بروز کرده بود. چه اینکه فائق از او جدا شد و پس از مدتی به طوس رفته و خود جداگانه در صدد ارتباط با سبکتکین برآمد.

به‌رغم اختلافات میان ابوعلی و فائق، چون پاسخ مثبتی از جبهه مقابل نشیندند، مجدداً به وی هم متمایل شده و در صدد تقویت اتحاد با یکدیگر برآمدند. پس ابوعلی با ارسال ابوالقاسم فقیه به نزد فائق و امیرک طوسی، تلاش کرد تا فائق را به خود نزدیک سازد. بدین ترتیب سپاهیان ابوعلی و فائق در نزدیکی طوس (قصبه اندرخی) به هم پیوستند و اردو زدند. ابوالقاسم سیمجور از همراهی با آنان به دلیل واگذاری هرات توسط ابوعلی به غلامش ایلمنکو سر باز زده و در نیشابور ماند.^۳

به دنبال هزیمت محمود به هرات، و اجتماع قوای ابوعلی و فائق در طوس، امیرنوح سامانی و سبکتکین نیز به بسیج لشکریان و ایالات شامل خلف بن احمد والی سیستان، ابوالحارث فریغونی والی جوزجان و دیگر حکام ایالات مختلف پرداختند.^۴

۱. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۹ - ۲۶۰. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۴.

۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۱۷. ۳. همان. ص ۱۱۹.

۴. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۱۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۴.

سبکتکین در این حال به نصیحت ابوعلی جهت انصراف از جنگ و شفاعت نزد امیر سامانی کرد. اما ابوعلی به دلیل اینکه سرداران او خود را این بار پیروز می‌دیدند بدان گوش نداد. بنابراین در جمادی‌الآخر ۳۸۵ هـ. / ژوئن ۹۹۵ م. جنگ میان طرفین به وجود آمد و به دلیل عدم توافق فائق و ابوعلی بر سر آرایش سپاه و آغاز درگیری، به یکباره خود را از پیش و پس در معرض یورش محمود و سبکتکین یافتند. طی این جنگ ابوعلی و فائق شکست خورده و پس از عبور از کلات به سوی ایبورد و از آنجا هرکدام به مرو متواری شدند.^۱

هرکدام از آنها جداگانه سعی در دلجویی امیرنوح کردند و طی مکاتباتی سعی کردند تا جلب نظر امیرسامانی را بکنند. پس ابوعلی و فائق، رسولانی را به بخارا اعزام کردند. فرستاده فائق را دستگیر کرده و نگاه داشتند. اما پوزش ابوعلی را پذیرفتند. با این شرط که به سوی جرجانیه رفته و در آنجا به پیش مأمون بن محمد بماند. ابوعلی با توجه به وضعیتی که داشت، بلافاصله عزم جرجانیه کرد و بر بازداشتن فائق از این سفر، توجهی نکرد. فائق نیز خود به دلیل آشنایی و رفاقت که با قراخانیان داشت، و تنها راه چاره خود را به دلیل تعقیب سپاهیان از سوی سبکتکین می‌دید، به سوی امرای قراخانی عزیمت کرد.^۲

تدبیر سامانیان در ایجاد تفرقه میان این عصیانگران ثمربخش واقع شد و این دو کانون شورش از هم جدا شده و خطرشان کاهش یافت.

۶. سپهسالاران در قفس

به دنبال شکست ابوعلی سیمجور در جنگ طوس از سبکتکین و فرزندش محمود، او به سمت شمال شرق هزیمت کرد. ابتدا به ایبورد و سپس به جانب مرو متواری شده و در

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۲۰ - ۱۲۳. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۰. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۲۲.

۲. همان. ص ۱۲۳ و تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۲۳ - ۲۲۴.

میان راه مجدداً به همدلی با فائق پرداخت. در عین اینکه هرکدام تلاش می‌کردند، با ارسال نامه‌هایی به نزد امیر سامانی، نظر او را به سمت خویش و بخشش او جلب کنند. سبکتکین نیز پس از استقرار محمود در نیشابور، به دنبال دو عاصی، روانه مرو شد. بنابراین ابوعلی و فائق، با ارسال رسولانی سعی در جلب توجه امیرنوح کردند. دولت سامانیان، ظاهراً به جهت جدایی افکندن میان آن دو، پشیمانی و ندامت ابوعلی سیمجور را پذیرفته و او را مأمور عزیمت به سوی جرجانیه کرد. از سوی دیگر نامه‌هایی به مأمون بن محمد ارسال شد تا او را به احترام و اعزاز استقبال و پذیرایی کند. لیکن فائق مورد عفو امیرنوح قرار نگرفت، و چون سبکتکین نیز در تعقیب او بود، نهایتاً به ایلک‌خانین متوسل شد و بدانه‌ها پناه برد.^۱

ابوعلی در رمضان ۳۸۵ هـ. / سپتامبر ۹۹۵ م. به سوی جرجانیه (اورگنج کنونی) حرکت کرد. در ناحیه هزاراسب در حدود خوارزم، ابو عبدالله خوارزمشاه رسولانی به نزد وی فرستاد تا به استقبال او رفته و مراسم احترام را نسبت به شأن او انجام دهند. خوارزمشاه نیز ضمن عذرخواهی، وعده داد که فردا به خدمت او رسیده و جبران مافات نماید. چون شب شد، دوهزار سواره و پیاده بر او شیبخون زده، او را دستگیر کردند و نزد وی بردند و اقتدار و ابهت او را در هم شکستند. همچنین بزرگان لشکر که نیز همراه او بودند را همگی دستگیر کردند.^۲ اما ایلمنکو حاجب ابوعلی (و حاکم هرات از سوی ابوعلی) موفق به فرار شد و خود را به جرجانیه رسانده و مأمون بن محمد زمامدار آنجا را بر این حرکت مطلع کرد. مأمون که از این اقدام خوارزمشاه برآشفته بود، لشکری بزرگ را مهیا کرد و به سوی کاث، مرکز خوارزم ارسال داشت. این لشکریان با تصرف خوارزم، و کشتار جمعی از سپاهیان خوارزمشاه، او را به اسارت درآوردند و «از هر جانبی فوجی کمین بگشودند و اذنباب [بندگان] و رجاله خوارزمشاه را به تیغ انتقام گرفتند، بعضی را بکشتند و دیگران را آواره کردند و خوارزمشاه را به دست آوردند و قیدی که بر پای ابوعلی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه حالت دو شخص متبدل شد و امیر اسیر

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۲۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۲۳. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۰. جامع‌العلوم. ص ۵۸.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۴. تاریخ بیهقی. ص ۳۶۲. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۲۷ - ۱۳۱.

گشت و اسیر امیر شد.»^۱

به دنبال این خوارزمشاه را در اسارت و ابوعلی سیمجور را در عزت تمام به جرجانیه بردند. مأمون به استقبال ابوعلی رفته و سپس مجلس باشکوهی برای او ترتیب داد و در همان مجلس خوارزمشاه را نیز حاضر کرد. او را مورد ملامت و مؤاخذه قرار دادند تا آنجا که سر از خجالت بر نداشت. نهایتاً سر از تنش جدا کردند. بدین ترتیب خوارزم به تمامه تحت اختیار ابوعلی مأمون بن محمد درآمد، و دوره‌ای تازه در حیات سیاسی این منطقه آغاز شد.^۲

مأمون بن محمد پس از آن به شفاعت ابوعلی نزد امیرنوح سامانی پرداخت. این شفاعت پذیرفته شد و ابوعلی به بخارا عزیمت کرد.^۳

به نظر می‌رسد که پس از این قضایا یک توطئه در حال شکل‌گیری است.^۴ به واقع بخارا با شفاعت مأمون موافقت کرد لیکن بعداً به اثرات منفی و پیامدهای متعاقب آن نگران شدند. و لذا تغییر رویه دادند. اما به هر صورت، ابوعلی چون وارد بخارا شد، مورد استقبال رسمی وزیر و معاریف و صاحبان قدرت و دیوان قرار گرفت. اما در جمادی‌الآخر ۳۸۶ هـ. / ژوئن ۹۹۶ م. امیر سامانی فرمان دستگیری و اسارت آنها را داد. پس قوای سامانی بر او و سرهنگان و امرای همراهش وارد شده همه را توقیف کردند. سپس ابوعلی را به همراه برخی از امرا به قهندز بخارا برده زندانی کردند.^۵

عبدالله ابن عزیز وزیر سامانی چون در خلاصی او از زندان می‌کوشید، نگرانی سبکتکین نیز شدت یافت! بنابراین رسولانی به بخارا اعزام داشته و پیام داد که تا ابوعلی در بخارا باشد خراسان آرام نگیرد، او را به غزنین باید فرستاد تا فتنه‌ها همه، فرو خفتند.^۶

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۳۰.

2. C. f. Bosworth, E.C: "ALE - MAMUN", EI², Vol. 1/7, P. 762 - 763.

۳. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۳۱. تاریخ گزیده. ص ۳۸۶. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۳.

۴. جامع‌العلوم. ص ۵۹.

۵. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۷. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۳۲. تاریخ کامل. ج ۱۵.

۶. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۲ و ۸۶۶. ص ۲۲۲.

امیر سامانی که ظاهراً قصد چنین کاری را نداشت با مخالفت وزیر خود نیز روبه‌رو شد اما سبکتکین که وجود ابوعلی سیمجور را برای سامانیان و نهایتاً برای خود و پسرش محمود خطرناک می‌دید، بر اعزام آنان به غزنه، اصرار بسیار کرد. پس در شعبان ۳۸۶ هـ. / اوت ۹۹۶ م. ابوعلی و ایلمنکو غلامش را در اسارت به نزد سبکتکین فرستادند. فخر رازی در همین باره می‌گوید:

«محمود او را در قفس آهنین کرده و به غزنین برد و همچنان محبوس می‌داشت تا بمرد.»^۱

ابوالفضل بیهقی نیز این صحنه را به تصویر کشیده و توضیح داده است که خود بر این واقعیت بر اساس سخن منجمان آگاه بوده است.^۲ امیر سامانی، پس از ارسال ابوعلی سیمجور به نزد سبکتکین و زندانی شدن در قلعه گردیز، پشیمان شد و رسولانی را برای عودت ابوعلی از غزنه، فرستاد. جاسوس سبکتکین، بسرعت این خبر و خواسته را پیش از رسیدن رسول، به سبکتکین داد. اما سبکتکین به بهانه‌های مختلف از بازگرداندن او طفره رفت.

ابوعلی پس از گذشت یک سال در زندان سبکتکین، به همراه جمعی از یارانش در سال ۳۸۷ هـ. / ۹۹۷ م. از میان برداشته شد.^۳

از میان رفتن ابوعلی سیمجور به منزله پایان عمر او فقط نبود. بلکه پایان حیات خاندان سیمجوری ترک هم بود. به این ترتیب سپهسالاری، که به نام خود خطبه و سکه می‌زد و نسبت به امیر سامانی خودمختار و خودرأی شده بود و عرصه را بر همه رقبای سیاسی - نظامی تنگ کرده بود، در قفس حمل شد و سپس در اسارت از میان رفت. ابوعلی سیمجور بیش از هرکس، از رقیب ترک خود که ظاهراً مساعدت و یاری سامانیان را داشتند، یعنی غزنویان ترک، لطمه و شکست خورد.

۱. جامع‌العلوم. ص ۵۹.

۲. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۲ - ۲۶۳.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۴. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۳۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۲۲.

۷. معاهده صلح قطوان (۳۸۶ هـ / ۹۹۶ م.)

پس از گریختن فائق به نزد ایلک خان در حدود ۳۸۵ هـ / ۹۹۵ م. زمینه‌های موجود در ماوراءالنهر که مبین آشفتگی امور بود، ایلک خان قراخانی را ترغیب به تهاجم به این منطقه کرد. از سوی دیگر، استقرار فائق نزد ایلک خان موجب تحریک او به هجوم و دست‌اندازی به بلاد ماوراءالنهر و توسعه ارضی شد. این‌اثیر تصویری این‌گونه از ایلک خان به دست می‌دهد:

«ایلک خان، مرد خیر و دادگر با حسن سیرت و دوستدار دین و اهل دین و بزرگ داشتن دانش و دانشمندان و بخشنده نسبت به آنان بود.»^۱

قراخانیان یکی از طوایف وابسته به ترکان قرلق یا خلخ بوده‌اند که در دو شاخه غربی - شمالی در بلاساغون، و شاخه شرقی - جنوبی در کاشغر حاکمیت داشتند.^۲ توتم و سنبل حکام بلاساغون، ارسلان (شیر)، و در شاخه شرقی در کاشغر بغرا (شتر) بوده است. در ۳۸۲ هـ / ۹۹۲ م. هجومی که از ناحیه قراخانیان به ماوراءالنهر صورت گرفت و نهایتاً به تصرف بخارا و هزیمت نوح سامانی انجام یافت، توسط قراخانیان منطقه چو، در بلاساغون صورت پذیرفته بود. در این زمان، قراخانیان نواحی کاشغر و فرغانه که در مرکزیت اوزقند (اوزکند) واقع بودند، بیشتر راغب به یورش به ماوراءالنهر شدند. ارسلان ایلک نصر (۴۰۳ هـ / ۱۰۱۲ م. متوفی) که قصد هجوم به ماوراءالنهر را داشت، این بار بخت بیشتر در حملات با او یار بود.

اقامت برخی از خلیفه‌زادگان نیز که ناخشنود از برخورد سامانیان با خود بودند، نتوانسته بود جلب نظر دولت سامانی را در برقراری مستمری و یا موقعیتی بکنند، از دیگر اسباب تحریک قراخانیان در هجوم به ماوراءالنهر و اضمحلال دولت سامانیان بود.^۳ کسانی همچون ابو محمد عبدالله بن عثمان الواثقی از فرزندان واثق خلیفه و یا

۱. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۳۴۷.

۲. برای مطالعه بیشتر در این زمینه رک. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۵۱. بیات، نادر. تورانیان. ص ۱۱۶. بارتولد. گزیده مقالات تحقیقی. ص ۲۱۸. مرادزاده، رضا. نامه آل سامان. ص ۲۲۷.

۳. یتیمه الدهر. ج ۴. ص ۱۹۲.

ابوطالب مأمونی از فرزندان مأمون خلیفه و یا بسیار کسانی که برخوردار از شأن و موقعیتی مذهبی بودند.

به این ترتیب مجموعه دلایلی برای تهاجم قراخانیان به ماوراءالنهر مهیا بود. لیکن اینان هنوز از هجوم پیشین خود چندان خشنود نبودند. اما با این حال در صدد افزایش و توسعه قلمرو نیز بودند. عزیمت فائق و تشویق و ترغیب او به هجوم به ماوراءالنهر و گزارش از آشفته‌گی امور دولت سامانیان، سبب شد تا ایلک‌خان، مترصد فرصتی مجدد به هجوم به ماوراءالنهر باشد. لذا تدارک ایلک‌خان برای چنین هجومی صورت عمل به خود گرفته بود.

امیرنوح سوم سامانی نیز چون این اخبار را شنید، بلافاصله سبکتکین را که در این احوال، برای همراه بردن ابوعلی سیمجور به بلخ آمده بود، مطلع ساخت. بنابراین بلافاصله سبکتکین فرمان تدارکات سپاهی عظیم برای چنین مقابله‌ای را دید. پس با عبور از جیحون و با استقرار در جنوب منطقه سغد در حدود کش، اردوی نظامی خود را برپا کرد. حکام ولایات مختلف از ماوراءالنهر و خراسان و همچنین پسرش محمود سپهسالار خراسان به او پیوستند. به یکباره لشکری عظیم در فرصت به دست آمده از پایان گرفتن ادعاهای داخلی و عدم آشفته‌گی موقتی، تشکیل شد. ایلک‌خان که وضع را چنین دید، طی نامه‌ای به سبکتکین گوشزد کرد که امیرنوح نه لیاقت و کفایت دارد و نه می‌تواند حافظ اسلام و مرزهای دنیای اسلام باشد. پس همان بهتر که با همدیگر ائتلاف کرده، او را از میان برداریم.^۱

پاسخ سبکتکین برخاسته از احساس وفاداری و برخلاف نظر ایلک‌خان، مبنی بر صلاحیت نوح سوم و داشتن نسب و نیاکان پراچ سامانی بود.

چون سبکتکین، از فعالیتهای تفرقه‌افکنانه و جنگ روانی ایلک‌خان با ورود جاسوسان مطلع شد، همان بهتر دید که امیرنوح سامانی نیز شخصاً در این اردو حاضر شده و اسباب تقویت روحیه نظامیان باشد! هرچند این اقدام نیز که تنها از سوی عتبی (ستایشگر غزنویان) نقل شده قابل تأمل است و می‌تواند درخور تفحص هرچه بیشتر از

عمق قضیه باشد که آیا سبکتکین به واقع خواستار چنین مقصودی بوده است یا خیر؟ نوح بنا به مشورت با عبدالله بن محمد بن عزیز وزیر خویش، مصلحت دید که شخصاً حضور نیافته و به ارسال سپاه و امداد مالی بسنده کند.^۱ پس سبکتکین، محمود را با سپاهی عازم بخارا کرد تا بانی این مصلحت را که عبدالله عزیز بود برکنار و نوح را ترغیب به آمدن کند. محمود توانست ابن عزیز را عزل کند، لیکن نتوانست امیر سامانی را با خود همراه سازد. چون این خبر به سبکتکین رسید، ناخرسند شد و همزمان چون ایلک خان نیز صلاح در منازعه‌ای با این وسعت در خود نمی‌دید و پیغام صلح فرستاد، مورد قبول قرار گرفت. به موجب معاهده‌ای، قطوان که از قصبات پیرامون سمرقند محسوب می‌شد^۲، به عنوان حد مرزی میان طرفین شناخته شد. همچنین به توصیه مؤکد ایلک خان، قرار شد تا فائق بر سمرقند مستولی شود تا رعایت حقوق خدمتکاری قدیم بر هر دو طرف شده باشد. بر همین اساس وثیقه‌ای مشتمل بر تأیید و شهادت مشایخ و بزرگان ماوراءالنهر بر این معاهده نگاشته شد و طرفین هرکدام به ترک مخاصمه اقدام ورزیدند.^۳ بازگشت دو سپاه، اسباب بازگشت امنیت عمومی موقتی در ماوراءالنهر شد و امیر سامانی نیز همچنین از بابت مرزهای خود با قبایل ترک قراخانی آسوده شد. سبکتکین به بلخ و محمود به نیشابور مراجعت کردند و عملاً خراسان در زیر نظارت ترکان غزنوی قرار گرفت.

۸. وزرای عهد نوح بن منصور

آغازین وزیر دوران امارت نوح سوم، که وزرات منصور اول سامانی را نیز بر عهده داشت ابو عبدالله احمد بن محمد جیهانی بود.^۴ متأسفانه منابع تاریخی از وزرای این دوره

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۳۶. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۷۶.

۲. معجم البلدان. ج ۴. ص ۱۳۹.

۳. همان. ص ۱۳۹ - ۱۴۰ و روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۷۶ و ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۳.

۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۱. آثار الوزراء. ص ۱۴۷.

اطلاعات مبسوطی به ما نمی‌دهند. علت عمده آن هم این بود که در دوره نوح، امور لشکری بر امور کشوری و دیوانی سیطره یافته و عملاً زمامداران واقعی در این عصر فرماندهان سپاه و سپهسالاران نظامی بودند. چرخه امور دیگر برای وزیر و وزارت نقشی قابل نیست و وجاهت و منزلت وزیر چندان کاربرد عملی در امور دولت سامانیان ندارد. عزل و نصب وزرا دیگر کار دشواری نیست. بلکه این مصلحت سرداران سپاه است که وزیری را برکنار و یا وزیری هواخواه خویش را بر سرکار می‌آورند. در این دوره کاملاً این قضیه در موارد عدیده و فراوان به چشم می‌خورد. هر سپهسالار و فرمانده لشکری سعی در ابقا و یا نصب وزیری می‌کند که خود می‌خواهد. پس نقش سرداران همانند حسام‌الدوله تاش در عزل و نصب وزرا و یا محمود غزنوی که با سپاهی به بخارا رفته و وزیر را رسماً به زیر می‌کشد و دیگری را منصوب می‌سازد، نشانگر تضعیف موقعیت این منصب دیوانی، بسان تمام ساختار دیوانی سامانی در این دوره، در برابر اقتدار هرچه تمام‌تر نظام لشکری و قدرت‌یابی صاحبان سپاه و لشکر است. برخلاف گذشته، در این دوره هرچه می‌شنویم، صحبت دیگر از وزیر نیست بلکه هرچه هست صحبت از امیر و سپهسالار است و بس.

ابوالحسین عبیدالله بن احمد عتبی، که شاید آخرین حلقه از وزرای کاردان و صاحب صلاحیت است در ۳۶۷ هـ. / ۹۷۷ م. به وزارت نشست و دوران پنج‌ساله وزارت خویش را با تدبیر تمام انجام داد. دولت سامانی با وجود او روی آرامش و امنیت را به خود دید و تا آنجا موقعیت و شخصیت او نفوذ کرده بود که عضدالدوله دیلمی نیز نسبت به او احترام و اکرام بسیار به خرج می‌داد.^۱ خوارزمی ضمن تقدیر و تحسین از او، کتاب گرانقدر خویش مفاتیح‌العلوم را به وی تقدیم می‌دارد.^۲ هرچند برخی هجویات و سخنه‌های نکوهیده را نیز به او روا داشته‌اند^۳، لیکن شخصیت کاردان و عملکرد روشن او اسباب برجستگی او در تاریخ شده است.

حمایت ابوالحسین عتبی از تاش و برکناری ابوالحسن سیمجور، موجبات توطئه‌ای

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۲۶. نسائم‌الاسحار. ص ۳۶. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۰.

۲. مفاتیح‌العلوم. ص ۴.

۳. یتیمه‌الدهر. ج ۴. ص ۱۳۹.

برضد او را صورت داد و با قتل او در ۳۷۲ هـ. / ۹۸۲ م. بسیاری از مأموریتها و لشکرکشیها متوقف ماند.^۱ حتی رشته امور چنان از هم گسیخت که نوح سامانی بسرعت سپهسالار را به بخارا برای فرو نشاندن عصیان و شورشهای متأثر از آن فرا خواند. پس از قتل ابوالحسین عتبی، ابوالحسین محمد بن محمد المزنی در ۳۷۲ هـ. / ۹۸۲ م. به وزارت نشست. او نیز از مردم صاحب فضل و تجربه دیوانی بوده است.^۲ بسیاری در منقبت و ستایش او سخن رانده اند و او نیز به فراخور از صاحبان ادب و فضل حمایت می کرده است. او در قبال رشد امواج نظامیگری و قدرت یابی فرماندهان نتوانست مقاومت کند و همین مسئله اسباب برکناری و عزلش در تلاطم تحولات سیاسی و نظامی شد.

سپس ابو محمد عبدالرحمن بن احمد پارسى توسط ابوالعباس تاش به وزارت کوتاه مدت دولت سامانی دست یافت. لیکن با خروج تاش از بخارا، در اندک زمانی، مخالفان او را در ۳۷۶ هـ. / ۹۸۴ م. برکنار کردند.^۳

به این ترتیب عبدالله بن محمد بن عزیز، از سوی مخالفان به وزارت منصوب شد. او در اولین حرکت، تاش را برکنار و ابوالحسن سیمجور را به سپهسالاری برنشانند.^۴ روابط او با مادر امیر سامانی موجب خنثی شدن اقتدار مجدد تاش نیز شد. در جمادی الاخر ۳۷۹ هـ. / سپتامبر ۹۸۹ م. از وزارت برکنار و به خوارزم تبعید شد.

سپس ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی به وزارت نشست.^۵ وی از فضل و دانایی برخوردار بود و بر امور دیوانی تجربه داشت. وی عملاً دو بار به وزارت نشست که عملاً

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲. یثیمه الدهر. ج ۴. ص ۲۰۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۵۶. نسائم الاسحار. ص ۳۶. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۰.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۵. یثیمه الدهر. ج ۴. ص ۱۶۵ و ۲۰۸. الاعجاز و الایجاز. ص ۲۴۸. نسائم الاسحار. ص ۳۷. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.
۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۷. یثیمه الدهر. ج ۴. ص ۲۹۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۴. نسائم الاسحار. ص ۳۷. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.
۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۷. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۴. خاص الخاص. ص ۳۱ - ۳۲. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۳.

بجز مقطع میانی که ابونصر احمد بن محمد بن ابی زید به وزارت منصوب و سپس عزل شد و دوباره ابوعلی به وزارت بازگشت، عصر وزارت او، دوره پنج ساله‌ای را به خود اختصاص می‌دهد. وی در این دوره طولانی، به دلیل حاکمیت امور لشکری بر امور کشوری و نظام دیوانی، فاقد توانمندی بود. همین قضیه اسباب آن شد که نتوانست کاری از پیش ببرد. وی تا سقوط بخارا در منصب وزرات بود. در دوره میانه وزارت ابوعلی دامغانی، ابونصر احمد بن محمد بن ابی زید به وزارت نشست. وی مورد حمایت لشکر و سرداران نظامی بود و خود نیز کفایت و کاردانی داشت او مورد حمایت محمود غزنوی نیز قرار داشت و بعدها نیز با توطئه‌ای توسط غلامان به قتل رسید.^۱

اما پس از هجوم بغراخان به بخارا در ۳۸۲ هـ. / ۹۹۲ م. با هزیمت نوح سوم سامانی به ناحیه آمل شط جیحون، ابوعلی دامغانی نیز توسط ترکان قراخانی دستگیر شد و وزارت همچون امارت، ملغی شد. لیکن نوح دوم سامانی هنگامی که متواری شده بود، ابوعلی بلعمی را برای سازماندهی امور وزارت، به کار گمارد. اوضاع آشفته‌تر از آن چیزی بود که تصور می‌رفت. دولت در حال تبعید و مشکلات بسیار مالی و نظامی و توأمان وجود مهاجمان بیگانه در ماوراءالنهر، مجموعه عواملی بودند که اسباب ناتوانی او در کارها شدند. به همین جهت نوح بعد از چندی، او را برکنار ساخت.^۲

سپس نوح به دلیل ناتوانی ابوعلی بلعمی در رتق و فتق امور، بناچار عبدالله بن محمد بن عزیز را که قبلاً به خوارزم تبعید کرده بود، به وزارت برنشانند. او نیز دارای نگرشهای مخالف با سبکتکین بود. بنابراین چندین نوبت میان او و منافع سبکتکین اصطکاک ایجاد شد. بویژه حمایت و استقبال از عفو و شفاعت ابوعلی سیمجور از جمله اقدامات او بود. این هواخواهی موجب نگرانی هرچه بیشتر سبکتکین شد تا جایی که سبکتکین نگران از تحریک نوح برای عودت دادن ابوعلی به بخارا، ابوعلی را از میان برد. به دنبال تدارکات نظامی ایلک خان، سبکتکین، سپاه عظیمی را فراهم کرد و برای

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۷. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۸۴ و ۱۲۷ - ۱۲۸. نسائم الاسحار. ص ۳۸. دستورالوزراء. ص ۱۱۴.

۲. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۹۵. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۳ - ۱۱۴.

تقویت روحیه سپاهیان، نوح سامانی را برای حضور در میان آنان خواست. تحریکات ابن عزیز مانع از حضور امیر سامانی شد و لذا سبکتکین نیرویی را به فرماندهی پسرش محمود به بخارا اعزام کرد تا او را برکنار کند. او نیز ابونصر احمدبن محمدبن ابی زید را به وزارت جایگزین ساخت.^۱ این نوبت دومی بود که او به وزارت نشست. ابن عزیز نیز متواری شد و گریخت.

بنابراین، ابونصر احمدبن محمدبن ابی زید، چون برای بار دوم به وزارت نشست و آن هم با تأکید و تحمیل محمود غزنوی، توانست خیلی مدبرانه کارها را راهبری کرده و تلاشهای جدی برای سر و سامان دادن به امور صورت دهد. وی سرانجام به دست جمعی از غلامان پس از وزارت پنج ماهه کشته شد.^۲ آخرین وزیر از حلقه وزارت در عهد سامانی، ابوالمظفر محمدبن ابراهیم برغشی است. وی که در روزهای پایانی امارت نوح به وزارت نشسته بود با همت و دلسوزی سعی در سر و سامان دادن امور مملکت کرد و با یک رشته اقدامات نافذ سعی در جلوگیری از آشفته‌گی نظام دیوانی کرد. وی با مرگ نوح سامانی همچنان در مصدر وزارت باقی ماند و به دوران منصور دوم نیز همچنین این سمت را بر عهده داشت.

۹. درگذشت نوح سوم سامانی در سال مرگ شاهان (۳۸۷ هـ. / ۹۹۷ م.)

معاهده قطوان، اسباب امنیت موقت و چند ساله‌ای در ماوراءالنهر برای دولت سامانیان شد. اما پیکره دولت سامانی از درون پوک و از بیرون در معرض هجوم مدعیان و بیگانگان قرار داشت. با نزدیک شدن به سال ۳۸۷ هـ. / ۹۷۷ م. جهان اسلام و سرزمین ایران بویژه خراسان بزرگ، خود را برای یک رشته تحولات ناگهانی و از میان رفتن زمامداران برجسته مهیا می‌کرد.

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۸۴ و ۹۵ - ۹۶ و ۱۱۰ و ۱۳۷ - ۱۳۹.
 ۲. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۳۷ و ۱۳۹ - ۱۴۰. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. یتیمه‌الدهر. ج ۴. ص ۱۴۸.
 نسائم‌الاسحار. ص ۳۹. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۴.

غائله ابوعلی سیمجور با شفاعت او و رفتن به بخارا و سپس حبس در قلعه گردیز پایان یافت و خراسان از شعله‌های سرکش طغیان برای مدت زمانی اندک خلاصی یافت. ابوالحسن پسر ابوعلی سیمجور، به دنبال ناکامی سپاه پدر در طوس به ری متواری شده و در نزد فخرالدوله دیلمی مورد استقبال و احترام واقع گردید. مقرری نیز برایش وضع شد. پس از چندی بر اثر یک ماجرای عاشقانه، به دنبال معشوقه خویش که ساکن در نیشابور بود بدانجا بازگشت ولی دستگیر شد و به محبس پدر انتقال داده شد.^۱

با مرگ ابوعلی سیمجور و سردارانش به دست سبکتکین، برادرش ابوالقاسم سیمجور که به دلیل ناخرسندی از واگذاری هرات به ایلمنکو از برادر دلگیر شده بود، در جنگ طوس شرکت نکرد و پس از یک رشته حوادث، چون نسبت به امیرنوح سامانی و سبکتکین اظهار اطاعت کرد، به همین دلیل نیز توانست منشور ولایت قهستان را از امیر سامانی دریافت دارد. لیکن هنگامی که خطر هجوم ایلک خان مطرح شد، از همراهی با سپاه سامانیان سر باز زد و به دلیل خلأ قدرت سیاسی - نظامی در خراسان، به نیشابور رفت و قدرت را به دست گرفت. اما بعد از مصالحه قطوان، محمود سراسیمه به نیشابور بازگشت و ابوالقاسم سیمجور به گرگان متواری شد. فخرالدوله برای او نیز مقرری و مواجهی در نظر گرفت.

نوح بن منصور سامانی ملقب به رضی، در روز آدینه سیزدهم رجب ۳۸۷ هـ. / ۲۲ ژوئیه ۹۹۷ م. پس از حدود بیست و دو سال امارت و طی یک دوره بیماری در بخارا درگذشت.^۲

ثعالبی درباره این زمان گوید که نه پادشاه در طی این دو سال هلاک شدند و دریغاکه چه سالهایی «آیا خبرداری که در این دو سال، آوادهنده‌ای، شاهان ما را به سوی مرگ و کشته شدن می خواند؟»^۳

یک ماه پس از درگذشت امیرنوح بن منصور سامانی، ابوالحسین علی بن حسن

۱. تاریخ بیهقی. ص ۳۶۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۳ - ۳۷۴. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۴۱ - ۱۴۵.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۴۶ - ۱۵۲. تاریخ مختصرالدول. ص ۲۴۵.

ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۴۳.

۳. لطائف المعارف. ص ۲۰۲.

فخرالدوله نیز در گرگان در قلعه تازه تأسیس طبرک درگذشت و فرزندش مجدالدوله به جانشینی او برنشست.^۱

در همین ماه شعبان و همزمان با مرگ فخرالدوله، سبکتکین نیز پس از بیست سال اقتدار و ولایتداری، در بلخ بیمار شد و در بین راه غزنین درگذشت. پس از وی به دنبال یک رشته جنگ خانوادگی، محمود قدرت را قبضه کرد.^۲ در همین سال (۳۸۷ هـ. / ۹۹۷ م.) مأمون بن محمد، حاکم جرجانیه و خوارزم در طی توطئه‌ای به دست غلامان خود به قتل رسید و پس از وی پسرش علی بن مأمون جانشین وی شد.^۳

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۵۰. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۴۳.
 ۲. مجمل التواریخ والقصص. ص ۲۸۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۴۶. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۴۴.
 ۳. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۴۵.

فصل دوم

امارت منصور بن نوح (منصور دوم)

۱. منصور بن نوح و تکیه بر سریر امارت

چو شد نوح منصور سیر از جهان پسر شد به جایش خدیو مهان
به نام ارچه شاه، منصور بود ولی دولتش سست و مقهور بود^۱

منصور بن نوح در رجب ۳۸۷ هـ. / ژوئیه ۹۹۷ م. هنگامی که هنوز بالغ نشده بود جانشین پدرش نوح سوم شد و بر تخت امارت دولت سامانیان تکیه زد.^۲ بیهقی آورده است:

«چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر نوح بن منصور گذشته شد به بخارا پسرش که ولیعهد بود ابو الحارث منصور را بر تخت ملک نشانندند و اولیاء و حشم بر وی بیارامیدند، و سخت نیکو روی و شجاع و سخنگوی جوان بود. اما عادتش داشت هول

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۴.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۳۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. الانساب. ج ۷. ص ۲۷. جامع العلوم. ص ۵۹. تاریخ بیهق. ص ۶۹. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۵۲. مجمع الانساب. ص ۲۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۴. تاریخ الاسلام (۳۸۱ - ۴۰۰ هـ). ص ۱۵۹. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۱۱. تاریخ گزیده. ص ۳۸۷.

چنانکه همگان از وی بترسیدندی.»^۱

در همین زمان القادر بالله که شش سال از خلافتش می‌گذشت و نوح سوم نیز به نام او خطبه و سکه زده بود، عهد خراسان را برای منصور فرستاد.^۲ لیکن تا آنجا که از بررسی مسکوکات عصر منصور روشن شده بر روی سکه‌های او نیز همچنان نام خلیفه الطایع بالله (که در ۳۸۱ هـ / ۹۹۱ م. معزول شده بود) ضرب نشده است.^۳ وزارت او را نیز همچنان ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی ادامه داد. وی با کفایت و کاردانی امور را سر و سامان داد و بسیاری از معضلات دیوانی را مرتفع ساخت. لیکن یکی از مشکلات عمده این وزیر عدم مسالمت با فائق در مورد حدود و اختیارات وزیر بود. این درگیری تا به جایی کشید که برغشی به منصور متوسل شده و اسباب کدورت فائق و ترک کردن ماوراءالنهر به سوی ترکستان شد. این مسئله موجب شد تا مصلحت‌اندیشان به فکر چاره بوده و با برکناری او، دشمنی و کینه فی مابین را حل کنند.^۴ هرچند بیهقی معتقد است که برغشی چون سقوط سامانیان را در پیش می‌دید، تمارض کرد و تا سقوط سامانیان به گوزگانان رفت و سپس بقیه عمر را در نیشابور به عزت و تمول سپری کرد.^۵

به این ترتیب جنگ نظام لشکری و دیوانی در این مقطع به اوج خود رسیده و می‌رفت که جنگی بزرگ برپا شود. هرچند تأثیرات اساسی بر سقوط و عزل منصور نیز گذاشت از سویی دیگر منصور در همان آغاز کار جهت جذب قلوب اطرافیان، آنچه در خزانه موجود بود میان اطرافیان و سپاهیان تقسیم کرد تا متفقاً بر امارت او همراه شوند.^۶ همچنین منصور منصب حاجب بزرگ را در دولت سامانیان به امیربکتوزون واگذار کرده بود.^۷

در همین احوال، ایلک‌خان که صحنه ماوراءالنهر و خراسان را بی‌رقیب می‌دید قصد

۱. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۵.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵.
۳. رک. فوجانی، عبدالله. نامه آل سامان. ص ۲۰۶. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. ج ۲. ص ۸.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۵۲ و ۱۶۸. نسائم الاسحار. ص ۳۹. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۴.
۵. تاریخ بیهقی. ص ۴۵۶ - ۴۵۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۶. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۶۸.
۶. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۵۲ - ۱۵۷. همان. ۷. همان.

کرد با یک حرکت حساب شده سامانیان را مضمحل و سپس بخارا را تصاحب کند. از سویی دیگر بسیاری همچون فائق او را بر لشکرکشی تهییج می‌کردند و در اندیشه یورش به بخارا نیز برآمدند. ایلک خان آهنگ سمرقند کرد و از آنجا نیز فائق را که امیر سمرقند و مورد تأیید آل سامان نیز بود به سوی بخارا روان ساخت. منصور چون چنین تحرک نظامی را مشاهده کرد قصد هزیمت نهاده و بخارا را ترک و از جیحون گذشته به آمویه رفت.^۱ محمود غزنوی نیز که پس از فوت پسر در غزنه به سر می‌برد، دور از دسترس امیر سامانی بود. پس منصور سامانی چاره‌ای جز مسالمت و مصالحه با فائق که او هم در انتظار چنین موقعیتی بود، ندید. بر این اساس فائق او را به مقر امارت شهر بخارا فرا خواند در عین حالی که امتیازاتی از او به نفع خود و بکتوزون گرفت. و از سویی دیگر اقتدار و استقرار محمود غزنوی در خراسان را در خلأ وجود او در این منطقه در معرض تهدید جدی قرار داد. طرفین قرار بر این گذاشتند تا بکتوزون به سپهسالاری خراسان فرستاده شود و محمود غزنوی برکنار شود لذا به بکتوزون لقب سنان‌الدوله داد از طرف دیگر مقام حاجب بزرگ بخارا را به فائق تفویض کند تا اداره امور دولت را به دست بگیرد.^۲ بدین ترتیب پس از فقدان قدرتهای بزرگ در خراسان و ماوراءالنهر، این بهترین تغییراتی بود که از جانب مدعیانی چون فائق امکان تحقق می‌یافت. چیزی که اینجا بروشنی قابل ملاحظه است، اشغال صحنه سیاسی نظامی دولت سامانیان تماماً توسط عناصر ترک بود شکل بدتر از آن، منازعات این سرداران ترک بر سر تصاحب تمام و کمال این خوان پر نعمت است ولو اگر بر سر آن جان امیر سامانی نیز فدا شود بنابراین زمانی که محمود غزنوی سرگرم جنگ با برادر در غزنه بود، بکتوزون به خراسان آمده بود و در شهر نیشابور با حکم و فرمان امیر سامانی استقرار یافت. در همین حال فائق برای تفوق و تصاحب هرچه بیشتر امور، ابوالقاسم سیمجور را که در سایه حمایت مجدالدوله دیلمی بود به تهاجم، به خراسان و تسخیر نیشابور ترک کرد. ابوالقاسم نیز که از اوضاع چندان خرسند نبود سپاهی مهیا و به اسفراین فرستاد و ای ناحیه را از وجود

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۵۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۴.

۲. همان و همان. ص ۱۵۷ و تاریخ گزیده. ص ۳۸۷.

نیروهای بکتوزون صاف کرد. سپس به همراه نیروهای خویش عزم تسخیر نیشابور را کرد. در ربیع الاول ۳۸۸ هـ. / مارس ۹۹۸ جنگ سختی میان ابوالقاسم سیمجور و بکتوزون این خبر را به عنوان یک پیروزی بزرگ به اطراف و کناف اعلام داشت هر چند فائق از آن رنجور و ناخشنود گشت.^۱ به دنبال آن سیمجور به حدود هرات آمده و بکتوزون نیز از پی او بدانجا روان شد اما پیش از هر منازعه‌ای میان آن دو صلح شد و ابوالقاسم سیمجور به قهستان و بکتوزون به نیشابور باز گشتند. پس در نیمه سال ۳۸۸ هـ. / ۹۹۸ م. چون محمود از منازعات با برادر فارغ شد به بلخ بازگشته و طی نامه‌ای به امیر منصور سامانی سپهسالاری پیشین خود را خواستار شد. لیکن امیر منصور به دلیل ناتوانی در قبال امرای بخارا و نیشابور از پذیرش این خواسته امتناع ورزیده و با ملایمت هر چه تمامتر او را به ولایات بلخ و نیشابور از پذیرش این خواسته امتناع ورزیده و با ملایمت هر چه تمامتر او را به ولایات بلخ و ترمز و بست و هرات منصوب کرد. پس چون پافشاری محمود نتیجه‌ای نبخشید آهنگ تصرف نیشابور کرد. بکتوزون نیز که جنگ با محمود و سپاهیان فراوانش را در صلاح نمی‌دید به سوی نسا و ایبورد عزیمت کرد. از سویی دیگر امیر منصور سامانی نیز به سوی سرخس رهسپار شد. محمود نیز چون این ناگواریها را بر خود تلخ می‌دید و حقی بیشتر از همه انتظار داشت نیشابور را وا گذاشته و عازم مرو شد.^۲ به این ترتیب چون محمود را داشته و آنان را نیز می‌راند قصد جاننش را کردند به عبارتی وحشت فائق و بکتوزون از قدرت چشمگیر محمود از ناپختگی منصور آگاهی داشت نیشابور را وا گذاشت و از درگیری به مظاهر پرهیز کرد.

در سرخس بود که امیر منصور سامانی به سپهسالارش بکتوزون پیوست. فائق نیز چون همراه امیر سامانی از بخارا آمده و از وضع موجود نیز رضایت نداشت بکتوزون را با خود همراه ساخته و با این احتمال که منصور شاید قصد برکشیدن محمود در دیده امیر سامانی و احتمال گرایش به سمت او (با توجه به عدم سازگاری امیر با آن دو و ناسازگار بودنشان) آنان را از یک وضع ناسنجیده‌تر به هراس انداخت. پس بهترین کار این بود که

۱. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۶۵ - ۱۶۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۶. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۵.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۶۹. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۲.

منصور را از میان بردارند و برادر کوچکترش را که پسر خردسالی بیش نبود به امارت بردارند.^۱ سخن بیهقی شاهدهی بر این مدعاست که از زبان بکتوزون به فائق می‌گوید که از کجا معلوم ما نیز دچار همان مصیبتی نشویم که پدرش نوح سوم بر سر ابوعلی سیمجوز آورد و او را تسلیم پدر محمود کرد تا او را از میان ببرد.^۲ علی‌رغم آن بارها منصور آنها را به استخفاف برخورد کرده و حتی نام برده بود و این کدورت اسباب رنجش بسیار و تردید در تمایل او به محمود می‌کرد. فائق درباره‌ی امیر منصور گفته بود که او روزی مرا گفت: «چرا لقب تو را جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی.»^۳

به این ترتیب فائق و بکتوزون همدست شده و در سرخس منصور را دستگیر و سپس نایینا ساختند. بعد از آن برادر کوچکش به نام عبدالملک را به امارت برداشته و سپاهیان را نیز با توطئه خود همراه ساختند. بنابراین امرای نظامی تا آنجا پیش رفتند که امیر سامانی را عزل و امیر دیگری را منصوب کردند.^۴ اشیولر این قضیه را به یک انقلاب درباری تعبیر کرده است.^۵

وزرا و تغییرات پیاپی

همان‌گونه که ذکر شد چون به دوره‌ی منصور دوم سامانی می‌رسیم. بنیان دولت سامانی در پنجه قدرت امیران نظامی در آمده تا آنجا که امیر سامانی در برابر این سپهسالار صاحب قدرت از هیچ نفوذ و قدرتی برخوردار نیست. به عبارتی دولتی را که زمانی همچون روزگار نصر دوم، وزرای کاردان و دیوان‌سالاران صاحب قدرت می‌چرخاندند و نظام

۱. تاریخ بیهق. ص ۶۹. جامع‌العلوم. ص ۵۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷. لطائف‌المعارف. ص ۱۶۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۷۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۵.
۲. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۶. همان.
۳. همان.
۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۲۰۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۲.
۵. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۹۵.

امور شکل منطقی و مبتنی بر هرم قدرت سیاسی داشت، امروز مبدل به یک هرم کاملاً دگرگون شده و ناهماهنگ شده است.

اساساً ورود ترکان به سرزمین پهناور ایران، ساختار طبقاتی جامعه ایرانی را نیز به هم ریخت؛ ترکان چون وجاهت ملی و معنوی روشنی نداشتند، بنابراین همه چیز را از منظر قدرت و شمشیر ارزیابی می کردند. لیکن قوه قهریه و نیروی سپاه هنگامی می توانست مؤثر واقع شود که بنیان واقعی جامعه دچار از هم گسیختگی و نابسامانی شده باشد. این روزگار به چنین وضعی دچار شده بود.

امیران در دوره آغازین قدرت، در برابر امیر سامانی آن چنان خاضع و مطاع بودند که تصور دخالت در امور و سر باز زدن از ولایت و موقعیت را نمی کردند. مصداق روشن آن را می توان در حکایت ابوبکر چغانی و نیش عقرب دید.^۱ درحالی که در این زمان نظامیان بودند که تعیین تکلیف بر اهل دولت و امیر سامانی می کنند. همان گونه که امیری را برداشته و امیری دیگر بر جایش می نشانند. گویا داستان خلیفه و خلافت و توسعه قدرت ترکان در آنجا، به بخارا نیز سرایت کرده است و ترکان همان راهی را می روند که ترکان بغداد رفتند. به هر صورت نظام دیوانی و وزارت، برخوردار از ثبات سیاسی دیگر نیست. تغییر پی در پی وزرا نشانگر تزلزل در موقعیت آنان محسوب می شود و عملاً وزرا و دیوان سالاران تابعان سپاه و اهل شمشیر قرار گرفته اند. لذا یکی از میمزهای مشخص وزارت در این روزگار آن است که یک وزیر در زیر سایه کدام سردار نظامی قرار گرفته است. تا هنگامی که آن سردار بقا دارد وزارت وزیر نیز ابقا شده و با رفتن آن سردار وزیر نیز عزل می شود. ابوالمظفر برغشی که پیش از منصور سامانی نیز در منصب وزارت قرار داشت و اسباب کناره گیری وی را از وزارت موجب شد.^۲

پس از وی وزارت به ابوالقاسم (العباس ابن محمد) برمکی اعطا شد. او که مردی فاضل و داهی اما صاحب بخل بود، ظاهراً در پرداخت مقرری و مواجب نسبت به اهل دربار دچار سختگیری شده و همین عامل اسباب سقوط و قتل او را فراهم کرد. برخی

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۸۹. تاریخ گزیده. ص ۳۸۰. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۵۴۶.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. تاریخ بیهقی. ص ۴۵۶. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۶۸.

چون گردیزی معتقدند که او در واقع به وزارت ننشست بلکه در مقام نیابت وزارت قرار گرفت تا وزیر باکفایتی پیدا شود و زمام امور را به دست او بدهد.^۱

با قتل برمکی، ظاهراً مدتی همچنان منصب وزارت خالی ماند. تا اینکه چون محمود در صدد جلب نظر امیر سامانی بر برگرداندن مقام سپهسالاری بر خراسان برای خود شد، ابوالحسین ابن محمد ابن علی حمولی را با تحف و هدایا به سفارت نزد منصور سامانی فرستاد. در بخارا چون از شخصیت مبرز او برخی خشنود شدند و شاید به خاطر مقرب شدن به محمود غزنوی، پیشنهاد وزارت را به او دادند. او نیز سفارت را به وزرات رها کرد و با جدیت تمام به نظام بخشیدن اوضاع مشغول شد. لیکن از دست او کاری بر نیامد.^۲

آخرین وزیری که از او در این روزگار یاد شده است ابوالفضل محمد بن احمد خناتمی است. وی که از ولایات اطراف بخارا برخواسته بود در چنین وضعیت نابسامانی، تلاشی بر سامان بخشیدن اوضاع کرد.^۳

اما آیا در این هدف توفیق یافت یا خیر متون تاریخی گزارشی به ما نمی دهند. عملاً دوره وزارت او را باید پایان عصر وزارت و یا به تعبیری آخرین وزیر سامانیان پنداشت که پس از او همچنان که پرونده وزارت بسته شد، پرونده امارت سامانی نیز مختومه گشت.

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۶۸. نسائم الاسحار. ص ۳۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۶. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۴. رک. بوا، لوسین. برمکیان. ترجمه عبدالحسین میکده. چاپ سوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵). ص ۱۴۷.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۷۰. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۵.

۳. الانساب. ج ۵. ص ۲۰۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷.

فصل سوم

عبدالملک دوم و سقوط سامانیان

آخرین امیر سامانی که فرصتی برای بر تخت نشستن پیدا کرد، عبدالملک بن نوح بود. او که عملاً ایفای نقشی راجز آنچه از او می‌طلبیدند، نمی‌توانست انجام دهد، در دوران کمتر از نُه ماه امارت نمایشی خود، چیزی جز منازعات سیاسی - نظامی ندید. دولت سامانیان در روزگار او، آخرین نغمه‌های مرگ خود را سر داده بود. حریفان و مدعیان، هر کدام بر منصبی و ولایتی چنگ انداخته بودند و امیر سامانی نقش اندکی هم برای خود نمی‌دید. او فقط تبار سامان را یدک می‌کشید و در صورتی که می‌خواست اقدامی اساسی هم انجام دهد، دیگر از او میسر نبود و ساختار جامعه سامانی قدرت قبول و قابلیت پذیرش آن را نداشت. به گفته حمدالله مستوفی:

تسوگفتی زلال مهی شور گشت
نشست و نبودش از آن فرّهی
برآمد به یاری میران به گاه
نه جان ماند باقی نه خان و نه مان^۱

چو بوالحرث نامور، کور گشت
برادر به جایش به شاهنشهی
در آن ملک، عبدالملک گشت شاه
ازین دشمنی اندر آن دودمان

همان‌گونه که آوردیم، چون بکتوزون و فائق، احساس کردند که ممکن است منصور به محمود غزنوی تمایل پیدا کرده باشد، بلافاصله طی توافقی که انجام دادند، منصور را گرفته و بینایی از بصرش بازگرفتند. به دنبال آن برادر کوچکترش عبدالملک را بر جای او به امارت برنشانند (صفر ۳۸۹ هـ. / ژانویه ۹۹۹ م).^۱ این حادثه، بهانه لازم را برای محمود غزنوی که وفاداری پدر را نسبت به دودمان سامانی در خود نداشت و به دنبال این چنین بهانه‌هایی برای خالی کردن صحنه از هرگونه رقیبی می‌گشت، به دست داد. او علناً با حالتی خشم‌آلود در مقابل سپاهیان قرار گرفت و همچون شیر آشفته فریاد برمی‌آورد که به خدا اگر چشم من بر بکتوزون بیفتد، به دست خود چشمانش از حدقه بیرون کشم.^۲

بنابراین، برکناری و نایب‌نایی منصور، بیش از همه محمود را برآشت. حال آیا این تأثیر و برآشتگی به جهت دلسوزی بر حال امیرکور سامانی بوده یا به دلیل در خطر دیدن منافع خویش، به هر صورت اسباب اعتراض او را باعث شد. محمود برای جبران این توطئه به ملامت فائق و بکتوزون پرداخت و در صدد برآمد، توطئه‌گران را مجازات کند. پس سپاهیان محمود در آخر جمادی‌الاول ۳۸۹ هـ. / مه ۹۹۹ م. رو به سوی مرو نهاد، در مقابل سپاهیان بکتوزون و فائق و ابوالقاسم سیمجور صف‌آرایی کردند. لیکن بزرگان و فقها، واسطه صلح میان این دو جبهه شده و کار را به مسالمت فیصله بخشیدند. قرار شد تا بکتوزون سپهسالاری خراسان، و محمود ولایت بلخ و هرات را در قبضه قلمرو خود درآوردند. محمود پس از این مصالحه قصد بازگشت کرد. لیکن به تحریک دارابن قابوس، سپاهیان او که در حال مراجعت بودند، مورد هجوم قرار گرفتند و تنی چند به قتل رسیده و اموالی به غارت رفت! پس محمود غزنوی بازگشت و آغاز منازعه و جنگ شد. با اینکه پس از مصالحه، مالی بزرگ به صدقه به خاطر نریختن خون داده بود، اما اکنون شمشیر در نهاده و شروع به جنگ کرد. متحدان هرکدام به سویی متواری شدند. عبدالملک

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۷۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۵. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۱۳. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۸.
 ۲. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۷.

سامانی، به همراه فائق عازم بخارا شده، و بکتوزون به سوی نیشابور و ابوالقاسم سیمجور عازم قهستان شدند.^۱

محمود غزنوی در این شرایط، بهترین موقعیت را برای استیلای بر خراسان کسب کرد. به عبارتی از دیدگاه او عبدالملک مشروعیت امارت نداشت، و از سوی خلیفه نیز مورد تأیید نبود. قراخانیان نیز به ماوراءالنهر چشم داشتند. اما خراسان یک پیکره مستقل برای او بود و با این پیروزی استقرار او در خراسان تثبیت شد. پس بهترین اقدام آن بود که پس از این پیروزی فتحنامه‌ها بنویسد و بویژه با ارسال فتحنامه به نزد خلیفه به بغداد، القادر بالله را که تا به حال سامانیان از تمکین به او اجتناب می‌کردند را با خود همسو کند. به تعبیری ترکان به دلیل نداشتن پایگاه ملی، از داشتن پایگاه مذهبی دو چندان سود می‌جستند. پس محمود غزنوی نیز به این ترتیب هم حمایت خلیفه و هم فقهای خراسان را به دست آورد. این همان مقصودی بود که غزنویان پس از البتکین دنبال می‌کردند. لذا با ارسال فتحنامه و اعلام تابعیت از خلیفه القادر بالله، علت براندازی سامانیان را نیز عدم قبول خلیفه برشمرد.^۲

محمود در این اوضاع، چون به ائتلاف تازه‌ای در میان بکتوزون و سیمجور آگاه شد، ارسالان جاذب، سردار بزرگ خود را به طوس روانه ساخت. ارسالان موفق به متواری ساختن بکتوزون تا گرگان شد. سپس بازگشته و به فرمان محمود در طوس مستقر شد. محمود خود عزم هرات کرد و بدانجا رفت.

در این حال بکتوزون فرصت را غنیمت شمرد و به نیشابور بازگشته و به نام امیرعبدالملک سامانی دعوت کرد. لیکن با هجوم مجدد محمود، به سوی مرو و بخارا هزیمت کرد. از طرفی دیگر، محمود با فرستادن ارسالان جاذب به قهستان، ابوالقاسم سیمجوری را به نواحی طبرس هزیمت داد. پس محمود برادرش نصر را در مقام نیابت خود در نیشابور قرار داد و خود برای استقرار در بلخ رهسپار آن منطقه شد.^۳

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷ - ۳۷۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۷۷. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۶.

۲. تاریخ هلال صابی. (قاهره، ۱۳۳۷ هـ. / ۱۹۱۹ م.). ج ۸. ص ۱۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۰۸.

۳. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۸. مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۸۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۰. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۹.

به این ترتیب با استقرار و تثبیت محمود و برادرش و سردارانش در ولایات خراسان، عملاً اختیار خراسان را از ماوراءالنهر جدا ساخت و عبدالملک در این حال فقط ظاهراً بر ماوراءالنهر حاکمیت داشت. در خراسان به نام محمود خطبه خوانده و سکه ضرب می شد.^۱

مضافاً بر اینکه نام خلیفه برکنار شده الطایع بالله برافتاده و نام خلیفه معاصر بر خطبه‌ها و سکه‌ها جاری شد. خلیفه القادریالله نیز به دنبال این تحولات در خراسان خلعت و لوا و منشور امارت خراسان برای محمود ارسال داشته و او را به لقب «یمین الدوله» و «امین‌المله»، برکشید و رسمیت داد.^۲

بنابراین، ولایت خراسان پس از گذشت تحولات سیاسی - نظامی بسیار در این زمان کاملاً از ماوراءالنهر جدا شد. مرز جیحون، حد فاصل میان خراسان مستقل در دست خاندان غزنویان دیده می شود و ماوراءالنهر ظاهراً در قید امارت عبدالملک سامانی است.

چون اجتماع عبدالملک سامانی و فائق و بکتوزون در بخارا به وجود آمد، تصمیم بر یک لشکرکشی مجدد به خراسان گرفتند. در همین حال که سپاهیان در بخارا مهیا می شدند، ناگاه خبر درگذشت فائق منتشر شد.^۳ با مرگ عمیدالدوله فائق، این تصمیم دچار خلل گردید. نیروهای بسیج شده دچار تزلزل شد و یک موج تازه در ماوراءالنهر بر اثر این خبر برپا گشت.

بیشترین سود را از این خبر، ایلک خان ابوالحسن نصرین علی ملقب به شمس الدوله برد. او با تجهیز سپاهیان خود بلافاصله عازم بخارا شد و با اظهار مودت و اطاعت نسبت به امیرعبدالملک سامانی، بسادگی مورد استقبال قرار گرفته و وارد بخارا شد. او هدف خود را دفاع از سامانیان و کمک به وضعیت موجود اعلام کرد. چون ایلک خان وارد بخارا شد. او هدف خود را دفاع از سامانیان و کمک به وضعیت موجود اعلام کرد. چون

۱. رک. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. ج ۲. ص ۸. قوچانی، عبدالله. نامه آل سامان. ص ۲۰۶.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۱. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۹.

۳. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۶۷۴. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۸. تاریخ کامل.

ج ۱۵. ص ۲۶۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۶.

ایلک خان وارد بخارا شد، بلافاصله فرمان دستگیری امرا و بزرگان دولت و خاندان سامانی را صادر کرد (ذی‌قعدة ۳۸۹ هـ. / اکتبر ۹۹۹ م).^۱

عبدالملک نیز که جهت گریز از مهلکه پنهان شده بود توسط جاسوسان، یافت شد و او را به نزد ایلک خان آوردند. ایلک بسرعت او را به اوزکند پایتخت خویش ارسال داشت و عبدالملک در آنجا درگذشت.^۲

همچنین خانواده عبدالملک نیز به همین سرنوشت مبتلی شدند و بسیاری از دستگیری و اسارت ایلک خان نتوانستند فرار کنند.

به این ترتیب، با استیلای ایلک خان بر بخارا و ماوراءالنهر، دولت سامانیان، آخرین امیدهای خود را نیز از دست داد. از طرفی نیز خراسان به دست ترکان غزنوی تحت سیطره درآمد. پس همان‌گونه که از قبل قابل پیش‌بینی بود، دو دولت ترک در دو سوی جیحون بر میراث سامانیان، پدید آمدند.

یکی از دلایل تفوق و پیروزی قراخانیان و ترکان مسلمان بر سامانیان، عدم حمایت و هواخواهی فقها از سامانیان بود. فقها چنین حکم دادند که مبارزه و جهاد، مربوط به اقوام کافر است. درحالی‌که، ترکان قراخانی مسلمان حنفی هستند. پس اینجا جهاد معنا ندارد و آنچه در این کشمکشها گذشته است، چیزی جز برخوردهای سیاسی و تصفیة حسابهای سیاسی نبوده است و ربطی به توده مردم و شرکت و مداخله آنان در حمایت از آل سامان ندارد. این سخن فقهای ماوراءالنهر، حجت مبرهنی بر قراخانیان شد تا مجدانه‌تر بر استیلا بر ملک سامانیان دامن بزنند، و چون خود غالب آمدند، دیگر خویش را غاصب ندانند.^۳

مینورسکی آثاری به دست آورده که نشان‌دهنده ارتباط محمود غزنوی و دربار چین در راستای مقابله با ترکان قراخانی است.^۴

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۸. جامع‌العلوم. ص ۵۹. تاریخ بیهق. ص ۷۰. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۶. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۶۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۱۴. تاریخ هلال صابی. ج ۸. ص ۴۰ - ۴۱. همان. ۲.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۸. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۳. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۶. غفورف، باباجان. تاجیکان. ص ۵۳۸.

۴. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۵۳. رک. تاریخ عرب. ص ۵۹۵. ایران در سده‌های میانه. ص ۲۹.

به هر حال استیلای ترکان بر ماوراءالنهر اگرچه به منزلهٔ پایان سیادت عنصر بومی آریایی برای همیشه تلقی شده است^۱، لیکن باید پذیرفت که:

«مناسبات فرهنگی مدنی دیرپای ایران با منطقهٔ ماوراءالنهر، علی‌رغم هجومهای مکرر عناصر جدید نژاد ترک (...) با سلطهٔ اساسی معنوی ایران بوده و این امر بیش و کم تا پایان سدهٔ نوزدهم میلادی (...) ادامه داشت.»^۲

۱. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۷۰. لهجه بخارایی. ص ۳۰.
 ۲. شعبانی، دکتر رضا. مبانی تاریخ اجتماعی ایران. ص ۷۷.

فصل چهارم

اسماعیل منتصر آخرین مدعی سیاسی - نظامی سامانیان

پس از هجوم ایلک خان به ماوراءالنهر و تسخیر بخارا، برخلاف آنچه ادعا می کرد که برای ابراز اطاعت از امیر سامانی آمده است، بلافاصله شروع به دستگیری فرماندهان نظامی و بقایای خاندان آل سامان کرد. عبدالملک امیر سامانی، و برادرش منصور دوم که نابینا شده بود و برادران دیگرش ابوابراهیم و ابویعقوب همچنین اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح و سایر بازماندگان سامانی را بازداشت کرد. سپس هرکدام را از یکدیگر جدا کرد تا توطئه ای برپا نسازند و هرکدام را نیز به جایی حبس کرد.

از میان فرزندان نوح سوم سامانی ابوابراهیم اسماعیل بن نوح، نیز که دستگیر شده بود توانست با سرکشیدن چادر کنیزی از خدمتکاران خویش از میان محبوسان متواری شده و در خانه پیرزنی از اهالی بخارا مخفی شود. قراخانیان جست و جوی گسترده ای را برای یافتن او صورت دادند لیکن نتیجه نبخشید، تا اینکه از یافتن او مأیوس شدند. پس از این حال به جانب خوارزم متواری شد و خوارزم، اسباب پیوستن بسیاری از خاندان آل سامان و جمعی کثیر از سربازان و سپاهیان دولت شکست خورده سامانیان برگرد او

شد.^۱

به این ترتیب با اضمحلال دولت سامانی و سقوط شهر بخارا به دست قراخانیان و استقلال سلطان محمود غزنوی بر خراسان، یک نقطه امید ظاهر شد. در حالی که بسیاری از همراهی با هر حرکتی که به دفاع از خاندان سامانی باشد (به رغم مخالفت با حضور قراخانیان و غزنویان در قلمرو پیشین سامانیان)، سرخورده و مأیوس بوده و بدان روی نمی نمودند. اسماعیل که به منتصر لقب یافته بود، «اگرچه جوان بود، اما دولت پیرگشته بود. در امور ملک آل سامان نمانده و جان ملک به رمق رسیده و در اول عهد سلطان یمین الدوله محمود، بارها بر دست خصمان گرفتار شد و باز خلاصی یافت. بسیار بکوشید تا ملک پدر به دست آورد، اما با قضای آسمانی و تقدیر یزدانی کوشش انسانی مفید نیست (...). از اطراف خصمان برخاسته بودی و ارکان دولت او تمام نفور شده شب و روز بر اسب بودی و لباس او قبای زندگی بود و اکثر عمر او در گریختن و آویختن به سر شد. روزی جماعتی از ندما او را گفتند که ای پادشاه، چرا ملابص خوب نسازی و اسباب ملاحی که یکی از امارت پادشاهی است نبرداری. او این قطعه که آثار مردمی از معانی آن ظاهر و لایح است انشا کرد:

گویند مرا: چون سَلَبِ خوب نسازی

مأوی گه آراسته و فرش ملون؟

با نعره گردان چه کنم لحن مغنی؟

با پیوه اسبان چه کنم مجلس گلشن؟

جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است

جوشیدن خون باید بر حلقه جوشن

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۶۹. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۷. تاریخ گزیده. ص ۳۸۸. مجمع الانساب. ص ۲۷. تاریخ بیهق. ص ۷۰. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۸. تاریخ ابن خلدون. ج ۳. ص ۵۱۴. روضة الصفا. ج ۴. ص ۵۸۰. تاریخ الاسلام (۳۸۱ - ۴۰۰ هـ). ص ۲۳۱. تاریخ گزیده. ص ۳۸۸.

اسب است و سلاح است مرا بزمگه و باغ

تیرست و کمان است مرا لاله و سوسن»^۱

دیگر منابع تاریخی نیز حکایت او را نشان‌دهندهٔ عدم توفیق او در جلب نظر مردمان

نسبت به خود می‌دانند:

«هرکجا که منتصر رسیدی همگان او را طاعت داشتندی و خطبه و سکه به نام او

بودی و چون بگذشتی، حکم بگردیدی.»^۲

اسماعیل منتصر، یکی از سرداران خود را پس از استقرار در خوارزم به نام ارسالان

بالو، برای تهاجم و فتح بخارا فرستاد. او نیز موفق شد تا با دستیابی بر بخارا، بسیاری از

امرا و فراریان را دستگیر و به تعقیب آنان تا حدود سمرقند پردازد. حتی در برخوردی

دیگر مدافعان سمرقند را نیز به شکست وادار ساخت. پس چون این اخبار از بخارا به

اسماعیل دوم سامانی رسید، عزم بخارا کرد و در هلهله و شادی مردم بخارا(!) وارد آن

شهر شد. در همین اثنا چون ایلک خان مطلع گردید، با سپاهی گسترده عازم بخارا شد و

اسماعیل چون آن را شنید، به سوی ایبورد فرار کرد. در منطقهٔ ایبورد پس از جمع مالیات

و سر و سامان دادن به سپاه خویش به سوی نیشابور عزیمت کرد. نصرین سبکتکین،

برادر سلطان محمود غزنوی که امارت نیشابور را بر عهده داشت تا از مقابله با او ناتوان

درآمد، لذا به هرات متواری شد. اسماعیل با استقرار در نیشابور، برای چندی به رتق و

فتق امور پرداخت، لیکن چندان این وضع نپایید محمود غزنوی، باافاصله عزم بخارا و

سرکوبی اسماعیل کرد. پس اسماعیل به اسفراین گریخت. پیش از آن ابوالقاسم سیمجور

نیز بدو پیوسته بود، در اسفراین خواست که به جمع مالیات پردازد که با مخالفت اهالی

آن منطقه، مجبور به ترک آنجا شد.^۳

با توجه به این همه تلاش که تاریخ از او سراغ دارد لیکن هیچ‌گاه توفیق او برقرار نماند

به‌گونه‌ای که برخی علت آن را چشم خلق افتادن این خاندان می‌دانند:

۱. لباب‌الالباب. ج ۱. ص ۲۲ - ۲۳. رک. شاهان شاعر. ص ۱۱.

۲. تاریخ بیهق. ص ۷۰.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۶. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۶۹ - ۲۷۰. تاریخ

گزیده. ص ۳۸۸.

«مردی به غایت مردانه بود... مدت پنج سال در عالم می‌گشت و هر وقت لشکری گرد کردی و کوششی نمودی، چون سپاه دولتش در جوینبار مراد تیره شده بود بوی وفا از هیچ‌کسی به مشام او نرسید.»^۱

بنابراین چون هجوم محمود غزنوی را به خراسان دید، دیگر محل ماندن در این ولایت نبود. پس به سوی گرگان و به نزد شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر به پناه رفت. قابوس پس از استقبال از وی بهترین اقدام را از سوی اسماعیل منتصر، حرکت به سوی ری و دستیابی بر این ناحیه خالی از مدعی دید. پس اسماعیل از گرگان عازم ری شد. لیکن در میانه راه با منصرف شدن از این مقصود از سوی سرداران خویش، قصد هجوم مجدد به نیشابور را کرد. در این ماجرا برخی از امرای وی، شأن او را در امارت ری ندیده و او را به استیلاي حداقل بر نیشابور تشویق کردند. از سوی دیگر، ظاهراً مردم ری نیز با تطمیع برخی از سرداران اسماعیل، وی را بلندمرتبه‌تر از آن دانستند که بدین منطقه سکنی گیرد. بنابراین اسماعیل عزم تسخیر مجدد بر نیشابور را کرد. او در شوال ۳۹۱ هـ. / اوت ۱۰۰۱ م. به نیشابور وارد شد و در آن مستقر شد. سپس بلافاصله مأموران جمع مالیات را به ولایات اطراف فرستاد.^۲

در این هنگام، امیرنصر غزنوی، با هجومی به نیشابور، او را مجدداً به سوی گرگان فراری داد. لیکن قابوس برخلاف دفعه پیش که او را احترام و استقبال کرد، این بار بر بی‌کفایتی اسماعیل، و اطمینان بر عدم توفیق او در آینده مطمئن شد. پس دوهزار سپاهی برای راندن او از این منطقه فرستاد. ابن‌اسفندیار در همین جا می‌آورد که:

«قابوس، چون دانست که کار آل سامان روز به روز در نقصان است و از هرگوشه وهنی و از هر طرف ثلمه حادث می‌شود توقع از ایام داشتن به طمع سراب، مغرور شدن است و نقش بر صفحه آب نگاشتن.»^۳

ظاهراً پس از شکست در نیشابور که ارسالن بالو سردار خود را به دلیل قصور در

۱. مجمع‌الانساب. ص ۲۷.

۲. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۸۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۷۰. تاریخ

طبرستان. ج ۲. ص ۶. تاریخ گزیده. ص ۳۸۸ - ۳۸۹.

۳. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۷.

جنگ به قتل رسانید و به دنبال رانده شدن از گرگان ناچار به سوی سرخس رهسپار شد و در آنجا مستقر شد.

در ربیع الاول ۳۹۲ هـ. / ژانویه ۱۰۰۲ م. سپاه نصرین سبکتکین به مقابله با او در سرخس شتافت. در این جنگ نیز اسماعیل منتصر شکست خورد و بسیار از سرداران سپاهش همانند ابوالقاسم سیمجور اسیر شده و به غزنه فرستاده شدند. اسماعیل پس از شکست سرخس مجبور شد تا به ترکان غز که به سامانیان اظهار وفاداری و تابعیت می‌کردند، رو کند. پس در شوال ۳۹۳ هـ. / اوت ۱۰۰۳ م.، تکیه بر حمیت آنان، به ماوراءالنهر حرکت کرد تا با ایلک‌خان مصاف کند. در نواحی سمرقند با ایلک‌خان روبه‌رو شد و او را شکست داد. اموال بسیار و اسیران فراوان به دست اسماعیل و ترکان غز افتاد. اما هنگامی که غزان از تسلیم اسیران سپاه قراخانی، خوداری کردند، اسماعیل نسبت به وفاداری آنها دچار گمان شد. پس از آگاهی بر اینکه آنان قصد آزادی اسیران را به جهت تقریب به ایلک‌خان دارند، گروهی از یاران خود را که بدانها اعتماد داشت برگزید و به اتفاق آنها از جیحون گذشت. لیکن، اعتماد و اطمینان همگان به او را به دلیل زشتکاریها و سوءرفتارش با مردمان از میان رفته بود. لذا به هرکجا وارد می‌شد، او را می‌رانندند.^۱ به گفته یکی از محققان تاجیک، این نبردها را جز نبردهای عبرت‌آموز نمی‌توان نامید.^۲

اینجا بود که در عین نومیذی نامه‌ای برای محمود غزنوی نگاشته و با تمام این احوال از او برای دفع ایلک‌خان یاری طلبید. او ضمن شعری این خواسته را بیان داشت:

از دیده که نقش تو نمودم، تو بهی وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی
 وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی دیدم همه را و آزمودم تو بهی^۳
 بنابراین در مرو به انتظام سپاهیان پراکنده خود پرداخت و سپس به ابیورد و برخی دیگر از شهرهای خراسان رفت و بالاخره با تمام آنچه از نیروهای نظامی که در گرد او

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۳. تاریخ کامل. ج ۸. ص ۲۷۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۹. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۱۵. تاریخ گزیده. ص ۳۸۹.
 ۲. معروف، محمدرجب اف. «اسماعیل سامانی و نهضت استقلال‌خواهان تاجیکان». سامانیان و احیای تمدن فارسی، تاجیکی. ص ۷۹.
 ۳. تاریخ گزیده. ص ۳۸۹. شاهان شاعر. ص ۱۱.

مانده بود به سوی بخارا هجوم آورد. علی رغم ضربات نخستین به سپاه اسماعیل، لیکن با پیوستن دسته‌هایی از مردم سمرقند و قبایل غز، در شعبان ۳۹۴ هـ. / مه ۱۰۰۴ م. ایلک‌خان را در حوالی سمرقند شکست داد. اما ایلک‌خان بسادگی حاضر به از دست دادن ماوراءالنهر نبود. پس با تجهیز و جمع‌آوری سپاهی عظیم بازگشت. در کنار سپاه قدرتمند ایلک‌خان، بسیار از افراد و دسته‌ها، باز به اسماعیل منتصر پشت کردند. نتیجه چنین تحرکاتی جز شکست برای اسماعیل نبود. پس منتصر از جیحون گذشت و در حوالی جوزجان جا گرفت. در آنجا نیز آرام ننشسته و شروع به جمع‌آوری مالیات و اموال بسیار کرد. از این‌رو از آنجا رانده شد و به مرو آمد لیکن سپاهیان محمود غزنوی او را راندند. پس به بسطام عزیمت کرد. در اینجا نیز به مقابله سپاهیان قابوس مواجه شد. در این حال نومیدانه، به جانب ماوراءالنهر و در پی اخباری مبنی بر اعلام حمایت برخی از افراد و گروهها از وی، بدان ناحیه بازگشت. سپاهیان از رفتار او و جنگ‌گریزهای پیاپی خسته و ملول شده بودند. بنابراین به یکباره در منطقهٔ آمل شط، جمع‌کشی از همراهانش، او را رها ساخته و به ایلک‌خان پیوستند. در همین جا بود که منتصر از همه طرف از ترکان در محاصره افتاد و چون به خود آمد، راهی جز فرار ندید. بسیاری از یارانش و حتی برادرانش که با او بودند به دست ترکان ایلک‌خانی افتادند. خود او نیز در مرو در منطقهٔ کوچ اعراب و در منزلگاه ابن بهیج به همراه تنها هشت تن از یارانش، جای گرفت. در ربیع‌الآخر ۳۹۵ / ژانویه ۱۰۰۵، این اعراب به تحریک شخصی به نام ماهروی، شبانه بر سر او ریخته و او را کشتند.^۱

به این ترتیب آخرین شعلهٔ امید احیای خاندان سامانی نیز خاموش شد. عملاً این سال را باید سال فروپاشی و اضمحلال خاندان سامانی برشمرد.

قراخانیان ترک در ماوراءالنهر و غزنویان ترک در خراسان، وارث مملکت و دولت سامانیان شدند. رابطهٔ این دو قدرت نوظهور نیز در ابتدا خوب بود. تا جایی که ارسال ایلک‌خان دختر خود را به همسری محمود غزنوی داد. اما این ارتباط دوام نیافت. علت

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۴ - ۳۸۵. ترجمه تاریخ یمنی. ص ۱۹۸. تاریخ بیهق. ص ۷۰. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۷۱. تاریخ گزیده. ص ۳۸۹. مجمع‌الانساب. ص ۲۸.

آن بود که قراخانیان به غزنویان به دیده حقارت می‌نگریستند و با آن غلامان قدیم خود مانند نورسیده و نوخاسته معامله می‌کردند. غزنویان نیز که پس از فتوحات در هند و تحت تأثیر آیین و رسوم و فرهنگ و تمدن ایرانی قرار گرفته و خود را برتر از قراخانیان که در مرزهای فقیر شمال در حالت تأخر مانده بودند و از مدنیت بهره‌ای نداشتند می‌شمردند.

محمود غزنوی از آن می‌ترسید که مبدا امپراتوری زیبای هند و ایرانی او، روزی از سوی همان ترکان عقب مانده قراخانی، مورد هجوم قرار گیرد. همان‌گونه که نیز شد و در سال ۳۷۹ هـ. / ۱۰۰۶ م. در غیاب محمود غزنوی در هند، ایلک نصرخان، خراسان را گرفته و بلخ و نیشابور را غارت کرد. پس چون محمود غزنوی بازگشت در همان سال ایلک نصر را در نزدیکی بلخ مغلوب کرد و از خراسان بیرون راند.^۱

فهرست منابع

کتابها

۱. آذری، دکتر علاءالدین. تاریخ روابط ایران و چین. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
۲. آشتیانی، دکتر منوچهر. «چالشهای اجتماعی - تاریخی عصر سامانیان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۳. آل علی، نورالدین. اسلام در غرب. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
۴. ابن اثیر، عزالدین علی. اللباب فی تهذیب الانساب. بیروت، دار صادر، ۱۴۱۴ / ۱۹۹۴.
ج ۲.
۵. _____ . تاریخ کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران). ترجمه عباس خلیلی. تهران، علمی، بی تا. ج ۱۳ - ۱۵.
۶. ابن اسفندیار. تاریخ طبرستان. تصحیح عباس اقبال. تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶.
۷. ابن الجوزی، عبدالرحمن. المتظم فی التاریخ الملوک والامم. حیدرآباد، دایرةالمعارف العثمانیه، ۱۳۵۷. ج ۲ / ۵.
۸. ابن العبری. تاریخ مختصرالدول (ترجمه). ترجمه تاج پور - ریاضی. تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
۹. ابن الفراء. رسل الملوک (سفران). ترجمه پرویز اتابکی. تصحیح صلاح الدین منجد.

- تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳.
۱۰. ابن جلجل. طبقات الاطباء والحکماء. ترجمه محمد کاظم امام. تهران، دانشگاه تهران ۱۳۴۹.
۱۱. ابن حوقل. سفرنامه ابن حوقل (ایران در صورۃ الارض). ترجمه دکتر جعفر شعار. چاپ دوم. تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۶.
۱۲. ابن خردادبه. المسالك والممالک. ترجمه دکتر حسین قره چانلو. تهران، نو، ۱۳۷۰.
۱۳. ابن خلدون، عبدالرحمن. تاریخ ابن خلدون. ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶. ج ۳.
۱۴. _____ . مقدمه. ترجمه محمد پروین گنابادی. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
۱۵. ابن سینا (منسوب). رساله در عدل پادشاهی (نسخه خطی، فارسی). مشهد، کتابخانه آستان قدس رضوی، شماره ۲۵/۳۴۶۷.
۱۶. ابن طقطقی (ابن طباطبا). تاریخ فخری. ترجمه محمد وحید گلپایگانی. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
۱۷. ابن عنبه، جمال الدین احمد. الفصول الفخریه. به اهتمام سید جلال الدین محدث ارموی. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳.
۱۸. ابن فضلان. سفرنامه ابن فضلان. ترجمه ابوالفضل طباطبایی. تهران، بنیاد فرهنگی ایران، ۱۳۴۵.
۱۹. ابن فقیه، ابوبکر احمد بن محمد. ترجمه مختصر البلدان. ترجمه ح. مسعود. تهران، بنیاد فرهنگی ایران، ۱۳۴۹.
۲۰. ابن مسکویه، ابوعلی. تجارب الامم. ترجمه دکتر علی تقی منزوی. تهران، توس، ۱۳۶۷. ج ۵ و ۶.
۲۱. ابن ندیم. الفهرست. ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶.
۲۲. ابوالفرج اصفهانی. مقاتل الطالبیین. ترجمه رسولی محلاتی - غفاری. تهران، صدوق، ۱۳۶۷.

۲۳. ابوالقاسم قربانی و محمدعلی شیخان. بوزجانی‌نامه. تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.
۲۴. ابوالمعالی محمدبن نعمت علوی فقیه بلخی. بیان‌الادیان. تصحیح محمدتقی دانش‌پروژه. تهران، موقوفات افشار، ۱۳۶۷.
۲۵. ابوحيان توحیدی. الامتاع والموانسه. بیروت، دار مکتبه الحیاه، ۱۹۳۹. ج ۳.
۲۶. ابودلف. سفرنامه ابودلف در ایران. ترجمه ابوالفضل طباطبایی. تهران، زوار، ۱۳۵۴.
۲۷. ابی نصر، منصورین عراق. رسائل: هند (حیدرآباد)، دایرة‌المعارف‌العثمانیه، ۱۹۴۸.
۲۸. اداره چپ گیلانی، احمد. شاعران هم‌عصر رودکی. تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۰.
۲۹. اذکائی، پرویز. ابوریحان بیرونی (افکار و آثار). تهران، طرح نو، ۱۳۷۵.
۳۰. اسحاق‌بن حسین منجم. آکام‌المرجان. ترجمه محمد آصف فکرت. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰.
۳۱. اسدی طوسی، ابومنصور احمدبن علی. لغت فرس. تصحیح فتح‌الله مجتبیایی و علی اشرف صادقی. تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵.
۳۲. اشپولر، یرتولد. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ترجمه جواد فلاطوری. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹. ج ۱.
۳۳. _____ . ترجمه دکتر مریم میراحمدی. چاپ دوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴. ج ۲.
۳۴. _____ . جهان اسلام. ترجمه دکتر قمرآریان. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴.
۳۵. اصطخری، ابواسحق. مسالک و ممالک. به اهتمام ایرج افشار. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
۳۶. اصفهانی، حمزه. تاریخ پیامبران و شاهان. ترجمه دکتر جعفرشعار. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
۳۷. اصفهانی، محمود. دستورالوزراء. به اهتمام دکتر انزابی نژاد. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
۳۸. افضل‌الدین کرمانی. عقدالعلی للموقف‌الاعلی. به اهتمام عامری نائینی (با مقدمه باستانی پاریزی). تهران، روزبهان، ۲۵۳۶.

۳۹. اقبال، عباس. مجموعه مقالات. به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۹.
۴۰. العیون والحدائق فی اخبارالحقایق. به اهتمام عمرالسعیدی. دمشق، المعهدالفرنسی، ۱۹۷۲. ج ۴ / ۱.
۴۱. بارتولد، و.و. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ترجمه غفار حسینی. تهران، توس، ۱۳۷۶.
۴۲. _____ . تذکره جغرافیای تاریخی ایران. ترجمه حمزه سردادور. چاپ سوم. تهران، توس، ۱۳۷۲.
۴۳. _____ . ترکستان‌نامه. ترجمه کریم کشاورز. تهران، آگاه، ۱۳۶۶. ج ۱.
۴۴. _____ . جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام. ترجمه لیلارُبُن‌شه. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵.
۴۵. _____ . خلیفه و سلطان. ترجمه سیروس ایزدی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.
۴۶. _____ . فرهنگ و تمدن مسلمانان. ترجمه و توضیح علی‌اکبر دیانت. تبریز، ابن‌سینا، ۱۳۳۷.
۴۷. _____ . گزیده مقالات تحقیقی. ترجمه کریم کشاورز. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.
۴۸. باستانی پاریزی، دکتر محمدابراهیم. اشاره‌ای به مناسبات فرهنگی در قرون اسلامی (تاریخ روابط فرهنگی ایران). تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۶. ج ۱.
۴۹. باسورث، ادموند کلیفورد. تاریخ غزنویان. ترجمه حسن انوشه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۵۰. برت، د. هنر ایران در دوره اسلامی (میراث ایران). ترجمه عزیزالله حاتمی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶.
۵۱. برتلس، آ. تاریخ ادبیات فارسی. ترجمه سیروس ایزدی. تهران، هیرمند، ۱۳۷۴.
۵۲. _____ . ناصرخسرو و اسماعیلیان. ترجمه آرین‌پور. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
۵۳. بروکلیمان، کارل. تاریخ ملل و دول اسلامی. ترجمه دکترهادی جزایری. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.
۵۴. بغدادی، صفی‌الدین عبدالمؤمن. مرصداالاطلاع. داراحیاءالکتب‌العربیة، ۱۳۷۳ / ۱۹۵۴. ج ۱.

۵۵. بلاذری، احمد بن یحیی. فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران). ترجمه آذرتاش آذرنوش. چاپ دوم. تهران، سروش، ۱۳۶۴.
۵۶. _____ . فتوح البلدان. ترجمه محمد توکل. تهران، نقره، ۱۳۶۷.
۵۷. بلعمی، ابوعلی (منسوب). تاریخ‌نامه طبری. تصحیح و تحشیه محمد روشن. چاپ دوم. تهران، نشر نو، ۱۳۶۸.
۵۸. بو آلو، د. آ. کارنامه بیرونی (کتاب‌شناسی و فهرست آثار). ترجمه پرویز اذکائی. تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲.
۵۹. بوا، لوسین. برمکیان. ترجمه عبدالحسین میکده. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
۶۰. بهار، محمد تقی. سبک‌شناسی. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳. ج ۲.
۶۱. بهمنیار، احمد. صاحب بن عباد. به کوشش باستانی پاریزی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.
۶۲. بیات، عزیزالله. از عرب تا دیالمه. تهران، گنجینه، ۱۳۶۳.
۶۳. بیات، نادر. تورانیان. تهران، ایران‌شهر، ۱۳۶۷.
۶۴. بیدپای. کلیله و دمنه. تصحیح عبدالعظیم قریب. تهران، آریافر، بی تا.
۶۵. بیرشک، احمد. زندگینامه علمی دانشوران. تهران، عملی و فرهنگی، ۱۳۶۷. ج ۱ / ۲.
۶۶. بیرونی، ابوریحان. آثارالباقیه. ترجمه اکبر داناسرشت. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۶۷. _____ . تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن. ترجمه احمد آرام. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
۶۸. _____ . فلسفه قدیم هند (از کتاب تحقیق مالهند). ترجمه اکبر داناسرشت. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۶۹. _____ . فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهای بیرونی. ترجمه و تصحیح دکتر مهدی محقق. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱. ج ۲.
۷۰. بیهقی، ابوالحسن (ابن فندق). تاریخ بیهق. به اهتمام احمد بهمنیار. تهران، فروغی،

۱۳۶۱ ج ۳.

۷۱. بیهقی، ابوالفضل. تاریخ بیهقی. تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. مشهد، دانشگاه

فردوسی، ۲۵۳۶ ج ۲.

۷۲. پتروشفسکی، ا. پ. تاریخ ایران در سده‌های میانه. ترجمه سیروس ایزدی. تهران، دنیا،

۱۳۵۹.

۷۳. _____ . اسلام در ایران. ترجمه کریم کشاورز. تهران، پیام، ۱۳۶۳.

۷۴. پوپ، آ. معماری ایران. ترجمه غلامحسین صدری افشار. ارومیه، نشر انزلی، ۱۳۶۶.

۷۵. پیگولوسکایا (و دیگران). تاریخ ایران. ترجمه کریم کشاورز. تهران، پیام، ۱۳۵۳.

۷۶. تاریخ سیستان. تصحیح محمدتقی بهار. تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶.

۷۷. تامر، عارف. اسماعیلیه و قرامطه در تاریخ. ترجمه دکتر حمیرا زمردی. تهران، جامی،

۱۳۷۷.

۷۸. ترابی، جمال. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. تبریز، موزه آذربایجان، ۱۳۵۰ ج ۲.

۷۹. ثعالبی، ابو منصور. آداب الملوک. به کوشش جلیل‌الطیبه. بیروت، بی‌نا، ۱۹۹۰.

۸۰. _____ . الاعجاز و الایجاز. به اهتمام اسکندر آصاف. مصر، مطبعه العمومیه،

۱۸۹۷.

۸۱. _____ . تحفة الوزراء. تحقیق حبیب‌علی‌الراوی. بغداد، مطبعه العمومیه،

۱۹۷۷.

۸۲. _____ . ثمار القلوب. ترجمه دکتر انزابی نژاد. مشهد، دانشگاه فردوسی،

۱۳۷۷.

۸۳. _____ . خاص الخاص. شرح مأمون بن محبی‌الدین. بیروت، دارالکتب العلمیه،

۱۹۹۴ / ۱۴۱۴.

۸۴. _____ . لطائف المعارف. ترجمه دکتر علی اکبر شهابی. مشهد، آستان قدس

رضوی، ۱۳۶۸.

۸۵. _____ . یتمه الدهر فی محاسن اهل العصر. بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۳ / ۱۹۷۳.

ج ۴.

۸۶. ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد. شاهنامه کهن (پارسی تاریخ غررالسیر). پارسی گردان سیدمحمد روحانی. مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۲.
۸۷. جامی، عبدالرحمن. بهارستان. تصحیح اسماعیل حاکمی. تهران، اطلاعات، ۱۳۷۴.
- ج ۳.
۸۸. جعفری، محمد مهدی. سیدرضی. تهران، افشار، ۱۳۷۲.
۸۹. جمالزاده، محمدعلی. تاریخ روابط روس و ایران. تهران، افشار، ۱۳۷۲.
۹۰. جوینی، عظاملک. تاریخ جهانگشای جوینی. به اهتمام محمد رضانی. تهران، افشار، ۱۳۷۲.
۹۱. جیهانی، ابوالقاسم. اشکال العالم. ترجمه علی بن عبدالسلام. به اهتمام فیروز منصوری. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
۹۲. چلبی، مصطفی (حاجی خلیفه). ترجمه تقویم التواریخ. تصحیح میرهاشم محدث. تهران، احیاء کتب، ۱۳۷۶.
۹۳. حائری، عبدالهای. آزادیهای سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه گران. مشهد، جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۴.
۹۴. _____ ایران و جهان اسلام. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
۹۵. حافظ، شمس الدین محمد. دیوان. تصحیح و اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. چاپ چهارم. تهران، زوار، ۱۳۶۲.
۹۶. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله. تاریخ نیشابور. ترجمه خلیفه نیشابوری. به اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، آگاه، ۱۳۷۵.
۹۷. حالت، ابوالقاسم. شاهان شاعر. تهران، علمی، بی تا.
۹۸. حبیب اللهی، محمد. ارمغان نوید. اصفهان، میثم تمار، ۱۳۶۳.
۹۹. حتی، فیپ خلیل. تاریخ عرب. ترجمه ابوالقاسم پاینده. چاپ دوم. تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶.
۱۰۰. حدود العالم من المشرق الی المغرب. به کوشش منوچهر ستوده. تهران، طهوری، ۱۳۶۱.
۱۰۱. حکیمیان، دکتر ابوالفتح. علویان طبرستان. چاپ دوم. تهران، الهام، ۱۳۶۸.

۱۰۲. حموی، یاقوت. برگزیده مشترک یاقوت حموی. ترجمه محمد پروین گنابادی. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۱۰۳. _____ . معجم الادباء. بی جا، دار احیاء التراث العربیه، ۱۹۲۲. ج ۳.
۱۰۴. _____ . معجم البلدان. بیروت، دار صادر، ۱۳۹۹ / ۱۹۷۹.
۱۰۵. خاتمی، سید محمد. آیین و اندیشه در دام خودکامگی (سیری در اندیشه سیاسی مسلمانان در فراز و فرود تمدن اسلامی). چاپ سوم. تهران، طرح نو، ۱۳۷۹.
۱۰۶. خاقانی شروانی، افضل الدین. دیوان. به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی. چاپ چهارم. تهران، زوار، ۱۳۷۳.
۱۰۷. خضری بک، شیخ محمد. محاضرات تاریخ الامم. قاهره، مطبعه الاستقامه، ۱۳۸۲.
۱۰۸. خوارزمی، ابو عبد الله. مفاتیح العلوم. ترجمه حسین خدیو جم. چاپ دوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
۱۰۹. خوارزمی، ابی بکر. دیوان ابی بکر خوارزمی. تهران، آینه میراث، ۱۴۱۸ / ۱۳۷۶.
۱۱۰. خواندمیر، غیاث الدین. حیب السیر. زیر نظر دکتر دبیرسیاقی. چاپ دوم. تهران، خیام، ۱۳۵۳. ج ۳.
۱۱۱. _____ . دستورالوزراء. تصحیح و مقدمه سعید نفیسی. تهران، اقبال، ۱۳۱۷.
۱۱۲. دبیرسیاقی، دکتر سید محمد. پشاهنگان شعر فارسی. تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰. ج ۳.
۱۱۳. دخویه. قومطیان بحرین و فاطمیان. ترجمه امیرخانی. تهران، سروش، ۱۳۷۱.
۱۱۴. درک هیل و اولک گرابر. معماری و تزئینات اسلامی. ترجمه مهرداد وحدتی. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
۱۱۵. درودی، دکتر موسی. نخستین مفسران پارسی نویس. تهران، نور فاطمه، ۱۳۶۲. ج ۱.
۱۱۶. دفتری، فرهاد. تاریخ و عقاید اسماعیلیه. ترجمه فریدون بدره ای. تهران، فرزانه، ۱۳۷۶.
۱۱۷. دقیقی طوسی. دیوان. به اهتمام دکتر محمد جواد شریعت. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

۱۱۸. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب و (دیگران). اطلس تاریخی ایران. تهران، سازمان نقشه‌برداری کشور، ۱۳۷۸.
۱۱۹. دنیل، التون. تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان. ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
۱۲۰. دورانت، ویل. تاریخ تمدن. ترجمه ابوطالب صارمی (و دیگران). چاپ چهارم. تهران، آموزش انقلاب اسلامی. ج ۴ / ۱.
۱۲۱. دولت‌شاه سمرقندی. تذکرة الشعراء. چاپ دوم. تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۸.
۱۲۲. دوو، بارون کارا. متفکران اسلام. ترجمه محمدرضا شجاع. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴. ج ۱.
۱۲۳. دیباجی، سیدابراهیم. ابن‌سینا به روایت اشکوری و اردکانی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
۱۲۴. ذهبی، ابی‌عبدالله. المشبه. تحقیق علی محمد البجاوی. مصر، دار احیاء الکتب العربی، ۱۹۶۲. ج ۲.
۱۲۵. _____ . تاریخ‌الاسلام و وفیات مشاهیر والاعلام. تحقیق عمر تدمری. بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۱۳ / ۱۹۹۲.
۱۲۶. رازی، فخرالدین. جامع‌العلوم. به کوشش محمدحسین تسییحی. تهران، اسدی، ۱۳۴۶.
۱۲۷. رازی، محمدبن زکریا. السیرة الفلسفیه. ترجمه عباس اقبال. تصحیح و مقدمه پول کرواس. چاپ دوم. تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.
۱۲۸. رایس، تامارا تالبوت. هنرهای باستانی آسیای مرکزی تا دوره اسلامی. ترجمه دکتر رقیه بهزادی. تهران، نشر تهران، ۱۳۷۲.
۱۲۹. رجایی بخارایی، دکتر احمدعلی. لهجه بخارایی. چاپ دوم. مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۵.
۱۳۰. رشیدالدین، فضل‌الله. فصلی از جامع‌التواریخ. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران، فروغی، ۱۳۳۸.
۱۳۱. رنجبر، احمد. خراسان بزرگ. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۱۳۲. رودکی، جعفر بن محمد. دیوان. براساس نسخه سعید نفیسی و براگینسکی. تهران، نگاه، ۱۳۷۳.
۱۳۳. زرین کوب، دکتر عبدالحسین. تاریخ ایران بعد از اسلام. چاپ چهارم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۱۳۴. _____ . تاریخ مردم ایران. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸. ج ۲.
۱۳۵. _____ . کارنامه اسلام. چاپ چهارم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
۱۳۶. سجادی، دکتر سیدضیاءالدین. رساله شرح احوال و آثار ابن عمید. تهران، پاژنگ، ۱۳۶۶.
۱۳۷. سمرقندی، ابوالقاسم. السواد الاعظم (ترجمه فارسی). به اهتمام عبدالحی حبیبی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
۱۳۸. سمعانی، ابی سعد عبدالکریم. الانساب. هند (حیدرآباد دکن)، دایرة المعارف العثمانیه، ۱۳۹۶ / ۱۹۷۶. ج ۷.
۱۳۹. سنایی، مجدود بن آدم. دیوان. به اهتمام مدرس رضوی. تهران، سنایی، ۱۳۵۴.
۱۴۰. سندبادنامه. به ترجمه فارسی ابوالقوارس قناوزی. تهران، خاور، ۱۳۳۳.
۱۴۱. سیدی، مهدی. سراینده کاخ نظم بلند. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱.
۱۴۲. شبانکاره ای، محمد. مجمع الانساب. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۱۴۳. شجاعی صائین، علی. تاریخ تکوین دولت صفاری. تهران، اهل قلم، ۱۳۷۶.
۱۴۴. شریعتی، دکتر علی. بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی. مجموعه آثار ۲۷. چاپ دوم. تهران، الهام، ۱۳۶۹.
۱۴۵. شعبانی، دکتر رضا. «سامانیان و اسماعیلیه». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۱۴۶. _____ . مبانی تاریخ اجتماعی ایران. تهران، قومس، ۱۳۶۹.
۱۴۷. شهیدی، دکتر سیدجعفر. از دیروز تا امروز (مجموعه مقاله). تهران، قطره، ۱۳۷۲.
۱۴۸. صابی، ابراهیم بن هلال. «التاجی فی اخبارالدولة الیدلمیه». اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان. بیروت، دارالنشر، ۱۹۸۷.

۱۴۹. صابی، هلال بن محسن. تاریخ هلال صابی. تصحیح امد روز. قاهره، ۱۳۳۷ / ۱۹۱۹.
ج ۸.
۱۵۰. صفا، دکتر ذبیح الله. تاریخ ادبیات در ایران. چاپ دوازدهم. تهران، فردوسی، ۱۳۷۱.
ج ۱.
۱۵۱. _____ . تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم. تهران، دانشگاه
تهران، ۱۳۷۱. ج ۱.
۱۵۲. _____ . خلاصه تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران. تهران، امیرکبیر،
۱۳۵۶.
۱۵۳. _____ . دلیران جانناز. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.
۱۵۴. صفدی، خلیل بن ایبک. الوافی بالوفیات. چاپ دوم. بیروت، دار صادر، ۱۴۰۲ / ۱۹۸۲.
ج ۶.
۱۵۵. طبری، محمد بن جریر. تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران، اساطیر،
۱۳۶۹. ج ۱۵.
۱۵۶. ظهیری سمرقندی. سندبادنامه. به اهتمام احمد آتش. تهران، فرزانه، ۱۳۶۲.
۱۵۷. عبدالحق البغدادی، صفی الدین. مراد الاطلاع علی السماء الامکنه والبقاع. تحقیق علی
محمد الجبایوی. بی جا، دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۷۳ / ۱۹۵۴. ج ۱.
۱۵۸. عبدالقاهر بغدادی، ابومنصور. تاریخ مذاهب اسلام (ترجمه القرق بین الفرق). ترجمه
دکتر محمد جواد مشکور. چاپ چهارم. تهران، اشراقی، ۱۳۶۷.
۱۵۹. عبدالله یف، سعدالله. امیر اسماعیل سامانی. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۱۶۰. عتبی، محمد بن عبدالجبار. ترجمه تاریخ یمینی. ترجمه جرفادقانی. به اهتمام دکتر
جعفر شعار. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷.
۱۶۱. عثمان مختاری. دیوان. به اهتمام جلال الدین همایی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر
کتاب، ۱۳۴۱.
۱۶۲. عقیلی، سیف الدین. آثار الوزراء. تصحیح ارموی محدث. چاپ دوم. تهران،
اطلاعات، ۱۳۶۴.

۱۶۳. عنصری، حسن بن احمد. دیوان. به کوشش و مقدمه دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران، سیاسی، ۱۳۶۳. ج ۲.
۱۶۴. عوفی، محمد. جوامع الحکایات. به اهتمام محمد رضانی. تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۵.
۱۶۵. —————. به کوشش دکتر جعفر شعار. تهران، سخن، ۱۳۷۴.
۱۶۶. —————. تصحیح امیر بانو و مظاهر مصفا. تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲. ج ۲/۲.
۱۶۷. —————. باب الالباب. به کوشش ادوارد براون و محمد عباسی. تهران، بی نا، ۱۳۶۱.
۱۶۸. غزالی، محمد. نصیحة الملوک. تصحیح جلال الدین همایی. چاپ چهارم. تهران، هما، ۱۳۶۷.
۱۶۹. غفاری، قاضی احمد. تاریخ جهان آرا. به اهتمام مجتبی مینوی. تهران، حافظ، ۱۳۴۳.
۱۷۰. —————. تاریخ نگارستان. تصحیح مدرس رضوی. تهران، حافظ، ۱۴۰۴.
۱۷۱. غفورف، باباجان. تاجیکان. دوشنبه، عرفان، ۱۳۷۷ / ۱۹۹۷. ج ۲.
۱۷۲. فاروقی، فؤاد. سرنوشت انسان در تاریخ ایران. تهران، عطایی، ۱۳۶۳.
۱۷۳. فرای، ریچارد نلسون. بخارا دستاورد قرون وسطی. ترجمه محمود محمودی. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
۱۷۴. —————. عصر زرین فرهنگ ایران. ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران، سروش، ۱۳۶۳.
۱۷۵. فرخی، علی بن جولوغ. دیوان. به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران، اقبال، ۱۳۵۴.
۱۷۶. فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی. چاپ هفتم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
۱۷۷. فردینالد ووستنفلد و ادوارد ماهلر. تقویم تطبیقی هزار و پانصدساله هجری قمری و

۱۷۸. فرشاد، مهدی. تاریخ علم در ایران. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵.
۱۷۹. فصیح خوافی. مجمل فصیحی. به اهتمام محمود فرخ. مشهد، باستان، ۱۳۴۰. ج ۲.
۱۸۰. فقیهی، علی اصغر. آل بویه و اوضاع زمان ایشان. تهران، صبا، ۱۳۵۷.
۱۸۱. _____ . شاهشاهی عضدالدوله. تهران، اسماعیلیان، ۱۳۴۷.
۱۸۲. قابوس بن اسکندر (عنصرالمعالی). قابوس نامه. به اهتمام دکتر یوسفی. چاپ ششم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
۱۸۳. قدامة بن جعفر. کتاب الخراج. ترجمه دکتر حسین قره چانلو. تهران، البرز، ۱۳۷۰.
۱۸۴. قربانی، ابوالقاسم. تحقیقی در آثار ابوریحان بیرونی. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴.
۱۸۵. _____ . زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵.
۱۸۶. قرطبی، عرب. دنباله تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده. چاپ سوم. تهران، نشر اساطیر، ۱۳۶۹.
۱۸۷. قزوینی، زکریا بن محمد. آثار البلاد و اخبار العباد. ترجمه شرافکندی. تهران، اندیشه جوان، ۱۳۶۶.
۱۸۸. قزوینی، محمد. یادداشت‌های قزوینی. به کوشش ایرج افشار. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
۱۸۹. قزوینی، یحیی بن عبداللطیف. لب التواریخ. تهران، بنیاد، ۱۳۶۳.
۱۹۰. قلقشندی، احمد بن علی. صبح الاعشی فی صناعه الانشاء. به اهتمام یوسف علی طویل. بیروت، دارکتب العلمیه، ۱۴۰۷ / ۱۹۸۷. ج ۶.
۱۹۱. قمی، حسن بن محمد. تاریخ قم. ترجمه عبدالملک قمی. تصحیح سیدجلال الدین طهرانی. تهران، توس، ۱۳۶۱.
۱۹۲. کارا دوو و، بارون. متفکران اسلام. ترجمه محمدرضا شجاع. مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۴. ج ۱.

۱۹۳. کاشانی، جمال‌الدین. زبدة التواریخ. به کوشش دانش‌پژوه. تهران، مطالعات فرهنگی، ۱۳۶۶.
۱۹۴. کاشغری، محمود. دیوان لغات‌الترک. به اهتمام و ترجمه دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵.
۱۹۵. کرزن، لوید جرج. ایران و قضیه ایران. ترجمه وحید مازندرانی. چاپ چهارم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳. ج ۱.
۱۹۶. کرمر، جوئل. احیاء فرهنگی در عهد آل‌بویه. ترجمه محمدسعید حنایی. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵.
۱۹۷. کریستین سن، آرتور. ایران در زمان سامانیان. ترجمه رشید یاسمی. چاپ پنجم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
۱۹۸. کریمان، دکتر حسین. ری باستان. چاپ دوم. تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۱.
۱۹۹. کسائی، ابوالحسن. اشعار حکیم کسائی مروزی. به اهتمام دکتر مهدی درخشان. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
۲۰۰. کسروی، احمد. شهریاران گمنام. چاپ ششم. تهران، جامی، ۱۳۷۷.
۲۰۱. کلوزنر، کارلا. دیوانسالاری در عهد سلجوقی. ترجمه یعقوب آژند. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲۰۲. کلیله و دمنه. تصحیح عبدالعظیم قریب. تهران، آریافر، بی‌تا.
۲۰۳. کولائی، الهه. سیاست و حکومت در آسیای مرکزی. تهران، سمت، ۱۳۷۶.
۲۰۴. گردیزی، ابوسعید. تاریخ گردیزی. به اهتمام عبدالحی حبیبی. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
۲۰۵. گروسه، رنه. امپراتوری صحرانوردان. ترجمه عبدالحسین میکده. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
۲۰۶. ————. چهره آسیا. ترجمه غلامعلی سیار. تهران، فرزانه، ۱۳۷۵.
۲۰۷. لسترینج، گئی. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمه محمود عرفان. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

۲۰۸. لمبتون، آ. تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران. ترجمه دکتر یعقوب آژند. تهران، نی، ۱۳۷۲.
۲۰۹. ———. مالک و زارع در ایران. ترجمه منوچهر امیری. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
۲۱۰. لويس، برنارد. اسماعیلیان در تاریخ. ترجمه دکتر یعقوب آژند. چاپ دوم. تهران، مولی، ۱۳۶۸.
۲۱۱. ———. بنیادهای کیش اسماعیلیان. ترجمه دکتر ابوالقاسم سری. تهران، ویسمن، ۱۳۷۰.
۲۱۲. مادلونگ، ویلفرد. فرقه‌های اسلامی. ترجمه دکتر ابوالقاسم سری. تهران، اساطیر، ۱۳۷۷.
۲۱۳. متز، آدام. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری. ترجمه ذکاوتی قراگزلو. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
۲۱۴. مجدی، مجدالدین محمد. زینت المجالس. تهران، سنایی، ۱۳۶۲.
۲۱۵. مجمل‌التواریخ والقصص. تصحیح ملک‌الشعراء بهار. به اهتمام محمد رضائی. چاپ دوم. تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸.
۲۱۶. محمدبن عبدالجلیل سمرقندی و ابوطاهر خواجه سمرقندی. قندیه و سمریه (دو رساله در مزارات و جغرافیای سمرقند). به کوشش ایرج افشار. تهران، جهانگیری، ۱۳۶۷.
۲۱۷. محیط طباطبائی، محمد. تطور حکومت در ایران بعد از اسلام. تهران، بعثت، ۱۳۶۷.
۲۱۸. مرعشی، سیدظهورالدین. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. به اهتمام برنهارد دارن. تهران، گستره، ۱۳۶۳.
۲۱۹. مستوفی، حمدالله. تاریخ گزیده. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
۲۲۰. ———. ظفرنامه. زیر نظر دکتر نصرالله پورجوادی. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۷. ج ۱.

۲۲۱. مستوفی، حمدالله. زهة القلوب. به اهتمام گی لسترنج. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
۲۲۲. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. التنبیه والاشراف. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
۲۲۳. _____ . مروج الذهب. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
۲۲۴. معین الفقراء، احمد بن محمود. تاریخ ملازده در ذکر مزارات بخارا. چاپ دوم. تهران، مرکز مطالعات ایران، ۱۳۷۰.
۲۲۵. مقدسی، ابو عبدالله. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم. ترجمه دکتر علی نقی منزوی. تهران، مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.
۲۲۶. مقدسی، مطهرین طاهر. آفرینش و تاریخ. به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، آگاه، ۱۳۷۴. ج ۴ / ۶.
۲۲۷. مقریزی. التقود الاسلامیه. به اهتمام بحر العلوم. چاپ پنجم. نجف، مکتب الحیدریه، ۱۳۷۸ / ۱۹۶۷.
۲۲۸. ممتحن، دکتر حسین علی. نهضت قرمطیان. تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۱.
۲۲۹. منشی کرمانی، ناصرالدین. سمط العلی للحضرة العلیا. به اهتمام عباس اقبال و محمد قزوینی. تهران، اساطیر، ۱۳۶۲.
۲۳۰. _____ . نسائم الاسحار فی لطایم الاخبار. تصحیح ارموی محدث. چاپ دوم. تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
۲۳۱. منهاج سراج، عثمان بن محمد. طبقات ناصری. تصحیح عبدالحی حبیبی. چاپ دوم. تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
۲۳۲. مورگان، دیوید. ایران در سده های میانه. ترجمه فرخ جوانمردیان. تهران، فروهر، ۱۳۷۴.
۲۳۳. مولوی، جلال الدین. کلیات شمس تبریزی. به اهتمام بدیع الزمان فروزان فر. چاپ سیزدهم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲.
۲۳۴. _____ . مشوی معنوی (دفتر سوم). تصحیح نیکلسون. به اهتمام دکتر

نصرالله پورجوادی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۲۳۵. مهاجرانی، سیدعطاءالله. حماسه فردوسی. چاپ دوم. تهران، اطلاعات، ۱۳۷۷. ج ۱.

۲۳۶. میرخواند، محمد. روضةالصفاء. به اهتمام دکتر عباس زریاب خویی. چاپ دوم.

تهران، علمی، ۱۳۷۵. ج ۴.

۲۳۷. میلز. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ترجمه حسن انوشه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۲۳۸. مینوی، مجتبی. فردوسی و شعر او. چاپ سوم. تهران، توس، ۱۳۷۲.

۲۳۹. میهنی، محمدبن منور. اسرارالتوحید. به اهتمام دکتر شفیع کدکنی. چاپ چهارم.

تهران، آگاه، ۱۳۷۶.

۲۴۰. ناجی، محمدرضا. تاریخ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان. تهران، سامانیان، ۱۳۷۸.

۲۴۱. ناصرخسرو. دیوان. تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق. تهران، دانشگاه تهران،

۱۳۵۳. ج ۱.

۲۴۲. نجم آبادی، محمود. مؤلفات و مصنفات رازی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

۲۴۳. نرشخی، ابوبکر. تاریخ بخارا. ترجمه ابونصرالقبابوی. تلخیص محمدبن زفر بن

محمد. تصحیح مدرس رضوی. تهران، توس، ۱۳۶۳.

۲۴۴. نسفی سمرقندی، عمر بن محمد. القند فی ذکر علماء سمرقند. تحقیق یوسف الهادی.

تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸.

۲۴۵. نصر، دکتر سیدحسین. نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت. چاپ سوم. تهران،

خوارزمی، ۱۳۵۹.

۲۴۶. نظام الملک طوسی. سیرالملوک (سیاست نامه). به اهتمام هیوبرت دارک. چاپ سوم.

تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲.

۲۴۷. _____ . سیاست نامه. تصحیح عباس اقبال. تهران، اساطیر، ۱۳۶۹.

۲۴۸. نظامی عروضی سمرقندی. چهارمقاله. تصحیح محمد قزوینی. شرح لغات محمد

معین. تهران، جامی، ۱۳۷۲.

۲۴۹. نفیسی، سعید. پورسینا. چاپ سوم. تهران، دانش، ۱۳۵۹.

۲۵۰. _____ . محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر،

۱۳۳۶.

۲۵۱. نولدکه، تئودور. حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. چاپ چهارم. تهران، جامی، ۱۳۶۹.
۲۵۲. وزیری، احمد علی خان. تاریخ کرمان. به اهتمام دکتر باستانی پاریزی. چاپ سوم. تهران، علمی، ۱۳۶۴.
۲۵۳. وسل، ژیوا. دایرةالمعارفهای فارسی. ترجمه محمدعلی امیرمعزی. تهران، توس، ۱۳۶۸.
۲۵۴. هروی، دکتر جواد. ایران در زمان سامانیان. با مقدمه مرحوم دکتر رضوانی. مشهد، نوند، ۱۳۷۱.
۲۵۵. هروی، موفق‌الدین. الابنیه عن حقایق الادویه. تصحیح احمد بهمنیار و کوشش حسین محبوبی اردکانی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
۲۵۶. همایون فرد، محمدصادق. کتاب‌شناسی رودکی. تهران، مرکز اسناد و مدارک علمی، ۱۳۶۵.
۲۵۷. هندوشاه نخجوانی. تجارب‌السلف. تصحیح عباس اقبال. چاپ سوم. تهران، طهوری، ۱۳۵۷.
۲۵۸. یوسفی، دکتر غلامحسین. فرخی سیستانی (بحثی در شرح احوال و روزگار و شعراو). چاپ سوم. تهران، علمی، ۱۳۷۰.
۲۵۹. _____ . یادداشتهایی در زمینه فرهنگ و تاریخ. تهران، سخن، ۱۳۷۱.

مقالات

۱. ارشاد، دکتر فرهنگ. «خردباوری و انسانگرایی شرقی در سده‌های سوم و چهارم و مقایسه آن با رنسانس غرب». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۲. اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی. «از تمدنهای باستانی چه برمی آید؟». مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۴، ش ۱۵۱ - ۱۵۲ (۱۳۷۹).
۳. _____ . «هویت ایرانی در دوران بعد از اسلام». مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹ - ۱۳۰ (۱۳۷۷).
۴. امامی، دکتر نصرالله. «مرثیه‌سرایی در ادبیات دوره سامانی». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۵. ایزدی، حسین. «داعیان اسماعیلیه در ایران». کیهان اندیشه، ش ۶۱ (مرداد و شهریور ۱۳۷۴).
۶. باستانی پاریزی، محمدابراهیم. «موج بی سامان در سپیده دم عصر سامانی». چیستار، س ۲، ش ۲ (۱۳۶۱).
۷. باسورث، ا.ک. «ورود ترکان به سرزمینهای اسلامی». ترجمه اسماعیل دولتشاهی. سخن، دوره ۲۳، ش ۶ (۱۳۵۳).

۸. باسورث، ا.ک. «احمدبن سهل». دانشنامه ایران و اسلام. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰. ج ۱۰.
۹. بوشنر، و.ف. «سامانیان». ترجمه دکتر جواد هروی. فصلنامه ش ۲. مشهد، گروه تاریخ اداره آموزش و پرورش خراسان، ۱۳۷۶.
۱۰. پرگاری، دکتر صالح. «روابط سامانیان و علویان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۱۱. ثواقب، جهانبخش. «سامانیان و نظام خلافت عباسی». کیهان اندیشه، ش ۸۳ (۱۳۷۸).
۱۲. جهانگیری، دکتر محسن. «خرده گیران ابن سینا». مجموعه مقالات و سخنرانیهای هزاره ابن سینا. تهران، یونسکو، ۱۳۵۹.
۱۳. حسن، زکی. «احمدبن طولون». دانشنامه ایران و اسلام. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰. ج ۱۰.
۱۴. حسن دوست، مریم. «امرای چغانی در دستگاه سامانیان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۱۵. خسروی، خسرو. «بخارا». دانشنامه جهان اسلام. تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵. ج ۲.
۱۶. رحیملو، یوسف. «نگاهی به مسأله تبار در خاندانهای پادشاهی ایران». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، ش ۳ و ۴ (۱۳۶۹).
۱۷. سجادی، صادق. «احمد سامانی». دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳. ج ۶.
۱۸. شایق، هاشم. «اشکال العالم یا مسالک و ممالک». مجله آریانا، ش ۱ و ۲ (۱۳۲۱) و ش ۱ و ۳ و ۵ (کابل، ۱۳۲۲).
۱۹. شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا. «نکته‌ای درباره طوسی و حماسه‌های ملی». فصلنامه هستی، ش ۱ (۱۳۷۱).
۲۰. شهابی، دکتر علی اکبر. «خاندان بلعمیان». مجله یغما، س ۲۵، ش ۶ (شهریور ۱۳۵۱).

۲۱. طباطبائی، دکتر جواد. «از ابروالحسن عامری تا ابوعلی سینا». اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۶، ش ۵۱-۵۲ (۱۳۷۰).
۲۲. عالم اف، کرامت‌الله. «فلسفه در زمان سامانیان». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷.
۲۳. عنایت، حمید. «بینش سیاسی اخوان‌الصفاء». اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹-۱۳۰ (۱۳۷۷).
۲۴. عیسی متاف، دکتر معروف. «سامانیان و رسالت دولت‌داری تاجیکان». مجله تاجیکستان، ش ۹ (دوشنبه، سپتامبر ۱۹۹۹).
۲۵. «بلعیمیان و نهضت خودشناسی تاجیکان». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷.
۲۶. «سامانیان». تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ترجمه حسن انوشه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲۷. فروزانی، سید ابوالقاسم. «آغاز حکومت یافتن ترکان در ایران». فصلنامه مطالعات تاریخی، س ۳، ش ۳ و ۴ (۱۳۷۰).
۲۸. «اوضاع مذهبی ماوراءالنهر در عهد سامانیان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۲۹. قوچانی، عبدالله. «اقتدار سامانیان در برابر خلیفه عباسی». نامه آل سامان. مجمع سامانیان، تهران، ۱۳۷۸.
۳۰. کجباف، علی اکبر. «روابط سامانیان با زبیریان و علویان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۳۱. محبی، احمدعلی. «سیمجوریان». مجله آریانا، س ۱۲، ش ۶ (۱۳۳۳).
۳۲. محمدرجب اف، معروف. «اسماعیل سامانی و نهضت استقلال طلبانه تاجیکان». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷.
۳۳. مرادزاده، رضا. «پژوهشی پیرامون روابط سامانیان و چین». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.

۳۴. مشکور، دکتر محمدجواد. «مهاجرت ترکان غز به ایران». یادنامه ابوالفضل بیهقی. مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۴.
۳۵. ملاحمد، دکتر میرزا. «مسئله‌های بشردوستی در ادبیات عهد سامانی». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷.
۳۶. نبئی، دکتر ابوالفضل. «بررسی نظام‌های حکومتی در ایران بعد از اسلام». فصلنامه مطالعات تاریخی، س ۲، ش ۱ و ۲ (مشهد، ۱۳۷۰).
۳۷. نظروف، دکتر حق‌نظر. «عوامل صعود و سقوط دولت سامانیان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۳۸. نعت اف، نعمان. «دولت سامانیان پدیده بی نظیر تاریخ». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷.
۳۹. _____ . «بررسی مناسبات سامانیان و خلافت عباسیان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۴۰. نفیسی، سعید. «ترجمه اشکال‌العالم». مجله راهنمای کتاب، س ۲، ش ۳ (۱۳۳۸).
۴۱. _____ . «وزرای آل سامان - جیهانیان». مجله ارمنان، س ۱۱، ش ۲ و ۳.
۴۲. ورجاوند، دکتر پرویز. «ایران و پیوندهای ژرف و دیرپای فرهنگی و تاریخی در خراسان بزرگ». مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۶، ش ۵۹ - ۶۰ (۱۳۷۱).
۴۳. هرمیداس باوند، دکتر داود. «چالش‌های برون‌مرزی و هویت ایرانی در طول تاریخ». مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹ - ۱۳۰ (۱۳۷۰).
۴۴. هروی، دکتر جواد. «نگاهی به سیمای سامانیان در آینه ادب فارسی». ویژه‌نامه مجمع سامانیان، ش ۱۰ (مشهد، مرکز خراسان‌شناسی، ۱۳۷۸).

انگلیسی

1. Abdullaev, Shirzad: "Religious Practices Under the Samanids", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, (Dushanbe, 1998).
2. Alimov, Karamatulla: "Theology and Mysticism During the Samanid Era", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, (Dushanbe, 1998).
3. Bashiri, Iraj: "Samanid Achievments", in Tajikistan, (Dushanbe, 1999), Vol. 5.
4. Bosworth, Edmond Cliford: "ABU NASR AHMAD", The Encyclopedia of Islam (new edition), (Leden, 1995), Vol. 1/4.
5. _____ : "ALE - MAMUN", The Encyclopedia of Islam, (Leden, 1995), Vol. 1/7.
6. _____ : "ALE - MOHTAJ", The Encyclopedia of Islam, (Leden, 1995), Vol. 1/7.

7. Bosworth, Edmond Cliford: "AMIR - AL OMARA", The Encyclopedia of Islam, (Leden, 1995), Vol. 1/9.
8. _____ : "ARMY", Encyclopedia Iranica, (Columbia University, New York, 1990), Vol. 5.
9. _____ : "BALAMI, ABOL FAZL MOHAMMAD", Encyclopedia Iranica, (Columbia University, New York, 1990), Vol. 3/6.
10. _____ : The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, (London, 1977, XXLL).
11. Crowe, Yolande: "SAMANIDS", The Encyclopedia of Islam, (Leden, 1995), Vol. 8.
12. Ettinghausen, Richard: Unity and Variety in Muslim Civilization, (University of Chicago, 1967).
13. Farmer, Henry George: A History of Arabian Music, (London, Luzac, 1967).
14. Kameli, A: "State of the Sciences in the Epoch of the Samanids", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, (Dushanbe, 1998).
15. Minorsky, Vladimir: "Iran", Unity and Variety in Muslim Civilization, (University of Chicago, 1967).
16. _____ : Twenty Articles (IRANICA), (The University of Tehran, 1967).
17. Nematov, Noman: "The Samanid State", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, (Dushanbe, 1998).
18. Nuraliev, Yusuf: "Medicine and Medical Care Under the Samanids", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People,

(Dushanbe, 1998).

19. Sunders, J.J: A History of Medieval Islam, (London, 1972).

20. Von Grunebaum, C.E: Classical Islam (A History 600 A.D - 1258 A.D),
(Aldine, Chicago, 1970).

21. Montgomery, Watt: Islamic Political Thought, (University of Edinburgh,
1968).

سريليك روسى - تاجيکى

1. Ахмадзода. Ю: Қиссан Подшоҳони Сомони, (Душанбе, Адиб, 1999).
2. Бозор, Ҳаким: Панжакентнома, (Зарафшон Нашриёти, Самарканд, 1994).
3. Бекзода, Комил: Паёмбарони фарханги мо, (чилди, аввал), (Душанбе, 2000).
4. Халимиён, Саиди: Исмоили Сомонӣ, (Душанбе, Адиб, 1999).
5. Худой, Шарифов: Шоирони Аҳди Сомониён, (Душанбе, Адиб, 1999).
6. Раҳмонфар, Асрори: Насими Мулиён (Рудаки), (Душанбе, Адиб, 1999).
7. Рустам, Шарофиддини: Давлати Сомониён ва забони адабии тоҷик, (Душанбе, 1999).

8. Солех, Мухаммадзамони: Дебори Хуросон, (Душанбе, Ирфон, 1999).
9. Мухтор, Шокири: Рӯдаки дар шеъри Чахон, (Панчекат, соли 1996).
10. Назаров, Хакназар: Авомили сууд ва сукути давлати Сомониён, (Душанбе, Ирфон, 1999).
11. Неъматов, Нӯъмон: Давлати тоҷикбунёди Сомониён, (Тоҷикистон, Душанбе, Ирфон, 1999).

نمايه ها

نمایه کسان*

	آ- الف
ابن جوزی ۱۶۱	آزاد سرو ۲۵۹
ابن خردادبه ۹۰، ۱۳۹، ۱۷۶	ابراهیم (سامانی) ← ابواسحاق ابراهیم
ابن سینا ۵۴، ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۹۵، ۱۱۳	ابراهیم بن احمد (سامانی) ۱۱۱، ۳۴۱، ۳۵۹
۲۴۲، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۱، ۳۳۸، ۴۱۰	ابراهیم بن الیاس ۱۳۶
۴۱۱، ۴۱۳	ابراهیم بن بارس ۳۳۹
ابن عمید (ابوالفضل) ۲۵۰، ۲۸۸، ۳۷۷، ۴۰۳، ۴۰۴	ابراهیم بن سیمجور دواتی ۲۷۵، ۳۹۷
ابن فریغون (مؤلف جوامع العلوم) ۶۴	ابن اثیر ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۵۳، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳
ابن فضلان ۱۱۰، ۲۴۹، ۲۵۲، ۳۲۵	۱۴۱، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۳۸، ۲۶۳
ابن فقیه ۷۹، ۸۵	۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۶
ابن مت ← محمد بن حسین بن مت	۲۹۹، ۳۴۱، ۳۵۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۴۳
ابن مسکویه ۲۴، ۷۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۲۵۲، ۲۸۷	ابن اشکام ← عبدالله اشکام
۲۹۹، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۷۸	ابن العمید ← ابن عمید (ابوالفضل)
ابن وهسودان ← سرخاب بن وهسودان	ابن جستان ۲۱۳
ابو ابراهیم اسماعیل ۱۳۸، ۴۶۷	

- ابوالحسن زیدبن محمد ← زیدبن محمد
 ابوالحسن عبیداللهبن احمد عتبی ← عتبی،
 عبیداللهبن احمد
 ابوالحسن علیبن محمد عارض ۲۲۴
 ابوالحسن محمدبن محمدالمزنی ← مزنی،
 ابوالحسن
 ابوالخیر خمار ۴۱۰
 ابوالشرف ناصحبن ظفر جرفادقانی ۲۷، ۸۶
 ابوالضرغام (حاکم ساری) ۲۱۵، ۳۲۳
 ابوالعباس ۱۶۴، ۲۱۳ - ۲۱۵، ۲۲۱، ۳۲۳، ۳۵۵
 ۴۱۴ - ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۴۷
 ابوالعباس فضلبن محمد (چغانی) ۳۵۵
 ابوالفرج اصفهانی ۲۰۶، ۴۷۸
 ابوالفضل (جاسوس ابوعلی سیمجور) ۴۳۷
 ابوالفضل احمدبن حمویه ← احمدبن حمویه
 ابوالفضل بلعمی ۵۴، ۸۶، ۲۴۸، ۲۶۵ - ۲۶۹،
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۹۰ - ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۱،
 ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۴۵
 ابوالفضلبن ابی یوسف ۲۵۶
 ابوالفضلبن یعقوب ۸۶
 ابوالفضل بیهقی ← بیهقی، ابوالفضل
 ابوالفضل کاشانی ۳۷۸
 ابوالفضل محمدبن احمدبن عبدالله سلمی مروزی
 ← (حاکم جلیل)
 ابوالفضل محمدبن احمد خنامتی (وزیر) ۴۵۹
- ابواحمدبن ابی بکر کاتب ۲۶۶
 ابواحمد خلف ۲۵۸
 ابواحمد محمدبن علی قزوینی ۳۶۵
 ابواسحاق ابراهیم (سامانی) ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۴۱،
 ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳
 ابواسحاق ابراهیمبن احمد ← ابراهیمبن احمد
 (سامانی)
 ابواسحاق صابی ۳۷۴
 ابوالاشعث اسد ۱۳۸، ۱۷۴
 ابوالحارث احمدبن محمد فریغونی (حاکم
 جوزجان) ۴۲۵
 ابوالحرث محمدبن احمدبن فریغون ۴۱۵
 ابوالحسن بیهقی ← بیهقی، ابوالحسن
 ابوالحسن دهقان ۲۲۹ - ۲۳۱
 ابوالحسن رودکی ← رودکی
 ابوالحسن سیمجور ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۷، ۳۹۸ -
 ۴۰۱، ۴۱۵ - ۴۱۷، ۴۱۹ - ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴،
 ۴۴۶، ۴۴۷
 ابوالحسن عبیداللهبن احمد عتبی ← عتبی،
 ابوالحسن عبیداللهبن احمد
 ابوالحسن علیبن حسن فخرالدوله ← فخرالدوله
 ابوالحسن محمدبن ابراهیمبن سیمجور ←
 ابوالحسن سیمجور
 ابوالحسن نصرین علی (شمس الدوله) ← ایلک خان
 ابوالحسن ابن محمدبن علی حمولی (وزیر) ۴۵۹

- ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی ← ابوالفضل بلعمی
- ۲۵۷
- ابوالقاسم العباس ابن محمد برمکی (وزیر) ۴۵۸
- ابوجعفر خازن (مؤلف زیح الصفایح) ۳۶۸
- ابوالقاسم جیهانی ← جیهانی، ابوالقاسم
- ابوجعفر ذوالقرنین ۴۳۵
- ابوالقاسم سمرقندی (مؤلف سوادالاعظم) ۳۳۸
- ابوجعفر زبادی ۴۰۱
- ابوالقاسم سیمجور ۴۳۸، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۲
- ابوجعفر صلوک ۲۶۳
- ابوالقاسم سیمجور ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۱
- ابوجعفر عتبی (وزیر) ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۲، ۴۰۱
- ۴۰۳
- ابوالقاسم فقیه ۴۳۸
- ابوجعفر علوی ۲۸۲
- ابوالقاسم محمدبن حوقل بغدادی ۳۲
- ابوجعفر محمدبن نصر ۳۶۲
- ابوالموید بلخی ۶۱
- ابوحاتم (قرمطی) ۲۹۳، ۳۱۲
- ابوالمظفر عبدالله بن احمد چغانی ۳۶۴
- ابوحاتم ابن حمدان رازی ← ابوحاتم (قرمطی)
- ابوالمظفر محمدبن ابراهیم البرغشی ← برغشی (وزیر)
- ابوحیان توحیدی ۴۱۶
- ابوداود (امیر) ۱۹۲
- ابودلف ۳۶، ۳۸، ۲۸۵، ۲۹۸، ۳۱۸، ۳۲۰ - ۳۲۲
- ۳۲۸، ۳۴۹، ۳۷۱
- ابوبکرین ابوالاشعث ۳۱۳
- ابوذر ← حاکم جلیل
- ابوبکر محمدبن مظهر چغانی ← ابوبکر محمدبن مظهر چغانی (محتاج)
- ۲۸۳، ۲۷۱، ۲۷۲
- ابوریحان بیرونی ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۶، ۴۱۱
- ابوبکر خباز ۲۷۱، ۲۸۳
- ابوزکریا یحیی ۱۳۸، ۲۷۰، ۲۷۲
- ابوبکر دبیر ۲۲۹
- ابوزید بلخی ۳۶، ۲۴۱، ۲۹۰، ۲۹۱
- ابوبکر طباح ← ابوبکر خباز
- ابوسعید مظفرین محتاج ۲۹۴
- ابوبکر محمدبن زکریا بن یحیی الرازی ← رازی
- ابوسعید بکرین مالک فرغانی ← بکرین مالک
- ۲۷۳، ۲۷۲ (محتاج) ۲۷۳
- ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۴
- ابوسعید شعرانی (داعی) ۳۱۲
- ابوبکر نرشخی ۹۲
- ابوسهل مسیحی ۴۱۰
- ابوجعفر احمدبن محمدبن خلفبن لیث صفاری ← ابوجعفر احمدبن محمدبن خلفبن لیث صفاری
- ابوشریف مجلدی گرگانی (شاعر) ۳۰۰

۳۷۸، ۳۷۶ - ۳۷۳، ۳۷۰ - ۳۶۸، ۳۶۵، ۳۵۱

۳۳۸، ۳۲۹، ۳۲۷

ابوعلی دامغانی (وزیر) ۴۳۰، ۴۴۸

ابوعلی دقاق ۲۷۵

ابوعلی سیمجور ۲۷، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۸۶، ۴۲۰

۴۲۳ - ۴۲۵، ۴۲۷ - ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵ - ۴۴۲

۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۷

ابوعلی سینا ← ابن سینا

ابوعلی عمر عثمان منهاج سراج جوزجانی ۲۸،

۹۸، ۳۰۸

ابوعلی محمدبن محمد بلعمی ← بلعمی، ابوعلی

ابوعلی محمدبن الیاس ۲۷۳، ۲۷۴

ابوعلی محمدبن عباس توکلی ۴۰۱

ابوعلی محمدبن علی بن لیث ۲۲۳

ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی (وزیر) ← ابوعلی

دامغانی

ابوعلی محمدبن محمدبن احمد جیهانی (وزیر) ←

جیهانی، ابوعلی محمدبن محمدبن احمد

ابوعلی مسکویه رازی ← ابن مسکویه

ابوعلی مأمون بن محمد ← مأمون بن محمد (والی

جرجانیه)

ابوعلی محتاج ← ابوعلی چغانی

ابو عمران سیمجور دواتی ۲۷۸

ابو عمرو محمدبن اسد ۲۵۵

ابو غانم حمید ۱۳۸

ابوشکور بلخی (سراینده مثنوی آفرین نامه) ۳۳۸

ابوصالح منصور ← منصور بن اسحاق

ابوصالح منصور بن اسحاق ← منصور بن اسحاق

ابوظالب مأمونی ۴۴۴

ابوطیب محمدبن حاتم مصعبی ← مصعبی

ابوطیب نیشابوری ۱۵

ابوعبدالله (فقیه شافعی) ۱۴۳، ۱۶۴

ابوعبدالله احمدبن محمد جیهانی (وزیر) ←

جیهانی، ابوعبدالله احمدبن محمد

ابوعبدالله بن حفص ۴۱۵

ابوعبدالله بن نصر ← ابوعبدالله (فقیه)

ابوعبدالله جیهانی ← جیهانی، ابوعبدالله محمدبن

احمد

ابوعبدالله حسین بن محمد عمید ← ابن عمید

ابوعبدالله خادم (داعی) ۳۱۲

ابوعبدالله خوارزمشاه ← خوارزمشاه

ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی (وزیر بزرگ) ←

جیهانی، ابوعبدالله محمدبن احمد

ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی ۳۱، ۵۱، ۲۵۰

ابوعلی ابراهیم بن سیمجور ۳۵۶، ۳۸۱

ابوعلی احمدبن محمدبن مظفر بن محتاج ←

ابوعلی چغانی

ابوعلی الیاس ← ابوعلی محمدبن الیاس

ابوعلی چغانی ۱۹، ۱۱۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۸،

۲۹۹، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱ - ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸

- ابو غسان تمیمی ۲۴۱
 ابو محمد عبدالرحمن بن احمد پارسى ←
 عبدالرحمن فارسى (وزیر)
- ابو نصر منصور بن باقر ۳۸۲
 ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی ← عتبی،
 محمد بن عبدالجبار
- ابو محمد عبدالله بن عبدالرزاق ۴۲۱
 ابو محمد عبدالله بن عثمان الواثقى ۴۴۳
- ابو نصر نایب داعی ۲۷۹
 ابو نواس (شاعر) ۱۶۱
- ابو مسلم ۱۰۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۳۵۸
 ابو مسلم خراسانى ← ابو مسلم
- ابو یعقوب اسحاق بن احمد بن اسد سامانى ۲۵۳
 ابو یوسف یعقوب ۱۳۷، ۱۴۶
- ابو مظفر محمد بن ابراهیم برغشى (وزیر) ←
 برغشى (وزیر)
- احمد بن بویه ← معزالدوله
 احمد بن حمويه ۱۴۸، ۳۴۶ - ۳۴۸
- احمد بن زکریا کتال ۲۹۰
 ابو منصور چغانى ۳۱۳
- احمد بن سهل ← احمد بن سهل مروزی کامکار
 احمد بن سهل بلخی (فیلسوف) ۲۹۷
- احمد بن سهل مروزی کامکار ۱۷۲، ۲۲۲، ۲۵۹ -
 ۲۶۲، ۲۶۵
- احمد بن صلوك ← احمد بن علی بن صلوك
 احمد بن طولون ۱۳۴
- احمد بن عبدالله خجستانی ۱۲۳
 احمد بن علی بن صلوك ۲۷۷
- احمد بن فریغون ۱۹۲، ۴۱۵
 ابو منصور احمد قباوی ۲۳
- احمد بن منصورین قرانکین ۳۹۷
 احمد حمويه بن علی ← احمد بن حمويه
- احمد دراز ۱۹۵
 احمد معزالدوله ← معزالدوله
- احنف قیس ۲۴۳
 ابو منصور عبدالله بن احمد
 ابو منصور عراقى ۱۵، ۳۳۱، ۴۱۰
 ابو نصر فارابی ← فارابی، ابو نصر

اُطروش ← حسن بن علی داعی علوی	اختکین ۳۶۶
افراسیاب ۸۰، ۴۲۵	اردشیر (ساسانی) ۱۲۰
افضل الدین کرمانی ۲۷۴، ۲۵۰	ارسطو ۵۴، ۲۵۸، ۳۳۱، ۳۴۰، ۴۱۴
اقبال، عباس ۳۱، ۵۵، ۱۱۱، ۱۰۵، ۱۶۱، ۲۷۱	ارسلان ایلک نصر ۴۲۶
۲۹۳	ارسلان بالو ۴۶۹، ۴۷۰
اقلیدس ۵۸	ارسلان جاذب ۴۶۳
البتکین ۴۳، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۶	اسحاق ← اسحاق بن احمد
۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲ - ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۳۳، ۴۳۴	اسحاق بن احمد ۱۳۸، ۲۵۳، ۲۵۹، ۳۴۷
۴۶۳	اسد (سامانی) ۱۰۳، ۱۲۴ - ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱ - ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۱۳، ۲۵۳، ۲۵۹
الراضی ← راضی (خلیفه عباسی)	اسد بن سامان خدات ← اسد
السواد الاعظم (خلیفه عباسی) ۱۶۲	اسد بن عبدالله القسری ۱۲۳، ۱۲۴
الطایع ← طایع (خلیفه عباسی)	اسدی (طوسی) ۸۳، ۱۷۵
القادر ← قادر (خلیفه عباسی)	اسفار ۸۵، ۲۶۴، ۲۷۸ - ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۰۶
القاهر ← قاهر (خلیفه عباسی)	اسفار بن شیرویه ← اسفار
المتقی ← متقی (خلیفه عباسی)	اسکافی دبیر ۲۹۸
المستکفی ← مستکفی (خلیفه عباسی)	اسکندر ۹۰، ۴۱۴
المطیع ← مطیع (خلیفه عباسی)	اسماعیل بن طغان ۳۷۷
المعتمد ← معتمد (خلیفه عباسی)	اسماعیل بن نصر ۳۳۷
المقتدر ← مقتدر (خلیفه عباسی)	اشپولر ۴۲، ۴۳، ۵۸، ۵۹، ۱۰۶، ۲۳۰، ۲۵۶، ۴۵۷
المنتصر ← منتصر (خلیفه عباسی)	اشعث بن محمد الیشکری ۴۰۰
الیاس (سامانی) ۲۵۶	اشعث بن محمد بن محمد ۳۹۴
الیاس بن اسد ← الیاس	اشناس خادم ۲۰۴
الیاس بن الیسع ۲۷۷	اصطخری ۳۴، ۵۱، ۵۲، ۸۸، ۹۳، ۱۴۰
الیاس سامانی ← الیاس بن اسحاق	اصفہانی، حمزه ۳۵، ۱۴۲
امام حافظ الدین بخاری ۱۶۴	

بدرالکبیر ۲۰۵	امیرالامراء الموید من السماء ← ابوعلی سیمجور
بدر وزیر ۲۰۴	امیرک طوسی ۴۳۸
برغشی (وزیر) ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۸	امین (خلیفه عباسی) ۸۵، ۱۰۳، ۱۳۰
بطلمیوس ثانی ← ابونصر عراقی	امین‌المله ← محمود غزنوی
بفراخان، هارون بن سلیمان ۴۲۶، ۴۲۸ - ۴۳۳، ۴۴۸، ۴۳۵	اوکرمش ترک ۲۱۱
بغراسر ۲۶۳	ایگور (پادشاه روس) ۲۲۸، ۳۲۴، ۳۲۵
بقراط ثانی ← ابوطیب نیشابوری	ایلک‌خان ۴۱۰، ۴۴۳ - ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۴
بکتوزون ۴۲۵، ۴۵۴ - ۴۵۷، ۴۶۲ - ۴۶۴	۴۵۵، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲
بکرین الیسع ۲۷۹	ایلمنکو ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۰
بکرین مالک ۳۶۹، ۳۷۵ - ۳۸۰، ۳۸۶	اینانج ۴۲۵، ۴۲۹
بکرین محمد ۲۶۳	ب
بلمعی، ابوعلی (وزیر) ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۲	بابایف (دکتر) ۱۳
۴۴۸، ۴۳۰، ۴۰۳	بابک ۳۶
بو بکر کدخدای فایق‌الخاصه ۴۱۵	بارتولد ۱۷، ۲۳، ۳۹، ۴۰، ۶۷، ۷۲، ۸۸، ۹۰، ۹۲
بوجعفر احمدین محمد ← ابوجعفر احمدین	۱۰۰، ۱۱۴، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۷، ۳۰۱
محمدین خلف بن لیث صفاری ۲۵۷	۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۶۴، ۳۹۷
بوزجانی ۶۱، ۳۳۱	۴۲۵، ۴۴۳
بوطلحه ۱۴۰	بارس ۱۷۰، ۲۱۴، ۲۲۱
بو طیب ← مصعبی، ابوطیب	باستانی پاریزی (دکتر) ۲۴۹، ۲۷۲ - ۲۷۵
بوعلی سیمجور ← ابوعلی سیمجور	باسورث ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۶۷، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۷۵
بوعلی سینا ← ابن سینا	۱۷۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۴۹، ۳۸۴
بوفضل بن یعقوب ۲۶۸	بانجین دیلمی ۲۸۶
بهاء‌الدین محمدین حسن بن اسفندیار ۳۰	بخار خدات ۱۲۲
بهار، محمدتقی ۳۰، ۳۵، ۵۳، ۶۹، ۷۰، ۹۸	بختکین ۳۸۳

ج

- بهرام چوبین ۱۲۰، ۱۲۱
 بهرام چوبینه ← بهرام چوبین
 بهرام گور ۱۲۰
 بیرونی ← ابوریحان بیرونی
 بیستون (پسر وشمگیر) ۴۰۰
 بیهقی، ابوالحسن ۱۵۱، ۲۱۱، ۲۳۸
 بیهقی، ابوالفضل (محمد بن حسین) ۲۳۸، ۲۶۶،
 ۲۹۲، ۳۵۴، ۳۸۴، ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۴۲
 جنید ← محمد بن حید
 جوره بیک (دکتر) ۱۳

جیهانی ← جیهانی، ابو عبدالله محمد بن احمد

جیهانی، ابوالقاسم (مؤلف) ۳۴، ۸۸، ۱۳۹، ۲۲۰

جیهانی، ابو عبدالله احمد بن محمد جیهانی (وزیر)

۲۴۸، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۵، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۴۵

جیهانی، ابو عبدالله محمد بن احمد (وزیر بزرگ)

۲۴۷، ۲۴۸، ۲۹۰

جیهانی، ابوعلی محمد بن محمد بن احمد (وزیر)

۳۶، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱

جیهانی، ابو منصور عبیدالله بن احمد (حاکم بُست)

۲۴۸، ۲۵۷

چ

چغان خدات ۲۹۴

ح

حائری، عبدالهادی (دکتر) ۱۳، ۶۶، ۱۰۴

پ

پارس (بارس الکبیر) ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۶۴

پارس (غلام قراتکین) ۲۶۴

پاستور ۵۸

پوپ (پروفیسور) ۵۸، ۲۱۷، ۲۴۱

پوگودین (مورخ روسی) ۳۲۴

پیر صالح دهقان ۲۵۸

ت

تاش، ابوالعباس ۴۱۴ - ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۴۷

تجدد مازندرانی، محمدرضا (مترجم) ۳۶

ث

ثعالی ۵۲، ۵۳، ۸۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۲

۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۲

۳۶۱، ۳۷۴، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۵

۴۳۹، ۴۵۲

- حاتم بن عبدالله شاسی ۲۲۴
 حسین بن علی مروردی ← حسین مروردی
 حاتم طایی ۳۰۴
 حاجب آیتاش ۳۱۳
 حافظ شیرازی ۳۰۹
 حاکم جلیل (ابوالفضل محمد بن احمد بن
 حسین بن منذر رقاشی ۱۳۹
 عبدالله السلمی المروزی) ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۸،
 حفار ۲۲۵
 حلاج ۱۱۲، ۲۵۲
 حاکم نیشابوری ۸۲، ۱۶۰، ۲۶۶، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۲۳
 حمدالله مستوفی ۱۲۳، ۴۶۱
 حالت، ابوالقاسم ۲۶، ۷۰
 حمویة بن علی ← حمویه
 حبیب‌اللهی ۶۷، ۷۱
 حبیبی، عبدالحی (دکتر) ۲۳، ۲۹، ۹۸، ۱۰۷، ۱۶۲
 حسام‌الدوله ← ناش
 حسین بن بویه ← رکن‌الدوله
 خ خ
 خاقان (ترک) ۱۷۶، ۳۳۹، ۴۲۶
 خاقانی ۵۰
 خسرو پرویز ۱۲۱
 حسن بن زید (علوی) ۱۵۲، ۲۰۶، ۲۳۸
 خلعتیری، اللهیار (دکتر) ۱۲
 حسن بن علی داعی علوی ۱۶۹، ۲۰۸ - ۲۱۰،
 خلف بن احمد ۳۹۸، ۴۳۸
 خلف حلاج ۳۱۲
 خلیلی، عباس ۲۶، ۵۳
 خواجه نظام‌الملک ۷۴، ۱۱۳، ۲۵۰، ۳۱۵، ۳۹۰
 خلیط ← حاکم جلیل
 ۳۹۳
 خواجه یونس ۱۶۴
 خوارزمشاه ۲۶۳، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱
 خوارزمی، ابو عبدالله ۶۴، ۸۰، ۸۱، ۴۴۶
 حسن بن فیروزان ← حسن فیروزان
 حسن بن قاسم علوی داعی صغیر ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۹
 ۲۸۳ - ۲۸۴، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۵۲
 حسن فیروزان ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۵۹، ۳۶۹
 حسنیة بن حسین ۳۷۷
 حسین الخوارجی ۱۴۴
 حسین بن طاهر الطائی ← حسین بن طاهر
 حسین بن طاهر بن حسین (صفاری) ۳۹۸
 حسین بن علی ← حسین مروردی

- ۵
 دارابن قابوس بن وشمگیر ۴۳۶، ۴۶۲
 دارن ۲۰۷، ۲۲۵
 داعی صغیر ← حسن بن قاسم علوی داعی صغیر
 داعی علوی ← حسن بن قاسم علوی داعی صغیر
 دامغانی، ابوعلی محمد بن عیسی (وزیر) ۴۳۰
 ۴۴۷، ۴۴۸
 دقیقی ۵۶، ۶۱، ۸۳
 دوزی ۵۶
 دولت‌شاه سمرقندی ۲۴۰، ۳۰۱، ۳۰۸
 ذوالقرنین ۹۰
- ۶
 زیدین محمد (داعی علوی) ۱۰۸، ۱۶۹، ۲۱۰
 ۲۵۴، ۳۴۶
- س
 سالار پسر وشمگیر ۲۹۹
 سامان خدات ۱۰۳، ۱۲۲ - ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۶
 سبکتکین (سبکتگین) ۲۷، ۴۱۰، ۴۳۲، ۴۳۴ -
 ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۸ - ۴۵۱، ۴۶۹، ۴۷۱
 سُبکری ۲۲۲، ۲۲۳
 سجستانی (داعی اسماعیلی) ۳۱۳
 سرخاب بن وهسودان ۲۷۸
 سلجوق ۴۲۶
 سلطان محمود غزنوی ← محمود غزنوی
 سلامی بیهقی، ابوعلی حسین بن احمد (مؤلف
- ۷
 زاری، محمد بن زکریا ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۷۶، ۹۵، ۲۱۲
 ۲۱۳، ۲۹۰، ۳۹۲
 راضی (خلیفه عباسی) ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۱
 رافع ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۲۸
 رافع بن لیث ← رافع
 رافع بن هرثمه ۱۴۷ - ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۸۶
 ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۵۶
 رجایی (دکتر احمد علی) ۹۶
 رحیملو، یوسف (دکتر) ۱۲۱
 رستم ۸۰، ۳۰۴، ۳۰۹

شعر دوست، علی‌اصغر (دکتر) ۳۸
 شفیعی کدکنی، محمدرضا (دکتر) ۸۲، ۸۳، ۱۴۱،
 ۴۳۱
 شمس‌المعالی ← قابوس‌بن وشمگیر
 شهاب‌الدوله هارون‌بن سلیمان ← بغراخان
 شیخ‌الرئیس ← ابن‌سینا
 شیرتگین ۲۵۱

ص

صاحب‌الزنج ۱۰۴، ۲۰۶
 صاحب‌بن عباد ۲۵۰، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۳۵ -
 ۴۳۷
 صدیقی (محمود) ۱۲

ط

طاهر (مؤسس طاهریان) ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵،
 ۱۴۲، ۱۵۵، ۳۹۸
 طاهرین حسین ← طاهر
 طاهرین عبدالله ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲
 طاهرین علی ۲۱۹
 طاهرین محمدبن عمرولیث ۲۰۵
 طابع ۳۷۹
 طبری ۷۲، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۳، ۴۰۳
 طلحه‌بن طاهر ۱۳۲، ۱۳۴
 طنکش (شاه ترک) ۱۷۸
 طولون ۱۳۴

اخبار خراسان ۲۹۷

سلیمان (والی سیرجان) ۲۷۵
 سلیمان‌بن الیاس ۳۹۹
 سلیمان‌بن یحیی‌الجفانی ۲۶۹
 سلیمانی، سفر (پروفسور) ۱۱
 سمعانی ۵۳، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۶۰، ۲۶۶
 سنان‌الدوله ← بکتوزون
 سنایی ۴۲۳
 سنباد (نامه) ۳۳۸
 سنجر سلجوقی ۳۰۸
 سهل خجندی ۲۶۹
 سیف‌الدوله ← محمود غزنوی
 سیف‌الدوله حمدانی ۴۰۴
 سیمجور دواتی ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۹، ۲۶۳،
 ۲۸۰، ۲۹۴، ۳۴۹

ش

شاهدخت چین ۳۲۱
 شرف‌الدوله ۴۲۲
 شروان شاه ۳۲۳
 شریعتی (دکتر علی) ۶۳، ۴۱۱
 شعار، جعفر (دکتر) ۲۷، ۳۳، ۵۲، ۸۶، ۱۰۳، ۱۸۵،
 ۲۰۵
 شعبانی، رضا (دکتر) ۱۲، ۶۹، ۱۱۱، ۳۱۰، ۳۱۶،
 ۳۳۸، ۴۶۶

ظ

عزالدين ابوالحسن علي بن اثير جزري ۲۵

ظهیرالدوله ← بیستون

عبدالالدوله ۳۶۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۷ - ۴۱۹،

ظهیرالدین مرعشی ۲۰۷، ۲۲۳

۴۲۱

عظاملك جوينی ۹۷

ع

علي بن ابيطالب (ع) ۲۰۶

عالم اف (دکتر) ۶۵، ۶۶

علي بن بويه ← عمادالدوله

عبدالجبارة بن حمزه ۱۴۴

علي بن شروين ۱۹۵

علي بن عبدالسلام كاتب ۳۴، ۸۸

عبدالرحمن سوم اموی ۲۴۶

علي بن عيسى ۱۲۶، ۱۲۸، ۲۰۳

عبدالرحمن فارسی، ابو محمد (وزیر) ۴۲۰

علي بن عيسى بن ماهان ← علي بن عيسى

عبدالعزيز بن نوح بن نصر سامانی ۴۳۱

علي بن كامه ۳۶۷

عبدالله (طاهری) ۱۳۴ - ۱۳۶

علي بن مأمون ۴۵۱

عبدالله اشکام (اشکان) ۳۳۹

علي بن موسى الرضا (ع) ۱۳۰، ۴۱۵

عبدالله بلخی متکلم نیشابوری ۲۶۰

عمادالدوله ۲۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۶، ۴۲۴

عبدالله بن الفتح ۲۰۴

عمارة مروزی ۶۱

عبدالله بن طاهر ← عبدالله (طاهری)

عمرو (صفاری) ← عمرولیث

عبدالله بن عزیر (عزیز) ← عبدالله بن محمد بن عزیر

(عزیز)

عمرو بن يعقوب بن محمد بن عمرولیث ۲۲۵

عمرولیث ۸۱، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۶۵، ۱۶۷ -

عبدالله بن محمد بن عزیر (عزیز) ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۰

۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۴ - ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹

عبدالله بن محمد بن نوح ← ابو العباس

۲۱۶، ۲۲۴، ۲۶۲، ۲۸۷، ۴۰۰، ۴۴۰

عبدالله بن نوح ← ابو العباس

عميدالدوله ← فایق

عتبی، عبیدالله بن احمد ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۴۶، ۴۴۷

عميدالملک کندری ۷۴

عتبی، محمد بن عبدالجبار ۲۶، ۲۹، ۸۶، ۱۵۸

عنایت، حمید (دکتر) ۵۸

عثمان مختاری (شاعر) ۲۷۵

عنصرالمعالی ۲۶۹، ۲۷۰

عرب قرطبی ۲۵۱

عنصری بلخی ۵۰، ۱۵۹

عزالدوله ۱۱۴، ۴۰۰

- عوفی ۵۳، ۱۵۰، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۵۳، ۳۷۸
عیسی متاف، معروف (دکتر) ۲۶۶
عیسی نوشری ۱۸۵
- غ
- غزالی ۱۵۹، ۱۶۶، ۴۱۳
غسان (بن‌عباد) ۱۳۱، ۱۳۲
غیاث (مؤلف بیان) ۳۱۲
- ف
- فارابی، ابونصر ۵۴، ۶۴، ۷۶
فارابی، محمدبن محمد ← فارابی، ابونصر
فایق (خاصه) ۳۹۰، ۴۱۷
فتح‌بن مقبل ۲۲۳
فتگین (خزانه‌دار) ۳۷۹
فخرالدوله ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۵ - ۴۳۷، ۴۵۰، ۴۵۱
فخر رازی ۴۴۲
فرانسس بیکن ۷۵
فرای، ریچارد ۴۱، ۴۲، ۶۲، ۶۹، ۷۳، ۱۵۱، ۲۳۹، ۲۶۷، ۳۰۰، ۳۴۰، ۴۱۲
فردوسی ۱۱، ۴۴، ۵۴، ۵۶، ۶۱، ۶۸، ۷۰ - ۷۵، ۷۶، ۸۵، ۸۹، ۱۲۰، ۲۳۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷
کاشغری، محمود ۱۷۵، ۳۸۶
کامکار ۶۹، ۲۱۵، ۲۶۰
کثیربن احمد شهنشور ۲۵۷
۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۸
۳۸۷، ۳۹۵، ۴۱۱
- فضل‌بن سهل ۱۳۱
فضل‌بن محمد ← ابوالعباس فضل‌بن محمد (چغانی)
فناخسرو ← عضدالدوله
فیاض، علی اکبر (دکتر) ۲۸، ۳۵۴
- ق
- قائم خلیفه فاطمی ۳۱۳
قابوس ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۷۰، ۴۷۲
قادر ۹۸، ۱۱۴
قاسم‌بن عبیدالله ۲۰۴
قاضی ابوالحسین احمدبن الزبیر (مؤلف الذخائر) ۳۱۹
قالین‌بن‌الشیخیر (پادشاه چین) ۳۲۰
قاهر ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۲۵۲
قتیبه‌بن مسلم ۹۲
قدامه‌بن جعفر ۹۰، ۱۷۶
قراتکین (قراتگین) ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۲، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۸۶
قلقشندی ۳۴۳، ۳۷۲
- ک

کرمر، جونل ۶۰
کسای مروزى ۵۰، ۲۷۰، ۳۳۳
کلمتى، ابوالحسن (مبلغ) ۳۸۶
کيال ← احمدبن زکریا کيال

۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۶ - ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۸

۳۰۵، ۳۴۹

ماهروى ۴۷۲

مأمون ۸۵، ۹۳، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸

- ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۲، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴

مأمونبن محمد (والى جرجانيه) ۴۳۵، ۴۳۹ -

۴۴۱، ۴۵۱

متقى ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۴۰

مننبى ۲۹۷

متوکل ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۵۵

مجدالدوله ۴۵۱، ۴۵۵

محتاجبن احمد ۲۹۴

محمدبن اسحاق النديم ۳۵

محمدبن الياس ← ابوعلی محمدبن الياس

محمدبن بشر ۱۹۵

محمدبن حسين بن مت ۲۵۵

محمدبن حيد (جنيد) ۲۵۹، ۲۶۰

محمدبن زفرين عمر ۲۳

محمدبن زکریای رازى ← رازى

محمدبن زيد ۸۱، ۱۰۸، ۱۶۹، ۲۰۶ - ۲۱۰، ۲۱۶

۲۵۶، ۳۴۸

محمدبن سهل ۲۲۴

محمدبن عباس (ابن حفار) ۲۲۷

محمدبن عبدالرزاق ← ابومنصور محمدبن

عبدالرزاق طوسى

گرديزى، ابوسعید عبدالحى ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۱۰۷

۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۵، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳

۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۴۵، ۳۵۶

۳۵۷، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۶ - ۳۷۸، ۳۸۰ - ۳۸۳

۳۹۶، ۴۰۳، ۴۵۹

گروسه، رنه ۴۳، ۶۲، ۶۳، ۱۷۴، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۸۵

گورتکين ۳۹۹

ل

لاوازيه ۵۸

لمبتون ۶۸

ليثبن سعد ۱۳۱، ۱۳۲

لى شنگ تيشن ۳۲۰

ليسلى بن نعمان ۱۱۱، ۲۶۲ - ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۷

۲۷۸، ۳۴۷، ۳۴۹

م

ماكان ← ماكانبن كاكى

ماكانبن كاكى ۱۱۱، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵

مسعودی ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۷۸، ۲۰۸، ۲۲۷، ۳۲۲

۳۲۴

مصعبی، ابوطیب (محمد بن حاتم) ۲۹۲، ۲۹۳

مطرف (بن محمد گرگانی وزیر) ۲۸۳ - ۲۸۵

مطیع (خلیفه عباسی) ۹۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۰۷

۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳ -

۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۶، ۴۰۰

معتصم (خلیفه عباسی) ۹۹، ۱۳۴، ۱۳۵

معتضد (خلیفه عباسی) ۹۸، ۱۰۵ - ۱۰۸، ۱۴۲

۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۸۳ - ۱۸۶، ۱۸۸ - ۱۹۱

۲۰۲ - ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۵۱

معتمد (خلیفه عباسی) ۹۸، ۱۰۴ - ۱۰۶، ۱۴۱

۱۴۲، ۱۵۹، ۱۸۴، ۱۸۵

معدل بن علی (بن لیث) ۲۲۳، ۲۲۴

معزالدوله ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۷۰

معزی (شاعر) ۲۹، ۶۴، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۰۹

معین، محمد (دکتر) ۱۲۳، ۳۰۷

مقتدر ۹۸، ۱۰۹ - ۱۱۱، ۱۲۸، ۲۲۰ - ۲۲۳، ۲۵۱ -

۲۵۳، ۲۵۷، ۲۸۰

مقدسی ۳۱، ۳۴، ۵۱، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۱۴۱

۱۷۵، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۸، ۳۹۷، ۴۱۲، ۴۱۵

مکنفی ۹۸، ۱۰۸، ۱۵۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۰

۲۲۱

متنصر ۲۰، ۹۷، ۹۸، ۱۳۳، ۴۶۷ - ۴۷۲

محمد بن عزیز (عزیز) ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۲۰

محمد بن علی بن صعلوک ۱۱۱، ۲۵۲، ۲۸۰

محمد بن علی صعلوک ← محمد بن علی بن

صعلوک

محمد بن عمرو الخوارزمی ۱۸۸

محمد بن ماکان ۳۷۶، ۳۷۷

محمد بن مظفر ۲۲۲

محمد بن منور ۴۳۱

محمد بن هارون ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۰۶، ۲۰۸ -

۲۱۴

محمد بن هرمز (مولی صندلی) ۲۲۴

محمد صعلوک ← محمد بن علی بن صعلوک

محمود (غزنوی) ۶۱، ۶۹، ۸۳، ۱۱۷، ۴۳۴، ۴۳۷

۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۲

۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸ - ۴۷۳

محیط طباطبایی ۱۳، ۵۷، ۱۰۷

مدرس رضوی، سید محمد تقی ۲۴، ۵۲، ۴۲۳

مرداویج ۷۲، ۸۵، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۸ - ۲۸۱، ۲۸۴ -

۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۴۹

مرداویج بن زیار ← مرداویج

مزنی، ابوالحسین محمد بن محمد (وزیر) ۴۲۰

مستکنفی ۹۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۳۲۶، ۳۴۱ -

۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۷۳

مسعربن مهلهل ← ابودلف

مسعود غزنوی ۲۸

۱۹۲، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۸، ۲۷۱، ۳۳۸، ۳۴۴	منزوی، علیقلی ۲۵، ۳۲، ۵۱، ۷۸
۳۵۶، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۹۴	منصور بن اسحاق ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۴، ۲۵۵
نسفی (داعی اسماعیلی) ۳۶، ۹۱، ۱۱۲، ۱۹۴	۲۵۹، ۳۱۳، ۳۹۲
۳۰۳، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۳۸	منصور بن قراتکین (قراتگین) ۲۷۲، ۲۹۵، ۳۵۵
نسفی سمرقندی (مؤلف) ۱۹۴	۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۹۷
نصرین سبکتکین ۴۶۹، ۴۷۱	منصوری، فیروز ۳۲، ۳۵، ۸۸، ۹۵، ۲۴۸
نصرین مالک ۴۰۱	منینی، احمد بن علی ۲۷
نظام الملک ← خواجه نظام الملک	مؤیدالدوله ۴۱۸، ۴۲۱
نظامی ۱۲۳، ۲۸۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۹	موفق ۱۰۵، ۱۴۲
نظامی عروضی ← نظامی	مولانا جلال الدین بلخی ۳۰۹
نظروف (دکتر) ۳۲۷	مولی صندلی ← محمد بن هرمز
نعمت‌آف (آکادمیسین) ۱۳، ۶۶	میرزا ملا احمد (پروفیسور) ۱۳، ۱۲۷، ۲۳۹، ۴۱۶
نفیسی، سعید ۲۳، ۵۰، ۵۳، ۶۷، ۱۰۷، ۲۴۷	میرسعیدآف (پروفیسور) ۱۳
۲۴۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۸، ۳۲۷	مینورسکی ۴۶۵
نوایی، عبدالحسین (دکتر) ۱۲	مینوی، مجتبی ۸۳، ۲۶۶، ۳۹۶
نوح بن اسد ۱۰۳، ۱۳۱ - ۱۳۴، ۱۴۰، ۲۱۳	

ن

و	ناصرالدوله حمدانی ۳۴۱، ۳۶۰
واثق ۱۴۱، ۴۴۳	ناصرالدین ← سبکتکین
وزیری (احمد علی خان) ۲۷۲	ناصر خسرو ۷۵، ۲۶۵، ۲۶۶، ۴۰۹
وشمگیر ۳۰، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۸	ناصر کبیر ← حسن بن علی داعی علوی
۲۹۹، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۶	نجاح ۳۷۳
۳۶۸، ۳۷۶، ۳۹۷ - ۳۹۹، ۴۰۰	نخشبی ← نسفی
وصیف کامه دیلمی ۲۲۲	نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر ۲۳، ۵۲، ۹۲، ۹۴
ولوالجی ۵۴	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۹۱

- ولی امیرالمؤمنین ← ابوعلی سیمجور
ویل دورانت ۷۶
- ۲۷۱، ۲۶۷، ۲۳۷، ۱۴۴
یحیی بن احمد ۱۱۱، ۱۴۴، ۲۹۵
- یحیی بن اسد ← یحیی
یزدگرد ساسانی ۲۶۰
- ۵
هادی ۱۲۶
- یسع (والی بردسیر) ۲۷۴
یعقوب ۸۶، ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۴۲ - ۱۴۴، ۱۸۳، ۲۲۳
- هارون ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰
هارون بن غریب ۲۸۳
- ۲۷۹
هرثمه ۱۲۸
- یعقوب لیث صفار ← یعقوب
یمین الدوله ← محمود غزنوی
- هرثمه بن اعین ← هرثمه
هروی، موفق‌الدین ۳۹۳
- یوحنا طبیب ۳۹۷
هشام بن عبدالملک ۱۲۳
- یوسف ابی الساج ← یوسف بن ابی الساج
یوسف بن ابی الساج (حاکم آذربایجان و ارمنستان)
- ی
یاحقی، محمدجعفر (دکتر) ۱۲
یاقوت حموی ۳۲۱، ۳۲۸
- ۲۸۰، ۲۷۷
یوسف بن اسحاق ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۳
یوسفی، غلامحسین (دکتر) ۶۶، ۲۷۰، ۳۰۷، ۳۰۸
- یحیی (سامانی) ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵

نمایهٔ دودمانها، خاندانها، فرقه‌ها

آ	اسماعیلیه ۳۷، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۳۱۰، ۳۱۱
آریایی ۴۶۶	۳۱۳-۳۱۵
آل افراسیاب ← قراخانیان	امامان فاطمی ۱۱۲
آل بویه ۱۶، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۵۹، ۶۰، ۷۱، ۸۷، ۹۷	امپراتوران روم ۳۱۸
۱۰۰- ۱۰۲، ۱۱۳- ۱۱۵، ۲۵۰، ۲۸۸، ۲۹۹	امرای طوس ۷۰
۳۴۱- ۳۴۳، ۳۴۸- ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶	امویان ۸۵، ۱۰۹
۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷- ۳۷۹، ۳۹۶، ۳۹۸	ایلک‌خانیان ← قراخانیان
۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۷- ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲	
ب	آل زیار ۲۷، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۰۶
آل محتاج (چغانی) ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۴۲	باطنیان ۱۱۲، ۱۸۷، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۱۳
الف	برهمنان هندی ۳۱۸
اخوان‌الصفاء ۵۸، ۶۴، ۳۳۱	بلعمیان ۵۰، ۲۶۶، ۲۷۰
اسلاو ۳۲۲	بلغارها ۳۲۵، ۳۲۶
	بلوچ ۳۹۹

خ	بنی حمدان ۲۲۱
خانان ترک ۳۱۸	بوداییان ۹۲
خانندان بویه ← آل بویه	
خاندان کامکاری ۲۶۰	پ
خزر ۱۵۲، ۲۲۷، ۳۲۲ - ۳۲۴، ۳۶۲	پادشاهان دیلم ۷۱
خلفای فاطمی ۲۴۶	
خوارزمشاهیان ۲۷، ۱۸۸	ت
خوارزمیان ۳۲۵، ۳۲۶	تاجیک ۱۲، ۱۶، ۲۳۹، ۳۳۷، ۴۷۱
	ترکان غز ۳۸۴، ۴۲۵، ۴۷۱
د	ترکان قرلق یا خلخ ۴۴۳
داعیان اسماعیلی ۳۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲	تغزغز ۱۸۲
۳۱۵	
داعیان علوی ۲۰۶	ث
دیالمه ۲۱۳، ۲۸۲	ثنویه ۲۹۰
دیسلمیان ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۴۲، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹	
۱۱۳، ۲۷۶، ۲۸۴، ۳۰۶، ۳۴۳، ۳۶۲	ج
	جمفریان ۱۶۳
ر	
روس ۴۰، ۱۵۲، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۲۲، ۳۲۴	چ
۳۲۵، ۳۲۷، ۳۶۲	چپالیان ۴۳۲
روم ۲۴۹، ۳۱۸، ۴۰۴	
رومیان ۱۱۴	ح
	حمدانیان ۴۰۴
ز	حنفی ۵۷، ۸۴، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۶۲، ۲۱۱، ۲۱۳
زردشتی ۹۲، ۱۲۴	۲۲۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۲، ۳۴۴، ۴۶۵

ط	زیاریان ← آل زیار
طاهریان، طاهری ۴۲، ۶۸، ۸۱، ۸۴، ۹۴، ۱۰۳،	
۱۰۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۰ -	س
۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۶۰	ساسانیان ۱۵، ۴۳، ۶۲، ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۱۲۲، ۱۶۰،
طوایف ترک استپی ۶۳	۳۸۶، ۱۷۷
طولونیان ۱۳۴	سفیدجامگان ۱۱۰
	سلجوقیان ۴۲، ۶۵، ۷۴
	سنجریان ۳۰۰
ع	سیاه‌جامگان ۸۵، ۱۲۷
عباسیان ۲۲، ۲۴، ۳۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۳،	سیمجوریان ۲۶، ۲۷، ۸۸، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۱۹، ۴۲۱
۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۷۵، ۱۸۳،	- ۴۲۳، ۴۳۴
۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۵۱،	
۲۵۳، ۲۸۲، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۴۲،	
۳۵۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۵، ۴۲۷	ش
علویان ۱۸، ۳۰، ۴۲، ۷۲، ۷۷، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۴،	شافعی ۱۶۴، ۱۷۵، ۳۴۴
۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰،	شعوبی ۹۲
۲۰۶، ۲۱۱، ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۸۰،	شیعی ۸۴، ۱۰۴، ۱۱۴، ۲۶۷، ۲۸۰، ۳۱۱، ۳۱۳
۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۱، ۳۴۷، ۳۴۹	
عیاران ۶۸، ۲۰۹، ۲۵۷	ص
	صفاریان ۱۸، ۲۸، ۴۲، ۶۸، ۷۷، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۴ -
غ	۱۰۶، ۱۰۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶ -
غازیان ۱۸۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۳۴،	۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲،
غزان ۴۷۱	۲۰۵ - ۲۰۸
غزنویان ۱۹، ۲۶، ۲۸، ۳۵، ۴۳، ۶۱، ۶۵، ۶۹، ۷۴،	صوفیان ۱۱۲، ۴۳۱، ۴۳۲
۸۵، ۱۱۷، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۳۴،	
۴۴۴، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳	

مغول ۲۹	ف
ملل اسکاندیناوی ۳۲۸	فاطمی ۱۱۲، ۲۴۶، ۳۰۳، ۳۱۱-۳۱۳
ملوک خانیه ← قراخانیان	فاطمیان اسماعیلی ۱۰۹، ۲۴۶، ۳۱۴
ملوک سمرقند ۷۰	ق
ملوک غزنه ۷۰	قراخانیان ۱۹، ۲۰، ۴۳، ۸۸، ۱۱۷، ۳۵۲، ۴۱۴
	و
رایکینگ‌ها ۳۲۶	۴۲۵ - ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۳
ولات سیمجوری ۷۰	۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳
	ق
	قراخانیان ۱۰۸، ۱۱۲، ۲۴۶، ۲۸۰، ۳۱۱، ۳۱۵
	قفص ۳۹۹
	ه
هفتالیان ۹۲	ک
	کوشانها ۹۲
	ی
یعقوبیان ۴۳۲	م
یهودی ۲۷۵	مأمونیان ۴۳۲
یونانیان ۲۵۸	محمودیان ۳۰۰
	مسیحی ۸۵
	مسیحیان ۴۰، ۳۲۴
	مغان زردشتی ۱۲۴

نمایه جاییها

الف	ت
بهر ۱۸۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۵۴	آبسکون ۱۵۲، ۳۲۳، ۳۲۴
ابورد ۸۶، ۲۷۴، ۳۹۷، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۹	آب شتران ۳۹۷
۴۵۶، ۴۶۹، ۴۷۱	آتشکده ۹۲
اردبیل ۸۶	آذریسایجان ۱۱۲، ۲۲۷، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۲۴
ارمنستان ۲۷۷، ۴۰۴	۳۵۲، ۳۲۷
اروپا ۵۶، ۶۶، ۳۲۸	آسیا ۶۸، ۸۴
اسپیجیاب، اسپییجیاب ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۷۸	آسیای میانه ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۱۷۴
۱۸۰، ۲۵۸، ۳۱۸، ۳۶۹، ۳۸۷، ۴۲۷، ۴۳۱	آکادمی علوم فرانسه ۶۱
استرآباد ۴۲۱	آمل ۲۱۳ - ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۲۴، ۳۴۷، ۴۳۰
اسفراین ۲۵۷، ۳۷۱، ۴۴۰، ۴۵۷، ۴۷۱	آمل شط ۴۴۸، ۴۷۲
اسفزار ۸۶	آمویه ۴۵۵
اسکاندیناوی ۳۲۱	آناتولی ۴۰۵
اسکندریه ۶۴، ۱۳۵	

۴۶۶، ۴۵۸، ۴۴۹، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۲	اشروسنه ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۷۶
	اشناس ۱۲۳، ۱۳۱
ب	اصفهان ۶۷، ۲۱۱، ۲۹۶، ۳۴۹، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۷
بادغیس ۴۲۰، ۴۲۴	۴۰۰، ۳۹۴
بازارهای بت‌فروشان ۹۲	افریقا ۱۰۹، ۱۱۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۱۱
بحر خزر ۱۵۲	افغانستان ۷۱
بدخشان ۸۴، ۳۱۶	اکسفورد ۵۶
بردسیر ۲۷۴، ۲۷۵	امپراتوری بیزانس ۱۸۷
برکد ۱۶۳	اندلس ۱۰۹، ۲۴۶
بُست ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۸، ۲۴۹	اورشت ۱۳۳
بسطام ۳۵۵، ۳۷۲	اورگنج ← جرجانیه
بشت ۸۶	اوزبکستان ۷۸
بصره ۸۶	اوزقند - اوزکند ۴۲۶، ۴۴۳، ۴۶۵
بغداد ۱۹، ۵۰، ۵۸، ۷۶، ۸۶، ۹۵، ۹۷، ۹۹ - ۱۰۷	ایتالیا ۵۶
۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۷	ایران ۱۱ - ۱۳، ۱۵، ۱۷ - ۱۹، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳
۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۱ - ۲۰۵	۳۸ - ۴۴، ۴۹، ۵۱ - ۵۵، ۵۸ - ۶۵، ۶۸، ۶۹
۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷	۷۱ - ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳ - ۸۷، ۹۵
۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۸، ۳۲۵	۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۲ - ۱۲۷ -
۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۰	۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۷ - ۱۵۹
۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۰۰، ۴۵۸، ۴۶۳	۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹ - ۱۸۲، ۱۸۴ - ۱۹۰، ۱۹۲
بلاذ جبل ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۷	۲۰۰، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵
۳۷۸، ۴۰۱	۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۸ - ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۸۵
بلاساغون ۱۷۵، ۳۱۵ - ۳۱۷، ۳۳۹، ۴۲۵، ۴۲۶	۲۸۶، ۲۹۲، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶ - ۳۱۸، ۳۲۲
۴۴۳	۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳
بلغ ۸۱، ۸۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۸	۳۵۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۵، ۳۹۶

ج	۲۷۱، ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۹۹ - ۱۹۷، ۱۹۲، ۱۸۵
جرجان ۲۲۱، ۲۶۴، ۳۶۶	۴۲۰، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۸۲، ۲۹۵، ۲۸۵، ۲۷۲
جرجانیه ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۱	۴۵۶، ۴۵۱، ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۳۲، ۴۳۰، ۴۲۵
جوزجانان ۳۱۲	۴۷۳، ۴۶۳، ۴۶۲
جسوی مولیان ۱۷، ۲۹، ۷۰، ۱۶۳، ۲۱۷، ۲۴۲	بوشنگ، پوشنگ، پوشنج ۸۶، ۱۲۹، ۱۳۵، ۴۲۴
۳۰۹، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۴	بولونیا ۵۶
جوین ۴۳۸	بیار ۱۵۰
جیحون ۲۰، ۳۱، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۴	بیت‌العباده ۳۲۸
۱۵۶، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۲۱	بین‌النهرین ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۱، ۲۴۶
۲۲۹، ۲۷۱، ۳۱۲، ۳۴۷، ۳۶۵، ۳۹۳، ۴۱۴	
۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۵	پ
۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۲	پاریس ۵۶
	پنجرود ۳۰۹
	پنجکنت ۳۰۹
چ	
چاچ ۹۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۵۶	
۳۸۵	ت
چغانیان ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۲۷۱، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۶۲	تاجیکستان ۱۱، ۱۳، ۷۱، ۷۸، ۹۶، ۲۹۴، ۲۹۵
۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۸	تاشکند ۱۳۲
چو ۴۲۶، ۴۴۳	ترکستان ۸۱، ۱۷۵، ۱۷۹ - ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۰۵
چهارجوی ۴۳۰	۲۴۹، ۳۳۹، ۳۸۶، ۴۳۱، ۴۵۴
چین ۳۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۴۹، ۳۱۶، ۳۱۸ - ۳۲۲	ترکستان شرقی ۳۱۸
۳۸۶، ۴۶۵	ترکمنستان ۷۸
ح	ترمز ۸۹، ۲۹۴، ۴۲۵
حرم امام علی‌بن موسی‌الرضا(ع) ۴۱۵	تلس ← طراز
	توران زمین ۱۲۲

دینور ۲۷۴، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷

حصار گواشیر ۲۷۴

حلوان ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۵۴، ۳۵۷

و

رخج ۲۲۳، ۲۴۸، ۳۶۶

خ

رود ولگا ۳۲۲، ۳۲۴

خاوران ۱۸۰، ۴۳۲

روسیه ۳۱۹، ۳۲۶

ختل ۲۹۷

روم ۲۴۹، ۳۱۸، ۴۰۴

ختن ۳۲۰

روم شرقی ۴۰۴

خجند ۸۹

رویان ۴۰۰

خلم ۳۹۳

ری ۱۶، ۲۵، ۷۸، ۸۲، ۸۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵

خوارزم ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۶

۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۱۲

۱۵۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۶۰، ۳۲۵، ۳۳۹

۲۲۱، ۲۴۴، ۲۶۹، ۲۷۴ - ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۸۱

۳۹۴، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱

۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۲

۴۶۷، ۴۶۹

۳۴۰، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۳ - ۳۵۷، ۳۶۰ - ۳۶۲

خیلام ۱۳۸

۳۶۶ - ۳۶۹، ۳۷۶ - ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۹ - ۴۰۱

۴۰۴، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۵۰، ۴۷۰

د

دامغان ۲۴۱، ۲۶۳، ۲۷۷، ۴۰۰

ز

دره زرافشان ۴۲۵

زابل ۲۴۹

دریای خزر ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۲۴، ۳۶۲

زرنج ۹۴

دشت قبچاق ۳۲۶

زرنجان ۲۱۳، ۲۷۹ - ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۵۴

دهستان ۴۲۲

زنگان ۱۸۰

دیار کافرستان ۳۱۶

دیر بوداییان ۹۲

س

دیلم ۷۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۷۶ - ۲۷۸

ساری ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۳۲۳

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۲۴، ۳۴۹، ۳۹۸

شارستان ۴۳۵	سالرنو ۵۶
شاش ← چاچ	سالوس ۴۰۰
شام ۱۸۷، ۲۴۶، ۲۴۹، ۳۱۱	سامرا ۱۳۴، ۱۵۵
شاوغر ۱۴۰	ساوه ۲۷۷
شهر یارکوه ۲۷۹	سرخس ۸۶، ۲۰۹، ۴۳۰، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۷۱
شیراز ۸۶، ۳۶۶، ۳۹۹	سغد ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۲۹، ۱۳۹، ۴۴۴
شیروان ۳۲۴	سگستان ۷۹
	سمرقند ۳۴، ۷۰، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴
	۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰ - ۱۴۳
ط	۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۲۰
طبرستان ۳۰، ۳۱، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۳۷	۲۵۳ - ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۳، ۳۱۸
۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۹ - ۱۸۱	۳۴۸، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۹۴، ۴۲۹، ۴۴۵، ۴۵۵
۲۰۶ - ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱	۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲
۲۴۶، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۵ - ۲۸۲	سند ۲۰۵، ۲۴۹
۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۳ - ۳۲۶	سندابیل ۳۲۱
۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۶	سوریه ۲۴۷
۳۷۸، ۳۹۸ - ۴۰۰، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۷۰	سیحون ۸۰، ۸۱، ۱۰۰، ۱۷۸، ۳۱۷، ۴۲۵
طبرک ۴۵۱	سیرجان ۲۷۵
طیس ۴۶۳	سیستان ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۶۸، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷
طخارستان ۲۰۵	۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۸۳، ۲۰۳ - ۲۰۶
طراز ۷۸، ۷۹، ۱۷۴ - ۱۷۹، ۲۵۶	۲۲۲ - ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۵ - ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۹۴
طلاس ← طراز	۳۱۳، ۳۲۶، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۲۰، ۴۲۴
طواویس ۹۶	۴۳۸
طوس ۷۰، ۸۳، ۸۶، ۱۰۳، ۱۲۸، ۲۶۳، ۲۷۷	
۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۶۳	

قزوین ۱۱۰، ۱۶۶، ۱۸۰، ۲۱۳، ۲۴۴، ۲۷۹ - ۲۸۱،	ع
۲۵۴، ۲۹۸، ۲۸۸، ۲۸۳	عراق ۸۱، ۹۰، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۳،
قصبه اندرخ ۴۳۸	۲۱۱، ۲۲۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۸۰، ۳۱۱،
قصر ثریا ۲۰۴	۳۴۴، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۳، ۴۱۱،
نطوان ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۰	غ
قققاز ۳۲۵، ۳۲۲	غرجستان ۴۳۵
قلعه ارگان ۳۷۷	غزنه ۷۰، ۳۵۷، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۳ - ۳۹۵، ۴۳۲ -
قلعه بعلیاباد ۲۷۴	۴۳۴، ۴۴۲، ۴۵۵، ۴۷۱،
قلعه گردیز ۴۴۲، ۴۵۰	غزنین ۷۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۱،
قم ۱۱۰، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹۸	غوریه ۱۳۴
قوس ۷۸، ۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳	غوطه دمشق ۹۰
هستان ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۱۸۳، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۰،	ف
۴۲۵، ۴۵۰، ۴۵۶، ۴۶۳	فارس ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۵۷، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۶۶، ۳۶۷،
قیروان ۸۶	فرب ۱۴۶
ک	فرغانه ۷۸، ۸۲، ۹۰، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸،
کابل ۲۴۸، ۲۴۹	۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۴، ۲۴۴، ۲۵۵،
کاث ۸۹، ۹۰، ۴۴۰	۲۵۶، ۲۶۹، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰،
کاسان ۱۳۳	۴۲۶، ۴۴۳
کاشغر ۱۶، ۲۱۱، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۹، ۳۱۶، ۳۱۸،	فسطاط ۸۶
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۴۳	ق
کرج ابودلف ۲۸۵، ۲۹۸، ۳۴۹	قبادیان ۸۹، ۲۹۴
کردستان ۳۵۷، ۳۵۵	قرطبه ۲۴۶
کرمان ۱۸۳، ۲۲۷، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۲ - ۲۷۹،	
۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۶۲، ۳۹۹	

مرور ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۶۵، ۱۶۶	کرمانشاه ۳۵۳
۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۹۵	کرمینه ۱۴۳
۳۰۸، ۳۱۲، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸	کش ۴۴۴
۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۹۳	کلات ۴۳۹
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۹	کویر لوت ۸۰
۴۴۰، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۱، ۴۷۲	کیماک ۱۷۶

مسجد مفاک ۹۲

مشهد امام رضا (ع) ۴۱۵

مصر ۲۴۹، ۲۴۷، ۱۳۴

مغولستان ۳۲۲

منزلگاه ابن‌بهیج ۴۷۲

موصل ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۲۱

مونپلیه ۵۶

میافارقین ۴۰۴

گ

گرگان ۸۱، ۸۷، ۹۴، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۰۷ -

۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۵۴، ۲۶۱

۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵ - ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴ -

۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۴

۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۷، ۳۹۸

۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۷ - ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۶

۴۳۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۶

ن

گور داعی ۲۱۰

نسا ۸۶، ۳۴۰، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۲۱، ۴۳۵، ۴۵۶

گوزگانیان ۱۹۲

نصیبین ۳۵۸

گیلان ۲۲۷، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۲۳، ۳۹۸

نظامیه بخارا ۵۷

نموجکت ۹۵

ل

نهایند ۲۸۸، ۲۹۸ - ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷

لرستان ۳۵۷، ۳۵۵

نهرایله ۹۰

لهستان ۳۱۹

نیشابور، نیشابور ۵۸، ۸۳ - ۸۷، ۹۴، ۹۷، ۱۰۴

۱۱۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۹۱

م

۱۹۴ - ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۵۴

مازندران ۱۸۳، ۳۰۹

۲۹۵، ۲۷۲، ۲۵۹، ۲۴۸، ۲۲۴، ۱۶۸، ۱۶۷	- ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۶۳ - ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۵
- ۴۲۳، ۴۲۰، ۴۱۵، ۴۰۱، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۴	۲۹۹، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۸۶ - ۲۸۳، ۲۷۷، ۲۷۳
۴۶۲، ۴۵۶، ۴۵۰، ۴۴۰، ۴۳۸ - ۴۳۵، ۴۲۵	۳۶۱، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۴۳، ۳۱۹، ۳۰۶، ۳۰۵
۴۶۹، ۴۶۳	۳۸۱، ۳۷۸، ۳۷۶، ۳۷۳، ۳۷۰ - ۳۶۵، ۳۶۲
هریرود ۸۸	۴۲۴، ۴۲۲ - ۴۲۰، ۴۱۸ - ۴۱۵، ۴۰۰، ۳۸۲
هزاراسب ۴۴۰	۴۴۰، ۴۳۸ - ۴۳۶، ۴۳۳، ۴۳۰، ۴۲۷، ۴۲۶
هلندی ۵۶	۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۳، ۴۵۶، ۴۵۴، ۴۵۰، ۴۴۵
همدان ۸۶، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۵۴، ۳۵۵	۴۷۳
۳۵۷، ۳۶۷، ۴۱۳	
هند ۲۸، ۲۹، ۵۵، ۸۰، ۸۴، ۲۰۵، ۳۱۸، ۴۱۳	و
۴۷۳	وخان ۳۱۶
هندوستان ۲۴۹، ۳۹۳	وهاره بودایی ۹۲
ی	ه
۷۹، ۱۶۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۲۹، ۸۸، ۸۶	هرات ۸۶، ۸۸

* به سبب ذکر مکرر برخی از اسامی همانند نام امیران سامانی، و بعضی از شهرها همچون بخارا در بیشتر صفحات، و حتی نام کتابها و مؤلفان بسیاری که در پاورقی بیشتر صفحه‌ها بدان ارجاع شده است، از آوردن آنها در فهرست ذیل صرف نظر می‌شود تا سهولت بیشتری در مطالعه آن فراهم آید.